مجموعه آثار ابن خفیف شیرازی

نشر نگاه معاصر

مجموعه آثار ابن خفیف شیرازی

جلد اول

تصحیح، تحقیق و ترجمه
معین کاظمی‌فر
(دانشگاه شیراز)

پیشگفتار
فلورین زوبیروی
(دانشگاه شیلر آلمان)



نشر نگاه معاصر

مجموعه آثار ابن‌خفیف شیرازی

(جلد اول)

تصحیح، تحقیق و ترجمه: معین کاظمی‌فر

پیشگفتار: فلورین زوبیروی

نگاه معاصر

ناشر: نشر نگاه معاصر (وابسته به مؤسسه پژوهشی نگاه معاصر)

مدیر هنری: باسم رسام

حروفچینی و صفحه‌آرایی: اُمید مقدس

لیتوگرافی: نوید

چاپ و صحافی: نادر

نوبت چاپ: یکم، ۱۴۰۱

شمارگان: ۷۰۰

قیمت: هزار تومان

شابک:

نشانی: تهران ـ مینی‌سیتی ـ شهرک محلاتی ـ فاز ۲ مخابرات ـ بلوک ۳۸ ـ واحد ۲ شرقی

تلفن: ۲۲۴۴۸۴۱۹ / پُست الکترونیک: Negahe_moaser94@gmail.com | اینستاگرام: nashr_negahemoaser

سرشناسه :	
عنوان و نام پدیدآور :	
مشخصات نشر :	
مشخصات ظاهری :	
شابک :	
وضعیت فهرست نویسی :	
یادداشت :	
موضوع :	
موضوع :	
موضوع :	
موضوع :	
موضوع :	
موضوع :	
موضوع :	
موضوع :	
موضوع :	
موضوع :	
شناسه افزوده :	
شناسه افزوده :	
شناسه افزوده :	
شناسه افزوده :	
رده بندی کنگره :	
رده بندی دیویی :	
شماره کتابشناسی ملی :	

فهرست مطالب

پیشکش به روحِ دانشمندِ یگانه؛

دکتر اکبر نحوی

استاد سرفراز و سر به زیر

معین کاظمی‌فر

اوصاف القلوب ابن خفیف
و توضیحات برافزودهٔ ابن خفیف بر مجموعه دعاهای منقول از پیامبر[ص] [1]

پروفسور فلورین زوبیروی [2]

دکتر معین کاظمی‌فر از دانشگاه شیراز عمدهٔ آثار بجـا مانـده از ابـن خفیـف (وفات ۹۸۲/۳۷۱) را در دو جلد ارائه کرده است؛ این دو جلد شـامل کتـاب أوصاف القلوب به زبان عربی(جلد اول) و دیگر آثار باقی‌مانـده از وی بـه دو زبان عربی و فارسی است(جلد دوم). برخی از این آثار را کاظمی‌فر و برخـی را دیگران به فارسی ترجمه کرده‌اند. قصـدِ وی از انتشـار مجموعـه آثـار ابـن خفیف، برانگیختن توجه هموطنان ایرانی‌اش و دیگر خوانندگان زبان فارسـی

---

۱. پروفسور فلورین زوبیروی پیشگفتار خود را به زبان انگلیسی برای مجموعهٔ حاضـر نوشـته‌اند و متن آن در انتهای کتاب آمده است؛ مخاطبان ایشان در این پیشگفتار محققان انگلیسی زبان بـوده انـد اما به دلیل آنکه مطالب بیان شده، حاوی نکات ارزشمندی برای مخاطبان فارسی زبان نیز بود، ترجمـهٔ فارسی این پیشگفتار نیز در اینجا عرضه شده است.

۲. استاد برجستهٔ شرق شناسی دانشگاه فردریش شیلر آلمان. پروفسور فلـورین زوبیـروی سـالیان طولانی در مورد آثار و اندیشه‌های ابن خفیف پـژوهش کرده‌انـد. از جملـه آثـار ایشـان در مـورد ابـن خفیف، مدخل «ابن خفیف» در دایرة المعارف اسلام (Encyclopaedia of Islam) و کتـاب «ابـن خفیف شیرازی و رسالهٔ او در تربیت سالکان نوآموز(کتاب الاقتصـاد)» Ibn Hafīf aš-Šīrāzī und seine Schrift zur Novizenerziehung (Kitāb al-iqtiṣād)» اسـت. کتـاب الاقتصـاد ابـن خفیف که بدست ایشان تصحیح شده در جلد دوم این مجموعه آمده است.

به آثار این محقق صوفی است که آثارش تا حد زیادی مـورد غفلـت ایرانیـان واقع شد است؛ این در حالی است که در اروپـا از مـدتی پـیش، شـماری از پژوهشگران توجه خود را به ابن خفیف معطوف کرده‌اند؛ نمونهٔ برجسـتهٔ ایـن محققانِ اروپایی آنماری شیمل است. شیمل زندگی‌نامهٔ ابن خفیف را کـه بـه قلم دیلمی نوشته شده و امروزه تنها ترجمهٔ فارسی آن در دست است تصحیح کرد و به چاپ رساند.(گفتنی است که متن عربی برخی از آثار ابن خفیف نیز باقی نمانده و صرفا ترجمهٔ فارسی آنها موجود است مانند رسالهٔ شرف الفقـر (یا شرف الفقرا)).

مهمترین بخش این مجموعهٔ دوجلدی، تصحیحِ رسالهٔ أوصـاف القلـوب است که بطور سنتی به ابـن خفیـف منسـوب شـده اسـت. در نسـخهٔ خطـی منحصر بفرد این رساله که در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی مشهد نگهـداری می‌شود(شمارهٔ ۳۴۴۴) به نامِ مولف آن اشاره نشده است؛ همچنـین عنـوانی که این رساله بدان خوانده می‌شود یعنی أوصاف القلوب نیـز در خـودِ نسـخه موجود نیست و به نظر می‌رسد که این نام به دلیل تکرار زیاد واژهٔ «قلـب» در متن برای این رساله برگزیده شده است.

من در ادامه کوشش می‌کنم که خلاصه‌ای از اصـلی‌تـرین مطـالبی را کـه کاظمی‌فر بعنوان مصحح أوصاف القلوب در مقدمهٔ خود آورده است به زبـان انگلیسی بیان کنم و البته تمرکـز اصـلی‌ام بـر تاییـدِ درسـتیِ انتسـاب رسـالهٔ أوصاف القلوب به ابن خفیف خواهد بود. امید می‌رود که این خلاصـه بـرای خوانندگانی که با زبان فارسی آشنایی ندارند ولی به ادبیات صوفیانهٔ ایـران در قرون نخستین که به زبان عربی نوشته شده است علاقه‌مندند مفید واقع شود.

کاظمی‌فر قصد داشته است که مجموعهٔ کاملی از آثار بجـا مانـده از ابـن خفیف را در این کتاب عرضـه کنـد. پـس از مطالعـهٔ پـیش‌نـویس مجموعـهٔ کاظمی‌فر متوجه شدم که این مجموعه، یکی از آثار ابن خفیف[با عنوان شرح خاصية الآيات] را که من نسخهٔ خطـی آن را در کتابخانـهٔ سـلیمانیهٔ اسـتانبول

یافتم در بر ندارد لذا مناسب دیدم که تحقیقات خود راجع به این اثر را همـراه با این مجموعه عرضـه کـنم. اثـر مـذکور مجموعـه‌ای از دعاهـای منقـول از حضرت محمد[ص] و پیشوایان دیگر (عمدتا متعلق به سه نسـل اول اسـلام) است. تحقیق مختصری که در قسمت دوم همین پیشگفتار عرضه می‌شود بـه «برافزوده‌ها» یعنی توضیحاتی که ابن خفیف به این مجموعـه دعاهـا اضـافه کرده است اختصاص یافته است[۱].

۱. أوصاف القلوب

در آرشیو کتابخانهٔ آستان قـدس رضـوی نسـخه‌ای خطـی موجـود اسـت کـه نویسندهٔ آن ابوعبدالله ابن خفیف ذکر شده و عنوان آن أوصاف القلوب است. این رساله چه از نظر حجم و چه از نظر محتوا بسیار گسترده‌تـر از سـایر آثـار بجا مانده از ابن خفیف است. کاظمی‌فر می‌گوید درحالیکه شیمل در مقدمهٔ آلمانی خود بر کتاب سیرت ابن خفیف، به ایـن رسـاله توجـه نکـرده اسـت، بروکلمان آن را در کتاب تاریخ ادبیات عربی (*GAL*) خود بعنوان یکی از آثار منسوب به ابن خفیف آورده است. (۱۹۵۹: 4/77) فواد سزگین نیز در کتـاب تاریخ ادبیات عربی (GAS) به سه رسالهٔ ابن خفیف که نسـخهٔ‌خطـی از آنهـا موجود است اشاره کرده اما نامی از أوصاف القلوب بـه میـان نیـاورده اسـت. (۱۹۶۷: ۱/۶۶۴) البته نسـخهٔ خطـی مـذکور فاقـد عنـوان اسـت و أوصـاف القلوب عنوانی است که صرفا بعنوان یک پیشنهاد ذکر شده است. کاظمی‌فـر حدس زده است، عنوان واقعـی رسـاله چیـزی جـز أوصـاف القلـوب باشـد. تحقیقات کاظمی‌فر بر روی متن، وی را به این نتیجه رسـانده اسـت کـه ایـن

---

۱. مطالعهٔ گسترده‌تر دربارهٔ مطالبی که ابن خفیف در توضیح این ادعیه نوشته است در کتابی که به حاشیه نویسی در نسخ خطی عربی اختصاص یافته می‌آید؛ این کتاب قرار اسـت تحـت نظـر اسـتفان برینکمن (Stefanie Brinkmann) و بوریس لیبرنز (Boris Liebrenz) منتشر شود.

رساله قطعا نوشتهٔ ابن خفیف است.

جلد نخست این مجموعه آثار دربردارندهٔ تصحیح رسالهٔ أوصاف القوب است و جلد دوم شامل رساله‌های کوتاه‌تر. در جلد دوم در هر مورد که از رساله‌ای، ترجمهٔ قدیم فارسی نیز موجود بوده، آن ترجمه نیز آورده شده است(مانند رسالهٔ کوتاه معتقد ابن خفیف و وصیة ابن خفیف که ترجمهٔ فارسی آنها به همت شیمل تصحیح شده است). دو رسالهٔ الاقتصاد و فضل التصوف که جزء رساله‌های متوسط ابن خفیف هستند برای نخستین بار به قلم کاظمی فر ترجمه شده‌اند و ترجمهٔ آنها نیز در جلد دوم آمده است) رسالهٔ شرف الفقرا نیز که تنها ترجمهٔ فارسی از آن موجود است نیز در جلد دوم آمده است(متن عربی این رساله به دست نیامده است).

نسخهٔ خطی رسالهٔ أوصاف القلوب متشکل از ۲۶۹ برگ(۵۴۰ صفحه) است. این نسخه تقریبا کامل است و تنها برگ اول و چند صفحه از اواخر رساله موجود نیست. ترقیمهٔ رساله باقی مانده است(برگ ۲۶۹الف) و نشان می‌دهد این نسخه به تاریخ ۲۷ رمضان ۷۸۹ مطابق با ۱۱ اکتبر ۱۳۸۷ کتابت شده است. نام کاتب در ترقیمه موجود نیست ولی یادداشت‌هایی در کتاب وجود دارد که نشان می‌دهد که فردی به نام سید حسین(سید محمد زمان) این نسخه را به کتابخانهٔ آستان قدس اهدا کرده است. نام مولف رساله در همه‌جا تنها با عنوان «ابو عبدالله» یاد شده که البته با این منافاتی ندارد که نویسنده همان (ابوعبدالله) ابن خفیف باشد.

نسخهٔ خطی فاقد فصل بندی و تبویب است (مگر در ابتدای رساله که در چند جا کلمهٔ فصل با رنگ قرمز آمده است). بنابراین مصحح تلاش کرده است خود ساختاری برای متن در نظر بگیرد: به این صورت که متن را شامل یک مقدمه و چهار فصل دانسته است.

در مقدمهٔ أوصاف القلوب، مولف می‌گوید فردی (که از او نام نمی‌برد) از او خواسته است که دربارهٔ چهار موضوع وی را مطلع گرداند؛ هرکدام از

فصول کتاب دربارهٔ یکی از این چهار موضوع است. هر چهار فصل از ساختاری نظام‌مند برخوردار هستند بدین صورت که ابتدا مولف به تعریف موضوعِ فصل می‌پردازد سپس شواهدی از قرآن و حدیث در شرح و توضیح آن مفهوم می‌آورد. همهٔ شواهد قرآنی در مورد موضوعِ بحث تک تک بررسی و شرح شده‌اند؛ علاوه بر آن، احادیث نبوی همراه با سلسلهٔ راویان نیز آمده است؛ مولف نهایتا نظر شخصی خود را در مورد موضوع فصل بیان می‌کند.

جزییات این چهار فصل عبارت است از : فصل یک: قلوب: احکام قلوب، مراتب قلوب و أحوال قلوب. فصل دوم: سماعِ قرآن؛ فصل سوم: وجد و وجود که شامل وجد فرشتگان و پیامبران هم می‌شود(نویسندهٔ رساله تلاش کرده که بطور جامع به همهٔ موارد ممکن بپردازد؛ این تلاشی است که مشابه آن در مجموعه دعاهای ابن خفیف نیز دیده می‌شود). فصل چهارم هم مربوط به سماع شعر است.

کاظمی‌فر برای بررسی صحت انتساب رساله به ابن خفیف سه موضوع را مورد بررسی قرار داده است: نخست: اِسنادها؛ یعنی بررسی افرادی که در سلسله اسناد نقل احادیث منقول در أوصاف القلوب به نامشان اشاره شده است. دوم: تطابق‌های متنی؛ سوم: سفرهایی که مولف به آنها در رساله اشاره کرده است که به نظر می‌رسد با سفرهای ابن خفیف که دیلمی در سیرت ابن خفیف گزارش کرده منطبق است.

دربارهٔ اِسنادهای احادیث ذکر شده در رساله، این نکته گفتنی است که در اغلب موارد آخرین نفر زنجیرهٔ راویان یعنی منبعِ بلافصلی که نویسنده، حدیث را از وی شنیده ذکر نشده است اما چند مورد استثنایی وجود دارد که به نفرِ آخرِ زنجیرهٔ راویان اشاره شده است. کاظمی‌فر به پنج نفر از این منابعِ بی‌واسطه و مستقیم نویسندهٔ أوصاف القلوب در نقل احادیث اشاره کرده است. نام سه نفر از این پنج نفر در فهرست استادانِ ابن خفیف در نقل احادیث نبوی که در فصل مربوط در کتاب سیرت ابن خفیف ذکر شده است

دیده می‌شود(دیلمی، ۱۳۶۳: ۲۰۸) این سه نفر عبارتند از : علی ابن احمد القاضی، نعمان بن احمد الواسطی و محمد بن یحیی. دو نفر دیگر(یعنی: ابوالحسن ابن محمد بن حکیم و ابن الاعرابی) نیز هرچند در فهرست دیلمی نیستند اما در تذکره‌های دیگر به آنها بعنوان استادان ابن خفیف در تصوف اشاره شده است[۱].

علاوه بر این، کاظمی‌فر اقدام به تهیهٔ فهرستی از افرادِ ماقبلِ آخر از زنجیرهٔ راویان کرده است و متوجه شده که در این فهرستِ چندصد نفری، چهار نام بسیار بیش از سایرین تکرار شده است. این چهار نفر عبارتند از: محمد بن نصر، یعقوب بن سفیان، ابن ابی الدنیا و داوود سجستانی. از دیگر سو در فهرستی که دیلمی از اساتید ابن خفیف در حدیث ارائه کرده چهار نام وجود دارد که مشهور است شاگردانِ همین چهار نفر مذکور هستند. این چهار نفر عبارتند از: قاضی علی ابن احمد، عبدالله بن جعفر ارزکانی، احمد بن محمدعمر اصفهانی، ابوعبدالله.(دیلمی، ۱۳۶۳: ۲۰۸) و این بدان معناست که نویسندهٔ أوصاف القلوب از کسانی بیشترین احادیث را نقل کرده که شاگردانِ آنها با ابن خفیف در ارتباط بوده‌اند.

دومین دسته از استدلال‌هایی که کاظمی‌فر برای تایید صحت انتساب رسالهٔ مورد نظر به ابن خفیف به سراغشان رفته است، مشابهت‌های لفظی بین متن أوصاف القلوب با دو اثر دیگر یکی از ابونعیم اصفهانی(وفات ۱۰۳۸/۴۳۰) و دیگری روزبهان بقلی(وفات ۶۰۶/ ۱۲۰۹) است. کاظمی‌فر دریافته است که بین گفته‌های منقول از ابن خفیف دربارهٔ ذکر که در جلد دهم حلیة الاولیای ابونعیم اصفهانی(در فصل مربوط به ابن خفیف) آمده

---

۱. برای کسب اطلاعات بیشتر در مورد سعید بن الاعرابی(در مکّه) مقالهٔمن را به آدرس زیر ببینید:

"Eine neue Quelle für die Biographie Ibn Ḫafīf‘s"، in: Der Islam، 1997، vol. 74، p. 319.

است با برخی قسمت‌های أوصاف القلوب مشابهت و مطابقت وجود دارد. با مقایسهٔ این دو متن، مشخص شده است که مطالب چه از نظر محتوا و چه از نظر بیان بطور چشمگیری مشابه هستند و این نکته با واقعیت دیگری مبنی بر اینکه ابونعیم اصفهانی راویِ مستقیمِ گفته‌های ابن خفیف بوده و در جلسات درس او شرکت می‌کرده است نیز همخوان است. من حدس می‌زنم که چنین مشابهت‌هایی را بتوان بین آثار پرشمار ابوعبدالرحمان سلمی (وفات ۱۰۲۱/۴۱۲) نیز با أوصاف القلوب یافت زیرا سلمی نیز مانند ابونعیم اصفهانی، راویِ مستقیم گفته‌های ابن خفیف بوده و از او اجازهٔ[1] نقل آثارش را داشته است.

اما دسته دوم مشابهت‌های لفظی مربوط به کتاب المکنون فی حقائق الکلام النبویة (که به عنوان عرایس الحدیث نیز شناخته می‌شود) روزبهان بقلی است. روزبهان در کتاب مذکور مجموعه‌ای از ۴۰۰ حدیث نبوی را گردآوری کرده است و آنها را با گرایشی صوفیانه شرح کرده است و علاوه بر این، در قسمت پایانی دیدگاه‌های برخی صوفیان را نیز آورده است از جمله گزیده‌ای از یک اثر از ابوعبدالله ابن خفیف. کاظمی‌فر در تحقیقش نشان داده که در واقع نقل قول‌های روزبهان از ابن خفیف در کتاب عرایس الحدیث، چیزی نیست جز گزیده‌ای از أوصاف القلوب و احتمالاً روزبهان نسخه‌ای از این رساله را در اختیار داشته است. کاظمی‌فر، سه مورد از این مشابهت‌ها را به طور مبسوط ذکر کرده و نقل قول‌های روزبهان بقلی از ابن

۱ـ نگاه کنید به:

Sulamī، *Ṭabaqāt al-Ṣūfiyya* (ed. Shurayba)، 1986، p. 462

در مورد اجازه‌ای که سلمی از ابن خفیف برای نقل کتاب الاقتصاد دریافت کرده بود نگاه کنید به:

Basharī، Jawād، "Āthār-i bar jāy-mānda az Ibn-i Khafīf wa-dastnavīsī az bakhsh-i ibitidā'ī-i K. al-Iqtiṣād"، in: Āyīna-i mīrāth XVII.64، 2019 (pp. 41-58)، p. 48.

خفیف را با قرینه‌های آنها در أوصاف القلوب در مقابل هم قرار داده است. محتوای نقل‌قول‌ها در مورد موضوعاتی مختلف است از جمله این موضوع: «صوفیان وقتی دچار حالات عرفانی می‌شوند نسبت به سرما و گرمای شدید نیز بی تفاوت می‌شوند».

این دو دسته از مشابهت‌های لفظی که بین أوصاف القلوب و دو اثر دیگر از ابونعیم و روزبهان وجود داشت، بی‌تردید ارزش اثباتی قاطعی دارند. اما استدلال بعدی کاظمی‌فر در مورد سفرهای ابن خفیف شاید به این اندازه قاطع نباشد. کاظمی‌فر به دو مسافرتی اشاره می‌کند که نویسندۀ أوصاف القلوب در رساله‌اش آنها را ذکر کرده است یعنی سفر به بیت المقدس و مکه؛ این دو مسافرت با واقعیات زندگی ابن خفیف مطابق گزارش دیلمی در کتاب سیرت ابن خفیف سازگاری دارد؛ با این حال، به نظر نمی‌رسد که جزئیات اقامت نویسنده در این مکان‌ها در کتاب دیلمی منعکس شده باشد (البته با روایت‌های دیلمی نیز منافاتی ندارند).

کاظمی‌فر پس از این استدلال‌های سه‌گانه، به این پرسش می‌پردازد که چرا نام رسالۀ أوصاف القلوب که به ابن خفیف منسوب شده است در فهرست کتابشناسی‌ای که دیلمی در سیرت ابن خفیف(دیلمی، ۱۳۶۳: ۲۱۳) و جنید شیرازی در شدّ الازار (جنید شیرازی، ۱۳۲۸: ۴۳) از آثار ابن خفیف به دست داده‌اند نیامده است(این دو فهرست تا حد زیادی شبیه به هم هستند). دیلمی آثار ابن خفیف را به دو گروه تقسیم کرده است و می‌گوید که ابن خفیف پانزده رسالۀ کوتاه و پانزده رسالۀ مفصل به تحریر درآورده است و همچنین می‌افزاید که اولین کتابی که ابن خفیف نوشت شرف الفقر و آخرین کتابش جامع الرشاد(نام درست کتاب: جامع الارشاد) است. در تقسیم‌بندی دیلمی، کتاب الاقتصاد (متن عربی این رساله را من(=زوبیروی) تصحیح کردم و کاظمی‌فر آن را به فارسی ترجمه کرده است) که رساله‌ای برای تعلیم سالکان نوآموز است در میان رساله‌های کوتاه قرار داده شده است. در این

فهرست، نام یکی از آثار ابن خفیف، کتاب الاعانة ثبت شده که به نظر من باید کتاب الاغانة (به معنی حجاب) باشد[1] زیرا موضوع حجاب قلب پیامبر[ص] موضوعی در ذیل عصمت پیامبر[ص] است و می‌دانیم که مباحثه‌ای در باب آن بین ابن خفیف و دیگر هم‌سلکانش از جمله بُندار‌بن الحسین الارجانی (وفات ۳۵۳/۵-۹۶۴) وجود داشته است.

کاظمی‌فر برای پاسخ به سوال مذکور دو احتمال را مطرح می‌کند: ۱- ممکن است هر دو فردی که فهرست کتابشناسی از آثار ابن خفیف ارائه کرده‌اند از وجودِ این کتاب بی‌خبر بوده باشند(با توجه به گستردگیِ کتاب و استفادهٔ افراد سرشناسی چون روزبهان بقلی از آن کتاب، این گزینه نامحتمل است) یا ۲ـ در این دو فهرست به این کتاب اشاره شده است اما نه با نام أوصاف القلوب بلکه با نامی دیگر؛ همچنانکه ذکر شد احتمالا نام أوصاف القلوب تنها بدان سبب به متن نسبت داده شده که در صفحات اولیهٔ کتاب، این ترکیب آمده است (چنین رسمی برای نامگذاری کتاب‌های بی‌عنوان، در بین فهرست‌نویسان نسخه‌های اسلامی رایج بوده است). این احتمال وقتی تقویت می‌شود که در نظر داشته باشیم نوشتهٔ اول کتاب که احتمالاً حاویِ عنوان واقعی کتاب بوده همراه با صفحات اولیهٔ کتاب از نسخه افتاده است. از آنجا که بحث مربوط به «قلب» و «حالات قلب» به طور خاص تنها در فصل نخست از چهار فصل مطرح شده، کاظمی‌فر حدس زده که أوصاف القلوب نامی فرضی است که از سوی صاحب قبلی نسخه یا کتابداران برای کتاب در

۱ـ نگاه کنید به:

Sulamī، Ṭabaqāt al-Ṣūfiyya (ed. Shurayba)، Cairo، 1986، p. 469.

همچنین در فهرست مذکور کتابی به ابن خفیف نسبت داده شده است به نام الرد علی ابن زینان که ممکن است ناشی از اشتباه کاتبان باشد و احتمالا نام درست آن الرد علی ابن یزدانیار (ارموی، وفات قرن ۱۰/۴) است؛ فردی که در مخالفت با صوفیه مشهور بوده است.

نظر گرفته شده است. بر مبنای این شواهد، و همچنین بر اساس آنکه این رساله به اصول تصوف پرداخته است، کاظمی‌فر از بین نام‌های موجود در فهرست‌های کتاب‌شناسی دیلمی و جنید شیرازی، محتمل دانسته است که نام واقعی کتاب، الفصول فی الاصول باشد. بدون آنکه بخواهم در مورد عنوانی که کاظمی‌فر محتمل دانسته است مناقشه کنم، حدس شخصی من این است که نام اصلی کتاب جامع الارشاد باشد. دلیل من آن است که طبق گفتهٔ دیلمی کتاب جامع الارشاد آخرین نوشتهٔ ابن خفیف بوده است و صفت «جامع» که در این عنوان وجود دارد با رویکرد کل‌نگر (گسترده) متنِ مورد نظر، مطابقت دارد؛ زیرا متن این رساله از نظر من مانند مهری است که بر تمام آثار کمترشناخته شدهٔ پیشین ابن خفیف زده شده است.

کاظمی‌فر در بخش پایانیِ مقدمهٔ خود که به روش شناسی وی به عنوان مصحح رساله اختصاص دارد، اشاره می‌کند که متن رساله که ظاهراً تک نسخه بوده است به دست کاتبی ناشناس استنساخ شده است و وی کتابت خود را در سال ۱۳۸۷/۷۸۹ در شیراز به پایان رسانده است.

۲. شرح خاصیة الآیات

مجموعه دعاهایی که ابن خفیف جمع‌آوری کرده متعلق به پیامبر اسلام[ص] و اخلاف صالح ایشان در سه نسل اول (صحابه، تابعین و تابع التابعین) مسلمانان است (البته ندرتاً از برخی از صوفیان نخستین نیز دعاهایی نقل شده است). این مجموعه دعاها در نسخهٔ سلیمانیه(ف ۱۲۹۶) تحت عنوان «کتاب شرح خاصیة الآیات البینات و جوامع الدعوات فی الأوقات المختلفة» (در خودِ نسخه و همچنین صفحات برافزوده، عناوینی دیگر با کمی اختلاف با عنوان مذکور نیز وجود دارد: مثلاً حواس الآیات القرآنیة) موجود است. در ابتدای نسخه به دلیل صدماتی که به این رساله وارد آمده است، افتادگی‌هایی وجود دارد اما نام نویسنده و عنوان کتاب حفظ شده

است. این مجموعهٔ ادعیه چیزی شبیه مجموعه‌های حدیثی دیگر است، هرچند در چند جا مشاهده می‌شود که نوشته‌های خودِ ابن خفیف بعنوان شارح با متن ادعیه در هم آمیخته است. در ادامه این مقاله، همین نوشته‌های «برافزوده شده به متن» تحلیل و طبقه بندی می‌شوند. نویسنده، این مجموعه را بعنوان شرحی بر «کیفیاتِ خاص» آیات قرآنی (خواص الآیات) و ادعیهٔ ماثور گرد هم آورده است. همچنین نویسنده به مخاطبان توصیه کرده است که این ادعیه (شامل برخی عبارات قرآنی) به خاطر سپرده شوند و تکرار گردند و همراه با این دعاها داستان‌هایی نقل شده که اثربخشی این دعاها را ثابت کنند.

مطالب برافزودهٔ نویسنده (ابن خفیف)

[کاتب رساله] عباراتی را که برافزوده‌های ابن خفیف هستند با جملاتی خاص مثل: «قال الشیخ رحمه الله (برای نمونه برگهٔ ۶۹ب)» یا «المصنف رحمه الله کذلک (برگهٔ ۱۳۳الف)» مشخص کرده است و اینگونه عبارات، تمییز این مطالبِ برافزوده را از خودِ متن را آسان می‌کنند. این عبارات برافزوده در حاشیه نیامده‌اند؛ بلکه بعنوان بخشی از متن هستند اما نمی‌توان انکار کرد که احتمالاً در ابتدا، بخشی از این مطالبِ برافزوده در حاشیه نوشته شده بودند ولی در بازنویسی نهایی، جزئی از متنِ اصلی شده‌اند. در مقدمه‌ای که کاتب در ابتدای کتاب نوشته، اشاره شده است که وی برخی اسنادها را در کتابتِ خود کوتاه کرده است؛ از این مطلب می‌توان استنباط کرد که این متن، متنی بازنویسی شده است[۱].

---

۱. مطالبی که ابن خفیف به این ادعیه افزوده است، تفسیر متن به حساب نمی‌آیند بلکه باید بیشتر آنها را مداخلات مولف تلقی کرد؛ از اینرو به کار گرفتن اصطلاح paratext برای توصیف اینگونه برافزوده‌ها ممکن است کمی دور از کاربرد معمول این اصطلاح باشد.

۱ـ ارزیابی احادیث

ابن خفیف در مواردی، یک حدیث را نقل می‌کند و در کنار آن توضیحی دربارهٔ میزان صحتِ آن حدیث بیان می‌کند: دربارهٔ دعایی در حمد و ثنای خداوند که باید پیش از نماز صبح خوانده شود می‌نویسد: «حدیثی بسیار عجیب است و اِسناد ندارد»(هذا حدیث غریب جداً و لیس له اِسناد). مضمون دعای مذکور چنین است:خدا از هر کلمهٔ این دعا فرشته‌ای خلق می‌کند که او را تا روز جزا ستایش می‌کند.

۲ـ توضیح دربارهٔ راویان حدیث

بیشترِ برافزوده‌های ابن خفیف، شامل عباراتی می‌شود که وی قصد دارد دربارهٔ یکی از راویان حدیث توضیح و شرح دهد. یکی از اینگونه توضیحات را می‌توان در فصل ۲۷ دید(«همچنین آنچه لازم است هنگام ادای شهادت در نماز گفته شود»): این توضیح مربوط به روایت فردی به نام حصین است که ادعا کرده که از پیامبر[ص] در یک رویا شنیده است که باید این کلمات پیش از ادای شهادت در نمازهای یومیه بیان شوند: التحیات لله و الصلوات و الطیبات؛ این مطلب را ابن مسعود(وفات ۳/۳۲-۶۵۲) در سنت خود آورده است. ابن خفیف(شیخ رحمه الله) بعد از نقل این مطلب افزوده است: سنت ابن مسعود(منظور، تفسیر او از فقه است) توسط عالمان بزرگ امصار و محدثان بزرگ مورد استفاده قرار گرفته است. و مذهب ابوحنیفه(وفات ۱۵۰یا ۱۵۱/ ۷۶۷)، سفیان بن سعید الثوری(وفات ۷۷۸/۱۶۱)، عبدالله بن مبارک(وفات ۷۹۷/۱۸۱) و احمدبن حنبل(وفات ۸۵۵/۲۴۱) نیز همین بوده است.

همچنین، توضیحی دیگر وجود دارد که ظاهرا آن نیز برافزودهٔ ابن خفیف است و از آن چنین برداشت می‌شود که عمرو بن شعیب (از راویان حدیث)

از نوادگانِ صحابیِ پیامبر[ص] عبدالله بن عمرو است[1]: از عمرو در ضمن نقل حدیثی دربارهٔ دعای سفره که پیامبر[ص] می‌خواندند این گفته نقل شده است: «پدر بزرگم این دعا را برای ما یادداشت کرد و ما آن را یاد گرفتیم و به خاطر سپردیم همچنانکه سوره‌های قرآنی را می‌آموختیم»(برگه ۶۲ب)

در برگهٔ ۱۵۴ ب در بخشی با عنوان«دعا ابی الاحوص» این توضیح دربارهٔ ابوالاحوص افزوده شده است: او، عوف ابن مالک(وفات ۶۹۲/۷۳) صاحبِ عبدالله ابن مسعود است.

ابن خفیف در برخی موارد لازم دیده است سلسلهٔ راویان یک حدیث را بررسی کند و گاه بعد از ذکر راویِ حدیث نوشته است: «از چه کسی این حدیث را دریافت کرده‌ای؟» که آشکارا نشان می‌دهد، وی اصالت آن حدیث را زیر سوال برده است. همچنین ابن خفیف در یک مورد که می‌خواهد صحت اِسناد یک حدیث را تایید کند(در مورد وعدهٔ ثواب ویژه برای خواندن یک دعای خاص[2]) می‌گوید که راویِ حدیث که در مورد آن تردید وجود داشت، حدیث خود را از طریق ابوایوب انصاری که از صحابی است به پیامبر[ص] می‌رساند.

ابن خفیف در جایی دیگر از فردی به نام طلق ابن حبیب العنزی(وفات قبل از ۷۱۸/۱۰۰) عباراتی را نقل می‌کند؛ عباراتی که در حکمِ رُقیه‌ای (تعویذ) برای درمان بیماری‌هاست[3] و می‌گوید که ده نسل از محدثین، این

۱. نگاه کنید به

Dhahabī، *Siyar aʿlām al-nubalāʾ* (ed. Shuʿayb Arnaʾūṭ et al.) 25 vols. (Beirut، 1981-85)، vol. 5، p. 165.

۲- در این حدیث وعده داده شده است که خواندن این دعا ثوابی برابر با ثواب آزاد کردن چهار برده دارد. (*ʿadlu arbaʿriqāb;* fol. 107b).

۳- مطابق [توضیحات]این حدیث، پیرمردی که از بیماری یبوست رنج می‌برد بلافاصله با خواندن این رقیه درمان شد. برای دریافتن معنای بیماری یبوست به منبع زیر مراجعه کنید:

←

رقیه را به کـار بـرده‌انـد و از آن شـفا یافتنـد و مـی‌افزایـد خـودِ او نیـز چنـین می‌کند(برگهٔ ۱۳۳ الف). بی تردید دعایِ این رقیه با اختلافاتی همـان دعـای ربانی مسیحیان است: «ربنا الذی فی السماء، تقدس اسمائک فـی السـماء و الارض، کما جعلتَ رحمتک فی السماء فاجعل رحمتک فـی الارض، اغفـر لنا حوبنا و خطایانا...»(برگهٔ ۱۳۳ ب)

۳ـ ارجاعاتِ متقابل

یکی دیگر از انواع برافزوده‌های ابن خفیف، عبـارت اسـت از ارجـاع بـه بخش‌های دیگر از همین کتاب: ابن خفیف برای اطلاع دربارهٔ دعای منسوب به حسن البصری(برگهٔ ۱۵۵ الف) که گفته شده آن را خداوند آنگاه کـه جـادو در بین مردم منتشر شده بود به ادریس آموخته است، به فصل دعـای پیـامبران از همین مجموعه ارجاع می‌دهد:«حسن این حدیث را به طـور مفصـل نقـل کرده است و این دعا را در [فصل] دعای پیامبران آورده‌ام».

همینطور ابن خفیـف (قـال الشـیخ رحمـه اللـه؛ برگـهٔ ۶۹ب) در مـورد خطبه‌ای که بنا به قول ابو عبید کوفی باید در خطبهٔ ازدواج گنجانـده شـود تـا صیغهٔ عقد شرعا معتبر باشد، به مطلبی که پیش از ایـن در کتـاب ذکـر شـده است ارجاع می‌دهـد: ابوعبیـد کـوفی گفتـه اسـت: «مطمـئن نیسـتم [بـدون خواندن این خطبه] ازدواج صحیح است یا نه».

۴ـ اختلافات بین گونه‌های مختلف یک حدیث

بسیاری از مواردی که به متن ادعیه افزوده شده است ـ و ظاهراً کـارِ خـود ابن خفیف است ـ نشان از علاقه و اهتمامِ مولف به گونه‌های نقل شده از یک حدیث و اختلاف بین آنها دارد؛ حال چه این اختلافات از ناحیهٔ راوی باشد و

W. Lane، *Lexicon*، Beirut، 1997 [repr. of the edition of 1893]، vol. 8، p. 2975،b).

چه از ناحیهٔ متن روایت. البته نمی‌توان انکار کرد که گاه این توضیحاتِ برافزوده که همراه با احادیث ذکر شده در واقع بخشی از اظهاراتِ راویِ حدیث است و نه ابن خفیف. یک نمونه از این اظهارت راویان مربوط به حدیثی راجع به نمازهای صبح مسافران است (فصل ۸۱): «و لا أحسب ذلک إلا فی السفر».

به نظر می‌رسد انگیزهٔ ابن خفیف از نقل گونه‌های مختلف یک حدیث، زیر سوال بردن ادعای اصالت حدیث مورد نظر باشد.

۴ـ۱ـ حدیث واحد با راویانی مختلف

ابن خفیف گاه چند نمونه از یک حدیث را نقل می‌کند که تنها از نظر راوی با یکدیگر تمایز دارند؛ این احادیث با گونهٔ اصلی حدیث از نظر سلسلهٔ راویان متفاوت هستند؛ هرچند گاه از نظر متنی نیز با یکدیگر اختلاف‌های جزئی دارند.

برای نمونه ابن خفیف در مورد دعاهای متعلق به علی[ع] که در فصل «دعوات علی ابن ابی طالب» آمده‌اند توضیح می‌دهد که گونه‌هایی از این دعاها وجود دارند که در آنها به نام علی[ع] اشاره نشده است؛ و او می‌افزاید که روایتِ صحیح همان‌هایی است که در آنها به نام علی[ع] اشاره شده است: «عن عاصم ابن سمره من غیر ذکر علی و الصواب ان علی انه قال: تم نورک فهدیتُ» و برای تایید گفته‌اش به کتاب خود ارجاع می‌دهد: «من این حدیث را در دفتر خودم یافتم»(هکذا رأیتُ هذا الحدیث فی کتابی) (برگهٔ ۱۵۰ الف)

۴ـ۲ـ اختلافات متنی بین گونه‌های مختلف یک حدیث

ابن خفیف گاه گونه‌های مختلف یک روایت را نقل می‌کند؛ گونه‌هایی که از نظر سلسلهٔ راویان مشابه‌اند ولی اختلافات متنی جزئی با هم دارند.

یک حدیث دعایی در برگهٔ ۱۲۱ الف آمده که دربردارندهٔ یک مقدمهٔ طولانی و یک مقدمهٔ کوتاه است و از طریق عایشه همسر محمد[ص] روایت

شده است. پس از دو مقدمهٔ مذکور، دعـای پیـامبر[ص] مـی‌آیـد؛ ایـن دعـا خصوصا در میان صوفیه محبوب بوده است[1]: اعوذ برضـاک مـن سـخطک... اعوذ بک منک (از خشم تو به رضای تو پناه می‌بـرم...از تـو بـه خـودت پنـاه می‌برم).[2]

هرگاه مولف می‌خواسته نشان دهد که این حدیث با اختلافات جزئـی بـه گونه‌ای دیگر نیز روایت شده است از اینگونه عبارات استفاده کرده اسـت: «و ذکر الحدیث نحو هو» (او نیز حدیث را به صورتی مشابه روایت کرده اسـت، برگهٔ ۱۲۱الف) یا «و انه أیضاً مثله سـواً» (او نیـز ایـن حـدیث را بـه صـورتی مشابه نقل کرده است، برگهٔ ۱۲۲الف).

ابن خفیف در مورد دعایی که پیامبر[ص] برای فرد متوفی خوانـده‌انـد دو گونه از یک حدیث را نقل می‌کند. گونهٔ اصلی که از طریق ابوهریره نقل شده است چنین آغاز می‌شود:«خداوند زندگانِ ما و مردگانِ ما را بیامرزد...»؛ برگهٔ ۱۰۲ الف. گونهٔ دیگر این حدیث نیز از طریق ابوهریره روایت شده امـا چنـد کلمه از دعای پیشین بیشتر دارد. مولف اینگـونـه توضـیح مـی‌دهـد: «دعـایی مشابه نیز از طریق ابوهریره نقل شده است»(عن ابوهریره مثله ذلک)؛ سـپس در ابتدای دعا این کلمات را می‌افزاید: «خدایا هرکس را از بین ما را زنده نگه می‌داری، او را در اسلام زنده نگاه دار»(برگهٔ ۱۰۲ ب)

---

۱. برای نمونه نگاه کنید به گفته‌های ابوبکر الشبلی (وفات ۹۴۵/۳۳۴): من در برابر تو پناهگـاهی نـدارم؛ پناهگـاه مـن در برابـر تـو، غیـر خـودت نیسـت»(Ibn Khamīs، *Manāqib*، MS. Staatsbibliothek zu Berlin - SBB-PK [Pet. 376]، fol. 81b).

[2]– همچنین یک اختلاف متنی نیز در نقل رقیه‌ای دیگر(که واج‌آرایی نیز دارد) از پیـامبر[ص] کـه از طریق عایشه روایت شده وجود دارد: این حدیث چنین شروع می‌شود :«کان یرقی لـی هـذه الرقیـة، برگ ۱۳۲ الف» و بعد به اینجا می‌رسد:«امسح البأس رب النـاس بیـدک الشـفا»؛ درگونـهٔ دیگـر ایـن حدیث(با همین راوی) به جای فعل امری «امسح»(پاک کن)، فعل امری «اذهب»(از بـین ببـر) آمـده است.

ابن خفیف در مورد دعای دیگری که پیامبر[ص] خواندن آن را بـه هنگـام خداحافظی (عند الوداع) با فردی که قصد سفر دارد توصیه کرده اسـت، ایـن توضیح را می‌افزاید: «سعید، یکی از راویان این حدیث در مـورد اینکـه کـدام یک از دو کلمه صحیح است شـک داشـت» (شـک السـعید أحـد رواة هـذا الحدیث فی أیّتهما). منظور از این دو کلمه «حیث» و «این» است که هـر دو نیز به معنای «هرکجا» است.

بنابراین سعید در نقل این دعا هر دو کلمه را کنار هم آورده است که البتـه یکی از این دو زاید است: «و غفر ذنبک و وجهک فی الخیـر حیثمـا کنـت أو أینما کنت».[۱]

---

[۱]- تاکید زیاد ابن خفیف بر اختلافات نـاچیز بـین احادیـث کـه موجـب تکـرار چنـدبارهٔ برخـی احادیث گردیده موجب شده است کتاب از قصد اولیهٔ مولف که تالیف دستانمهٔ دعـایی(برای اسـتفادهٔ روزانه) بوده است دور شود و شاید به همین دلیل باشد که در گذر سالیان، کتاب‌های مشـهورتری مثـل حلیة الابرار و شعار الاخیار فی تلخیص الدعوات و الاذکار المستحبة فی اللیل و النهار اثر محی الدین یحیی النووی(۱۲۷۷/۶۷۶) جای مجموعهٔ ابن خفیف را گرفتند. نگاه کنید به:

(MS. Staatsbibliothek zu Berlin - SBB-PK، Ms. or. quart. 1705)

مقدّمه مصحّح

شیخِ کبیر ابوعبدالله ابن خفیف شیرازی(۳۷۱- ۲۶۹ه.ق) عـارفی اسـت کـه نام او بسیار شنیده شده اما آثارش کمتر خوانـده شـده اسـت. محققـِ عرفـان اسلامی به هر تحقیق معتبر و اصیل در باب تاریخ و تحولات تصوف مراجعه کند نام ابن خفیف را در زمرهٔ شاخص‌ترین چهره‌های عرفان اسلامی می‌یابـد اما با این همه وی در سرزمینِ خود کمابیش ناشـناخته مانـده و هموطنـان او چندان به تصحیح و انتشار آثار او همـت نکـرده‌انـد. گویـا هرچقـدر وی در کشور زادگاهش غریبه بوده است نزد عرفان‌پژوهـان و اسـلام‌شناسـان غربـی شناخته شده و مورد توجه بوده اسـت. از اینروسـت کـه مهمتـرین تحقیقـات راجع به او را باید در آثار کسانی چون لویی ماسینیون، فریتز مـایر و هلمـوت ریتر جستجو کـرد. امـا در بـینِ محققـان غربـی نیـز، دو پژوهشـگر آلمـانی بیشترین سهم را در تحقیقات دربارهٔ ابن خفیف و تصحیح آثار او داشته‌اند. از آن دو، یکی آنمـاری شـیمل اسـت کـه ترجمـهٔ فارسـیِ کتـابِ سـیرة الشـیخ ابوعبدالله خفیف را که به نام سیرتِ شیخِ کبیر شـناخته مـی‌شـود تصـحیح و منتشر کرد؛(دیلمی، ۱۳۶۳) کتابی که صرفِ نظر از خودِ آثارِ شیخ، مهمترین منبع برای شناخت ابن خفیف به حساب می‌آید. این کتاب دلنشـین و گیـرا را ابوالحسن دیلمی راجع به أحوال و آراء و آثار شیخِ خود ابن خفیف بـه عربـی نوشته و رکن الدین یحیی بن جنید شیرازی آن را به فارسی ترجمه کرده است. شیمل این کتاب را همراه با مقدمه‌ای محققانه و مفصل در مورد ابـن خفیـف منتشر کرده و در انتهای آن نیز دو رسالهٔ کوتاه ولی بسیار مهم ابن خفیف یعنی

مُعتَقَد ابن الخفیف و وصیة ابن الخفیف را تصحیح و ضمیمه کرده است. محقق دیگر آلمانی که عمر خود را بر تحقیق راجع به ابن خفیف گذاشته، فلورین زوبیروی، استاد دانشگاه فردریش شیلر یِنای آلمان است که رسالهٔ دکتری خود را در مورد ابن خفیف نوشت و بعدها آن را همراه با تصحیح کتاب الاقتصاد در آلمان چاپ کرد.(Sobieroj، 1990) در ایران تنها محققی که به تصحیح و بازشناسی آثار ابن خفیف همت گماشته خانم فاطمه علاقه بوده است که دو رسالهٔ کوتاه از شیخ یعنی ترجمه رسالهٔ شرف الفقراء (ابن خفیف، ۱۳۷۷) و فضل التصوف علی المذاهب (ابن خفیف، ۱۳۷۸) را تصحیح و در مجلهٔ معارف منتشر کرده است.

در اثنای تحقیق دربارهٔ ابن خفیف از وجود نسخه‌ای خطی از رساله‌ای موسوم به أوصاف القلوب در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی آگاه شدم که در فهرست کتابخانهٔ آستان به نام ابوعبدالله ابن خفیف شیرازی ثبت شده است. در تحقیقات بعدی روشن شد که کارل بروکلمان نیز در جلد چهارم از کتاب تاریخ الأدب العربی نسخه‌هایی از سه اثر شیخ را شناسایی کرده است که یکی از این سه اثر، کتاب أوصاف القلوب است و محل نگهداری نسخهٔ آن را نیز مشهد دانسته است.(بروکلمان، ۱۹۵۹: ۷۷/۴) آنماری شیمل در مقدمهٔ خود بر کتاب سیرت شیخ کبیر به هنگام برشمردن آثار شیخ به این کتاب نیز اشاره می‌کند اما بدان جهت که در دو کتابِ شاگردِ شیخ: ابوالحسن دیلمی یعنی سیرت شیخ کبیر و عطف الألف کتابی به این نام یا مشابه آن به ابن خفیف نسبت داده نشده به آن اعتنا نمی‌کند و از آن عبور می‌کند(دیلمی، 9:۱۳۶۳) همین اختلاف نظرها و اظهار نظرهای کلی بروکلمان و شیمل و ابهام دربارهٔ صحت و سقم انتساب این رساله به ابن خفیف موجب شد که من به بررسی و تحقیق دربارهٔ انتساب این رساله به شیخ علاقه‌مند شوم. در اثنای این تحقیق دلایل متقنی به دست آمد که انتساب این رساله را به ابن خفیف مسجل می‌کند. بعد از آنکه روشن شد أوصاف القلوب بی‌تردید

نوشتهٔ ابن خفیف است، تصحیح انتقادی از روی تک نسخه موجود آن صورت گرفت؛ هم اکنون این رساله به همراه سایر رساله‌های بجامانده از وی در اختیار محققان و علاقه مندان است.

رسائل کوچک و متوسط شیخ پیش از این بطور پراکنده در اختیار محققان قرار داشته است اما آنچه در این مجموعه آثار برای نخستین بار عرضه می‌شود رسالهٔ مفصل و مطول شیخ موسوم به أوصاف القلوب است. بی تردید وجود این رساله که حجم آن به تنهایی چند برابر دیگر آثارِ موجودِ شیخ بر رویِ هم است، تحولی مهم در شناخت شیخ کبیر و روشن شدن تحولات عرفان بویژه در حوزهٔ شیراز در قرن سوم و چهارم هجری است؛ همچنانکه تاریخ تصوف نشان می‌دهد، شخصیت ابن خفیف تاثیری قاطع بر تصوف جنوب ایران به ویژه محیط فرهنگی شیراز بجا نهاد، لذا عجب نیست که انعکاس مشرب فکری و سلوک شخصی وی را در آثار شخصیت‌های ممتازی که بعداً در شیراز ظهور کردند مانند روزبهان، سعدی و حافظ بتوان دید.

مجموعه آثاری که در دست دارید مشتمل بر تمام آثاری است که تاکنون از ابن خفیف به دست آمده است؛ این آثار در دو جلد گرد آمده است: یک جلد شامل نسخهٔ تصحیح شدهٔ رسالهٔ مفصل شیخ، موسوم به أوصاف ***القلوب*** و جلد دیگر شامل رسائل کوتاه و متوسط شیخ شامل: ***مُعتَقَد ابن الخفیف***، ***فضل التصوف علی المذاهب***، ***الاقتصاد***، ***وصیة ابن الخفیف*** و ترجمهٔ ***شرف الفقراء*** است. از آنجا که یکی از دغدغه‌های اصلی من آن بود که آثار ابن خفیف در میدان دید و مطالعه أهل تحقیق و علاقه‌مندان فارسی زبان درآید، کوشیدم که ترجمهٔ رسائل متوسط و کوتاه را نیز در این مجموعه آثار بیاورم؛ از دو رساله کوتاه مُعتَقَد ابن الخفیف و وصیة ابن الخفیف، ترجمه‌های کهنی موجود بود که مرحوم شیمل آنها را تصحیح کرده بود؛ آن دو ترجمه را در این مجموعه آوردم اما از دو رساله متوسط و کلیدیِ شیخ یعنی الاقتصاد و فضل

التصوف علی المذاهب ترجمه‌ای موجود نبود لذا آنها را به فارسی برگردانـدم و ترجمهٔ آنها را نیز در این مجموعه آثار گنجاندم. متن عربی یکی از آثار شیخ یعنی شرف الفقراء یافت نشد ولی ترجمهٔ فارسی کهنی از آن بدست آمـد کـه آن را نیز در این اثر مشاهده خواهید کرد.

دربارهٔ انتساب رسالهٔ موسوم به أوصاف *القلوب* به ابن خفیف

نسخهٔ رسالهٔ موسوم به أوصاف القلوب مشمتل بر ۲۶۹ بـرگ یعنـی ۵۴۰ صفحه به زبان عربی است. قطع این نسخه وزیری (۱۵ در ۲۶ سانتی‌متری) و هر صفحهٔ آن مشمتل بر 15 سطر است. رساله بـا خـط نسـخ نسـبتاً درشـت نوشته شده که در مجموع زیبـا و خوانـا اسـت امـا بـا ایـن همـه مشـحون از اشتباهات املایی، صرفی و نحوی و غیره است. از کلِ نسخه تنهـا یـک بـرگ ابتدایی و چند برگ از اواخر آن افتاده است و لذا خوشبختانه این نسخه تقریباً به طور کامل به دست ما رسیده است. نسخه به سال ۷۸۹ هجـری قمـری در شیراز کتابت شده و نیکوکـار خیـری بـه نـام سـید محمـد زمـان آن را وقـف کتابخانهٔ آستان قدس کرده است.

در سراسر این رساله، بارها از نام نویسـنده تنهـا بـا عنـوان «ابوعبداللـه» یادشـده اسـت؛ شـاید اگـر صـفحات ابتـدایی ایـن نسـخه بـاقی مانـده بـود می‌توانستیم بدون زحمت بدانیم که نویسندهٔ کتـاب چـه کسـی اسـت و نـام کتاب چیست. اما همین یاد کردن از نویسنده تنها با ذکر «ابوعبداللـه» نشـان می‌دهد که نویسنده، فردی شناخته شده بوده و چنـین پنداشـته مـی‌شـده کـه خواننده با شنیدن کنیهٔ وی می‌توانسته حدس بزنـد «ابوعبداللـه» کیسـت. در شناسنامه‌ای که کتابخانهٔ آستان قـدس بـرای نسـخه فـراهم کـرده نـام کتـاب «اوصاف القلوب» ذکر شده و در کتاب بروکلمان نیز همین عنوان آمده اسـت اما در خود متن به نامِ کتاب اشاره نشده و لذا نمی‌تـوان بـا اطمینـان نـامِ ایـن

کتاب را أوصاف القلوب دانست؛ هرچند ترکیب أوصاف القلوب چند بـار در اوایل کتاب به کار رفته است. به دلیل عدم اطمینان درمورد نامِ حقیقیِ کتاب، صحیح‌تر آن است که این رساله را «موسوم به أوصاف القلوب» بخـوانیم. در انتهای این مقاله با ارائهٔ قراینی حـدس زده شـده کـه نـامِ اصـلی ایـن رسـاله احتمالاً چیزی جز أوصاف القلوب است.

نسخه فاقدِ تبویب و فصل بندیِ منسجم اسـت. در آغـاز برخـی فصـول، کلمهٔ «فصل» با مرکب قرمز رنگ نوشته شده، اما همه جا این ترتیب رعایـت نشده است. اگر بخواهیم بر حسب مباحث مطرح شده، کتاب را فصل بنـدی کنیم می‌توان گفت که غیر از تحمیدیه، کتاب مشتمل بر یک مقدمـه و چهـار فصل است که به ترتیب به این چهار موضـوع مـی‌پـردازد: «قلـب»، «سـماعِ قرآن»، «وجود» و «سماعِ شعر». نویسندهٔ کتـاب در هـر چهـار فصـل روش ثابت و منظمی را پیش گرفته بدین ترتیـب کـه همیشـه فصـل‌هـا را بـا بحـث معناشناسانهٔ مفصل و مبسوط آغاز می‌کند و می‌کوشـد معـانیِ مفهـوم مـورد بحث آنگونه که در قرآن بکار رفته استخراج کند و در این زمینه تقریباً تک تک آیاتی که اشاره‌ای به مفهوم مورد نظر دارد ذکر می‌کند. بعد از قرآن، نوبت بـه سنت نبوی می‌رسد و نویسنده، معنای مفهوم مورد نظر را در احادیـث نبـوی دنبال می‌کند و با ذکر هر حدیثی، سلسلهٔ راویان آن بـه دقـت و تفصـیل ذکـر می‌شود. گاه روایات و حکایاتی از خلفای راشدین و فقیهانی مثـل شـافعی و ابن حنبل و زاهدانی مثـل حسـن بصـری، رابعـه و فضـیل عیـاض نیـز آورده می‌شود. نویسنده پس از ذکر این نقل‌قول‌ها نظر و دیدگاه خود را در مـورد آن مفهوم مـی‌آورد و در مـواردی بـا تقسـیم‌بنـدی آن مفهـوم بـه شـقوق و انـواع مختلف، بحث را پیش می‌برد.

نویسنده در مقدمه، به مخاطبی نامشخص می‌گوید که تو از من پرسشی داشتی و من این کتاب را در پاسخ به آن نوشتم. پرسشگرِ ناشناس از نویسنده درخواست کرده تا دربارهٔ این موضوعات سـخن بگویـد: نخسـت از احکـام

قلوب و مراتب و تفاوت أحوال آن، دوم در بارهٔ وجود و حقایق آن و صفت واجد و وجود و موجود و موجِد و آنچه از بین آنها پسندیده و آنچه مذموم است، و سوم دربارهٔ فهم قرآن و کیفیت ادراک آن و چهارم دربارهٔ نظر صوفیه در باب سماعِ مطابق با شریعت و تفاوت آن با سماعِ أهل باطل. به نظر می‌رسد نویسنده کوشیده است در هر فصل به یکی از این پرسش‌ها پاسخ گوید.

نویسنده پس از مقدمه به بحث دربارهٔ مفهوم «قلب» و کلماتی نزدیک به آن همچون صدر و فواد می‌پردازد و اشاره می‌کند که این کتاب را با بحث دربارهٔ قلب آغاز کرده زیرا اصل وجود آدمی، قلب است و بدون قلب هیچ یک از اعمال آدمی پذیرفته نیست. سپس در ادامه ذکر می‌کند که چنین اهتمامی به قلب دیدگاهِ کسانی است که آنها را «باطنیون» می‌خواند که احتمالاً منظورش أهل تصوف است و آنها را در مقابل «ظاهریون» که احتمالاً منظورش فقها است، قرار می‌دهد. سپس معنای قلب و کلمات مترادف را در آیات قرآن و احادیث نبوی جستجو می‌کند و آنگاه با تقسیم بندی‌های گوناگون تلاش می‌کند که انواع قلب را از هم تمییز دهد و قلب‌های مختلف را از یکدیگر بازشناسد. لذا به طور جداگانه از یک سو به أوصاف قلوبِ مخالفین، منافقین، کافرین و قلوبی که بر آنها مهر زده شده می‌پردازد و از سوی دیگر أوصاف قلوب اولیا و مومنین و خائفین و خاشعین را ذکر می‌کند. بعد از بحثِ قلب به طور ظریفی بحثِ ذکر را پیش می‌کشد زیرا از نظر او ذکر مهمترین چیزی است که قلب را صفا می‌بخشد. در این فصل آنچه جالب است استفاده از اصطلاحاتی چون صوفی، حال، مقام و سکر است و این نشان می‌دهد که در این زمان، چنین اصطلاحات صوفیانه‌ای در ادبیات عرفانی تثبیت شده‌بودند. نویسنده در ادامه راجع به احکام ذکر و مراتب ذاکرین سخن می‌گوید و اقسام ذکر از جمله ذکر زبانی، ذکر جوارحی و ذکر عملی را بر می‌شمارد و هرکدام را جداگانه توضیح می‌دهد. آنگاه متذکر

می‌شود که سئیات همه ریشه در یک چیز دارند و آن «نسیان» است و طاعات نیز همگی به یک چیز بازمی‌گردند و آن «ذکر» است. سپس اشاره می‌کند که در هنگام شدت گرفتن ذکر، ممکن است صفاتِ بشریِ ذاکر متلاشی شود و وی در سُکر افتد. بعد از این، بحثی زبانی و کلامی را آغاز می‌کند و می‌گوید اساسِ نام‌گذاریِ افراد، صفاتِ غالب بر آنهاست؛ برای نمونه اگر کسی مومن نامیده می‌شود بدین معناست که صفتِ ایمان بر وی غلبه دارد و به این معنا نیست که هیچ معصیتی از وی سر نمی‌زند یعنی مومن نامیدن او بر مبنای غلبهٔ نسبی یک صفت در وی است و نه مطلق بودن آن صفت و از اینجا به معتزله و مرجئه تعریض می‌زند و می‌گوید معتزله به صِرف وجود یک گناه در اعمال فرد، دیگر او را مومن نمی‌دانند و مرجئه به صرفِ وجود یک ثواب در اعمال شخص، امید دارند که وی از بهشتیان باشد؛ نویسنده از پیامبر (ص) نقل می‌کند که دو گروه از اسلام نصیبی ندارند: مرجئه و قدریه. پس از این مباحث به تفصیل به بحثِ ذکر خائفین و راجین و مشتاقین و مقربین و متوکلین و امثال آن می‌پردازد. در ادامه می‌گوید که ذکر بدون فکر کامل نمی‌شود و در اینجا مباحثی راجع به تفکر را پیش می‌کشد و اشاره می‌کند که چطور با تمرکز و تفکر بر یک چیز، هم و غم‌های دیگر از دل عارف از بین می‌رود. در پایان این بحث می‌گوید که رغبت زیادی برای آگاهی از «علم التفکر» داشتم و برای آگاهی از آن، کتابی خواندم به نام کتاب الفکر که یکی از متقدمین نوشته بود؛ نویسنده از مطالب این کتاب انتقاد می‌کند و نویسندهٔ آن را بی‌انصاف می‌شمارد زیرا اعمال ناشایست معدودی از زاهدان و قاریان نادان را به همهٔ زاهدان و ناسکان نسبت داده و همهٔ آنها را به گمراهی موصوف کرده بوده است.

فصل دوم کتاب در بارهٔ سماعِ قرآن است. پس از مباحث معناشناسانه، نویسنده این سوال را مطرح می‌کند که آیا مجاز است به قرآنی که با صدای خوش خوانده می‌شود گوش داد یا نه؟ نویسنده در این زمینه نظرات موافقان و

مخالفان بسیاری را می‌آورد و نهایتاً خود چنین می‌گوید که تغنی به قرآن و خواندن آن با صوت خوش مجاز است اما با خواندن قرآن با الحان مقطعه شدیداً مخالفت می‌کند و به سفری از سفرهای خود به بیت المقدس اشاره می‌کند و اینکه چطور نصاری در آنجا ادعیهٔ خود را با الحان مقطعه می‌خواندند؛ نویسنده این شیوهٔ خواندن کتاب مقدس را مربوط به نصاری می‌داند و تشبه به آنان را جایز نمی‌شمارد. در ادامه به بیان کیفیت استماع قرآن و میزان درک و فهم هرکس از آن می‌پردازد و از آن جمله می‌گوید برخی سماع‌ها با تمکین و علم همراه است برخی با ترهیب و تهدید برخی با طمع و برخی با محبت و هرکدام از این انواع و شقوق سماعِ قرآن را مفصلاً بحث می‌کند.

نویسنده در فصل سوم کتاب در باب مفهوم وجود بحث می‌کند. در ابتدا ذکر می‌کند که در قرآن گاهی وجود به معنای ادراک و خبر به کار رفته و گاه به معنای قدرت داشتن بر امری و گاهی در معنای ادراک و احساس قلبی و تنها همین معنای سوم در اینجا مد نظر است. سپس می‌افزاید وجد از جملهٔ احوالات است و نه مقامات و لذا مثل برق می‌آید و می‌رود. سپس اشاره می‌کند که وجدِ محبین گاه به صورت حالتی آرام است و گاه آنها را دچار لرزه و تنگی نفس می‌کند. دربارهٔ وجدهای ملائکه و پیامبر (ص) سخن می‌گوید و از آن جمله می‌گوید که از شدت تجلیاتی که بر پیامبر (ص) وارد می‌شد ایشان دائم الحزن و کثیر الفکر بودند و خنده‌شان نیز بصورت تبسم بود. نویسنده ذکر می‌کند که گاه از شدت خطابی که عارفان از خداوند می‌شنوند عقولشان زایل می‌شود. آنگاه می‌افزاید که خداوند برخی را با خطاب‌های خود می‌کُشد و به همین مناسب به بحث «مواجید القاتلة» می‌پردازد و از کسانی یاد می‌کند که بر اثر شنیدن قرآن در گذشته‌اند. به مناسبت گریه‌ای که در مواجید برای أهل عرفان رخ می‌دهد بابی را به أحوال و أوصاف گریه‌کنندگان اختصاص داده است. وی محرک‌های هفتگانه‌ای را که موجب

گریه می‌شود چنین برمی‌شمرد: فرح، حزن، وجع، فزع، ریا، شکر، خشیت؛ و دربارهٔ هرکدام جداگانه بحث می‌کند. پس از آن، از بشارت‌ها و شادی‌هایی که در وجدها نصیب أهل معرفت می‌شود سخن می‌گوید و برای نمونه موجبات شادمانی هرکدام از خلفای چهارگانه را ذکر می‌کند و از آن میان دربارهٔ شادی حضرت علی (ع) می‌گوید که یکی از دلایل شادی ایشان این گفته از پیامبر (ص) بود که فرمودند «مَنْ کُنْتُ مَوْلاه فَهذٰا عَلیٌّ مَوْلاٰهُ». سپس به ذکر شادی‌های مباح و مذموم برای اُمّت می‌پردازد.

نویسنده در فصل پنج که فصل نهایی کتاب است به طور مفصل به بحثِ سماعِ شعر می‌پردازد. ابتدا تلاش می‌کند تا موضع سنت نبوی را در قبال سماعِ شعر روشن کند و سپس نظرات گوناگون و متضاد و متعارض را در این باب ذکر می‌کند. آنچه در این زمینه جلب توجه می‌کند اختلاف نظر بسیار شدید علمای مسلمان راجع به سماع شعر است؛ نویسنده از یکسو نظرات کسانی را بیان می‌کند که کراهت داشته‌اند که در تمام آثارشان حتی یک بیت شعر وجود داشته باشد تا کسانی که کاملاً بلعکس، به سرودن و شنیدن شعر اشتیاق فراوان داشتند. آنگاه به بحث غنا روی می‌آورد و دلایل و گفته‌های مخالفان غنا را می‌آورد و می‌گوید از نظرِ ایشان غنا چه از جانبِ زنان باشد و چه مردان حرام است و آنگاه احادیث مناسب با افکار این گروه را ذکر می‌کند؛ از جمله این حدیث: «اولین کسی که غنا کرد شیطان بود». همچنین به ماجرایی در مکه اشاره می‌کند که مردانِ مغنی را به دستور هفتمین خلیفهٔ اموی، سلیمان بن عبدالملک مخنث می‌کردند. نویسنده می‌گوید تا روزگار ما عادت چنین است که مخنثان به غنا روی می‌آورند. سپس نظر موافقان شنیدن شعر را می‌آورد و احادیثی در تایید سرودن و شنیدن اشعار حکمت آمیز ذکر می‌کند و از آن جمله به شعرهایی که در حضور پیامبر (ص) خوانده شده و ایشان آنها را تایید کردند و یا لااقل نهی نفرمودند و حتی به عباراتِ شعر مانندِ مسجعی که در کلام خود ایشان ظاهر شده است اشاره می‌کند.

همچنین حکایاتی نقل می‌کند که در آنها پیامبر (ص) از خواندن شعر توسط زنان نهی نفرمودند. البته نهایتاً می‌گوید که شعرخوانی در روزگار ما امری است که با نسیان آخرت و شرب خمر و غنا عجین شده است. سپس شرایط مجاز بودن سماع قصاید را بر می‌شمرد و می‌گوید احمد حنبل با همه خشونتی که در دین داشت شنیدن و سرودن قصیده را مجاز دانست و مشایخ ما هم اجازه می‌دهند. آنگاه از کسانی یاد می‌کند که با شنیدن قصاید دچار وجد و انبساط می‌شوند اما از شنیدن آیات قران حظی نمی‌برند و به ایشان تعریض میزند که آنها کسانی‌اند که قدرت فهم کلام خدا را ندارند و به کلام بشر خو گرفته‌اند. سپس بحث جوازِ استفاده از آلات موسیقی چون عود و طنبور و مزمار و کوبه را پیش می‌کشد و به شدت با آنها مخالفت می‌کند و آنها را اشتغالاتی در برابر قرآن می‌داند. نویسنده می‌گوید که در مکه حبشیان را دیدم که ساز می‌زدند و زن و مرد مشغول رقص بودند و تماشاگران از دیدن آنها لذت می‌بردند؛ سپس می‌افزاید این افراد به سه دسته تقسیم می‌شوند:دستهٔ نخست احساس می‌کنند خداوند در این زنان و مردان خوش‌چهره حلول کرده است؛ این را عقیده نصاری می‌داند و آنها را کافر می‌خواند. دستهٔ دوم معتقدند این رقصندگان همان نعمت‌های وعده‌داده شدهٔ بهشتی‌اند که پیش از وقت نصیب آنها شده است و دستهٔ سوم اصولاً این کار را برای لذت دنیوی می‌کنند و هدفی ورای آن ندارند. سپس اشاره می‌کند که به اجماع امت، نواختن عود و تغنی به ربیعیات حرام است و می‌افزاید که سماعِ قصیده[۱]، دریایی است که همه در آن غرق می‌شوند مگر با رعایت قیودی دشوار که آنها را شرح می‌دهد. نهایتاً به بحث دربارهٔ حرکاتی که بیخودانه به هنگام شنیدن قصاید به شنونده دست می‌دهد می‌پردازد و با نقل

---

۱. احتمالاً منظور از قصیده، شعر است نه قالبی خاص.

حدیثی -که در صحتِ انتساب آن تردید دارد- مـی‌گویـد اگـر ایـن حرکـات بی‌تکلف باشد اشکالی ندارد. نهایتاً می‌گوید که برخی رقص را بـه حضـرت داوود (ع) نسبت داده‌اند ولی صحتِ چنین خبری را خود به‌عهده نمی‌گیـرد و آن را به عهدهٔ راوی می‌گذارد.

شواهدی که انتساب أوصاف *القلوب* به ابن خفیف را تایید می‌کند

دلایل و شـواهدی کـه نشـان مـی‌دهنـد نویسـندهٔ کتـاب أوصـاف القلـوب، ابوعبدالله بن خفیف است در سه دسته جای می‌گیرند: نخست شواهدی کـه از طریق بررسی سلسلهٔ راویانِ احادیثی که در کتاب ذکر شده بدست می آیـد دوم شواهدی که از طریق مقایسهٔ متن کتاب با منقولات ابن خفیف در حلیـة الاولیای ابونعیم اصفهانی و المکنون في حقـائق الکـلام النبویـة یـا عـرایس الحدیث روزبهان بقلی حاصل می‌شود و سوم از طریق اطلاعاتی که نویسندهٔ کتابِ مذکور از سفرهایش بدست می‌دهد.

الف) بررسی سلسلهٔ راویان

یکی از شیوه‌های مستحسن قدما در باب ذکر اخبار و احادیث و وقایع این بود که با دقت و حساسیت سلسلهٔ راویانی که از آنهـا، آن خبـر یـا رویـداد را شنیده بودند ذکر می‌کردند. این امر بویژه از آن نظـر اهمیـت دارد کـه امکـان ارزیابی صحت و سقم آن خبـر یـا رویـداد را بـرای محققـان بعـدی ممکـن می‌سازد. در کتابِ محل بحث خوشبختانه صدها حدیث یا حکایت بـا ذکـر سلسلهٔ راویان ثبت شده است و با بررسی افراد این سلسـلهٔ راویـان مـی‌تـوان تعیین کرد که نویسنده با چه کسانی در ارتباط مستقیم یـا غیـر مسـتقیم بـوده است. روایت‌های ذکر شده در رسالهٔ موسوم به أوصاف القلوب، از ایـن نظـر که نامِ آخرین نفرِ سلسلهٔ راویان ذکر شده اسـت یـا نـه، بـه دو دسـته تقسـیم می‌شوند. دستهٔ نخست شامل روایاتی اسـت کـه نویسـنده، نـام آخـرین فـرد زنجیرهٔ راویان یعنی فردی را که شخصاً و مستقیماً روایت را از وی شنیده ذکـر

کرده است و دستهٔ دوم که شامل احادیثی می‌شود که نویسنده به نامِ فردی که مستقیماً از وی روایت را شنیده یعنی آخرین نفر زنجیرهٔ راویان اشاره نکرده اما نامِ سایر افراد در زنجیرهٔ راویان را آورده است. گفتنی است که تعداد احادیث دستهٔ نخست نسبت به دستهٔ دوم بسیار کمتر است یعنی نویسندهٔ أوصاف القلوب بیشترِ روایات را بدون ذکر نامِ آخرین فرد سلسلهٔ راویان آورده است اما در عین حال در موارد اندکی نامِ شخصی را که از وی روایت را شنیده ذکر کرده است. بررسی سلسلهٔ اسناد هر دو دستهٔ روایات هرکدام به نحوی در بازشناسیِ نویسندهٔ اثر به ما کمک شایانی می‌کند.

دستهٔ نخست

نام افراد این دسته از این نظر حائز اهمیت است که می‌توان دانست که نویسندهٔ شخصاً از چه کسانی حدیث و حکایت شنیده است و با چه کسانی در ارتباطِ مستقیم بوده است. از جملهٔ افرادی که نویسندهٔ أوصاف القلوب شخصاً از قولشان سخنانی شنیده و نقل کرده و صراحتاً به آنها اشاره کرده است این پنج نفرند:

۱ـ **علی ابن احمد القاضی**؛ نویسندهٔ أوصاف القلوب حکایتی دربارهٔ احمد بن حنبل را از وی نقل می‌کند و می‌گوید که وی به من گفت باید این حکایت را با آب‌طلا نوشت: «قد کان عند القاضي علی ابن احمد رحمة الله علیه حکایة، قال لی تحتاج ان تکتبه بماءالذهب و ذلک انّه حکی عن احمد بن حنبل...» (أوصاف القلوب: ۲۴۱ چ)

۲ـ **النعمان بن احمد الواسطی**؛ نویسنده، حدیثی را از وی با ذکر این سلسلهٔ راویان نقل می‌کند: «حدثنا نعمان بن الاحمد الواسطی قال حدثنا حسن بن ربیع الجرجانی قال حدثنا عبدالرزاق قال حدثنا یحیی ابن العلاء قال سمع بشیر بن عمر یقول حدثنا مکحول ان یزید بن عبدالله حدثه عن صفوان بن امیة قال کنت عند النبی ص...» (همان: ۲۱۹ ر)

۳ـ **محمد بن یحیی**؛ نویسندهٔ أوصاف القلوب از محمدبن یحیی سه

حدیثِ شنیده که آنها را با این سلسلهٔ اسناد نقل می‌کند: الف)«حدثنا محمد بن یحیی قال حدثنا عبدالرزاق عن معمر عم الزهري عن ابی سلمة عن ابی هریرة عن النبی ص...» (همان: ۸۷ر) ب) «حدثنا محمد بن یحیی قال حدثنا محمد بن یوسف الفربانی عن الاوزاعی قال حدثنی یحیی ابن کثیر قال حدثنی ابوسلمة ابن عبدالرحمان عن ابی هریرة قال قال رسول الله ص...» (همان: ۸۷ چ) و ج)«حدثنا محمد بن یحیی قال حدثنا ابن مریم قال نافع ابن یزید قال حدثنی ابوصخر عن الرقاشی الاکبر عن انس بن مالک ان رسول الله ص...» (همان: ۱۴۱ر)

۴ـ **ابوالحسن احمد بن محمد بن حکیم**؛نویسنده، حکایتی راجع به جنید بغدادی را از وی مستقیماً شنیده و این سلسلهٔ راویان نقل می‌کند: «حدثنی ابوالحسن احمدبن محمدبن حکیم قال بلغ ابوالقسم جنید بن محمد ...»(همان: ۲۴۸ر).

۵ـ **ابن الاعرابی**؛ نویسندهٔ أوصاف القلوب حکایتی با این سلسلهٔ اسناد از وی نقل می‌کند: «حدثنا ابن الاعرابي قال، ابو عبدالرحمن بن الدرفس قال، احمد بن ابی الحواری قال سمعت عبدالعزیز یقول...»(همان: ۲۶۹ چ)

خوشبختانه ما از طریق ابوالحسن دیلمی شاگرد ابن خفیف فهرستی در اختیار داریم که نشان می‌دهد ابن خفیف نزد چه کسانی سماع حدیث می‌کرده است. دیلمی در باب جداگانه‌ای(باب یازدهم) از کتاب سیرت شیخ کبیر با عنوان:«در پیدا کردن مشایخِ حدیث کی شیخ بریشان سماعِ حدیث کرد است» اسامی افرادی که استادش در مجالس حدیثشان شرکت می‌کرده و از آنها حدیث نقل می‌کرده آورده است. از پنج نفر مذکور، نام سه نفرِ نخست در فهرست دیلمی وجود دارد یعنی بنا به گفتهٔ دیلمی، ابن خفیف از سه نفرِ نخستِ فهرستِ بالا سماع و نقل حدیث می‌کرده است. «اما [مشایخِ حدیثِ ابن خفیف] از شیراز... ابوبکر محمدبن یحیی بن علی بن الخصیب و از غرب... علی ابن احمد القاضی بن کردی و ابوطیب النعمان بن احمد

القاضی الواسطی[بوده‌اند]»(دیلمی، ۱۳۶۳: ۲۰۸)

دیلمی به نفر نخست یعنی علی ابن احمد القاضی، در جای دیگر سیرت شیخ کبیر نیز اشاره کرده است و حکایتی نقل کرده که حاکی از آن است که ابن خفیف کتابی به نام تعظیم قدرالصلاة نوشتهٔ محمدبن نصر المروزی را نزد علی ابن احمد القاضی استماع کرده است:«شیخ گفت: من کتاب تعظیم قدر الصلاة کی محمد بن نصر المروزی است به علی ابن احمد القاضی سماع می‌کردم و هرگه بابی از آن برخواندند من می‌گفتم کی: این، نه سخن محمدبن نصر است، کی این سخن ماست و از ما دزدیده است...» (همان: ۱۱۴)

ابن خفیف از نفر دوم یعنی النعمان بن احمد الواسطی در کتاب فضل التصوف خود نیز دو حدیث به‌طور مستقیم نقل کرده است: الف)«حدثنا ابوالطیب الواسطی [قال] حدثنا ابوحاتم الرازی [قال] حدثنا ابوبشر المصری [قال] حدثنا ابراهیم بن شیبه العبدی...»(ابن خفیف، ۱۳۷۷: ۷۶) و ب) حدثنا ابوالطیب النعمان بن احمد الواسطی[قال] حدثنا ابوحاتم الرازی [قال] حدثنا آدم بن ابی ایاس عسقلانی [قال] حدثنا حمزه عن بیبرس بن یحیی...»(همان)

دربارهٔ نفر چهارم یعنی ابوالحسن احمد بن محمد بن حکیم، باید گفت که هرچند نامِ وی در فهرست دیلمی جزء مشایخِ حدیث ابن خفیف نیامده است اما وی فردی شناخته شده است؛ سمعانی(۵۶۲- ۵۰۶ه.ق) در الانساب دربارهٔ وی گفته است که وی از اهالی شیراز بود و بعد از وفات عبدالله بن فضل، قاضی شیراز شد و در ۳۴۵ ه.ق درگذشت و در مقبرهٔ اصطخر دفن شد (سمعانی،۱۹۶۷: ۲۱۰/۴). ما از طریق دو منبع از ارتباط این فرد با ابن خفیف اطلاعاتی در دست داریم. یکی همان کتاب سیرت شیخ کبیر دیلمی که در آن چند بار به نام او و ارتباطش با شیخ اشاره شده است از جمله:«شیخ حکایت کرد رحمة الله علیه کی: ابوالحسن حکیمی

روزی به من گفت کی: اگر من طریق شما می‌ورزیدمی، ایـن سـاعت یگانـۀ وقت خود بودمی، امـا مـن طریـق فقهـا ورزیـدم لاجـرم امثـال مـن در دنیـا بسیارند»(دیلمی، ۱۳۶۳: ۱۸۲). و دیگر کتـاب شـدّ الإِزار ابوالقاسـم جنیـد شیرازی(وفات ۸۰۰ ه.ق) که در آن جمله‌ای از وی در بارۀ ابن خفیـف آمـده است:«و قال ابوالحسن احمد بن محمد بن حکیم الحکیمی القاضـی فیـه انّ اباعبدالله رجل موفق فی امـره محبـوب مـن بـین اصـحابه اذا قُـرِن بالاوائـل ضاهاهم و اذا نُظِر فی علومه وازاهم فهو محسود فـی جمیـع امـوره.»(جنیـد شیرازی، ۱۳۲۸: ۴۰).

ارتباط ابن خفیف با نفر پنجم یعنی ابوسعید احمد بن محمد بن زیاد بـن الاعرابی را از طریق این گزارش در تاریخ دمشـق نوشـتۀ ابـن عسـاکر(۵۷۱-۴۹۹ ه.ق) می‌توان دریافت: «في مجلس أبـي سـعید ابـن الأعرابـي بمكـة إذ دخل أبو عبد الله محمد بن خفيف رحمه الله المجلس فجلـس فأقبـل عليـه الشيخ أبو سعيد يسأله عن حاله فلما علم انه أبو عبد الله أخـذ بيـده ليصـدره بجنبه فامتنع فاجتهد به وقال اريد أن أسمع منك المسألة التي فـي الـرد علـى أبي بكر بن بردا سار [۴] أو غيره.» (ابـن عسـاکر،۱۹۷۱: ۵۲/ ۴۱۶) بنـابراین شواهد چنین می‌توان نتیجه گرفت که پنج نفر از کسانی که نویسندۀ أوصـاف القلوب مستقیماً از آنها حدیث و حکایت شنیده و نقل کرده، بـا ابـن خفیـف ارتباط مستقیم داشته و ابن خفیف نیز شخصاً با آنها در پیوند بوده است.

دستۀ دوم

اما دستۀ دوم احادیث، یعنی احادیث و اخباری که نویسنده بدون ذکرِ نـامِ آخرین فرد سلسلۀ راویان آنهـا را نقـل کـرده چگونـه مـی‌توانـد بـه شناسـایی نویسندۀ کتاب کمک کند؟ درست است که در این دسته از احادیث و اخبار، نویسندۀ نامِ «آخرین نفر» سلسلۀ راویان را ذکـر نکـرده و مـا نمـی‌دانـیم کـه نویسنده، حدیث یا حکایت را مستقیماً از چه کسی شنیده اما نویسنده در این

دسته احادیث، نامِ سایر افراد سلسلهٔ روایت ازجمله «نفرِماقبلِ آخر» را آورده است از اینرو ما می‌توانیم فهرستی متشکل از صدها نام از «افرادِ ماقبلِ آخر» سلسله‌های روایات را بدست دهیم. اگر چنین فهرستی را ترتیب دهیم خواهیم دید که نام چهار نفر که همگی از محدثین مشهور هستند، بسیار بیشتر از سایرین تکرار می‌شود. به عبارتی دیگر نویسندهٔ کتاب از این چهار نفر بسیار بیشتر از سایرین حدیث نقل کرده است؛ این چهار نفر عبارتند از:

الف) محمد بن نصر(۲۹۴-۲۰۲ ه.ق)،

ب) یعقوب بن سفیان(۲۷۷-۱۹۷ ه.ق)،

ج) ابن ابی الدنیا (۲۸۱-۲۰۸ ه.ق)

و د) داوود سجستانی(۲۷۵-۲۰۲ ه.ق).

اگر باز هم به فهرست دیلمی از مشایخ حدیثِ ابن خفیف نگاه کنیم نکته‌ای جالب دستگیرمان خواهد شد و آن اینکه در این فهرست اسامی کسانی وجود دارد که «صاحب» یعنی شاگرد خاص و ندیمِ همین چهارنفر هستند و بنا به قول دیلمی، ابن خفیف در مجالس سماعِ حدیث آنها شرکت می‌کرده است. این چهار نفر از صحابه و نزدیکانِ آن چهار محدث مشهور عبارتند از:« قاضی علی ابن احمد صاحب محمدبن نصر، عبدالله بن جعفر ازرکانی صاحب یعقوب بن سفیان، ابوالحسن احمدبن محمد عمر اصفهانی صاحب ابن ابی الدنیا و ابوعبدالله صاحب داوود سجستانی»(دیلمی، ۲۰۸:۱۳۶۳). به عبارتی دیگر نویسندهٔ أوصاف القلوب بیشترین احادیث را از کسانی نقل کرده است که ابن خفیف نیز با آنها از طریق شاگردانشان مرتبط بوده است و از آنها سماع و نقل حدیث کرده است .

ب) مقایسهٔ متن کتاب أوصاف *القلوب* بـا سـخنان نقـل شـده از ابـن خفیف در و *حلیة الاولیا ابونعیم اصفهانی* و *المکنون فـي حقـائق الکـلام النبویة* روزبهان

اما علاوه بر شواهدی که از طریق بررسی سلسـلهٔ اسـناد بـه دسـت مـی‌آیـد، قرینه‌های قاطع دیگری نیز موجود است که در کنار دلایل ذکر شده تردید ما را درمورد صحت انتساب ایـن رسـاله بـه ابـن خفیـف برطـرف مـی‌سـازد و آن اشتراک لفظی و محتوایی کتاب أوصاف القلـوب بـا دو کتـاب المکنـون فـي حقائق الکلام النبویـة روزبهـان بقلـی(۶۰۶-۵۲۲ ه.ق.) و حلیـة الاولیـای ابونعیم اصفهانی (۴۳۰-۳۳۶ ه.ق) است.

پیش از عرضهٔ مشابهت‌ها باید به این نکته اشاره کرد که از بین کتاب‌های طبقات و تراجم، هیچ‌کـدام بـه انـدازهٔ حلیـة الاولیـای ابـونعیم اصـفهانی در شناخت ابن خفیف اهمیت ندارند زیـرا از طرفـی ابـونعیم شخصـیتی ثقـه و شناخته شده در نقل اقوال و آراء صـوفیان اسـت و از طـرف دیگـر وی کسـی است که خود چندی در مجالس درس ابن خفیف شرکت می‌کـرده و نـامِ وی در زمرهٔ شاگردان شیخ ذکر شده است و لذا با شیخ در ارتباط مستقیم بـوده و به اقوال و آثارش دسترسی مستقیم داشته اسـت(دیلمی، ۱۳۶۳: ۲۲) شـیمل دربارهٔ کتاب ابـونعیم مـی‌گویـد:«حلیـة الاولیـای ابـونعیم اصـفهانی [بـرای شناخت ابن خفیف] مأخذی پر ارزش است. مولفِ آن شخصاً ابن خفیف را می‌شناسد و مخصوصاً پاره‌ای از سخنان وی که در کتاب [سیرت شیخ کبیـر] ابن جنید موجود نیست نقل مـی‌کنـد»(همـان:۹) ابـونعیم در حلیـة الاولیـا، پـاره‌ای از سـخنان شـیخ در بـاب «ذکـر» را مـی‌آورد (اصـفهانی، ۱۹۷۴: ۳۸۶/۱۰) که بعدها همان مطالب را تاج الدین سُـبکی(۷۷۱-۷۲۸ ه.ق) در طبقات الشافعیه(سبکی،۱۴۱۳ : ۱۵۷/۳) نیـز ذکـر مـی‌کنـد. مقایسـهٔ چنـد سطری که که ابونعیم دربارهٔ ذکر از ابن خفیـف نقـل کـرده بـا مـتنِ أوصـاف

القلوب نشان می‌دهد که مطالب ابونعیم صورتی فشرده از مطالب أوصاف القلوب است زیرا تقریباً تمامِ جملاتِ منقول از ابن خفیف در حلیة الاولیا را می‌توان به‌طور پراکنده در أوصاف القلوب (فصل ذکر) یافت و البته ورای شباهت الفاظ، به لحاظ مضمون نیز منقولاتی که از ابن خفیف در کتاب ابونعیم وجود دارد شباهت تام با مطالب أوصاف القلوب دارد. پاره‌ای از این همانندی‌ها را در ادامه می‌توان دید:

- **حلیة الاولیا:** فَقَالَ[ابن خفیف]: اعْلَمْ أَنَّ الْمَذْكُورَ وَاحِدٌ، وَالذِّكْرَ مُخْتَلِفٌ وَمَحَلُّ قُلُوبِ الذَّاكِرِينَ مَتُفَاوِتَةٌ(اصفهانی، ۱۹۷۴: ۳۸۶/۱۰)

اوصاف القلوب: اعْلَمْ أَنَّ الْمَذْكُورَ وَاحِدٌ، وَالذِّكْرَ مُخْتَلِفٌ وَمَحَلُّ قُلُوبِ الذَّاكِرِينَ مَتُفَاوِتَةٌ،(أوصاف القلوب: ۵۲چ)

- **حلیة الاولیا:** فَأَصِلُ الذِّكْرِ إِجَابَةُ الْحَقِّ (اصفهانی، ۱۹۷۴: ۳۸۶/۱۰)

اوصاف القلوب:فَاَول الذِکرِ فَهُو اَصلُ الاذکارِ فَهُو اِجابَةُ الحقِ(أوصاف القلوب: ۴۹ ر)

- **حلیة الاولیا:** فَيَكُونُ ذِكْرُ الْخَائِفِينَ عَلَى مِقْدَارِ قَوَارِعِ الْوَعِيدِ (اصفهانی، ۱۹۷۴: ۳۸۶/۱۰)

اوصاف القلوب:ذِکرُ الخائِفین... فَیَکونُ صِحةُ شاهدِ ذلک ما اثارَ مِنهُم قَوارعُ التهدید(أوصاف القلوب: ۵۷ر)

- **حلیة الاولیا:** وَذِكْرُ الْمُتَوَكِّلِينَ عَلَى قَدْرِ مَا انْكَشَفَ لَهُمْ مِنْ كِفَايَةِ الْكَافِي لَهُمْ(اصفهانی، ۱۹۷۴: ۳۸۶/۱۰)

اوصاف القلوب:و ذِکرُ المُتوَکلین عَلی مِقدارِ ما اِنکشفَ لَهُم مِن حُسن الکِفایَة(أوصاف القلوب: ۵۸ ر)

- **حلیة الاولیا:** ذِكْرُ الْمُرَاقِبِينَ عَلَى قَدْرِ الْعِلْمِ بِاطِّلَاعِ اللَّهِ إِلَيْهِمْ(اصفهانی، ۱۹۷۴: ۳۸۶/۱۰)

اوصاف القلوب: وُجودُ المُراقِبین فَعِلمُهُم بِصِحَةِ اِطِلاعِ الحَقِ اِلَیهِم(أوصاف القلوب: ۱۵۸چ)

شیخ روزبهان بقلی(۶۰۶-۵۲۲ ه.ق.) در کتاب المکنون في حقائق الکلام النبویة یا عرایس الحدیث حدود چهارصد حدیث از احادیث نبوی را گردآوری و مطابق مشرب صوفیه تفسیر کرده است؛ وی در فصل انتهایی کتاب، نظرات چندی از بزرگان صوفیه نیز درمورد این احادیث ذکر کرده است. یکی از کسانی که در این فصل از کتاب، نظرات وی نقل شده، ابن خفیف است که از وی با عنوان «شیخنا وسیّدنا أبو عبداللّه بن خفیف» یاد کرده است. بررسی سخنان منقول از ابن خفیف در این کتاب نشان می‌دهد که تمامی سخنان منقول از وی، از همین کتاب أوصاف القلوب اخذ و اقتباس شده است. بر این اساس بی شک روزبهان نسخه‌ای از کتاب أوصاف القلوب را در اختیار داشته و تفاسیر ابن خفیف را از این کتاب برگزیده و در اثر خود آورده است. روزبهان در بخش مربوط به سخنان ابن خفیف چنین می‌نویسد:« و أذکر بعدها ـ إن شاء اللّه ـ ما ذَکر شیخنا و سیّدنا أبو عبداللّه بن خفیف في حقائق تفسیر بعض أحادیث النبيّ صلی الله علیه و سلم». برای رعایت اختصار در اینجا به سه نمونه از این اقتباس‌ها اشاره می‌شود:

- **المکنون في حقائق الکلام النبویة:** فکانت الأنوار بهدایته هادیاً للقلوب بإنابتها و ملبسها لها التقوی و المجانبة عن کلّ ما حذّر اللّه تعالی من مخالفته لوجود قوّة الهدایة و ما فیها من الضیاء و البصیرة فتبیّن رشده و عرف مصالحه و علم مصارعه فامتنعت عن مکاسبه المحظورات و ترك المخالفات و یتجافی عن الموبقات و قصد بالاجتهاد بجمیع الموافقات و تعلّق بأوامره و نواهیه و بذلك خصّ اللّه القلوب و جعلها معدن علمه و أوطان هدایته و محلّ أذکاره و خصّ بإنزال وحیه و مستقرّ معارفه و أوعیة محبّته و لطیف مکنون أسراره (روزبهان، ۱۴۳۱: ۲/۱۰۱)

اوصاف القلوب: و کانت الانوار بهدایته جاذبا للقلوب لانابتها و ملبسا لها التقوی و المجانبة عن کل ما حذر اللّه تعالی من مخالفته لوجود قوة الهدایة و ما فیها من الضیاء و البصیرة فتبین رشده و عرف مصالحه و علم مصارعه فامتنعت عن مساکنة المحظورات و ترک المخالفات و تجافی عن الموبقات و قصد بالاجتهاد بجمیع الموافقات و تعلق باوامره و نواهیه و بذلک خص اللّه القلوب و جعلها معدن علمه و اوطان هدایته و محل اذکاره و خص بانزال وحیه و مستقر معارفه و واعیة محبته و لطیف مکنون اسراره (اوصاف القلوب:۶ ر)

- **المکنون في حقائق الکلام النبویة:** احتمل أن یکون ألبس اللّه قلبه حالة شغله بها عن إحساس الجبلة من الحرّ و البرد إذا کان قیام الأجسام بالقلوب فإذا اشتغلت القلوب بحال من الأحوال ارتفع أحکام النفوس بما کسبت القلوب من رؤیة ما تجلّی لها من المنظور کقوله عز و جل: « فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ » فلم یشعرن بالألم لما حلّ بأیدیهنّ من القطع عند ما ظهرت من رؤیة یوسف علیه‌السلام کذلك إذا بدت علی الأسرار واردٌ فغمرها و تحکّمت فیها ارتفعت أحکام النفوس علی موضع جبلّتها للحادث الوارد و هذا في تعارف الناس موجود معروف و ذلك أنّه قد ترد مصیبة أو فرح نعمةٍ فیذهل عن أفعال یأتي في الحال لقوّة غلبة ما یغشاه من الحالین و اللّه أعلم (روزبهان، ۱۴۳۱: ۲/۱۰۵)

اوصاف القلوب: احتمل أن یکون البس اللّه قلبه حالة شغل بها عن احساس الجبلة من الحرّ و البردِ إذ کان قیام الاجسام بالقلوب فإذا اشغلت القلوب بحال من الاحوال ارتفع احکام النفوس بما کسیت القلوب من رؤیةِ ما تجلی لها من المنظور کقول اللّه عزّوجلّ: «فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ» فلم یشعرن بالالم لما حل بایدیهن من القطعِ عند ما ظهرت من رؤیتهِ یوسف علیه السلام کذلک إذا بدت علی الاسرار وارد فغمرها و تحکمت فیهَا ارتفعت احکام النفوس علی موضوع جبلتها للحادث الوارد و

هذا في تعارف الناس موجود معروف و ذلک انه قد یرد مصیبة او فرح نعمه فیذهل عن افعال تأتی في الحالِ لقوة غلبة ما غشیه من الحالین و اللّه عالم(اوصاف القلوب: ۱۲۵چ)

- **المکنون في حقائق الکلام النبویة**: إشارة منه علی خفي الإضمار منه إلی الحقّ أن یکون علیه الصلاة والسلام بصفاء إصغائه و ما هو غالب علیه من وجود أفراده استجمع في صفاته إلی الحقّ الّذي ینفرد به طول عهده و مطمئنّ إلیه في حیاته و بعد مماته فأحبّ أن یسمع من الحقّ حقّاً فسمعه یقول عز و جل: «فکیف إذا جِئْنَا مِنْ کُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِیدٍ وَجِئْنَا بِكَ» فسمع علی المواجهة یقول: «جِئنا بِكَ» فکان ظاهره فکیف استکشاف عمّا یدمع إلیه من إقامة الشهادة علی الخلیفة فتلقّف ذلك منه علی تعظیم المقام و إجلال المکان و شهود ما استأثر الحقّ من العلم بما یکون منهم و ما یکون منه إلیهم و کیف یثبت الحقّ له علی إقامة ما جرد الحقّ له أو یقول: «ما أحببتم؟» قَالُوا: «لاَ عِلْمَ لَنَا» فقد قیل : طاشت عقولهم خوفاً من اللّه وهیبَةً لسؤاله فلمّا قال : فکیف المخلص من الوقوف في مشهد عزّ الالوهیّة إذا تجرّد الخطاب بمطالعة إقامة الشهادة علی رؤوس الأشهاد فشهد علیه الصلاة والسلام انفراد الحقّ ما استأثر في علمه ممّا أراد إظهاره ممّا لم یطّلع علیه ملك مقرّب و لا نبيّ مرسل فیقول : فکیف قیامك في إقامة الشهادة منك علی المشهودین قیل صلیاللهعلیه و سلم عند استقرار ما أراد الحقّ کشفه لیوم معلوم من إقامة الشهادة لاستکشاف الأحوال علی شرائط الاستقصاء و وجود التحقیق إذا ظهر بحقّ اقتضاء حقّه ممّا له علی خلقه حیث یستوي الإقدام عنه بروز الکبریاء و نشر أوصاف الأُلوهیة (روزبهان، ۱۴۳۱: ۲/۱۰۶)

اوصاف القلوب: اشارة منه علی خفی الاضمار منه إلی الحق ان یکون صلّی اللّه علیه بصفاء اصغائه و ما هو غالب علیه من وجودِ افراده استجمع في سماعه إلی الحق الَّذي هو منفرد به طول دهره و مطمئن إلیه في حیاته و بعد مماته فاحب ان یسمع من الحق حقا فسمعه یقول عزّوجلّ: «فَکَیْفَ إِذَا جِئْنَا

مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَـٰؤُلَاءِ شَهِيدًا»(۴:۴۱) فسمع المواجهة بقول: «جِئْنَا بِكَ» و كان ظاهره فكيف استكشاف عن ما يدفع إليه من اقامَةِ الشهادة على الخليقة فيلقف ذلک منه على تعظيم المقام و اجلالِ المكانِ و شهود ما استأثر الحق من العلم بما يكون منهم و ما يكون منه اليهم و كيف تتبينت الحق له على مَا جوده الحق له إذ يقول: «مَاذَا أُجِبْتُمْ قَالُوا لَا عِلْمَ لَنَا»(۵:۱۰۹) فقد قيل طاشت عقولهم فزعا من اللّه و هيبة لسؤاله فلمّا قال فكيف المخلصين من الوقوف في مشهد عن الالوهية إذا تجرد الخطاب بمطالبةِ اقامة الشهادةِ على رؤوس الاشهاد فشهد صلّى اللّه عليه انفراد الحق ما استأثر في علمه مما اراد اظهاره مما لم يطلع عليه ملک مقرب و لا نبي مرسل فيقول كيف قيامک في اقامة الشّهادة منک على المشهودين فبكى صلّى اللّه عليه عند استقرار ما اراد الحق كشفه ليوم معلوم من اقامة الشهادة لاستكشاف الاحوال على شرائط الاستقصاء و وجود التحقيق إذا ظهر بحق اقتضاء حقّه مما له على خلقه حيث يستوى الاقدام عند بروزِ الكبرياء و نشر أوصاف الالوهية (اوصاف اقلوب: ۱۶۵چ)

ج) اشاره به دو مسافرت در أوصاف *القلوب*

سومین دسته از شواهدی که دلالت بر آن دارد که نویسندهٔ أوصاف القلوب که در متن تنها از او با عنوان «ابوعبدالله» یادشده، همان «ابوعبدالله بن خفیف» است، دو رخدادی است که نویسنده در شام و مکه ناظر آن بوده است. توضیح این نکته لازم است که نویسنده أوصاف القلوب در کتاب خود اطلاعات بسیار اندکی راجع به أحوال شخصی خود بروز داده است و لذا از طریق متن کتاب به سختی می‌توان به سوانح زندگی وی پی برد؛ در این میان تنها استثنا اشاره به دو واقعه‌ای است که یکی در سفر به شامات و بیت‌المقدس رخ داده و دیگری در مکه و وی شخصاً ناظر آنها بوده است.

نویسنده در شام و بیت المقدس شاهد بـوده کـه مسـیحیان بـا اصـوات و الحانی غریب اوراد و اذکاری به زبان می‌آوردند؛ او این کار را شبیه کار قوالین می‌داند و تقلید از آنان را برای قاریان قرآن ناپسند می‌داند:« قد رایتُ فی بـلادِ الشّامِ النصاری و دیارات بیت المقدس قراتهم علی الالحانِ بمدّ عظیم طویلٍ و رفع بالصوتِ عجیب و هَو شبه ما یقرءُ عندنا القوّالینَ علی تلـک الصـورةِ و ذلک المکروهُ من القرائتِ لان تشبُّها بالرهبانِ و الفساق فی مجالسهم بـالغنی المنکرة» (همان: ۹۴ ر) نویسنده علاوه بر این نقل می‌کند که در کوه ابوقبیس مکه ناظر آن بوده که افرادی سیاه‌پوست مزمار و عود و طنبور می‌نواختنـد: «و ذلک اني لما کنت بمکة رایت السودان علـی جبـل ابـوقبیس و کانـت معهـم مزامیر. و کانت خشبة طویلة علی راسه قطعة قرع یـابس. و مزامیـر علیـه وتـر طویل علی صورةِ قوس الندّافین . و مع کل واحدٍ منهم خشب یضـرب علـی ذلک الوترِ و لیس من العیدانِ فی شي لا صورة و لا صوتا و بالغوا عليّ و علی کل مستور ان یتناظر أهل الدین فی العیدان و الطنابیر» (همان: ۲۵۰ ر)

جالب آن است کـه در شـرح أحـوال ابـن خفیـف نیـز بـه هـر دوی ایـن مسافرت‌ها اشاره شده است. شیمل حدس می‌زند که ابـن خفیـف چهـار یـا شش بار به مکه رفته است:«نخستین بار در سنین بلوغ با کشتی به جده سـفر کرد؛ علی رغم جوانی در کوه ابوقبیس مکه کـه اولیـا آنجـا گـرد مـی‌آینـد بـه اجتماع آنها وارد شد»(دیلمی، ۱۳۶۳: ۱۶) داستان سفر ابن خفیف بـه شـام نیز مشهور است؛ وی در آنجـا بـه اتهـام سـرقت از خانـهٔ رنگـرزی دسـتگیر می‌شود و محکوم می‌گردد که به جرم دزدی دستانش بریده شود؛ پادشـاه کـه پیش از این از غلامان پدرِ ابن خفیف بوده، برای اجرای حکم حاضر می‌شود و وی را می‌شناسد و به پای او می‌افتد و وی را آزاد می‌کند. بعدها از پیـری از پیرهای شام می‌شنود که این جزای آن است که تنهاروی مـی‌کنـد و بـا فقـرا و درویشان اختلاط و مجالست نمی‌کند و از ایشان مفارقت می‌جوید؛ شیخ نیز می‌گوید که از آن پس تنها روی نکردم و مجالست و مخالطت با فقرا اختیـار

کردم (همان: ۴۸)صورت‌های دیگر این واقعه را سبکی و مسعودی نیـز نقـل کرده‌اند. (همان: ۱۶)

چرا نام أوصاف *القلوب* در فهرستِ آثارِ ابن خفیف نیست؟

ما از طریق منابع قدیم دو فهرست از آثار ابـن خفیـف در اختیـار داریـم: فهرست نخست را دیلمی در سیرت شیخ کبیر عرضه کرده و دیگری را جنیـد شیرازی در شدّ الإزار به دست داده است. البته این دو فهرسـت، هـم‌پوشـانی فراوانی با هم دارند. ابوالحسن دیلمی دربارۀ آثار شیخ گفته است:«تصـانیف مطول وی پانزده است و مختصرات هم‌چنین پانزده و مسـائل پراکنـده کـی از وی پرسیده‌اند و جواب آنک بداده است خود حدی نـدارد»(دیلمـی، ۱۳۶۳: ۲۱۳) آنگاه می‌گوید: «اول تصنیف‌های شیخ کتاب شرف الفقر بـود، و آخـر تصنیف‌های وی کتاب جامع الرشاد بود»(همان) تصنیف‌های مطول را چنین بر می‌شمرد:« کتـاب الاسـتذکار، و کتـاب الفصـول فـی الاصـول، و کتـاب المنقطعین، و کتاب الجوع و ترک الشهوات، و کتاب لبس مرقعات، و کتـاب الاعانة، و کتاب اختلاف الناس فی الروح، و کتـاب المعـراج، و کتـاب الـرد علی ابن سالم، و الرد علی ابن یزدانیار، و کتاب الاعتقاد و کتاب المنهج فـی الفقه» و کتاب‌های مختصر وی را چنـین برمـی‌شـمرد:«کتـاب الاقتصـاد، و کتاب اللوامع، و کتاب المفردات، و کتاب المشیخه، و کتاب فضل التصوف، و کتاب فرق بین التقوی و التصوف، و کتاب الاستدراج و الانـدراج، و کتـاب الجمع و التفرقه و کتاب بلوی الانبیاء، و کتاب المحبة، و کتاب الود و الأُلفة، و کتــاب رســائل علــی بــن ســهل، و کتــاب الســماع، و کتــاب معرفــة الزوال»(همان). در شدالازار علاوه بر کتاب‌های فوق، سه کتاب دیگر به وی نسبت داده شده که عبارتند از: کتاب المعتقد الصغیر و الکبیر، کتاب اسـامی

المشایخ و کتاب شرح الفضائل (جنید شیرازی، ۱۳۲۸: ۴۳).

سوال مقدری که باقی می‌ماند آن است که اگر برپایهٔ شواهد طرح شده در این مقاله، رسالهٔ موسوم به «اوصاف القلوب» نوشتهٔ ابن خفیف است، چرا نام این کتاب در این دو فهرست نیامده است؟ در این باره دو احتمال می‌توان طرح کرد. نخستین احتمال اینکه دیلمی و جنید شیرازی از وجودِ چنین کتابی در آثار شیخ بی‌اطلاع بوده‌اند و لذا نام این کتاب در فهرست آنها نیامده است چه در فهرست آنها اشاره‌ای به رسالهٔ وصیت ابن خفیف نیز نشده درحالیکه این رساله که آنماری شیمل آن را تصحیح و منتشر کرده بی تردید از آنِ ابن خفیف است. اما احتمالِ پذیرفتنی‌تر آن است که نامِ حقیقیِ این کتاب، چیزی جز أوصاف القلوب است؛ همچنانکه اشاره شد، بدلیل افتادگیِ برگ‌های ابتدایی نسخه، ما از نامِ حقیقیِ کتاب اطلاع نداریم و نمی‌توان راجع به آن اظهار نظر قطعی کرد؛ گمان می‌رود که أوصاف القلوب نامی است که کتابدارها بدلیل تکرار این ترکیب در اوایل کتاب، بر نسخه نهاده‌اند. قرینهٔ دیگری که این گمان را تقویت می‌کند این است که عنوان أوصاف القلوب با محتوای کلیِ کتاب همخوانی ندارد زیرا از فصول چهارگانهٔ کتاب تنها فصل نخست به مفهوم قلب و أوصاف آن پرداخته و سه فصل دیگر موضوعاً از شمول نامِ کتاب خارج‌اند. در بین نام کتاب‌هایی که در دو فهرست مذکور به ابن خفیف نسبت داده شده، هم‌خوان‌ترین نام با محتوای کتاب الفصول فی الاصول است و می‌توان حدس زد که نامِ حقیقیِ کتاب، الفصول فی الاصول باشد هرچند که در غیاب قرائن قطعی‌تر نمی‌توان به این حدس اطمینان داشت.

چند نکته دربارۀ تصحیح رسالۀ موسوم به أوصاف القلوب

رسالۀ موسوم به أوصاف القلوب بر اساس تک نسخۀ موجود در کتابخانه آستان قدس به شماره ۳۴۴۴ تصحیح شده است. کاتب، رونویسیِ رساله را در تاریخ بیست و هفتم رمضان ۷۸۹ هجری قمری در شیراز به اتمام رسانده است. از نام و نشان کاتب هیچ اطلاعی به دست نیامد؛ اما بر اساس متن موجود می‌توان گفت که کاتب فردی خوش‌خط اما بسیار کم حوصله و بی دقت بوده است و این را از غلط‌های فراوان و فاحش املایی و صرف و نحوی متن می‌توان دریافت. در تصحیح متن کوشش کردم که رسم الخط یکسانی به کار گیرم اما غلط‌های صرفی و نحوی را اصلاح نکردم تا به اصالت متن لطمه‌ای وارد نیاید؛ علاوه بر این تمام احادیث منقول در متن را با متن جوامع حدیثی معتبر مقابله کرده و مواردی را که متن حدیث در این اثر با متن حدیث درجوامع حدیثی دیگر تفاوت داشته در پاورقی اشاره کرده‌ام.

پیش از این اشاره شد که کاتب فردی بسیار خوش‌خط اما بی‌حوصله و بی‌دقت بوده است، بی‌حوصلگی وی را مثلاً از آنجا می‌توان دانست که صفحات آغازین نسخه بسیار خوش‌خط و خوانا نوشته شده و همۀ سطور با دقت نقطه گذاری و اعراب‌گذاری شده اما بعد از این چند صفحه، از دقت و خوانایی کلمات بویژه در نقطه گذاری کاسته و اعراب‌گذاری نیز کاملاً رها شده است. اما در مورد بی‌دقتی‌های وی نظر خوانندگان را به یک مورد مختصر جلب می‌کنم: در منابع أهل سنت داستانی مشهور وجود دارد در مورد وقتی که ابوبکر خلیفۀ نخست، عمربن خطاب را برای خلافت برگزید؛ در این هنگام یکی از مهاجرین به وی اعتراض می‌کند و می‌گوید: «ماذا تقول لربک إذا قدمتَ علیه؟»[1] ابوبکر نیز در پاسخ می‌گوید: «اقول إذا قدمتُ علیه:

---

[1] - «هنگامی که به پیشگاه خدا درآمدی، به وی چه میگویی؟»

استخلفت علیهم خیر اهلک»[1] این پاسخ مشهور ابوبکر را که در همهٔ منـابع اصلی حدیث أهل سنت آمده، کاتبِ این رساله بدین صـورت نوشـته اسـت: «اقول اذا قدمت علیه و انت علیهم حین اهلک»(اوصاف القلـوب: ۲۰۲ر) و این مشتی است که نمونهٔ خروار است. وجود اشتباهات املایی نیز این گمانه را به ذهن می‌آورد که فردی نوشته را بر کاتب املا می‌کرده و وی شنیده‌هـایش را کتابت می‌کرده است؛ برای نمونه، کاتب کلمهٔ «مصیطر» در آیـه : «لَسْـتَ عَلَیْهِمْ بِمُصَیْطِرٍ إِلَّا مَنْ تَوَلَّی وَکَفَرَ»(۲۳-۲۲: ۸۸) را «مسیطر» ضـبط کـرده است. (اوصاف القلوب: ۲۱۱ ر). در مواردی که کلمه‌ای نادرست یـا ناخوانـا ضبط شده بود، درصورتی که امکان مقابله و مقایسه وجود داشت، متن را بـه روش قیاسی تصـحیح کـردم و اگـر امکـان مقابلـه و مقایسـه نبـود بـه شـیوهٔ اجتهادی توسل جستم و کلمه‌ای را که به نظرم درست می‌آمد ضبط کردم امـا در مواردی که هیچ‌کدام از ایـن دو روش امکـان پـذیر نبـود، کلمـه‌ای را کـه احتمالِ بیشتر می‌دادم درست باشد ضبط کردم و این علامت(؟) را بعد از آن آورده‌ام. همچنین باید این نکته را اضافه کنم که نسخهٔ اصلی فاقـد پـاراگراف بندی بوده اما سعی کردم سطوری که به لحاظ مضمونی از مطالب قبل و بعد خود استقلالِ نسبی دارند، دریک پاراگراف بیاورم. همچنین عبـاراتِ افـزوده شده به متن را، همه در علامت قلاب[] آوردم.

---

۱. «آن هنگام که پیشگاه خدا وارد شدم می‌گویم: بهترینِ افرادت را بعنوان خلیفه آنها برگزیدم»

منابع

ـ ابن خفیف، ابوعبدالله (۱۳۷۷). «رسالهٔ فضل التصوف علی المذاهب». معارف. تصحیح فاطمه علاقه، دورهٔ ۱۵، شمارهٔ ۱و۲، صص ۵۱-۸۰.

ـ ابن خفیف، ابوعبدالله(۱۳۷۸). «شرف الفقراء». معارف. تصحیح فاطمه علاقه، دورهٔ ۱۶، شمارهٔ ۱، صص ۹۸-۱۳۲.

ـ ابن عساکر(۱۹۹۵). تاریخ دمشق، تصحیح عمرو بن غرامة العمروي، دورهٔ ۸۰ جلدی، دمشق: دار الفکر للطباعة والنشر والتوزیع.

ـ اصفهانی، ابونعیم (۱۹۷٤). حلیة الأولیاء وطبقات الأصفیا. تصحیح مصطفی عبدالقادر العطا، دورهٔ ۱۰ جلدی، قاهره: چاپخانهٔ سعادت.

ـ بروکلمان، کارل (۱۹۵۹). تاریخ الأدب العربی، ترجمهٔ عبدالحلیم النجار.دورهٔ ٦ جلدی، چاپ پنجم. قاهره: دارالمعارف.

ـ جنید شیرازی، ابوالقاسم(۱۳۲۸). شدالازار فی حط الاوزار عن زوار المزار، تصحیح محمد قزوینی و عباس اقبال، تهران: کتابخانهٔ مجلس.

ـ دیلمی، ابوالحسن(۱۳٦۳). سیرت شیخ کبیر ابوعبدالله ابن خفیف شیرازی. ترجمهٔ یحیی بن جنید شیرازی. تصحیح آنماری شیمل. به کوشش توفیق سبحانی. تهران: بابک.

ـ روزبهان بقلی(۱٤۳۱). المکنون في حقائق الکلام النبویة یا عرایس الحدیث، تصحیح علی صدرایی خویی، دورهٔ ۲ جلدی، قم: پژوهشکده باقرالعلوم

ـ سبکی، تاج الدین (۱٤۱۳). طبقات الشافعیه الکبري. تصحیح عبدالفتاح محمد حلو و محمود محمد طناحی، چاپ دوم، دورهٔ ۱۰ جلدی، قاهره: دار إحیاء الکتب العربیة

ـ سمعانی، عبدالکریم(۱۹٦۷). الأنساب. دورهٔ ۱۳ جلدی، تصحیح عبدالرحمان بن یحیی المعلمی، حیدرآباد: دایرة المعارف عثمانی.

مَا يأذن الله ويفتح لنا ونسأله العصمة والتوفيق وإيّاه
نستهدي وبه نستعين ولا حول ولا قوّة إلّا بالله العليّ العظيم
فصل اعلم علّمك الله الخير أنّي بدأت بذكر
أوصاف القلوب لأنّها محلّ الموهبة وفيها تبدو الهداية
ومنها تنشعب المعرفة وبصلاحها تتمّ الديانة ونقوا العزمة
وتخلّص العبوديّة ثمّ أردفها من صفات أحكام
الوجد والواجد والموجود وأظهرت في ترتيب أحوالها
معاني ما تكشف لها من الأنباء الغيبيّة وفواتح لوامع بهجة
النوريّة وسناء مطالعات الخفيّة وما ظهرت فيها من
الخطاب بألسنة سرّيّة وما نوجوا به من أوصاف اللدنيّة
المنوط بحقائق الشرعيّة ولله المنّة اعلم أنّ الواجد
العبد الموصوف بالوجد والوجد هي الحالة المباشر
بها القلب فوعاها وأدركها فملكت صحّة ما استوعبت
من مكنون ما فهمت والموجود هو الباري الذي لم يزل
موجودًا ولا يزول والموجد الذي أوجد عبده ما أتحفه

تعمل عملا قط فاذا نظرتما اليها وضعتا اعناقهما للنير حتى
يشد عليهما ثم يشد التابوت على عجل ثم يعلق على البقرتين
ثم تخليان فيسيران حيث يريد الله ان يبلغها ففعلوا ذلك
فوكل بهما اربعة من الملائكة يسوقونهما فسارت البقرتان
سيرا سريعا حتى اذا بلغتا طرف القدس كسرتا نيرهما وقطعتا
حبالهما وذهبتا فنزل اليهما داود ومن معه فلما راى
داود التابوت حجل اليه فرحا فظننا لو هب ما حجل اليه قال
شبيها بالرقص فقالت له امراته لقد حققت حتى كاد الناس
يمقتونك لما صنعت قال اتستطبني عن طاعة ربي لا تكونن لي
زوجة بعد هذا ففارقها ◦ وحدثنا ابن الاعرابي قال
نا ابو عبد الرحمن بن الدرفس قال نا احمد بن ابي الحوارى
قال سمعت عبد العزيز يقول ضرب عتبة الغلام بيديه احدهما
على الاخرى حتى تقطرت اصابعه دما ولم يدري ◦
تمت والحمد لله وصلى الله على محمد النبي وآله وسلم . في
السابع والعشرين من رمضان المبارك لسنة تسع وثمانين وسبعمائة
بدار الملك شيراز حفت بالنصر والاعزاز
وله الفضل والمنة

متن رسالۀ موسوم به أوصاف القلوب

[الحمدلله الذي][1] اسمعهم[= أهل ولايته] لذيذ كلامه و لطيف بيانه و جاد بفضل خطابه فادركوا من ذلک مکنون مراده فاستخرجوا من ذلک خفايا سرّه فاستروحوا بطيب مناجاته و کاشفهم من تنزيله ما هيّج القلوب بلوائح انوار بوادئه إلى محبته و جذب اسرارهم بما کساها من انوار هدايته فاشهدها تذکار ما کانت مغيبة عنهم في اوليته و ما انفرد من العلم الذي لم يزل صفة له في سرمديته فوجدوا المنعم مفضلا بنعمائه فيما اختارهم في اوائل ما کانت اوائل ما لا اولية قبله فغمرت قلوبهم من شهودهم لذلک ما البسهم الاستهتار بذکره و شربوا بالکأس الرحيق مزاجها من تسنيم عينا يشرب بها المقربون فهاموا إليه والهين لما غشيهم منه عند تدانيه لهم بخفى النجوى حين اظهاره و اشهادهم اياها فغيبهم في کنفه عن رؤية أنفسهم و انبسطوا تحت استار حجبه فغيبهم عن الحجب بقربه وحجبهم بنفسه عن قربه فله الحمد على ما ابتدأ و له الحمد على اتمامه بالرضا.

اما بعد ثُمَّ على اثر ذلک فانی قائل و باللّه اقول انک سألت عن احکام القلوب و مراتبها و تفاوت احوالها و صحة اقبالها و فساد ادبارها و محل المواهب فيها و نعت الوجود و حقائقها و عن صفة الواجد و الوجد و

[1] – افتادگی چند سطر اول متن: الحمدلله الذى[...]رضوانه و ملجأ من سخط[...]کنه الثناء و المدح الا لعز[...]الا لالوهيته و الحمد لله الذى[...]اذان اهل ولايته.

الموجود و الموجد على اختلاف مراتبهم في ذلک و ما مدح اللّه منهم و ما ذمه و عن فهم القرآن و كيفية ادراكهم له من لطيف الحكمة و ما يلبس القلوب من طيب النغم و ما اصلوا عليه الصوفية من المتحققين من أهل الامانة في الدين من صحة الاصابة ممن صانهم اللّه في سماعهم و نزهوا نفوسهم عن موافقة أهل البطالة من مبتغى الكتاب و السنة و القائمين باحكام الشريعة و كانت سماعهم لائقة بالحقيقة و تطالع في تضاعيف ذلک قول الزائغين عن منهج الرسالة ممن خرجوا من احكام الديانة ليكون ذلک منک نصيحة لاهل الملة و قوة لاهل الارادة و بيانا لاهل الانابة و عونا لطالبى السلامة و باللّه التوفيق.

قال ابوعبداللّه رضى اللّه عنه: قد فهمت سؤالک و وقفت على كلامک و ما إليه اشرت من التماس المعرفة لاصول أهل الحقيقة من الواجدين و ما اشترطت ذلک على منهج المتقدمين و صحة وجود أهل الصدق و التحقيق و ما بسطوا في الشرع على مأخذ النبيين و طرق الصديقين و أحوال الصالحين ممن لهم قدما في الدين مع ما ذكرت من مطالعة أحوال الزائغين و[...]علمت قصدک[...] و قد اجبتک إلى ملتمسک حسب ما يأذن اللّه و يفتح لنا و نسأله العصمة و التوفيق و اياه نستهدي و به نستعين و لا حول و لا قوة الا باللّه العلى العظيم.

فصل

اعلم علملک اللّه الخير انى بدأت بذكر أوصاف القلوب لانها محل الموهبة و فيها تبدأ الهداية و منها تنشعب المعرفة و بصلاحها تتم الديانة و تقوا العزيمة و تخلص العبودية ثُمَّ اردفها من صفات احكام الوجد و الواجد و الموجود و اظهر في ترتيب احوالها معانى ما تكشف لها من الانباء الغيبية و فواتح لوامع بهجة النورية و سناء مطالعات الخفيّة و ما ظهرت فيها من الخطاب بألسِنَة سرّية و ما نوجوا به من أوصاف اللدنية المنوط بحقائق الشرعية و للّه المنة.

اعلم ان الواجد العبد الموصوف بالوجد و الوجد هی الحالة المباشر بها القلب فوعاها و ادركها فملكت صحة ما استوعبت من مكنون ما فهمت و الموجود هو بارئ الذي لم يزل موجودا و لا يزول و الموجد الذي اوجد عبده ما اتحفه و انعم به عليه و مدحه جودا منه بما اوجده منه فاستحق الثناء و المدح له بذلک و ذكر اللّه تبارک و تعالى الوجد في كتابه و ذكر صلّى اللّه عليه و سلّم في سننه بمعانی مختلفة و أحوال متباينة نشرح ذلک في بابه ان شاء اللّه ثُمَّ ان اللّه تعالى بدأ بشأن القلوب التي جعلها محل الوجود فيها و لبروز سنى الاذكار العالية فيها فبدأ بذكر قلوب أهل خالصته عندما جلاها بمواهبه و كساها بانوار هدايته عند اظهار امتنانه و نشر افضاله و عظيم نعمائه فقال عزوجل: «أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ»(۳۹:۲۲) و قال عزوجل: «فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا»(۶:۱۲۵) فبدأ اللّه عزوجل باعلام ما هو موصوف به من ارادته التي هی صفة له عزوجل قبلهم في قديم العلم و سابق الحكم فابرزهم على ما ارادهم قبل وقوع الفعل منهم فلما ان اظهرهم من العدم إلى الوجود و البسهم ما كان مدخرا لهم عنده اخبر ان ذلک من صنيعه بهم فقال: «أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ»(۳۹:۲۲) و هی الحالة التي امتن اللّه على نبيه صلّى اللّه عليه و سلّم اذ يقول: «أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ»(۹۴:۱) فانشرحت صدور أهل ولايته ممن اجتباهم باختياره فيما سبق لهم في قديم العلم عنده اذ يقول: «وَلَقَدِ اخْتَرْنَاهُمْ عَلَى عِلْمٍ عَلَى الْعَالَمِينَ»(۴۴:۳۲) و هی الحالة التي التمس الكليم عليه السلام اذ يقول: «رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي»(۲۰:۲۵).

فاعلم اللّه نبينا صلّى اللّه عليه و سلّم انه المفضل بما البس قلبه من انوار هدايته فانفسح لتوحيده قلبه و انشرح لافراده صدره ثُمَّ اعلم اللّه نبيه صلّى اللّه عليه و سلّم ان الانفساح و الانشراح كانت من الباس هدايته و ضياء نوره فامتن بذلک عليه اذ يقول: «مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ»(۴۲:۵۲) الذي

خصصتک بهما عندی قبل ایجادک إلی الکون الموجود و البر و المنشأة فیما تفردت لک عندي بما سبق في خالص العلم و مکون الذکر: «وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا»(۴۲:۵۲) فخاطبه اللّه بالسِنَة التخصیص فیما افرده من مواجهة الخطاب بقوله: «مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ»(۴۲:۵۲) ثُمَّ عم اللّه تعالی بالعطاء و الموهبة أهل خالصته عقیب الآیة فعممهم بهدایته ما اجمله مما خصه بها علیه الصلاة و السلام لیکون ابلغ في المنة و اتم في الهدایة فقال: «حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ»(۴۹:۷) فجدد باعلام عموم نعمه و احسانه باهل مواهبه ثُمَّ اردف ذلک بنعمة بالغة في شمول الکلایة باصراف اضداد ما حبب الینا الذي لولا حفظه و عصمته لظهر الخذلان بقهر صولته و احتاج منا عظیم موافقته فقال: «وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ»(۴۹:۷) ثُمَّ صرح جل ثناؤه بذکر ذلک فقال: «فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَنِعْمَةً»(۴۹:۸) فعظم منّته جل ثناؤه و کمل احسانه بتحقیق الحالین باصراف الکفر و الفسوق بما البسنا من کراهیته و حمانا من الحیف(؟) بعصمته و کلایته و بما حبّب الینا الایمان و زینه في قلوبنا فکانت آثار شواهد موهبته فیما جلی بها القلوب بادئة و احکامها في سویداء اسرارنا ظاهرة لوجود الباس الانوار و ظهور الانفساح لقبول الخطاب و انشراحها في التماس مرضاته و تسهیل التسارع في عبودیته و فنون قرباته برفع المشاق مع سرعة الانقیاد و کذلک رواه عبداللّه بن مسعود قال: «تلا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم قوله: أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ(۳۹:۲۲)» حدثونا عن محمد بن یحیی بن عبد الکریم قال حدثنا ابوبکر بن شیبة قال حدثنا ابوخالد الاحمر عن عمرو بن قیس عن عمرو بن مرة عن عبداللّه بن مسور قال:« قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم: فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ(۶:۱۲۵) قالوا: یا رسول اللّه ما هذا الشرح؟ قال: نور یقذف في القلب فیفسح له القلب فقیل: هل لذلک من امارة یعرف بها؟ قال: نعم قیل: و ما هي؟ قال: الانابة إلی دار الخلود و التجافی عن

دار الغرور و الاستعداد للموت قبل نـزول المـوت» و كانـت الانـوار بهدايتـه جاذبا للقلوب لانابتها و ملبسا لها التقوى و المجانبة عـن كـل مـا حـذر اللّـه تعالى من مخالفته لوجود قوة الهداية و ما فيها مـن الضـياء و البصـيرة فتبـين رشده و عرف مصالحه و علم مصارعه فامتنعت عـن مسـاكنة المحظـورات و ترک المخالفات و تجافى عن الموبقات و قصد بالاجتهاد بجميع الموافقـات و تعلق باوامره و نواهيه و بذلک خص اللّه القلـوب و جعلهـا معـدن علمـه و اوطان هدايته و محل اذكاره و خـص بـانزال وحيـه و مسـتقر معارفـه و واعيـة محبته و لطيف مكنون اسراره فقـال عزوجـل:«نَـزَلَ بِـهِ الـرُّوحُ الْأَمِـينُ عَلَـى قَلْبِكَ»(۱۹۴-۱۹۳: ۲۶).

فخص قلبه بنزول الوحى فازال عنها صفات الموت فقال: «تنام عيناى و لا ينام قلبى» حدثونا عن يعقوب قال حدثاني القعني و ابن بكير عن مالـک عـن سعد بن ابى سعيد عن ابي سلمة عن عائشة في حديث طويـل: «قلـت: تنـام قبل ان توتر؟ فقال: تنام عيناى و لا ينام قلبى» ثُمَّ عم اللّـه المـؤمنين بعـد مـا خصهم من جملة الناس كافة بما خصهم من اثبات فوائده في قلـوبهم فقـال: «أُولَئِـكَ كَتَـبَ فِـي قُلُـوبِهِمُ الْإِيمَـانَ وَأَيَّـدَهُمْ بِـرُوحٍ مِنْـهُ»(۵۸:۲۲) و قـال: «فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا»(۹۱:۸) و ذلک وحى من جهـة الالقـاء و الالهـام لذلک سمى الالهام وحيا فقـال: «وَإِذْ أَوْحَيْـتُ إِلَـى الْحَـوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُـوا بِـي وَبِرَسُولِي» (۵:۱۱۱) قالوا في التفسـير: الهمهـم و قـال: «وَأَوْحَـى رَبُّـكَ إِلَـى النَّحْلِ» (۱۶:۶۸) يعنى الهمها و قال: «وَأَوْحَيْنَا إِلَى أُمِّ مُوسَى»(۲۸:۷) يعنـى الهمها ثُمَّ مدح اللّه القلوب عند ظهور حقيقة وجودها و سنى احوالهـا فقـال: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّـهُ وَجِلَـتْ قُلُـوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَـتْ عَلَـيْهِمْ آيَاتُـهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ»(۸:۲) ثُـمَّ قـال عقيـب تمـام القصـة مـن اوصافهم: «أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا»(۸:۴) فشهد الحق لهم بتحقيق الايمان حيث ما ابتدأ باجلّ اوصافهم من حلول الوجل المتصـل بـانوار هدايتـه فلمـا مدح اللّه قلوب المؤمنين بالوجل عند ذكره بالخفقان و الخوف من وعيـده دل

ان کل قلب کانت باضداد ما مدحها مذموما ثُمَّ امر اللّه نبیه علیه الصلاة و السلام ان یعلم أهل هذه الحالة الرفیعة ما لهم عند اللّه اذ یقول: «وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ»(۳۵-۳۴: ۲۲) فقارن اللّه البشارة منوطا بالوجل و الاخبات من التواضع و اللین و الخشوع.

و اعلم ان احکام الوجل انما یصح للوجلین عند تکشف استار الران و ذهاب حجب الغفلات من القلوب فیشهد بقوة علمه و صفاء یقینه سطوات المخوف فداخله لطیف الوجل برقة الاشفاق و ذلک مما اجلی عن القلوب عند اهتیابه و تعظیمه و ترهیبه کل ساتر و لذلک یقول جبریل للخلیل علیهما السلام: «لَا تَوْجَلْ»(۱۵:۵۳) یعنی لا تخف و لا ترهب و قال الشاعر: «لعمرک ما ادری و انی لأَوْجَلُ علی اینا تغدو المنیة اول»[1] و قد قیل في معنی الاخبات اوجه فقالت طائفة: اخبتوا اخلصوا و قالت طائفة: تواضعوا و تخشعوا و قالت طائفة: بکوا و انتحبوا و قد قیل في معنی اللغة غیر التفسیر و هی اخبت من افعل و هو من الخبت و هو بطن غلیظ من الارض حزن فیه و وعوثة فکأنّه قیل اخبت إلی ربه یعنی سلک إلیه طریقا صعبا زائل فیه الرفاهیة و الطیبة لصعوبته في تحمل عبودیته و قد مدح اللّه الوجل و اثنی علی الوجلین فقال عزوجل: «إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ وَالَّذِينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لَا يُشْرِكُونَ وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَى رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ»(۶۰-۵۷ :۲۳) و قالت عائشة: «قلت: یا رسول اللّه وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَى رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ هم الذین یزنون و یسرقون؟ قال: لا یا ابنة ابی‌بکر هو الذي یصلی و یصوم و یحج و یخاف ان لا یقبل منهم» ثُمَّ ان اللّه تعالی اعلمنا أحوال أهل الحق عند امتحان اللّه ایاهم في القاء العدو الیهم فقال: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ

---

۱. ابن منظور در لسان العرب این بیت را به مَعْن بنُ أَوْس المُزَني نسبت داده است.

وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ»(۲۲:۵۲) يعنى اذا تلا القى فـي تلاوته فقرأ ما يلقى فانظر عزّوجلّ كيف يتلافى نبيه صلّى اللّه عليه و سلّم من القاء العدو يقول: «فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِـمُ اللَّـهُ آيَاتِـهِ» (۲۲: ۵۲) فاعلم عباده انه حفظه و حفظ قلبه عن ملابسـة القـاء العـدو بالصـيانة و الكلاية و ابطل ما التحف به من القائه حتى كاد ان يوثر ذلک في قلبه او يطمع ان يأخذ منه فتداركه المنعم الحافظ له فلم يتركه تحت سلطان عدوه فلما ايس من قلبه لمعرفة بما قد كسى من هدايته اعترض على ظاهر تلاوته و لم يتوصل إلى سويداء سره ضنا من الحق لمواضع وحيـه و انـزال كلامـه و علـى ذلـک اعلمنـا عزوجـل عـن وصـف المتقـين ممـن وصـفهم بالحـذر و المجانبـة للمخالفات انهم عند وقوع قوارع الواردات كيـف يتلافـاهم بعصـمته باظهـار التيقظ و التنبه و الافاقة على دواعى العدو اذ يقول: «إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّـهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ»(۷:۲۰۱) فلما ان وجدهم عنـد ابتلائه بالتقوى قائمين و بخواطر عدوهم عارفين و منه عند طوارقه إلى مولاهم فارين و إليه راجعين اثنى عليهم بذلک و فرّه(؟) باوصـافهم عنـد ذلـک فقـال عزوجل: «ولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْـرٌ عَظِـيمٌ» (۴۹:۳).

ثُمَّ اخبر اللّه عزوجل عن وصف أهل الباطل عند ورود احكام عدوه كيف اهملهم اللّه و تركهم في طغيانهم يعمهون فقال: «لِيَجْعَلَ مَـا يُلْقِـي الشَّـيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ»(۲۲:۵۳) فصادف العدو منهم القساوة على ثخانة الهواء الملتحف بسويداء قلوبهم فحجبها عن ذكـر اللّـه فاسرها و استولى عليه فصارت فتنة وخذلانا عليه ثُمَّ اعلم اللّـه عبـاده عقيـب الآية وصف المؤمنين مع اللّه و كيف حاماهم بهدايته إلـى الاسـتقامة الحـال فقال: «وَإِنَّ اللَّهَ لَهَادِ الَّذِينَ آمَنُوا إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»(۲۲:۵۴) فوصـف اللّـه المخالف عند خواطر العدو باعظم الفتنة و اشد البلاء لصـلابة قلبـه و قسـاوة سره و صعوبة حاله لاحتواء الران و الغلظة الممكنة في قلبه ليبعدها عن ذكره و

بذلک استحقوا الویل و الثبور فقال: «فَوَیْلٌ لِلْقَاسِیَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِکْرِ اللَّهِ» (۳۹:۲۲) ثُمَّ ان اللّه عزوجل وصف أهل العلم من المؤمنین بضد ما وصف به أهل الخلاف من اللین و الاخبات فقال عزوجل عقیب اخبارهم: «وَلِیَعْلَمَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَیُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ» (۲۲:۵۴) فاعلمنا اللّه عزوجل و اللّه اعلم ان أوصاف القسوة صارت فتنة لانها کانت ملائمة لما کانت في سویداء قلوبهم فصادف الالقاء علی الوفاق عن غیر اختلاف و لا تباین فامرضها تحت القائه فرضها ببوادئ عدوه بالاقلاف واحتوائه علیها اذ هی اوطان بوادئه و مأوی معانیه فاخبر اللّه عن وصف أهل العلم انهم اخبتوا وامنوا لما ان شهدوا الرسالات الحق علیهم في نفاذ مشیته و تحقیق خذلانه بهم فعلموا أهل العلم ان ذلک غیر خارج من قبضته باحکام تدبیره بتسلیط اعدائه و ارساله علی مخالفته فاجتنبوا له و تواضعوا و افتقروا إلیه فاستکانوا بان یحمیهم عن دواعي عدوه فیما ابلاهم و یجعلهم تحت عصمته و کنفه اذ یقول: «أَلَمْ تَرَ أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّیَاطِینَ عَلَی الْکَافِرِینَ تَؤُزُّهُمْ أَزًّا» (۱۹:۸۳) تزعجهم إلی المعاصي ازعاجا و قال بعضهم: یستخف حلومهم و یبعثهم علی ترک الفکر في العاقبة و ذلک في اللغة مأخوذ من ازیز المرجل اذا بولغ في الایقاد تحتها و اضرم ما فیها اضراما حتی یحف ما فیها عن اماکنها و یسمع لها حرکة شدیدة لشدة غلیانها و کذلک روی عن النبي صلّی اللّه علیه و سلّم: «انه کان لقلبه ازیز کازیز المرجل».

حدثونا عن محمد بن نصر قال حدثنا اسحاق بن ابراهیم قال حدثنا یزید بن هارون قال حدثنا حماد بن سلمة عن ثابت البنانی عن مطرف بن عبداللّه عن ابیه قال: «رأیت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم یصلی و في قلبه ازیز کازیز المرجل من البکاء» قال و حدثونا عن ابی الدنیا قال حدثنا محمد بن یحی بن حاتم قال حدثنا الحسین بن محمد قال حدثنا میسرة عن موسی بن جامان عن لقمان بن عامر عن ابی الدرداء قال: «کان یسمع ازیز صدر ابراهیم علیه السلام اذا قام في الصلاة من مسیرة میل خوفا من ربه» فعند ذلک

تحققت قلوب أهل العلم باللّه فازدادوا خوفا و وجلا و اشفاقا فاستكانوا له متضرعين و انابوا إليه خاشعين بان يحفظهم و يحفظ عليهم ما ابتدئهم به من نعمه فان يذودهم عن الافات الموبقة و يحميهم عن العاهات المتلفة و ان لا يسلبهم رعاية حقه و مراعاة امره و ان يجعلهم ممن وصفهم اللّه: «الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ»(۳۹:۱۱) فقال: «أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّه»(۳۹:۱۱) و كانت احكام الهداية باعثا لهم على صحّة الاتباع بالانابة و مشاركة(؟) الحال في الحقيقة ثُمَّ قال سبحانه في وصف من خصّه اللّه بوجود ذكره عند الاصغاء إلى كلامه فقال: «اللّه نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ»(۳۹:۲۳) فانكشف لهم في خطابه من العلم بعظيمِ سطواته و جلالِ كبريائه و عظيم غضبه و شدة بطشه ما البسهم الخفقان بشدة الذعر و اقشعرار الجلودِ تعظيما له و ترهيبا منه إلى بلوغِ استيفاءِ ما لهم من ذلک فإذا كملت من حيث الامكان عطف الجليل جلّ ثناؤه عليهم برأفته و تحنّنه فلطف به كي لا ينهدّ منهم الاركان و ان لا تنقطع منهم الاوصال و لا ينفصل كلّ جارحة منهم عند تكابس شدة الوعيد فلوّح بسرّهم من العلم بتحقيق صفِحهِ و سعةِ فضله و عَظِيمِ عطائه و كثرة آلائه و سعة رحمته على أهل سماواته و ارضه من المخالف من اعدائِهِ و الموافق من اوليائه فهدأت القلوب و لانت و سمحت و ارتاحت بعد ثقلِ نكايات الوعيد المذيب لاكباد طلّابه من الخائفين و ما يضمحلّ فيها قلوب الوجلين فقال عزّوجلّ: «ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللّه»(۳۹:۲۳) و ذلک قوله عزّوجلّ: «يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا»(۳۲:۱۶) و «يَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا»(۲۱:۹۰) رغبا فيما عندنا و رهبا مما لدنيا و ذلک من احكام الرجاءِ و الخوف و هو ما قال صَلّى اللّه عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: «لو وزن خوف المؤمن و رجاؤهُ لاعتدلا».

واعلم ان للقلوبِ في ابتداءِ احكام الذكر عند ورُوده اليها على البديهةِ ضعف عن يحمل ما يرد لقربِ عهدِها بالوارد و ذلِک لقوة الحال لا يثبت

لرؤية الوارِدِ فيكون احكـام القلـوب فيهـا الخفقـان و الاضـطراب و اقشـعرار الجلودِ فلازالت هذه الحالة دأبها عند كل طارق من الغيب حتى يقوى علمـه بذلک و يألف الذكر يتمكن بحقيقة الآية و التمكين فعندها يسكن من غليانها و تَهْدَأ عن اضطرابها و تطمئن إلـى معبودهَـا و ذلـک لا يكـون الّا بعـد طـول المعاملةِ و حسن المواظبة علـى محاسـنِ الاخـلاق و كـريم الآداب و عظـيم المكابدات و شدة المجاهدات عند اسـتفراغِ الجهـدِ و بـذلِ المجهُـودِ فيمـا اوجبه المعبود جلّ ثناؤُهُ يكوُن عند ذلِـک كمـا قـال: «الَّـذِينَ آمَنُـوا وَتَطْمَـئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللّه أَلَا بِذِكْرِ اللّه تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»(۱۳:۲۸) ثُمَّ اعلمنا ان ذلـک لمن تقدّمت له المعاملة بقوله: «الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّـالِحَاتِ طُـوبَى لَهُـمْ وَحُسْنُ مَآبٍ»(۱۳:۲۹) ألا تراه صلّى اللّه عليه و سلّم عند نزولِ جبريل عليـه السلام في اوائل ما ورد كان يلبسه الغشيان فيقول: «زمّلونى و دَثِّرُوني» حتـى صارَ منه بالمنزلةِ الَّتي قال: «لِمَ لا تجئنا؟» فانزل اللّـه تبـارک و تعـالى: «وَمَـا نَتَنَزَّلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ»(۱۹:۶۴) فاستأنس به بعد ان كان مشفقاً منه عليه الصلاة و السلام ثُمَّ ان اللّه عزّوجلّ ذمّ قلوب المخالفين عندَ تنافرهم من ذكـره لانّهـا كانت خالية من مواهبه و انوارِ هدايته و منوطـا بقسـاوة كُفـره فقـال عزّوجـلّ: «وَإِذَا ذُكِرَ اللّه وَحْدَهُ اشْـمَأَزَّتْ قُلُـوبُ الَّـذِينَ لَا يُؤْمِنُـونَ بِـالآخِرَةِ»(۳۹:۴۵) فعيّرهم اللّه بالتوبيخ لما لم تَهُشَّ إلى ذكره و تطمئن إلى كلامه و قالَ مجاهد: «بذكر اللّه تطمئن القلوب هشّت إليه و استأنسـت بـه» و إنّمـا تنـافرت لانهـا كانت بالظلمة موصوفة و لذلک تنافرت لانها لم يكن بالضياءِ منعوتة فيـأتلف معه فلو كانت بانواره و ضيائه و لطيفِ مننه محشوة كانت الائتلاف بالايواءِ إلى ذكره فيها موجوداً لانها كانا من مصدرٍ واحد لان الاختلاف يقع عند المتضـادِ من الصفاتِ و الايلاف يقع عند الائتلافِ من ملائمةِ الصفاتِ و لذک وصف اللّه مخالفين عند ائتلافهم لما استقرّ في سويداء اسرارهم من وجـود الاغيـار من آلِهتهِمْ الَّتي كانوا يعبدون فقال عزّوجلّ: «وَإِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إذا هُـمْ يَسْتَبْشِـرُونَ»(۳۹:۴۵) و كانـت قلـوبهم بالتنـافر مـن التوحيـدِ موجـودة و

الاستبشار فيها ثابتة لما استكن فيها من الاشتراكِ و كذلك يقولُ عزّوجلّ بخبر عن وصفهم حين استماعهم لتوحيده ولافرادِ ربوبيته: «وَإِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي القرآن وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلَى أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا»(۱۷:۴۶) فدلّ ذلک ان الواجب على المؤمن عند استماعِ توحيده و افرادِ ذكر اللّه ان يكون بضدّ الحالة الَّتي عيّر اللّه المخالف مِن وجودِ اِطمئنان و الاستبشار عند ذكر توحيده و ان يرتاح إليه القلوب عند ذكر تفريده و للّه المنة.

ثُمَّ ان اللّه تبارک و تعالى اعلمنا ان ذكره مخصوصاً به أهل ولايته من المنقادين لاوامره و المتّبعين لرسوله فقال: «تَبْصِرَةً وَذِكْرَى لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ»(۵۰:۸) فقارن اللّه البصيرة و الذكرى لاهل الانابةِ لان المنيب استخلص همّه و استحضر فهمهُ و استجمع قلبه نحو الحقّ جلّ ثناؤه فبصره اللّه و انكشف له من البيان في كلامِهِ ما خفى على كل من تفرقت همومه و تَشَتّتَتْ اذكاره و بذلک مدحهم اللّه و وصفهم لمن استجمع باحضارِ قلبه و اواه إليه بهمّه فقال: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ»(۵۰:۳۷) فالقى سمعه لخطابه و احضر فهمَهُ بصفاء من ذهنه و تحقيق ايقانه بقطع كلّ همة شاغلة و كلّ فكرة لاهيةٍ عن افرادِ همّه و صحة قصده فيكون حِيْنئذٍ القلوبُ اوعية لِذِكْرِهِ عندَ تَصحْيحِ الفهمِ لِخطَابِهِ و تفُّرده بهِ عن جَميعِ اَذكَارِه على مَا نبّه على لطيفِ خطابه فصَارت تبصرةً لصحَّةِ انابتِهِ و حَقيقةِ حُضُورِهِ لدى معبُودِهِ لانّه الجوادُ اللّطِيف بعبدِهِ ثُمَّ انَّ اللّه تبارک و تعالى عاتب من لم يفق عَلى معرفةِ تعظيمِ كَلامِهِ و لم يتلقّف حرمته لاجلالِ الوهيّته بالاهمالِ عنه و الاغفال عن التدبر في آياته و البحث عن عجائبه و التصفّح لما جعَل اللّه من انذاره و اعذارِهِ مع اعراضهم عن تفخيم وعده و وعيده فقال عزّوجلّ مستدعياً عنهم عند ما ضرب لهم من المثل: «لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا القرآن عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللّه وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ»(۵۹:۲۱) فضرب اللّه المثل باعظم ما يشاهِد من خلقه و اصلبها و اشهدها في المعتادِ و هي الصّخرة الصلد الصماء فقال:

لو اردنا بخطابنا و جعلنا الجبل اهلا لنزولِ كلامِنا فطالبناه لتصحيح ما يجب عليه من حقّنا في كلامِنا اياه لالبسه التصدّع و التّقتت و الاندكاک تعظيماً واجلالاً لكلامِي و مهابتي و لعزِّ كبريائی فكيف لا تكونون معاشر عبادي المخاطبين بذلک مع ضعفكم و مسكنتكم و مع ظهورِ آثارِ العجز فيكم و قلّة الصبر منكم على عقوباتِي و لِمَ لا يلبسكم الاضطراب و قطع الاوصال و تهری الاكبادِ لآثار سطوتي و اجلالِ هيبتي فيحول بينكم و بين مخالفتكم ايّای و لِم لَا يسرعُوا الانابة و التخشّع لبطشي و تعظيمي ليجمعكم ذلِک إلى ذكرِي و انتُم بهواجس الهَوى بنفوسكُم عنِ التّفّكر في كَلَامِي مربوطون و بسوءِ افعالِكُمْ عَن اوامِري لاهُون.

ثُمَّ ان اللّه عزّوجلّ اخبرنا عن القومِ المحجُوبِين و عن السبب المانع لهم عن ذلک و الموقع لهُم في الهَلكةِ و كيف بَاعَدَهُم عَن ذكرِهِ و حجَبهُم عَنْ كَلامِهِ فقالَ: «اَلَّذِينَ كٰانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطٰاءٍ عَنْ ذِكْرِي وَ كٰانُوا لاٰ يَسْتَطِيعُونَ سَمْعاً»(۱۸:۱۰۱) و قالَ عزّوجلّ: «أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنا وَ اتَّبَعَ هَواهُ وَ كانَ أَمْرُهُ فُرُطاً»(۱۸:۲۸) ثُمَّ ان اللّه تبارک و تعالیَ وصف قلوبَهُم و كشفَ بالتّصريح عن احَوالِهِمْ و كيفيّةِ السَّبب المُوجب لذهابِهِمْ عَنِ اللّه فوصَفهُمْ بصَلَابةِ القلوب عندمَا التحفَ بهَا من الرّانِ وَ القَسوة فقَالَ: «فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً»(۲:۷۴) فشبّه اللّه قلوبهم بالحجر و زاد في صُعُوبتها و قسَاوتِهَا فقال: «او اَشَدُّ قَسْوةً»(۲:۷۴) و هو الحَديدُ ثُمَّ وصفَ اللّه الحجَر الصمّاء في صعوبته انّه ارقّ في معانِی الخشيةِ و العلم باللّه من قلوب المعرضين فقَال: «وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللّه»(۲:۷۴) فجعَلَ اللّه قلوبَ مخالِفيهِ اعظَمَ صَلابة و اشدّ فَضاضة عِند ذكرِ اللّه من الْحَجرِ تعِظيماً لِما هُم عليه و زَجراً عنِ الوُقوُعِ في مثلِ ما هُم فيهِ و بذلک وصفَهُمْ فقال: «قَسَتْ قلوبُهُمْ وَ كَثِيرٌ مِنهُم فاسِقونَ»(۵۷:۱۶).

ثُمَّ اِنّ اللّه تباركَ و تعالَى اسْتنطقَ المخالِفينَ عَن وسطِ قلوبِهِم ليكونَ

ذلِکَ ابلغُ في الحجّةِ و اکَدُ لِلعقوبَةِ فقَالوا مُخْبرينَ عن أنفسهم في حالِ ورودِ الخَطابِ عليهِم: «وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ»(۲:۸۸) يعنى مغطاً بغلاف فاجابَهُمُ اللّه عزّوجلّ إذ قالَ: «بَل طَبعَ اللّه عليهَا بكُفرهِمْ»(۴:۱۵۵) و اطبق عليهَا بَطابع لا يكسَرهَا غيرهُ فقالَ: «خَتَمَ اللّه عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ»(۲:۷) والغشاوَةُ التّغطيَةُ و ذلک مأخوذ من غواشى السرج الذي تغَطّى به و بذلک اظهر احوالهم عنْد مَا سبقَ لهُم عنده من خذلانِهِ: «أُولَئِكَ الَّذِينَ لَمْ يُرِدِ اللّه أَنْ يُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ»(۵:۴۱) فبقوا في طغيانهم يَعمهُونَ و ذلک قوله: «مَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَاءِ»(۶:۱۲۵) و الحرَجُ الضِّيقُ الذِّي لا محيِصَ له و لَا مَخرجَ من تحتِ حكمِهِ فلمّا ان وصَفَ اللّه قلوبَ المُختارِينَ بقولِهِ: «وَلَقَدِ اخْتَرْنَاهُمْ عَلَى عِلْمٍ عَلَى الْعَالَمِينَ»(۴۴:۳۲) خَرَجَتْ نعُوت المُختارِينَ على وَصْفِ الاِجتباءِ و الانتِجابِ بقولِهِ: «يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ»(۶:۱۲۵) فاظهَر اللّه فِيهَا الانفسَاحُ و الانشراحُ بوجوُدِ الهِدَايَةِ فضلا مِنَ اللّه و نِعمَة و كان ذلِکَ عند أهل اللغةِ معروُفةٌ و في عُلومِهم مسطورَة كمَا روى عن عُمَر رضى اللّه عنهُ حِين امتَنَع عَن قِتالِ أهل الردّةِ فلمّا ان اَعْلمه ابوبكر بمَا اعلمه رَجَع إلى شاهِدِ الحقِّ في قولِهِ فقبل بما البس الحقّ سرّه فقال: «فلمّا [رأيت] شرحَ اللّه صدرِي للّذى شرح صدر ابى بكر بِالقتالِ علمت انّه الحقّ» فوجب على المنعَمين عليهم بالوجَل و الاشفاقِ و الخوفِ و الافتقارِ و الشكرِ على ما اولى و الحذر من وقوع الحالة الصادرةِ من الخذلانِ لانّ محلّ العبوديّةِ موجبة لذلک و احكام الربوبيّة مستوفى منه ذلک إذ يقول: «كَذَلِكَ نَسْلُكُهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِهِ»(۱۵:۱۲) فالبسهُمْ ما كانوا بها محجُوبينَ و عنهُ عزّوجلّ بمَا سلكه فيهِم ذَاهِبين لانّهُ الفعّالُ لما يُريدُ و لهُ الخلقُ و الامْرُ تبارک اللّه رَبّ العَالمِينَ.

قال ابوعَبداللّه: اِعلم اَنّى إنّما بدأتُ بوصفِ القلوبِ و ذَكَرْتُها و ابديتُ اَحْوالهَا لحديث النّعمان بن بشير حدّثونا عن يحيى بن يونس قال حدّثنا قُتيبة بن سعيدٍ قالَ حدّثنا رشدين بن سعد قال حدّثنا شراحِيل بن يزيد عن عبداللّه

بن عمرو عَن ابي هُريرة قَالَ: «قال رسولُ اللّه صَلّی اللّه عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: إذا طابَ قلب المرءِ طاب جَسَدُهُ و إذا خَبُثَ خَبُثَ جسده» قالَ و حدّثونا عن محمّدِ بن الحسنِ قال حدّثنا ابُو ربيعَة قال حدّثنا ابوعوانَةَ عَن الحسَنِ بـن عُبَيْداللّـه عـن الشعبيّ عن النّعمِان بن بشيرٍ قال سمعتُ رسولَ اللّه صلّی اللّـه عليـه و سـلّم يقولُ: «انّ في الجسَدِ مضـغةً إذا صـلُحت صـلحت لهَـا سـائر الجسَـدِ و إذا فسُدَت فسدت لهَا سائر الجسَدِ اَلَا و هيَ القَلبُ» قالَ و حدّثونُا عن عمَـر بـن احمَد البغداديّ قال حدّثنا محمّد بن سهل قالَ حدّثنی ابن سهلٍ قال حـدّثنی محمّد بن يوسف قال حدّثنا معاوية بن يحيی قال حدّثنا محمّدُ بنُ زيـادٍ عـن اَبِي عُتْبة الخولَانِي و كانَ لَهُ صحبةٌ قال: «قالَ رسول اللّـه صَـلّی اللّـه عَلَيْـهِ وَ سَلَّمَ: ان للّه تباركَ و تعالَی انيةً مـن أهـل الارضِ و انيـة ربّكـم قلُـوب عبـادِهِ الصّالحينَ و احبّها إلی اللّه ارقّها و الينها» قال وحدّثونَا عن الفضلِ بن حمّـادٍ قال حدّثنا ابوعبدالرحمان عبداللّه بن ابی بكر العتكی قـال حـدّثنا جريـر بـن حازم عن الاعمشِ عن عمرِو بن مرّة عن ابی عُبَيدة بنِ عبداللّه عـن ابيـه قـال: «لمّا اتی النبي عليه الصلاة و السلام بأَسَاری بـدر استشـار فـيهم المسـلمين فقال ابوبكر: بابي و امّي عترتكَ و عَشِيرتک فاستَحْيهم لعلّ اللّه ان يَستنقذهم بک مِن النّارِ فقال عُمَرُ: بابِی و امّیِ یـا رسُـولَ اللّـه كـذّبُوک و آذوک فاضـرب اَعْناقهُمْ قال: فاختَلَفَ الناسُ فقالَ بعضُهُمْ القولُ مَا قالَ ابوبكر و قال بعضـهُم القولُ ما قالَ عُمر قال: فدخل النبي صلّی اللّه عليه و سلّم ثُمَّ خرج اليهم قال: فقال: انّكم قد اكثرتُم في قولِ هذينِ الرجلين و ان لهمَا مثلا مـن النبّيـين قـال نوح: ربّ لا تذر علی الارضِ منَ الكَافِرينَ ديّاراً و قـال موسَـی: ربّنَـا اطمِـس علی اموَالِهِمْ و قال ابراهيم: فمَن تَبعَنی فانّه مِنِّی و مَـنْ عصَـانِی فانـكَ غَفـورٌ رحيمٌ و قالَ عِيسی: انْ تعذّبهُم فانهُمْ عبادُک و ان تَغْفِر لهُم فانّک اَنتَ العَزِيـزُ الحَكِيمُ انّ اللّه تبَاركَ و تعَالی يليّنُ قلوبُ اقوامٍ و يشدّد قلوب قومٍ حتّی يكـون اشدّ من الحديدِ و قال: من الحجارة و لا يفلتنّ احَدٌ منهُم الّا بِفِـدَآءٍ او ضَـربةِ عنقٍ قال: فقال رَجُلٌ و هو عبداللّه بن رَواحةَ: حرّقهُم بالنّارِ فقـال العبّـاس بـن

عبدالمطّلب: ما لک؟ قطّع اللّه رحمَک».

قالَ وحدّثونا عن احمد بن اسحاق قال حدّثنا عبداللّه بن حَفْص الزقی قال حدّثنا بقية بن الوليدِ عن جبير بن سعيد عن خالد بن معدَان عَن جبير بن نفير عَنِ النوّاس بن سمعَان عن النبي صلّى اللّه عليه و سلّم قال: «ضرب اللّه مثلاً صراطاً مُسْتقِيماً على كنفى الصِّراطِ سُورٌ لهُ ابواب و علىَ الابوابِ السُّتُورُ و داع يدعُو على رأسِ الصّراطِ و داعٍ يدعُو مِنْ فوقِهِ و اللّه يدعُوا إلى دار السّلامِ و يَهْدِي من يشَاءُ إلى صَراطٍ مُسْتقيمٍ فالابوابُ الَّتي عليه السّتور حدودُ اللّه لا يقع احدٌ في حدودِ اللّه حتّى يكشف السُّتُور و الذّي يدعو من فوقه واعظ اللّه في قلبه» قالَ و حدّثونا عن احمد بنِ عبدالجبّار العطارديّ قال حدّثنا ابوبكر بن عياش عن عاصمٍ عن زِرّ عن عبداللّه بن مسعودٍ قال: «ان اللّه عزّوجلّ نظر إلى قلوبِ العبادِ فوجد قلبَ محمّد خير قلوبِ العبادِ فاصطَفاهُ لنفسِهِ و ابتَعَثَهُ لرسالَتِهِ ثُمَّ نظر في قلوب العَبادِ بعد قلبِهِ فوجد قلوب اصحابِهِ خير قلوب العبادِ بعد قلبِهِ فجعَلَهِمْ وزراء على دينِهِ» و ذكر الحديث قال و اخبرنا عَن حربِ بن اسماعيل اجازة قال حدّثنا احمد بن حنبل قال حدّثنا ابراهيم بن خالد قالَ حدّثنى بن عبيدٍ عن وهبِ بن منبّه قال: «انّ اللّه عزّوجلّ فتح السماوات لحِرقيل النبي عليه السلام حتى نظر إلى العرش فقالَ حرقيل: سبحانک مَا اعظمَک فقال اللّه: ان السماوات و الارضَ لم تطقْ اَن تَحمِلَنى و ضَقن اَن يسعَنى و وسعنى قلبُ المُؤْمِن الوازعِ اليّنِ» قالَ وَ حدّثونا عن جعفر بن محَمّد الاصبَهَانيّ قال حدّثنا الفضل بن معمُور قال حدّثنا الربيع بن سليمان قال حدّثنا عبدالغفّار بن الحسن بن وشار عن محمّد بن حازم عن السّدّي قال حدّثنا داود بن ابى هندٍ عن ابي نضرة عن ابى سعيدٍ قال: «قال رسولُ اللّه صَلّى اللّه عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: اطلبوا الفَضْل عِندَ الرّحمَآءِ» قال اللّه تبارک و تعالى: «اطلبوا العلمَ عند الرحمآءِ من عبادِي تِعيشوا في اكنافهم فانّي جعلتُ فيهِم رَحْمتِى و لا تطلبوهَا من القاسيَةِ قلوبُهُم فانّي جعلتُ فيهِم سخطى».

قال ابوعَبْدِاللّه: فلمّا ان جعَل اللّه القلوبَ اوعيَة لمواهبه و محلَّ معرفتِـهِ وَ اوطان محبّته و منها يبدأ الصلاح و عَنها ينشأ الفسَاد و بصحّة قصدِها فاز أهل الولايةِ و بِسَطْوتَها هلک أهلِ المخالفةِ و احوالها اجلّ الاَحْوالِ و اسنى الافعالِ و رأيت اللّه عزّوجلّ و رسولَهُ يخبرانِ عَـن شـرفَها و يمـدحُوا العبـدَ فـي حـالِ اقبالها و يذمّوا العبد في حالِ ادبارَها اَحْببتُ الكشـف عـن حقائقهـا و صـحّة مقاصدها و صدقِ طويّتها حتى رأيت اللّه تعالى قد اثنى على خليله صلّى اللّه عليه عند صحّةِ احوالِهِ من عظيمِ خلّته و رفعةِ منزلتـه إذ يقـول: «إذ جَـاءَ رَبَّـهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ»(۳۷:۸۴) قيل في التّفسيرِ قلب ليس فيه الّا اللّه جلّ ثنآؤه و إنّما سلّمه اللّه تعالى من مساكنةِ الاضدادِ و الانداد و الاشباهِ و كلّما اعترضت عليه من الآفاتِ المُشْغلةِ و الهُمومِ الفاسدةِ و العقودِ الرديّةِ و الارادةِ المفتنةِ ثُمَّ امر اللّه حبيبَه عليـه الصـلاة و السـلامُ: «ثُـمَّ أَوْحَيْنَـا إِلَيْـكَ أَنِ اتَّبِـعْ مِلَّـةَ إِبْـرَاهِيمَ حَنِيفًا»(۱۶:۱۲۳) و قال «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّـةً قَانِتًـا للّـه حَنِيفًـا وَلَـمْ يَـكُ مِـنَ الْمُشْرِكِينَ شَاكِرًا لِأَنْعُمِهِ»(۱۶:۱۲۰) فقـال صـلّى اللّـه عليـه و سـلّم مُسـرعاً لاجابةِ الحقِّ في التماس ما مدح الخليل به فقال: «اللّهمّ انّـى اسـئلک لسـانا صادقا و قلباً سليما» فسأل صلّى اللّه عليه و سلّم ذلـک لمعرفتـه بسـني هـذه الحالةِ و متبعا لتأديب الحق له في اتباعِهِ فبـدأ صـلّى اللّـه عليـه و سـلّم إلـى التماسِ ما علم انّه لا يصلح الاعمال الّا بهَا و لا يصحّ المقاصد الّا عنهـا و لا يزكوا العبد في الرفعَةِ عند اللّه الّا من اجلها ثُمَّ ما اخبر اللّـه عزّوجـلّ خليلـه عليه السلام ما التمس من كشف الحالِ الذي هو دالّ على تصـحيح القلـوب لمعرفته باحكامهَا فقالَ: «أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أَوَلَـمْ تُـؤْمِنْ قَـالَ بَلَـى وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي»(۲:۲۶۰) فسأل ربّه احياء الموتى لزوائد التحقيقِ على ما نبّه من الطمَأنينةِ و السكون إليه بالايوى(؟) و الانقطاعِ عن كلِّ ما سواهُ باخلاءِ القلب عن رؤيةِ كلِ مذكور سواه لانّ الزوائدَ من الحقّ لهم غيـر منقطعـة فـي الدنيا و الآخرةِ فهذه صفة الخليل و الحبيب عليهَما السلام في مشهدِ السـؤالِ انهما بُديا باجلّ الاحوال عندهمَا و اسنى الاوصافِ لديهمَا.

ثُمَّ انّ اللّه تعالى اعلم عباده انها هِيَ الحالةُ النّافعة في القيامةِ فغير نافع له ما كان عليه مِنَ المالِ و البنونِ: «اِلَّا مَنْ أَتَى اللّه بِقَلْبٍ سَلِيمٍ»(۲۶:۸۹) قيل في التفسيرِ: سلمت من الشركِ و لم يتخّذ معَه الهاً لانّها القلوب الَّتي صفّاها و نقّاها و بمواهبه جلّاها و من الحوادثِ اخلاهَا و من التغيير و التلوينِ اَفْناهَا و من الانطواء على الاصرارِ من المُوبقاتِ نزّها و جعلها آنية لمواهبه و سني عطائه و مواطِن اخلاصه و محلِّ معارفه لانّها جارحة خصّها اللّه عزّوجلّ في الانبياء لوحيه و للمؤمنين مواضع فوائده و الهام اسراره فقال عزّوجلّ: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ»(۱۹۴-۱۹۳: ۲۶) فخصّ بذلک و البسها لبسة عجز الخلقِ عن الوصولِ اليها فروى داود بن ابي هند عن الشعبى عن مسروقٍ عن عائشة: «قلتُ: يا رسولَ اللّه ما كذب الفؤاد ما رَأَى؟ قال: رأيته بقلبى» حدّثونا عن يعقوب بن سفيان رحمه اللّه قال حدّثنا حَمَّادُ بن حفصٍ قال حدّثنا المؤمّل قال حدّثنا وهيب عن داود عن الشعبى عن مَسْروقٍ قال: «سألت عائشة عن قوله ما كذّب الفؤاد ما رأى فقالت: انا اوّل من سأل رسول صلّى اللّه عليه و سلّم قال: رأيته بقلبى» و حدّثونا عن يعقوب قال حدّثنا ابوالعباس الفضل بن سهل قال حدّثنا عفان قال حدّثنا عبد الصّمدِ بن كيسان عن حمّاد عن قتادة عن عكرمة عن ابن عباس عن النبي صلّى اللّه عليه و سلّم قال: «رأيت ربّى عزّوجلّ» فالبسهَا لبسة من قوة العلمِ و مكينِ المعرفةِ و ضياء البصيرة ما تنبّه الحقّ لرؤيته الذي ليس كمثله شيء و هو السميع البصير و خصّ اللّه متبعيه عليه الصلاة و السلام بكرامته فالبس قلوبهم من الاحوالِ على نسق ما خصّه فجعلهم مخصوصين بجملة ما اتحف اللّه نبيّه عليه الصلاة و السلام فقال: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ»(۴۸:۴) فوصف تُبّاع انبيائه و أهل خالصته بوجُود الرّأفةِ و الرحمَةِ و النّور و السكينة تفضلا و امتنانا و بذلک خصّهم من العلم و الحلمِ على سائر الامم بما تولّاهم من صلاحِ قلوبهم حدّثونا عن يعقوب بن سفيان قال حدّثنا عبداللّه بن صالح حدّثونا عن الخوارزميِ (قال حدّثنا

عبداللّه بن صالح و الّلفظُ للخوارزميّ) قال حدّثنا معاوية بن صالح عن يونس بن ميسرة عَن امِّ الدرداءِ عن ابى الدرداءِ قال: «قال رسول اللّه صَلّى اللّه عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: اوحى اللّه إلى عيسى فقال: يـا عيسـى انّـي باعـث مـن بعـدک امـة ان اعطيتهم حمدُوا و شكروا و ان منعتهم صبرُوا و احتسـبوا و لا حلـم و لا علـم قال: يا ربّ و كيف و لا حلم و لا علمَ؟ قال: اعطيتهم من حلمى و علمـى» و روى عن كعب قال قرأتُ في التوراة: «كادت امّـة احمـد ان يكونـوا انبيـاءَ» و ذلک لما خصّهم اللّه من كرامةِ نبيّه عليه الصلاة و السلام عندَه.

ثُمَّ ان اللّه تبارک و تعالى نَبَّهَ على ما اولَانا و خولنا فيما انعم به علَيَنا فيمـا نقلنا عن الهلكة بالائتلافِ و الاستجماع على الحق بعد تفرق الآراءِ و تشـتّت الكلمة إذ يقول: «وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللّه عَلَيْكُمْ إذ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُـوبِكُمْ فَأَصْـبَحْتُمْ بِنِعْمَتِـهِ إِخْوَانًـا»(۳:۱۰۳) فظهـرت نعمـه علـى اصـلين عظيمـين احدهما اصراف العداوةِ المستكن في القُلُوبِ الّذي بوجدانه يكـون الحقـد و الحسد و يخرج إلى سفک اَلدماءِ و انتهاک مَحـارم اللّـه جـلّ و عـزّ و الثـانيِ جمعُ القلوب بالائتلافِ على الحق و الاتبـاع عـن الحـقِّ الموكّـد مـن ذلـک النصيحة و الرّأفة و الشّفقة و الرحمة الَّتي لا ينزع الّا مِن قلب شقيٍ ثُمَّ ان اللّه سبحانه امتنّ على نبيّهِ صلّى اللّه عليـه و سـلّم بمـا اعلمـه مـن هـذه الحالـةِ الجليلة و انها خارجة عن اكساب الخلق و لا يتوصّل اليهَا بانفاق الارض و لا بجلادةِ السّعي و انها خارجة عن قـدرةِ الخلـقِ عـاليهم و دانـيهم فقـالَ: «لَـوْ أَنْفَقْـتَ مَـا فِـي الْأَرْضِ جَمِيعًـا مَـا أَلَّفْـتَ بَـيْنَ قُلُـوبِهِمْ وَلَكِـنَّ اللّـه أَلَّـفَ بَيْنَهُمْ»(۸:۶۳) فاظهر اللّه تفرّده بذلک النعمة انّـه المتـولّى لـذلک مـن دونِ خلقه ثُمَّ ان اللّه عزّوجلّ جاد بانعامه فيما اظهر من امتنانِـهِ بابـداء فعلـه و مـا البسَ القلوب من عطائهِ و انّ الجوارحَ مقيّدة بذلک ليكـون القـائمين بـذلک مأجورُون فبنياتهم مع مقاومةِ العَدُوِّ ممدوُحِين فقال جلّ و عزّ: «وَلِيَرْبِطَ عَلَـى قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ»(۸:۱۱) فاعلم اللّه نبيه انّ ثباتَ اقدامهم مع مقاتلـةِ اعدائهم لما تقدّمَ من الحقِّ من رباط الموهبَـةِ و اثبـاتِ البصـيرة مـن تحقيـق

الايمانِ و صدق الايقانِ لموعود اللّه و على هذه الحالةِ جرى امر من تقدّم من الامم المخصُوصةِ و القرون المتقدّمةِ إذ يقول عزّوجلّ: «وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إذ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَ مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إذا شَطَطًا»(۱۸:۱۴) و قال عزّوجلّ في قصّةِ امّ موسى: «لَوْلَا أَنْ رَبَطْنَا عَلَى قَلْبِهَا لِتَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»(۲۸:۱۰) بصدق الضّمانِ و انجازِ الوعدِ فيما ضمن جلّ ثناؤه: «إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ»(۲۸:۷) فمدح اللّه القلوب على اختلافِ ما كساهَا من امتنانه و صنعه و توفيقه لها و اعلمنا جلّ ثناؤه ان الاكساب عنهَا تتصدّرُ و فيها تبدأ و انّ الاعمال متى ما لم يحصل ما في الصّدورِ من صحّة المقاصد بتحقيق الصّدقِ و الاخلاصِ لم يكن مقبول لدى اللّه و ان اللّه جلّ و عزّ تجافى عن ظواهر ما يبدو من العبدِ ما لم يكن على المقصودِ و الارادات فقال: «وَلَكِنْ مَا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ»(۳۳:۵) وَما عقدتم الايمان و قال عزّ وجلّ: «إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ»(۱۶:۱۰۶).

فاعلم اللّه جلّ و عزّ اَنّ المنشرح بالكفرِ صدراً فعليهِ غضب من ربه فاخبر اللّه تعالى انّ استحقاق الغضب لمن حلّ بقلبهِ الانشراح بالكفر فدلّ ان رضاه موجب لمن كان قلبه مطمئن بالايمان و إنّما اعلمنا اللّه عزّوجلّ مقدار القلوب و محلّها و شرف منزلتها على سائر الجوارح و ان كلّ عملٍ لا يصحبها احكام القلوب على صدقِ المقاصِدِ فَهُو مردود على كلّ عاملٍ بل هبَاءً منثورا و ذلک إلى العبثِ اقرب منه إلى التقرب و بذلک يقول: «وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللّه مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ»(۹۸:۵) فعمَّ اللّه عالى العبوديّة و دانيها بالاخلاصِ و لو جاز اخلاء بعض العبودية من صحّةِ المقاصِدِ بالافراد للّه عزّوجلّ جاز ان يقال ان اللّه جلّ و عزّ سوّغ للعبدِ ان لا يريده بعمله فيكون كالهذيانِ من المجانينِ و كالعبث من المبرسمين و هذا ما لَا يقوله مسلم عرف طريق الحق و عبوديّته فعم اللّه جميع العبودية بتسميةٍ واحدة و خص الاخلاص باسم اخصّ و اتمّ و اعلى و ان كان ذلک داخلا في العبوديّةِ فالخصوصيّة بالاسَامي لازمة لانّ كلّ عمل لا يقارنها ابتغاء وجه اللّه كان باطلاً و قد قال عزّوجلّ

ذلک: «وَمَنْ يُعَظِّمْ شَعَائِرَ اللّه فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ»(۲۲:۳۲)[...][1].

[...] من أوصاف القلوبِ المقبلة على اللّه مما ذكر اللّه في كتابِهِ و طالعت من السنّة بعض ما تيسّر ان كنّا لم نستقصى حَقّ الاستقصَاءِ فقد اشرنا إلى جملتها و انا ذاكر عقيب ذلک مَا ذكر اللّه من أوصاف القلوبِ الشاردة بسطوتيها و ما وصفها من تراكب الرّانِ و غلظ القسَاوة و المنصدرة من خذلانِ اللّه لها و باللّه التوفيق و إنّما بدأت باوصاف القلوبِ و عظم احوالَها ليعلم الظاهريّون ان اشتغالَ هَؤُلاءِ الباطنيون لمعالجتها و تفتيش خواطرهَا و مطالبةِ حقيقتها بالصدقِ وَ الاخلاصِ منها لم يكونوا على جهَالة منهم بها بل على بصيرة منهُم على وصفها لمعرفتهم و ان من لم يحكم احكام القلوبِ كانت افعاله كما قال: «كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّى إذا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا»(۲۴:۳۹) كذلک كلّ عمل لم يصحبه الاخلاص كانت حكمه كالسّراب فحملهم علمهُم بمقدارهَا عند اللّه دوام الشغل بها و كثرة العناية منهم لها إذ قد اطلق صلّى اللّه عليه و سلّم ان في النفوس من دبيب خواطرها ما يدق و يلطف حتّى كاد ان يستتر عن كثيرٍ من الاكابر من العلماءِ و المعاملين فقال: «الريّاء في امّتى اخفى من دبيبِ النمل على الصّفا» فلذلک اشتغلوا بدقّ الاخلاصِ ليزيلوا بها دقّ الرّياء و اللّه الموفّق للصّوابِ.

فصل

اعلم اَن اللّه تبارک و تعالى ذكر قلوب المخالفين فعظم فتنتها و فخم سطوتيها و عظيم عقودهَا و ما استوجبُوا من اللّه في حالِ ادبارهَا و كيف ارسل اللّه عليها البلاء فصارت بصلابتها و ثخن ظلماتِها و تراكب رانها موصوفة فقال عزّوجلّ: «كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»(۸۳:۱۴) قسما مِن

---

۱. نسخه در اینجا دو صفحه افتادگی دارد.

اللّه تعالی فیما اخبر عنهُم فقال: «الذنب علی الـذنبِ حتـی تسـوّد القلـب» فقال مالک بن دینار: «و اللّه لو شققتم عن قلبِ مؤمن لوجدتموهَا بیضاءَ نقیة و لو شققتم عن قلب المنافقِ لوجدتموها سوداء مظلمة» و ذلک لتکابس الران الملتحف بها و ما قد غمرها من عظـیم الکفـر و العُتُـوِّ و الاسـتکبارِ فرضـت تحتها(؟) فمرضت بشدة نکایات ما قـد علاهَـا فقـال: «فِـي قُلُـوبِهِمْ مَـرَضٌ فَزَادَهُمُ اللّه مَرَضًا»(۲:۱۰) و بذلک البلاء الملتحف بها فرق اللّـه جمعهـم و شتت کلمتهم و باعد الفتهم فکانوا باستجماعهم باشخاصهم متفرقین لتفـرق همومهم و اختِلاف آرائهم فقال: «تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى ذَلِـكَ بِـأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ»(۵۹:۱۴) فنفی اللّه عنهم العقل عن اللّه لمـا ظهـرت علـیهم الاعراض عن خطابه لما قد حلّ بها من الرّانِ و المرضِ المتراکبَةِ فغطاها عـن الفهمِ و الدِّرایةِ لخطابهِ فیقول: «وَلِيَقُولَ الَّذِينَ فِي قُلُـوبِهِمْ مَـرَضٌ وَالْكَـافِرُونَ مَاذَا أَرَادَ اللّه بِهَذَا مَثَلًا»(۷۴:۳۱) فاجابهم اللّه عزّوجلّ مجیبا لهُم: «يُضِلُّ بِـهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ»(۲:۲۶) ثُـمَّ انّ اللّـه عزّوجـلّ اخبر عنهم الویل و الثبـور و تواعـدهُم بالتهدیـدِ و التعـذیبِ فقـال عزّوجـلّ: «فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللّه»(۳۹:۲۲) ثُمَّ وصف اللّه قلوبهم و ما قد استوطنوه من القساوة المحتجبة بورود ذلک عن اللّه عزّوجلّ فمقـارنتهم مـع الخلق رهبة منهُم و رغبة فیهم فقـال: «لَأَنْـتُمْ أَشَـدُّ رَهْبَـةً فِـي صُـدُورِهِمْ مِـنَ اللّه»(۵۹:۱۳) واحتجبوا عن سطوةِ اللّه عظیمِ بطشِـهِ و قدرتـه علـی خلقِـهِ و کیف یفرغوا برجوعهم إلی ما قد سلط اللّه علیهم من بطش اولیائه حتی انهم: «يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ قَاتَلَهُمُ اللّه»(۶۳:۴).

ثُمَّ ان اللّه اخبر عن ما ظنوا و توهموا في نفوسِهِمْ من کتمانِ النفاقِ و انهم قذف قد استتَرُوا باحوالهم الظاهرة عن أهل ولایة اللّه فاطلع اللّه عزّوجلّ من شأنه من خلقه فقال: «أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللّه أَضْغَانَهُمْ»(۴۷:۲۹) فاطلع اللّه نبیّه علیه الصلاة و السلام علی ضغاین قلوبهم من العقُودِ الفاسِدةِ و اعلم اللّه عباده ان ذلک من عقوبات اللّه ایّاهُم و

انتقاماته منهُم فقال عزّوجلّ: «وَزُيِّنَ ذَلِكَ فِي قُلُوبِكُمْ وَظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ وَكُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا»(۴۸:۱۲) ثُمَّ انّ اللّه عزّوجلّ اَعْلمنا عن ما استعملوه في عقودهم و ما انطوت عليه قُلوُبُهم من الحميّة للمؤمنين فقال: «إذ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ»(۴۸:۲۶) فكان الكفر هادياً لهُم على الحميّةِ و البغضاءِ و ذلِک ان اللّه عزّوجلّ اعلمنا عن بدوِ شأن قلوبِهِمْ فيما اخبرنا انّه فعل بهم فقال: «خَتَمَ اللّه عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ»(۲:۷) و بهَا نطقِوا و عنها تكلّموا فقالوا: «قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ طَبَعَ اللّه عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ»(۴:۱۵۵) ثُمَّ اخبراللّه عَن صفةِ قلوبِ الزائغين عن الحقّ عند استماعِهم لكلام اللّه عزّوجلّ و مَا السابق إلى قلوبهم عند تلاوَتِهِ إذ يقول: «فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ»(۳:۷) فاعلمنا انهم ابتغوا الفتنةَ لا لصواب فيما ادركوه فاجابهم اللّه عن ذلکَ فقال: «وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللّه»(۳:۷).

ثُمَّ ان اللّه تبارک و تعالى اعلم نبيّه عليه الصلاة و السلام ان يخاطب القومَ بعلم اللّه بما في قلوبهم و ان ما نطقوا من القول في اظهارِ الوفاقِ إذ لم يصحبه الاخلاص و الصدق فذلک مردود عليهم فقال: «قُلْ إِنْ تُخْفُوا مَا فِي صُدُورِكُمْ أَوْ تُبْدُوهُ يَعْلَمْهُ اللّه»(۳:۲۹) فلمّا ان كشف اللّه عن اخبارهم و نبّه العبادَ على ما في سويداء قلوبهم اغتاظوا من ذلک فزادهم اللّه غيظاً إلى غَيْظهم فقالَ: «قُلْ مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ إِنَّ اللّه عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ»(۳:۱۱۹) ثُمَّ انَّ اللّه عزّوجلّ اعلم عبادَهُ عن صُنْعِهِ بقُلُوب اعدائِهِ انتقاماً لاَجْرامِهِمْ و عقوبة مِنه عزّوجلّ لما كانوا عليه من الخِلَافِ بقوله: «سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ بِمَا أَشْرَكُوا باللّه مَا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطَانًا»(۳:۱۵۱) فقالَ عزّوجلّ جواباً للمظهرِينَ نفاقهم و مَا قدّروُا في خَطَاءِ توهّمهم و بُعدِ ظنونِهم و احتجابهم عَن مَقاديرِ اللّه و امضاء ما سَبَق في علمِهِ عزّوجلّ في المقاتِلينَ في سَبيلِهِ و الخارجين مع رسُولِهِ بقوله: «لَوْ كَانُوا عِنْدَنَا مَا مَاتُوا وَمَا قُتِلُوا لِيَجْعَلَ اللّه ذَلِكَ حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ»(۳:۱۵۶) لمِا ظنّوا و توهّموا فَجعَل اللّه ذَلِکَ حسرة لما

ظنّوا و توهموا ثُمَّ اعلم اللّه عزّوجلّ مجيباً لهُم عند امضاءِ حكمه و نفاذ مشيّته فقال: «قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ وَلِيَبْتَلِيَ اللّه مَا فِي صُدُورِكُمْ وَلِيُمَحِّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ وَاللّه عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ»(۳:۱۵۴) و قال عزّوجلّ مقابلة لما ادّعوا و تكذيباً لما نفوا عن نفوسِهِمْ بقوله: «لَوْ نَعْلَمُ قِتَالًا لَاتَّبَعْنَاكُمْ»(۳:۱۶۷) فاجابهم اللّه مكّذبا لقولهم: «هُمْ لِلْكُفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَاللّه أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ»(۳:۱۶۷).

ثُمَّ انّ اللّه عزّوجلّ منع نبيَّه عليه الصلاة و السلام عَن موافقتِهم و الحزن عليهم و الاهتمام بهم فقال: «لَا يَحْزُنْكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ مِنَ الَّذِينَ قَالُوا آمَنَّا بِأَفْوَاهِهِمْ وَلَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ»(۵:۴۱) فسماهم اللّه كافرين معَ ما اظهرُوا من الايمانِ قولاً و قالَ عزّوجلّ في أحوال أهل الكفرِ من المعتقدين لِلنّفاق في حال نبيّهم عليه الصلاة و السلامُ: «فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَىٰ أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ»(۵:۵۲) قالَ اللّه عزّوجلّ: «عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ وَغَضِبَ اللّه عَلَيْهِمْ وَلَعَنَهُمْ»(۴۸:۶) فصَادَفُوا مَا خَشِيُوا منهُ و وجدوا مَا خافوا وقوعه عَليهِمْ و قالَ جلَّ و عزّ فيما امر نبيّه عليه الصلاة و السلامُ بالاعراض عن الذاهب بقلبِهِ المقبل بلسانه المستخفى في سويداءِ سرِّهِ عند اظهارِ التملّق بالحسن فقال: «إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا إِحْسَانًا وَتَوْفِيقًا»(۴:۶۲) فاجابُهُم اللّه بقولِهِ: «أُولَٰئِكَ الَّذِينَ يَعْلَمُ اللّه مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ»(۴:۶۳) و قال سُبْحانه فيمَا اخبر عن صفةِ من حَجَبهُمُ اللّه عَن استماعِ ذكره و انّهم قد غَطا قلوبُهُمْ عَنْ صحّةِ الاصغاء بحقيقة مَا عليهم فقال: «وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ وَجَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا»(۶:۲۵) ثُمَّ اعلم اللّه عباده عَن وصفِ القاسيةِ قلوبُهُم و انّهُم في حالِ وقوع البلاء لم يطّرق لقلوبهم الرجُوع إليه بالاستكانةِ و الافتقار لقساوة المحتوى على قلبه و ان الشيطان زيّن لهم ما كانوا يعْملونَ: «فَلَوْلَا إذ جَاءَهُمْ بَأْسُنَا تَضَرَّعُوا وَلَٰكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»(۶:۴۳) فاخبر اللّه ان

المحجُوب بنفسِه عند النّوازِلِ غير راجع إلى الحقِّ إذ لـو ارادهُـمُ اللّـه بـذلک لکشف عنهُمْ ما کانوا یعمَلون.

ثُمَّ انّ اللّه عزّوجلّ اَعلم نبیَّهُ علیـه الصـلاة و السَّـلام عَـن وصـف وارث الارض ممّن مکنوا فَیهَـا بـان لـو شـاء اللّـه لعجّـل لهـم العقوبـة و الانتقـام لعصیَانِهِمْ و ذهَابهم عن اللّه فقالَ: «أَوَلَمْ يَهْدِ لِلَّذِينَ يَرِثُـونَ الْأَرْضَ مِـنْ بَعْـدِ أَهْلِهَـا أَنْ لَـوْ نَشَـاءُ أَصَـبْنَاهُمْ بِـذُنُوبِهِمْ ۚ وَنَطْبَـعُ عَلَـىٰ قُلُـوبِهِمْ فَهُـمْ لَا يَسْمَعُونَ»(۷:۱۰۰) فامهلهم اللّه إذ لا یخشی الفوت: «وَأَنَّ مَرَدَّنَا إِلَى اللَّهِ وَأَنَّ الْمُسْرِفِينَ هُمْ أَصْحَابُ النَّارِ»(۴۰:۴۳) ثُمَّ تعرّف اللّه إلی عبـادهِ المُخلصـین بانفاذ حُکمه و نفاذ مشِیّتِه و امضاءِ تدبیرهِ في خلقِهِ علی مـا سـبق لهُـم عنـدَهُ فانشأهَمُ باتقانِ صنعِهِ و انّهُ المُبدِئُ المعیدُ الفعّال لمـا یریـدُ و قـالَ عزّوجـلّ: «وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَـلُّ أُولَٰئِـكَ هُمُ الْغَافِلُونَ»(۷:۱۷۹) فَبَدَأ اللّه باجَـلِّ الجـوارِحِ الـذّي انشَـأهَا لهُـم و هـي القَلبُ الذّي مجمعَ الحواسِ کلهـا متعلّقـة بهَـا و راجعـة الیهَـا و منوطـاً بهـا فحجبَها اللّه عنِ التفقّه عن اللّه و التمییز ثُمَّ قارنها جمیع الحواس المخترعـة فیهم و تأول بعض المخالفین هذه الآیة انّ معنی قوله ذرأنا یعنی جمعنا و ذلک غلط عظیمٌ قد جهل موضوع اللّغة علی لسانهم لانَّ مَا کان من الجمعِ کانـت مـن بنـاتِ الـواو کقولـه: «تَـذْرُوهُ الرِّيَـاحُ»(۱۸:۴۵) و قولـه «يَـذْرَؤُكُمْ فِيهِ»:(۴۲:۱۱) یعنی یجمعکم و هذا مِن بناتِ الالف ذرأنا و هو منَ الانشاء و الابداعِ و الخلق کما قالَ: «ذَرَأَكُمْ فِي الْأَرْضِ وَإِلَيْهِ تُحْشَرُونَ»(۲۳:۷۹) فافهم ذلک ترشد.

ثُمَّ ان اللّه عزّوجلّ وصف قلوبَ اولیائه و قلـوب اعدائـه و مـا الـبس کـلّ فریق منهم حِینَ ابْتدَاءَ انشاءهم علی احکامِ توفیقِـهِ و وجـدان خذلانـه بالقـاءِ الرعب في قلوبهم فقال: «إذ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبِّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا سَأُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّـذِينَ كَفَـرُوا الرُّعْـبَ فَاضْـرِبُوا»(۸:۱۲) و ثبـت اللّـه

المؤمنين بنصرة ملائكته فثبتوا: «يُثَبِّتُ اللّـه الّـذِينَ آمَنُـوا بِـالْقَوْلِ الثَّابِـتِ فِـي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الآخِرَةِ وَيُضِلُّ اللّه الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللّه مَا يَشَـاءُ»(١٤:٢٧) ثُمَّ اخبر عباده عن قولِ اعدائه و صفة اولياء و ما استكن في قلوب الفريقين من الحقّ و الباطل الحابسةِ لهُم عن الحق و الصواب فقال: «إذ يَقُـولُ الْمُنَـافِقُونَ وَالّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرّ هٰؤُلَاءِ دِينُهُمْ»(٨:٤٩) فأيّد اللّه المُؤمنينَ بصحَّةِ التوكّل و الاعتماد عليه فيما خاضوا فيـهِ مـن اوصَـافهم عنـدمَا نسـبُوهُم إلـى الاغترارِ فقال: « وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّه فَإِنَّ اللّه عَزِيزٌ حَكِيمٌ»(٨:٤٩) ثُمَّ ان اللّه سبحانهُ عرّف عبادَهُ أوصاف قلوب المستجيبينَ للّه المنقادِين له و فرق بينهم و بين المعرضين عن اللّه ليكون ذلک فاصلة بينهم و بَينَ أوصاف أهـل الحـقِّ و ان يكون ذلک شَريعة لامّته و لا يستعجم ذلک على الخلقِ عنـدَ ورودِ اوامـره فقالَ: «إنّما يَسْتَأْذِنُكَ الّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ باللّه وَالْيَوْمِ الآخِرِ وَارْتَابَتْ قُلُوبُهُمْ فَهُـمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ»(٩:٤٥) فكانوا باوصافِ الشکِّ ممتنعـينَ عـن الاسـتعدادِ للخروُج باسقاطِ التأهّب و طلب المعَاذير مع التباطأ و التَلَكأ عن النهـوضِ و الخروج كما ظهرت احكام الموافقينَ عِند سُـرعةِ الخـروج و الاهبـة لـه فـي مقاتلة اعداء اللّه.

فصل في أوصاف قلُوبِ مَنْ طبعَ اللّه عَليهَا

و قال جلّ وعزّ فيما بيّن من أوصاف مخالفيه في حالِ نُطقهم عند مخاطبةِ نبّيه عليه الصلاة و السلام و ما اجَـابوهُ مواجهَـة بقولـه: «قُلُوبُنَـا غُلْـفٌ»(٤:١٥٥) يعنى الغلاف الذي يغطى به ما غشـيه فكـانوا فيمـا اخبـرُوا عـن نفوسـهم اَنّ قلوبَهم في غلافِ منِ الرّانِ و القسَاوةِ فغطاهَا عن الاصـغاء إلـى ندائـه وقبـولِ اوامرِهِ فاجابَهمُ اللّه عزّوجلّ: «بَلْ طَبَعَ اللّه عَلَيْهَـا بِكُفْـرِهِ»(٤:١٥٥) فحجبُـوا بذلک عن فهمِ خطابه و عن اتّباعِ نبيّه صلّى اللّـه عليـه و قـال عزّوجـلّ مُبـدئا لاوصافِ من طبعَ على قلبِهِ و حجبهُم بِهَا عن ذكرِهِ و باعدهُم بذلکَ عن اتبـاعِ رَسوُلِهِ على اختِلافِ احوالِهم و تفاوتِ صفاتِهم فقال: «أَوَلَمْ يَهْدِ لِلّذِينَ يَرِثُونَ

الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ أَهْلِهَا أَنْ لَوْ نَشَاءُ أَصَبْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَنَطْبَعُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ»(۷:۱۰۰) فَاِن زعمَ مخالِفٌ اَنّ ذلکَ الطبعَ عَلى مقابَلَةِ الذّنوبِ عقُوبة قِيلَ لَهُ فانْ كانتِ الاوّل عقوبَة فلمّا اَن طبع اللّه عَلى قلبِهِ هَل كانَ الخطاب لانّ ما له في الاستِجابةِ قيل له نعم فيُقالُ لَهُ فهَل عمل فيهِ فعل اللّه به شيئاً فاِن قال نعم لزمه صحّة الخطاب على ظاهِرِه و خرَج عن مذهبه و اِن قال لَا قيلَ له فقَد اعلمَنا اللّه عزّوجلّ انّه طبعَ على قلبِهِ و اخبر انهم لا يؤمنونَ فان لم يكن لفعلِ اللّه تأثيرا في قلوبهم و تحكّما فيها فلا معنى لقولِ اللّه إذا اخبر انّه فعل بهم و لم يظهر فيهم آثار فعِلِه و هذا إلى العجزِ اقرب و جلّ سيّدنا ان لا يظهر آثار فعلِهِ في مشارقِ الارض و مغاربها و قال جلّ و عزّ فيما قصّ علينا من نبأ القرونِ الماضيةِ و ما بعث اللّه اليهم الرسل و امتناعهم من اجابتهم فعاقبهم اللّه عزّوجلّ بما طبع على قلوبهم عقوبة لما تقدّم لهُم من خذلانِهِ فقال: «تِلْكَ الْقُرَىٰ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَائِهَا وَلَقَدْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ كَذَٰلِكَ يَطْبَعُ اللّه عَلَىٰ قُلُوبِ الْكَافِرِينَ»(۷:۱۰۱) و قال عزّوجلّ في وصفِ طائفةٍ صحبوا نبيّنا عليه الصلاة و السلام بابدانهم ممن سمتهم الغناء فرضوا بمجالسة النساءِ و المقام معهن اختياراً و ايثاراً منهم عن صحبةِ نبيّه صلّى اللّه و عليه و سلم عندما طالبهم بالنّهوضِ معَهُ إلى مقاتلةِ عدوّه فقال: «وَإِذَا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ أَنْ آمِنُوا باللّه وَجَاهِدُوا مَعَ رَسُولِهِ اسْتَأْذَنَكَ أُولُو الطَّوْلِ»(۹:۸۶) يعنى بالطولِ الجدة مِن المالِ و قالوا: «وَقَالُوا ذَرْنَا نَكُنْ مَعَ الْقَاعِدِينَ رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ»(۸۷- ۹:۸۶) يعنى مع النساءِ فقال: «طُبِعَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ»(۹:۸۷) ثُمَّ نادى اللّه باظهَارِ اوصَافهم و اشارا إلى جمل من احوالهم تصريحاً فقال: «أُولَٰئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللّه عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ»(۱۶:۱۰۸).

ثُمَّ ان اللّه عزّوجلّ بالغ في اقامةِ الحجةِ و ضربِ الامثالِ لهم و نصب الآيات فَمَا ازدادُوا الا استكباراً و عتوّاً فقال: «وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَٰذَا

القـرآن مِـنْ كُـلِّ مَثَـلٍ وَلَـئِنْ جِئْـتَهُمْ بِآيَـةٍ لَيَقُـولَنَّ الَّـذِينَ كَفَـرُوا إِنْ أَنْـتُمْ إِلَّا مُبْطِلُونَ»(٣٠:٥٨) فقال عزّوجلّ: «كَذَٰلِكَ يَطْبَعُ اللّـه عَلَـىٰ قُلُـوبِ الَّـذِينَ لَا يَعْلَمُونَ فَاصْبِرْ [إِنَّ وَعْدَ اللّه حَقٌّ]»(٦٠-٥٩: ٣٠) و قال عزّوجلّ في وَصـفِ المجادِلِ في آيات اللّه بغير برهَانٍ يريد انّ ابطالَ ما حكم اللّه و دفـع مـا الـزم اللّه فقال: «الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللّه بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللّـه وَعِنْدَ الَّذِينَ آمَنُوا كَذَٰلِكَ يَطْبَعُ اللّه عَلَىٰ كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ»(٤٠:٣٥) فبيّن اللّه عزّوجلّ لعباده المؤمنينَ انّ التكبّر موجب للعقوبةِ بارسالِ الطبع عَليهَـا و احتجابَها عن اللّه ثُمَّ امر اللّه نبيَّهُ صلّى اللّه عليه و سلّم ان يستعيذَ باللّـه مـن ذلكَ و يستدفع به تلك الحالة من الكبرِ و التشامخ فقال عزّوجلّ مخبـراً عـن وصفِهِم: «إِنَّ الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللّه بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ إِنْ فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرٌ مَا هُمْ بِبَالِغِيهِ فَاسْتَعِذْ بِاللّه»(٤٠:٥٦) ثُمَّ اعلم اللّه نبيَّـهُ عـن أوصـاف الحاضرين بين يديهِ المُظهرين للانقيادِ و الاستجابةِ لرّبه ممّن استبطن النفـاق فقال عزّوجلّ: «حَتَّىٰ إذا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِكَ قَالُوا لِلَّذِينَ أُوتُـوا الْعِلْـمَ مَـاذَا قَـالَ آنِفًا»(٤٧:١٦) فاجابهم اللّه ان سـؤالَهم علـى طريـقِ الاسـتهزاءِ مـنهم فقـال عزّوجلّ: «أُولَٰئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللّه عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَاتَّبَعُـوا أَهْـوَاءَهُمْ»(٤٧:١٦) و قال عزّوجلّ مخبراً عن أوصاف من آمن ثُمَّ اختارَ الكفرَ فعاقبه اللّـه بمـا طبـعَ على قلبِهِ فقال: «ذَٰلِـكَ بِـأَنَّهُمْ آمَنُـوا ثُـمَّ كَفَـرُوا فَطُبِـعَ عَلَـىٰ قُلُـوبِهِمْ فَهُـمْ لَا يَفْقَهُونَ»(٦٣:٣) فامنوا بدخولهم بظواهرهم و كفروا بِمَا استبطنوا من كفرهم و باللّه التوفيق.

فصل في أوصاف قلُوب أهل النِّفاق

اعلم ان اللّه عزّوجلّ عرف نبيّه صلّى اللّه عليه و سلّم ان يحذرهم بكشف اللّه عن كُنهِ ما في سويداء اسرارهم من عجائب عقودهم الفاسدة و كثرةِ هُمُـومهم الرديئة فقال عزّوجلّ: «يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّـئُهُمْ بِمَـا فِـي قُلُوبِهِمْ قُلِ اسْتَهْزِئُوا إِنَّ اللّه مُخْرِجٌ مَا تَحْذَرُونَ»(٩:٦٤) ثُمَّ ان اللّـه عزّوجـلّ

اعلم عبادَه عن أوصاف الكذّابينَ ممّن اظهروا الانقياد للّه و لرسُوله بـالعهودِ و المواثيق بان يعطوا كلّ ذي حقٍ حقّه و كان اللّه عزّوجلّ قد علمَ منهُم اختلاف ما قالوهُ من الخيانةِ فقالَ: « وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللّه لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْـلِهِ لَنَصَّـدَّقَنَّ وَلَنَكُـونَنَّ مِـنَ الصَّـالِحِينَ فلمّـا آتَـاهُمْ مِـنْ فَضْـلِهِ بَخِلُـوا بِـهِ وَتَوَلَّـوْا وَهُـمْ مُعْرِضُونَ»(۷۶-۷۵: ۹) فاعلم اللّه عبادهُ ان البخلَ حملهُم على الاعـراضِ و منع حقّه و لذلک حلّ لهُمُ العقوبَـة العاجلـة متصـلا بعقوبـةِ الآجـل فقـال: «فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَىٰ يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللّه مَا وَعَدُوهُ وَبِمَا كَـانُوا يَكْذِبُونَ»(۹-۷۷) فكانت شواهد النفاقِ في افعالهم بيّنة و في اقوالِهم ظاهرة و في قلوبهم مستكنة بالاعراضِ عن آياتهِ فقال عزّوجلّ: «وَإِذَا مَـا أُنْزِلَـتْ سُـورَةٌ نَظَرَ بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ هَلْ يَرَاكُمْ مِنْ أَحَدٍ ثُـمَّ انْصَـرَفُوا ۚ صَـرَفَ اللّـه قُلُـوبَهُمْ بِـأَنَّهُمْ قَـوْمٌ لَا يَفْقَهُـونَ»(۹:۱۲۷) فاصـرف اللّـه قلـوبهُم عـن اتبـاعِ الحـقِ لانصرافهم عن مبايعةِ نبيّه صلّى اللّه عليه و سلّم و متابعته فصارت جميـع مـا يأتوا من الافعالِ على الشكّ و الارتياب عَـن غيـر قصـدٍ و لا اخـلاص فقـال عزّوجـلّ: «لَا يَـزَالُ بُنْيَـانُهُمُ الَّـذِي بَنَـوْا رِيبَـةً فِـي قُلُـوبِهِمْ إِلَّا أَنْ تَقَطَّـعَ قُلُوبُهُمْ»(۹:۱۱۰) و قال عزّوجلّ في وصفِ قلوبِ المدعوين إلى اللّـه و إلـى رسُوله ليفصل بينهم بالحقِّ فقال: «وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللّه وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إذا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ»(۲۴:۴۸) فاخبراللّه عن اعراضهم عنـد مـا غلـبهم مـن الحكمِ و اخبر جلّ ثناؤه فيما لهم من الاقبالِ: «وَإِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَـأْتُوا إِلَيْـهِ مُـذْعِنِينَ أَفِـي قُلُـوبِهِمْ مَـرَضٌ أَمِ ارْتَـابُوا أَمْ يَخَـافُونَ أَنْ يَحِيـفَ اللّـه عَلَـيْهِمْ وَرَسُولُهُ»(۵۰-۴۹: ۲۴) فاعلم اللّه عباده ان من ظنّ الحيف مِن اللّه و رسُوله كانَ ظالماً و من اللّه بعيداً.

و قال سبحَانَهُ عن يومِ الاحزاب لما ظهـرتِ الفتنـة و اسـتعلى المسـابقة و اشرفوا على التلفِ عند ابتلاءِ اللّه لهُم باستخراج الصدق و الوفاءِ فيمن أعطى الانقياد فتفرّق بذلکَ أهل التصديق و التحقيق مـن أهـل الريـب و التشـكيک عنـد فنـاء الجبـل ليحـقّ الحـقّ و يبطـل البَاطـلَ و «يَمِيـزَ الْخَبِيـثَ مِـنَ

الطَّيِّبِ»(۳:۱۷۹) فقال عزّوجلّ: «إذ جَاءُوكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ باللّه الظُّنُونَا هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا»(۱۱-۱۰: ۳۳) هنالک ابتلی المؤمنون فاظهر اللّه أحوال كلّ من كان فيهِ النفاق و في قلوبهم مرضٌ فقال عزّوجلّ: «وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللّه وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا»(۳۳:۱۲) و كانت آثار الزيغ و النّفاق في قلوبهم مستكنة لما ظهرت احكام اللّه بالابتلاءِ رجعُوا إلى نفوسهم فارتابُوا في وعد اللّه و وعد رسُوله فحيث كانوا و اين كانوا على النِّفاق نازلين حتى نهى اللّه عزّوجلّ نساء النّبيّ فقال: «فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ»(۳۳:۳۲) من الوهنِ و الارتياب فتسبق إلى قلوبهم التّهم و الريبة المولد من النّفاقِ ثُمَّ انّ اللّه عزّوجلّ عرّف نبيّه صلّى اللّه عليه و سلّم وصف المتخلفين عنِ الخروج معه و ما رضوا من المقام و فرحهم بمخالفة نبى اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم من بسطهم الاعتذار و التعلّق بالاسبابِ المانعة فقال: «فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللّه»(۹:۸۱) فقال: «شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَأَهْلُونَا فَاسْتَغْفِرْ لَنَا»(۴۸:۱۱) فكذبهم اللّه لما نطقوا و سألوا بخلافِ ما يضمروا فكشف اللّه عما كانوا معتقدين من الخلافِ فقال: «يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِم مَّا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ»(۴۸:۱۱) و ذلک ان القلوب جارحة مستبطنة عنِ الخلق و قد تفرّد اللّه بهَا دون خلقه إذ يقول «وَاللّه يَعْلَمُ إِسْرَارَهُمْ»(۴۷:۲۶).

ثُمَّ انّ اللّه عزّوجلّ اعلم نبيّه عليه الصلاة و السلامُ عن ما حل بقلوبهم من قذفِ اللّه اياها فاخرجهم اللّه إلى تخريب البيوتِ و ازالة العمرانِ ليكون من ذلک اعتباراً لاهلِ العقدِ و المعرفةِ و زجراً لاهل الايمانِ عن مساكنة مثل حالهم فاجابهم اللّه من حيث لم يظنوا و لم يتوهموا فقال: «فَأَتَاهُمُ اللّه مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ»(۵۹:۲) و قال عزّوجلّ فيما اعلمنا من جملةِ اوصافهم على اختِلافِ احوالهم انّهم عند اللّه منكشفين و باحتواء علمه

بهم قائمین فقال: «وَأَسِرُّوا قَـوْلَكُمْ أَوِ اجْهَـرُوا بِـهِ إِنَّـهُ عَلِـيمٌ بِـذَاتِ الصُّـدُورِ» (۶۷:۱۳) فهذا جملة أوصاف قلوب المُنافقين و من به مرض من جملة الناسِ اجمعين و على هذا كانت احكام القلوب عند الانبياءِ علـيهم السـلام لانّهـا اجلّ الحواس لمعرفتهم بجلالة اقبالها و عظيم ادبارهـا فقـال الكلـيمُ موسـى عليه السلام في سَؤاله على هلاكة اعدائه فقال: «رَبَّنَـا اطْمِـسْ عَلَـىٰ أَمْـوَالِهِمْ وَاشْدُدْ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّىٰ يَرَوُا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ»(۱۰:۸۸) حدّثونا عن اسماعيل بن عبداللّه قال حدّثنا اسماعيل بن عبدالكريم قال حدّثنا ابراهيم بن عقيل عن ابيه عن وهب انه سمع جابر يقول: «سمعت النبي صلّى اللّه عليه و سلّم يقول: غلظ القلوب و الجفاءُ في أهل المشرقِ و الفَدّادِينَ و الايمـان فـي أهل اليمنِ»[۱].

قال ابو عبدِ اللّه: قد ذكرتُ جملاً من أوصاف القلـوب الَّتـي ذمّهـا اللّـه و وبخّها على ما هى بها ممّا سبق عنده من السعادةِ وَ الشّقاوة ثُمَّ نبتدأ بالـذكر و أوصاف الذاكرين و مَا خصّ اللّه عزّوجلّ كلامه بالذكر على ما نبّه جلّ و عـزّ على نفسِهِ من اسمائه و صفاتَه فسمى ذلک ذكرا ثُمَّ نذكر ان شاء اللّه أوصـاف الذكر و الذاكرين و اختلافِ الافكارِ و نعتِ الوجودِ فيمَا يلبسهم البارِئ جـلّ ثناؤه من ذكره و ما يخصّهم به من دون غيرهم و ذلک انّا بدأنا بذكر القلـوب و اوصافهَا لانّها اوطان الذكر و مأوى الفِكر ثُمَّ ذكرنا احكام الذكر لانّه لا يستقر الّا في القلوب و نبْدَأ عقيب ذلک ما وجدُوا الذاكرون من ذكره علـى اخـتلافِ اذكارهم و اختلافِ وجودهم و باللّه التوفيق.

---

۱. از این حدیث روایتهای مختلفی موجود است برای نمونه در إمتاع الأسماع مقریزی چنین آمـده است:« قوله صلى اللَّه عليه و سلّم في أهل اليمن و أهل المشرق و نظر بتبوك نحو الـيمن و رفـع يديـه يشير إلى أهلها و قال: الإيمان يمان! و نظر نحو المشرق و أشار بيده و قال: إن الجفاء و غلظ القلوب في الفدّادين أهل الوبر من المشرق حيث يطلع الشيطان قرنيه».

ابتداء ما خص اللّه القرآن بتسمية الذكر

قال اللّه تبارک و تعالی: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ»(۱۵:۹) فعظم اللّه شأن القرآن من جمل سائر الكتب المنزل على انبيائه و اعلمنا جلّ ثناؤه انّه تولّى حفظه بنفسِهِ لعظيمِ حرمتِهِ و تعظيم كلامه و لا الامم السالفة و الرسل المتقدّمة حفظ ما انزل اليهم فقال: «بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللّه»(۵:۴۴) فبان بحفظ اللّه للقرآن تخصيصه و اظهر شرف كلامه و نوره و حكمته ظاهرة على الكتب و حاكما عليهم و مبينا لهَا و حافظا عليهَا فقال جلّ و عزّ: « وَمُهَيْمِنًا عَلَيْهِ» (۵:۴۸) فالمهيمن الحافظ على الشيء المستَوْلى بحكمه على ما سواهُ ثُمَّ انّ اللّه جلّ و عزّ اعلم عباده مخاطبة الكفار لنبيّه عليه الصلاة و السلامُ عند نزولِ كلامِهِ و بروز آياته: «وَقَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ»(۱۵:۶) فسبّ عليه الصلاة و السلام عندَ ظهورِ ما عجزُوا عنه و بَهَتُوا عند استماعهم عند تحقيقِ آياته و تفصيلِ بيّناته و فصاحة اعرابه و نظم تأليفه و حسن ترتيبه و بروزِ معجزاتِهِ ما قهرتِ الافهام و استولى على العقولِ بالتحكم لاقامة الحجةِ و تكذيباً لهم عند أنفسهم حِينَ نُسِبَ إلى الجنونِ فيهدى بما لا يأتلف و لا يتبيّن و لا يفصح عند تحيّرهم في حاله فاجابهم اللّه عزّ و جلّ من حيثيتهم و اراد ان يقوم عليهم الحجّة من شاهد عقولهم و مَا انشاءَ فيهم من الدّرايةِ في احكامِ الجبلّةِ: «قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا للّه مَثْنَىٰ وَفُرَادَىٰ ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّةٍ إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ لَكُمْ بَيْنَ يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ»(۳۴:۴۶) فاقام اللّه عليهم الحجة بابطالِ مَا قالوا ليكون ازر في الحجّةِ و ابلغ في وقوع الوعيدِ و اتم لهُم في التعذيبِ و قال عزّوجلّ تأديبا لنبيّه عليه الصلاة و السلام و المراد بذلک امتّه و من يقعوا اتوه صيانة منهُ عزّوجلّ ان يحميه عن موافقةِ من احتجب عن كلامِهِ و تمادى في غفلتِهِ فيقوم نبيّه عليه الصلاة و السلام على احكامِ السّياسَةِ و يكشفه بشمول الكلايةِ عن صنعةِ من هو منفرد بنفسِهِ و الغالب في تصرفه هواء نفسِهِ فقال عزّوجلّ: «وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ

فُرُطًا»(۱۸:۲۸).

فاخبر جلّ و عزّ ان قلوبَهم في غطاءِ ذكره و استماع آياتهِ فقال: «الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَنْ ذِكْرِي وَكَانُوا لَا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعًا»(۱۸:۱۰۱) و قال عزّوجلّ فيما اعلمه عبادهُ انّه قد سبق من اللّه عزّوجلّ فيما انزل انّ أهل الذكرِ ممكنين في الارضِ تمكين من لا يأخذهم في اللّه لومة لائم و لهم الغلبةُ و السلطان على جميع الاديان مصونين محفوظين فقالَ: «وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ»(۲۱:۱۰۵) و قد قيلَ في التفسير ايضاً ارض الجنةِ يرثها المطيعين للّه جلّ و عزّ و قال عزّ و جلّ مخبرا عن المتأسّف على فاته من ذكر اللّه عزّوجلّ حيث لا ينفعه الاسف و الندامة لما احتجب بوسائط اغتراه من ذكر اللّه إذ يقولُ: «يَا وَيْلَتَىٰ لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إذ جَاءَنِي»(۲۹-۲۸: ۲۵) و روى عن بعضِ المفسّرين ان النبي صلّى اللّه عليه و سلّم لما جائه لم يؤمن به فسمّى ذكرا و قال عزّوجلّ: «مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحْدَثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ لَاهِيَةً قُلُوبُهُمْ»(۳-۲: ۲۱) و اعلم عباده انّ القرآن حديث العهدِ باللّه من سالف الكتب المتقدّمةِ فلقربِ عهده كان حديث العهدِ في النزول من عنده و لم يلحقه الاندراس و التبديل و التحريف كما حرفوا التوراة و الانجيلَ ممّا احدّثوا من كتابته فكتبوه بايديهم فقالوا هذا من عند اللّه فانزل اللّه القرآن بتجديد العهدِ باللّه بنَسْخِ شرائعَهم ثُمَّ قال: «لاهية قلوبُهُم»(۲۱:۳) ذاهبة عَنْه و مصروفة إلى لهوهم و لعبهم عن التّفكر في آياته وَ بيّناته و التعلّق باوامره و نواهيهِ و اعلم جلّ ثناؤه ان التلهى عن ذكره موجباً للعب و البطالةِ عن ذكرهِ.

حدّثونا عن ابى جعفر احمد بن مهدى قال حدّثنا عبداللّه بن محمّد بن ابى شيبةَ قال حدّثنا ابو معاوية عن الاعمشِ عن مالك بن الحارث عن مغيث بن سمى قال: «قال رسول اللّه صَلّى اللّه عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: انزلت عَلى توْرَاةِ(؟)

محدثة فيها نور الحكمة و ينابيع العلم ليفتح بهَا اعين عمياء و قلوب غلفـاء و اذان صمّاء و هی احدث الکتب بالرحمان»[١] و قال جلّ و عزّ لنبيه عليه السلام ان يعرف امته انّه غير ملتمس في ابلاغِ رسالاتِهِ حظا من الدنيا ممّا يعود عليـه منها نفعاً و اعلمهم بانّ اللّه يتولی عطايی في حالِ ابلاغي و يكفيه بكلايته عن جميع خلقه فقال: «قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِـينَ إِنْ هُـوَ إِلَّا ذِكْـرٌ لِلْعَـالَمِينَ»(٨٧-٨٦: ٣٨) ثُـمَّ قـالَ: «إِنْ أَجْـرِيَ إِلَّا عَلَـىٰ رَبِّ الْعَالَمِينَ»(١٠٩:٢٦) و قال عزّوجلّ: «فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَـنْ ذِكْرِنَـا وَلَـمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَـاةَ الـدُّنْيَا»(٥٣:٢٩) فطالـب اللّـه نبيـه عليـه الصـلاة و السـلام الاعراض و ترک الاشتغال لمن اراد الدنيا فاعلمنا جلّ و عزّ فـي هـذه الآيـة ان المريدَ للدنيا المستولی عليه محتجب عن ذكرِ اللّه إذ لا يجتمعان فـي حالـةٍ واحدة اذكار الحق مع اذكار الدنيا إذ كـل واحـد منهمـا منـافی لصـاحبه لانّ اذكار الدنيا بثخانةِ ظلماتها و غلظ قساوتها و اذكار الحق بلطائفِ رقّتِهِ و صفاء نقاوته موصوفٌ.

و قال عزّوجلّ معاتبا لاصحاب رسول اللّه صلّی اللّه عليه و سلّم إذ يقـول: «أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللّه وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ»(٥٧:١٦) فاستبطأهم عن لحوق ادراک بيانه الملبس لكلِ من ادرک ذلک الخشـوع و ان يكونوا بصفاء اصغاء قلوبهم إلی ذكره فيستوعبُوا حقيقة باحـاطتهم بـه فيظهـر شواهدَ العلم فيهم الَّذين وصفهم بقولِهِ: «إنّما يَخْشَى اللّه مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَـاءُ» (٣٥:٢٨) و قال عزّوجلّ مخاطباً لاهلِ اللب من العقلاءِ عن اللّـه المـدركين لخطابه إذ يقول: «فَاتَّقُوا اللّه يَا أُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ آمَنُوا ۚ قَدْ أَنْـزَلَ اللّـه إِلَـيْكُمْ

---

١. در سنن الدارمی چنين آمده است:«حدثنا عمرو بن عاصم حدثنا حماد بن سلمة عن عاصم بن بهدلة عن مغيث عن كعب قال: عليكم بالقران فانه فهم العقل و نور الحكمة و ينـابيع العلـم و احـدث الكتب بالرحمن عهدا. و قال في التوراة: يا محمد اني منزل عليك توراة حديثة تفتح فيهـا اعينـا عميـا و اذانا صما و قلوبا غلفا».

ذِكْرًا رَسُولًا يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللّه»(۱۱-۱۰: ۶۵) فامر اللّه عزّوجلّ نبیّه علیه الصلاة و السلام بتلاوة كلامِهِ و نشر اذکاره لیلقح بتذکاره قلوب العقلاء الراسخين في العلم و المعرفةِ و قالَ عزّوجلّ في صفةِ الكفارِ عند استماعهم القرآن و ما حل بهم من التغاير و الانفة: «وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ»(۶۸:۵۱) يعنى يزلقونک يُنفذون فيه نظرهم لاصابةِ العينِ و قد كان في الجاهليةِ إذا ارادُوا صرعَة رجل حققوا النظر إليه فيصفوه بالشهامة و الجلادةِ فتصيبه العين فيصرعه فقدروا في خطاء توهُمهم ان ذلک نافذ في نبيّه عليه الصلاة و السلام فعصمه اللّه و تولّاه عن ذلک و قال عزّوجلّ منادياً للمعرضين عنه الناهين منه مع حجتهم «فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ»(۲۷-۲۶: ۸۱) فالزم اللّه الاولين و الاخرين عند نزول الاقبال عليه و الاخذ باوامره و الاصغاء إلى نواهيهَ و قال عزّوجلّ في صفةِ من حسد نبيه عليه الصلاة و السلام بما اكرمه و خصّه بكلامِهِ و ما حل بهم عند استماعهم لذلک من التعظيم و ان تكونوا مثله لا يؤهل لذلک من بين الانام فقال جلّ و عزّ مخبرا عنهم: «أَأُلْقِيَ الذِّكْرُ عَلَيْهِ مِنْ بَيْنِنَا بَلْ هُوَ كَذَّابٌ أَشِرٌ»(۵۴:۲۵) فنسبوه إلى الكذبِ و الاشَر عند ظهورِ الذكر و نزولِهِ عليه حسَداً من عند أنفسهم من بعدِ ما تبين لهم الحقّ.

و قال عزّوجلّ في صفةِ أهل الذكر المخصوصين بذلک و ان الاعذار و الانذار فهم المرادين بذلک فقال: «إنّما تُنْذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمٰنَ بِالْغَيْبِ»(۱۱:۳۶) و قال عزّوجلّ في وصف من كفر و احتجب بتغطية الكفر فقالَ: «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جَاءَهُمْ وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ»(۴۱:۴۱) يعنى منيع في حقيقة ادراكه و الاحاطةِ به من جميع جهاته إذ يجلّ ان يحتويه علوم الخلق او يحيط به البريّة عاليهم و دانيهم إذ كل مسبقا لافهامِ العلماء و الحكماءِ منهُ على مقدارهم من ذلک و هو منفرد ببيانه عن كنهِ الاحاطة و اللحوق على متناهيه لانّه محفوظ بحفظ اللّه له إذ يقول: «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ»(۵۱:۴۲) و عزيز على اللّه و

على ملائكته و رسله و العلماء باللّه و أهل حكمته و قال عزّوجلّ: «ص وَالْقُرْآنِ»(۳۸:۱) فجعل اللّه ذلک ذکرا لاهلِهِ و هم العلماء باللّه العالمين بعجائب آياته و بيّناته فهذه جملة ما سمى اللّه القرآن ذكرا.

ابتداء ذكر ما نبّه اللّه على نفسِه بتجريد ذكره و افرادِ اسمه فسماه ذكرا مجملاً و مفصلا

قال اللّه تبارك و تعالى :«اذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ»(۲:۱۵۲) وَ هذا الصنف من الذكر المشار إليه هو الطاعات على الجملةِ سراً وجهراً عالى العبودية و دانيها فرضا و نفلا لان المطالبة وقعت في هذه الآية اذكرونى بطاعتى فلم يخصّ طاعة دون طاعة فدخل في ظاهر الخطاب جميع القرباتِ فضمن اللّه لهم المثوبة على ذلک بقوله اذكرونى بطاعتى اذكروكُم بمغفرتي على هذا قولُ عامّةِ أهل التفسير الّا قول واحد منهُم ذكر في تفسيره اذكروني يعنى بالتوحيدِ اذكركُم بمغفرتي فخص ذكر التوحيد من سائر الطاعاتِ ثُمَّ انّ اللّه جلّ و عزّ ارادَ ان يعرف عباده انّ الذي طالبَهُم به ممّا استوجبُوا الثوابَ كان هو اولهم فيما امتنّ به عليهم تفضلاً و امتناناً و ان اضافة ذلک اليهم جوداً منه بما اوجدهم من نعمائه فجازاهم على ما ابتدأهم فقال: «وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللّه عَلَيْكُمْ وَمِيثَاقَهُ الَّذِي وَاثَقَكُمْ بِهِ»(۵:۷) فنبّه جلّ ثناؤه على ما خصّهم من نعمائه ليجذب اسرارهم بهَا إلى صافي محبتهم له.

و قال تبارک و تعالىٰ في شرائط الحج و احكامِ المناسک ممّا وضع اللّه ذلک لاقامةِ ذكره و تعظيم مشاعره واجلالاً للّه و تعظيما و ان اللّه خصّ تلک الاوقات و المقامات بسناء ذكره و دفع عن مقداره و جعل لهم فيها منافع ليذكروا اسم اللّه و ان كان ذكره جلّ و عزّ معظم حيث ما سمى ذكر فجعل اللّه لعباده بعض الاوقات بالذكر لهُم اخصّ من بعضٍ و جعل ذكره اعظم و ازكى لهم فقالَ: «فإذا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ فَاذْكُرُوا اللّه عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ»(۲:۱۹۸) و ان كانت افاضتهم و قيامهم ذكرا فخص المشعر بذكر

معلوم و هو التهليل و التسبيح و التمجيد و الثناء على اللّه لما جعل اللّه لهم فيهَا المنافع ثُمَّ ذكر اللّه في سياقِ الآية بخفى الاشارةِ فطالب بذكر ثانى اخصّ و اعلى في الحقيقةِ لقوله: «وَاذْكُرُوهُ كَمَا هَدَاكُمْ وَإِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الضَّالِّينَ»(۲:۱۹۸) فكشف باعلامِهِ ايانا عن عظيم المنّةِ و بالغ النعمةِ الذي لولا ما اتى جلّ ثناؤه بهدايته و جاد بالرشدِ و التوفيق لاضمحل و تلاشى جميع ما كانوا عليه من الاحوالِ كما ابطل اللّه على من تقدّمهم من كفّار قريش في حين وقفتهم و انّه جلّ ثناؤه صحح ذلک المقام و المشاعر بما ضمّ إليه من هدايته الناقل بها عن ضلالِتِهِ فاقتضى بندائه لهم فيهم أحوال شتى و اذكار مختلفة من ذلک رؤية النعم بافراد المنعم بفناءِ رؤية كلّ مذكورٍ سواه و ان لا يكونوا ناظرين إلى حركاتهم و سكونهم إذ كان هو الهادى لفضله و الباقى ما اقتضاهم في درج الخطاب عند مكاشفات نعمائه الَّتي بها تمّت النعماءُ من الشكر و بذلِ القوى في حقِ الهادي المستحق ذلک منهم على ما اقتضاهم به و خصّهم و اجتباهم فمطالبة الاوّل من الذكر لنشر الآية نطقا بافصاح القولِ لاظهار الثناءِ عليه بما هو اهله و مطالبة الثانِي من احكام الذكر فهو ادراک خفى الموهبةِ و مكنون السرّ المصون عنده في العلمِ الذِي لم يزل صفة الرب جلّ و علا إذ يقول: «وَلَقَدِ اخْتَرْنَاهُمْ عَلَىٰ عِلْمٍ عَلَى الْعَالَمِينَ»(۴۴:۳۲).

ثُمَّ ان اللّه تعالى جَمَعَ المطالبات لاستدامةِ الاذكار عندَ فراغ القوم من المناسک على مرورِ الاوقاتِ فقال جلّ و عزّ: «فإذا قَضَيْتُمْ مَنَاسِكَكُمْ فَاذْكُرُوا اللّه كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا»(۲:۲۰۰) فحثهم على استدامةِ الولع بذكره كولوع الاطفال بذكر الآباءِ على ابتداءِ الانشاءِ و بدو التّحرک و ذلک انّ اوّل ما يلقى اللّه على الالسنةِ الاطفالِ اذكار الآباءِ فيكون ذلک للاغلب على الفاظهم فنقلهم من الاوقاتِ المتصلة بالاذكارِ إلى رؤية الاحوال دوُن الاوقاتِ ثُمَّ زادهم اللّه مطالبة على ما ضرب لهم من المثلِ بالآباء فقال: «أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا»(۲:۲۰۰) فنقلهم من الوقتِ إلى الحالِ و نقلهم من الحالِ إلى ما هو

اعلى ليقوم الذكر بدلا من كل وقت و كل حاله بقوله: «أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا» و قد قال مجاهد و غيره في قوله: «كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ» قال كانت قريش إذا استجمعوا اكثروا من ذكرِ آبائهم و الافتخار بهم و نشروا من اوصافهم و اخلاقهم ما اكثروا فيه فطالبهم اللّه عزّوجلّ ان يكون هو المذكور في مجالستهم و ان ينشر من آلائه و نعمائه فيكون الغالب عليهم في احوالهم و اللّه اعلم و قال عزّوجلّ في حالِ فراغهم من المناسک و المشاعر في اواخر اوقاتها و طالبهم بذكره على الانفرادِ بقوله: «وَاذْكُرُوا اللّه فِي أَيَّامٍ مَعْدُودَاتٍ»(٢:٢٠٣) و ذلک يوم النحر و ثلاثة ايام بعده و معلوم ان ذلک منتشر في الامصارِ على ما جرت من رسوم ايّام التشريق من نشرِ الوهّيته و اظهارِ كبريائه و افراد توحيده كل ذلک ليطوى على الاسرارِ من اختلاف الاذكارِ ما يكون ذلک تنبيها و افاقة يترک الاغفال عنه عزّوجلّ و قال عزّوجلّ عند ملاقاةِ العدوِّ و نزولِ البأس و شدة ما قد التحم من وقوع البلاء حيث استشراف النفوس على الهلكة و قد بلغت القلوب الحناجر فطالبهم بالذكر و اقامةِ عبوديته حسبِ الطاقةِ و الامكان و لم يسقط عنهم ذلک الصنف عن ذكره مع مَا جعل اللّه قيامهم في مقاتلةِ العدوِّ اجل الاذكار و اعلاهُ و هو الجهاد في سبيل اللّه فقال: «فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا أَوْ رُكْبَانًا فإذا أَمِنْتُمْ فَاذْكُرُوا اللّه كَمَا عَلَّمَكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ»(٢:٢٣٩) فمطالبة الاوّل إذا لقيتم فئة فاثبتوا و اذكروا اللّه فذكر اللّه عند ملاقاةِ العدوّ الثبات بالصّبر تحت المر من بلائه و ترک الفرار من الزحفِ إذ يقول: «إنَّ عبدي كلَّ عبدي الذي يذكرني وهو مُلاقٍ قِرْنه» و ذلک اذكار منوط بالثباتِ دون اللسانِ و المطالبة الثانى عند الامنِ فهو صحّة العلمِ بما كان منه الهمّ من اخراجهم من عَمْيَاء الجهلِ إلى ضياءِ العلم بقوله: «عَلَّمَكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ»(٢:٢٣٩) فقال عزّوجلّ عقيب الآية: «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ»(٢:١٥٢) فدخلّ تحت هذه المخاطبةِ احكام ثلث احدُها استدامة ذكره بطاعته على سرمَدِ اوقاته سرّا و جهرا فرضا و نفلا و الثاني بذل القوى لاقامةِ شكره و الثالث نشر ما ابتدأهم من احسَانِهِ و نعمائه و ان لا

یکتموا ما کان من صنعِه و فضله ایاهم إذ کلّ کاتم لنعمه فقد کفره و کل مظهر فقد شکره و کل هذه الاوصاف یحتویه تسمیة الذکر علی اسماء العمُوم و إنّما ظهرت تخصیصُه علی اختلاف في ذلک و اللّه اعلم.

و قال عزّوجلّ في صفةِ المعرضین و أوصاف اذکارهم بقوله: «وَالَّذِینَ إذا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أنفسهم ذَکَرُوا اللّه فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ»(۳:۱۳۵) فذکر هَؤُلاءِ المذکورین لیس هو التهلیل و التسبیح لانّ اذکارهم في هذه المطالبةِ مطالعة وعیده و شدّة تهدیده و الزام عقوباته الباعث لهم علی الرّجوع إلی اللّه بالاوبةِ و التوبةِ و الاستغفارِ و ترک المخالفاتِ سرّا و علانیة و هذا ذکر المعرضین عن اللّه سرعة الرجوع بالندم و ترک الحوبةِ بالتأسف و ذلک ابتداء ذکر کل من اناب إلی اللّه إذ قد روی ان اللّه عزّوجلّ قال: «قل لظلمةِ بنی اسرائیل لا تذکرونی فانّی أویت علی نفسی ان اذکر من ذکرنی و ان ذکری ایاهم لعنتی»[۱] فلمّا سمّاهم ظالمین وجب ان یکون ذکرهم للّه ترک الظلم و الخروج إلی الحق بردّ المظالم و قد روی عن داود علیه السلام: «قل لبنی اسرائیل تدعونی بالسنتکم و قلوبکم منّی بعیدة باطل ما ترهبون» فکانت اعتقادات القلوب بوجودِ الاصرار موجب لرفع ما کان علیه من ظواهر افعالهم و إذا فارقوا الحال من المفروض علیهم ترکها حِیْنئذٍ ینقل الحقّ اسامیهم إلی تسمیة المخصوصین فإذا ذکروه جلّ و عزّ علی الاحوال ذکرهم بما هو اهله من الرأفةِ و المغفرة و اللّه اعلم.

ثُمَّ انّ اللّه عزّوجلّ اثنی علی طائفة استداموا ذکره علی الاحوالِ کلها و قارنوا انفاسهم في حرکاتهم و سکونهم بذکره فقال عزّوجلّ: «الَّذِینَ یَذْکُرُونَ اللّه قِیَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ»(۳:۱۹۱) و ذلک ان العبد لا یخلو من هذه الاحوالِ الثلاثِ فاعلم اللّه سبحانه ان له عبادا انضلت الاذکار في جوراحهم

---

۱. ابن منظور در تاریخ دمشق چنین آورده است:«و عن ابن عباس قال: أوحی الله إلی داود: یا داود قل للظلمة لا یذکروني فإن حقاً علي أن من ذکرني أذکره و إن ذکري إیاهم أن ألعنهم».

فلم يكن لهُم حال في الذكر اخص من حال و لا وقت اخـص مـن وقـت بـل كانت الاوقات منوطا بذكره مع الانفاسِ و قد يحتمل قوله ان يكون اخبار اللّـه عنهم انهم ذكروه قياماً حتى اضناهم القيام فاقعدهم لما حلّ بهم من الجهدِ و العناءِ و شدة التعب و النصب ثُمَّ لا زالوا ذاكـرين بعـد القعـودِ حتـى ذهبـت قواهم فيما اجهدهم فاضطجعُوا ثُمَّ ذكروا اللّه على تلك الحالِ فلم ينقطعوا و تلك نهاية أحوال المستهترين بذكر اللّه من حيث ما مكنوا و تناهُوا في الـذكرِ حتى وصلوا فاستعذبوا شدة الجهدِ و النصب في مناجاتـه لمـا بلغـوا و اتلفـوا النفوس فيها فلم يفتروا و فنى عنهم القوى فلم يفارقوا ثُـمَّ ان اللّـه جـلّ ذكـره اخبرنا عن حالِ اللعين و مَا قد ارتصد لنـا و قصـده ايانـا بالعـداوة فـي تـزيين المحرّماتِ و الدعوة إلى المحظورات و انّ ارادته هنا ايقاع العداوةِ و البغضـاءِ ليفرق بذلك جمعنا و يشتت كلمتنا و يعزى بالبغضاءِ أُلفتنـا فقـال عزّوجـلّ: «إنّمـا يُرِيـدُ الشَّـيْطَانُ أَنْ يُوقِـعَ بَيْـنَكُمُ الْعَـدَاوَةَ وَالْبَغْضَـاءَ فِـي الْخَمْـرِ وَالْمَيْسِـرِ»(٥:٩١) يعنـى القمـار و «وَيَصُـدَّكُمْ عَـنْ ذِكْـرِ اللّـه وَعَـنِ الصَّلَاةِ»(٥:٩١) فذكر اللّه ههنا و اللّه اعلم الامتنـاع ممّـا حـرم اللّـه و تـرك مناولة المحظور و التَيَقّظ لاوامره و نواهيه.

و قالَ عزّوجلّ فيما مدح طائفة من الذاكرين عند اصغائهم إلى ذكـره و مـا الَّذي البسهم ذكره فقال عزّوجلّ: «الَّذِينَ إذا ذُكِرَ اللّه وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ»(٨:٢) و هذه الحالة من الذكر فمطالعة اجلالِهِ و تعظيمه فالبسهم الهيبة من شدة بطشه فظهر الوجل و الخفقان و شدة الخوف و الحذر و قـال عزّوجـلّ فيمـا فـرضَ علينا عند ملاقاةِ الكفّار: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إذا لَقِيتُمْ فِئَةً فَـاثْبُتُوا وَاذْكُـرُوا اللّـه كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»(٨:٤٥) فطالبهُمْ بالصبر و الثباتِ عند مقارنةِ الاقـرانِ و امرهم بالذكرِ و ان لا يحتجبوا عن اللّه بشدة رؤيةِ البأس و ان يعلموا ان مقاليدَ السماوات و الارض بيد اللّه و انّ ناصية اعدائهم بيد اللّه لا يقدرُونَ على ضـرّ و لا نفع الّا باذنِ اللّه فامرهُم بالافاقةِ علـى هـذه الحالـةِ و سـمّى ذكـرا بتـرك الموافقةِ معهم بحولهم و قوّتهم فذكر الذاكرين من هَؤُلاءِ الطائفة ان يتحققـوا

انّ المقدور كائن لامحالة و لا ضارّ و لا نافعَ الّا هو و ان لا يكونوا باوصافِ من قالوا: «لَوْ كَانُوا عِنْدَنَا مَا مَاتُوا وَمَا قُتِلُوا»(۳:۱۵۶) فاجابهم اللّه عزّوجلّ: «قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِم» (۳:۱۵۴).

و قال عزّوجلّ في صفةِ المستوطنين لذكره المألوفين المطمئنّين إليه ممّن باشر الذكر على احكامِ الصدقِ و التحقيق على سرمدِ الاوقات وراثة لصحّة ايمانهم و القيام بصدقِ حقائقهم إذ يقول: «الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللّه»(۱۳:۲۸) فزاد اللّه لهم تأكيداً و تشريفا في نشرِ اوصافهم فقال: «أَلَا بِذِكْرِ اللّه تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»(۱۳:۲۸) ثُمَّ اعلمنا عزّوجلّ ان هذه الحالة من الطمأنينة إلى ذكره «الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَى لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ»(۱۳:۲۹) فاظهر اللّه اوصافهم و عرّفنا طرقهم و الاح لهم ثوابهم و رغبنا في مثل حالهم و قال عزّوجلّ مخبرا عن كليمه و صفيّه موسى عليه السلام لما سأل المعونة و التأييد و انشراح الصدرِ و انحلالِ العقدِ من اللسان ليبالغ بافصاحِ البيان ما الزم من الدعوة و ان المحصول له من جمله ما ينفدران به الكليم و اخوه «كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا وَنَذْكُرَكَ كَثِيرًا إِنَّكَ كُنْتَ بِنَا بَصِيرًا»(۳۵-۳۳: ۲۰) و ذلک اصلين احدهما التسبيح و هو التنزيه له من كل سوء و ترک الاضافة إليه ممّا لا يليق به مما اضافوا إليه من المتّخذين دونه الهة من الشركاءِ و البنين و البناتِ جلّ كما قالوا علّوا كبيرا و الثانى من الذِكر على اقسام مختلفة من ذلک ما تفرد الحق لهم فيما اختارهم قبل اتّحادهم فذكروه على آلائه و ما استحق من الشكر بنعمائه ثُمَّ ما اظهرهم إلى الكون الموجودِ و البر و المنشأ فاختلف الاذكار على قدرِ الاحوالِ من اختلافِ ما بدا لهم من المذكورِ ممّا يطول ذكره و يكثر شرحه و إنّما اشرنا في هذه الفصولِ جملا ممّا ذكر اللّه في كتابه من احكام الاذكار.

ثُمَّ ان اللّه عزّوجلّ امر نبيّه عليه الصلاة و السلام بنشر البشارةِ لاهل الاخباتِ و الوجلين عند ذكره تعظيما للّه تعالى و تفخيما لخطابه فقال: «و

بشر المخبتينَ الَّذين إذا ذكر اللّه وجلت قلوبهم» فذكر الذاكرين منهم على مقادير ما تجلى لقلوبهم من اهتيابه و اجلالِ ربوبيّته و قال عزّوجلّ في صفة عمّار مساجده من العاكفين على بابه و ما نشر اللّه من احوالهم و ما المبتغى منهُم فيها فقال عزّوجلّ: «فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللّه أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالآصَالِ»(۲۴:۳۶) و معنى اذن اللّه امر اللّه ان يعظم لان الرِّفعة لا يكون بنيانها و تطويل حيطانها و لكن رفعتها بمعنى تعظيمهَا لاجلِ المنسوب إليه ذلک و اجلالِ ذكره و تبجيل تلاوته فقارن جلّ و عزّ ذكره فيها على التأييد و علق تنزيهه فيها صباحاً و مساءً و قال جلّ و عزّ في صفةِ المراعين لذكره المشغولين به على سرمد الوقتِ فقال جلّ و عزّ: «رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّه وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ»(۲۴:۳۷) فاعلم اللّه عباده بما اثنى على هَؤُلاءِ المذكورين انّ له عبادا التزموا استدامة ذكره و مراعاة عبوديّته فلم يشغلهم بالذهابِ عنه عزّوجلّ بشىء من الدنيا إذ معلوم ان كل من يشغله حاله فهو عن غيرها بها مشغول و احتمل قوله لا تلهيهم تجارة و لابيع انهم كانوا في الحالين مراعاة حق اللّه فيهما كانوا قائمين لا بحظوظ التكاثر و التفاخر و الترائى المنهى عنه واللّه اعلمُ.

و قال عزّوجلّ في شأن الذاكرين لتعظيم اللّه و اجلاله مع القيام لعبوديته و انه عزّوجلّ اعلم عباده انه لا شىء اعظم عنداللّه من القرباتِ اجلّ و لا اسنى من ذكره عزّوجلّ فقال جلّ و عزّ: «إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللّه أَكْبَرُ»(۲۹:۴۵) قيل في التفسير: قال ذكر اللّه للعبدِ اجل من ذكر العبدِ للّه فعظم اللّه شأن أهل الذكر ان الذاكرين و لا يكونوا ذاكرين له عزّوجلّ الّا بذكره لهم لان كل عبوديّة لا يكون منوطاً باذكاره كانت ناقصة عن حقيقة ما اوجب اللّه و كذلک يروى عنه صلّى اللّه عليه و سلّم فقال: «ادعوا اللّه و انتم موقنون بالاجابةِ و ان اللّه لا يجيب لقلب لاهٍى و لا غافل» و يروى عنِ ابن عباسٍ قال: «لا يقبل اللّه صلاة من قلب لاهى» و روى عنه انه قال: «تفكر ساعة خير من عبادةِ سنة و القلب ساهى» فقد اعلمنا صلّى اللّه

علیه ان القلوب إذا كانت لشرائط التَيَقّظ و الانتباه في الاعمالِ زكت و خلصت إذا المراد من ذلک اقامة ذكره على افاقةٍ و تيّقط ثُمَّ ان اللّه عزّوجلّ اعلم عبـاده عن أوصاف المتبعين لرسوله عليه الصلوه و السلام بالصدقِ و الاخلاص و ان يعلقهم بمنهج نبيّهم عليه الصلاة و السلام المتحققّين بذكره فقال: «لَقَدْ كَـانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللّه أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُو اللّه وَالْيَـوْمَ الآخِـرَ وَذَكَـرَ اللّـه كَثِيرًا»(۳۳:۲۱) ثُمَّ ان اللّه جلّ و عزّ بـدأ باوائـل العبوديـة و اعلاهَـا و ارفعهَـا باوصافِ الشرائع المرتبة على اختلافِ ما وضع اللّه و ختمهـا بالـذكر فجعـل اللّه لعلـوّ مرتبـة الـذكر و صـحّة رفعتـه فقـال: «إِنَّ الْمُسْـلِمِينَ وَالْمُسْـلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْقَانِتِينَ وَالْقَانِتَاتِ وَالصَّادِقِينَ وَالصَّادِقَاتِ وَالصَّـابِرِينَ وَالصَّابِرَاتِ وَالْخَاشِعِينَ وَالْخَاشِعَاتِ وَالْمُتَصَدِّقِينَ وَالْمُتَصَـدِّقَاتِ وَالصَّـائِمِينَ وَالصَّائِمَاتِ وَالْحَافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَالْحَافِظَاتِ وَالذَّاكِرِينَ اللّه كَثِيرًا وَالذَّاكِرَاتِ» (۳۳:۳۵) فذكر اللّه أوصاف العبودية و ختمها بـاخصّ الاحـوال فاكمـل فـي ذلک جميع الطاعات و افرده بالاكثار عن غير احصاءٍ و لا تحديد و لا انتهاءِ.

ثُمَّ ان اللّه تبارک و تعالى فرض ذكره و طالب العباد بذلک مـن المـؤمنين فقال: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللّه ذِكْرًا كَثِيرًا وَسَبِّحُوهُ بُكْـرَةً وَأَصِـيلً»(۴۲-۴۱: ۳۳) فطالبهم بالتسبيح الذي هو تنزيهه معلّـق الاحصـاءِ علـى الاوقـاتِ غدوة و عشية فطالبهم بذكره مطلقا بلا توقيت على الاستدامة و التأبيد لعظـيم منزلة الذِكرِ و اجلالِ شأنه عنداللّه عزّوجلّ و قال سبحانه في صفةِ بعض انبيائه سليمان عليه السلام ممن بسط اللّه له الدنيا و مكنه فـي الارضِ و انّـه صـلّى اللّه عليه و سلّم شغله النظر إلى الخيل حين ما عرّضهم مجللـين و مسـرجين حتى غابتِ الشمس و توارت الشمس بالحجـاب إلـى وقـتِ مـا تـيقظ علـى الفائت بنظره إلى الدني من الدنيا فلم يرض من نفسه بمعاقبتها إلـى ان افنـى ذلک و ازالها عن نفسهِ بزوال الحظ بالكليّة فيها حتى قال ردّوها على فضـرب اعناقهم و عرقبهم فقال مخبرا عنه جلّ ثناؤه فيما وبّخ نفسه باظهارِ المعـاذيرِ و التأسف على ما فاته فقال: «إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَـوَارَتْ

بِالْحِجَابِ رُدُّوهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ»(۳۳-۳۲: ۳۸) و كانت اذكاره منوطا بوصفين احدهما غشى القلوب من محبةِ الخيل فاخذه عن تيقّظ ما عليه من الصلاة و الثاني اقامة الصلاة الموظفة على الجوارح في الاوقاتِ المطالب به فردّ اللّه عليه الشمس فتلافى الفعل في احضارِ الوقتِ و فات احكام القلب إذ لا بدل لها في الردِّ و اللّه يؤيّد بنصره من يشاء.

و قال عزّوجلّ في صفة المباشر لذكره و ما يحلّ بهم من التغيير خوفاً و اشفاقاً من تعظيم اللّه فقال: «تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ» (۳۹:۲۳) المقشعرة إلى ذكر اللّه من خوفه و اهتيابه إلى ذكر اطماعه و نواله و آماله و قال عزّوجلّ معاتبا لاصحاب نبيّه عليه الصلاة و السلام و ما فزعهم من التماس الخشيةِ و الخوف منه بقوله: «أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللّه وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ»(۵۷:۱۶) فطالبهم بذلك عند انكشافِ زوائد علومهم و معرفتهم باللّه و منعهم ان يكونوا باوصافِ من طال عليهم الامد فاحتجبوا بذلك: «فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ»(۵۷:۱۶) تحذير امته في ذلك و تنبيها لهم في درج ذلك ثُمَّ ان اللّه سبحانه اعلم عباده عن السبب الموجب لاحتجاب القلوب عن ذكره من قلّة الرعايةِ بترك التيَقّظ و الانتباه على خواطر الشيطان و استيلاءِ سلطانه باستحواذِ قهره عليهم فقال: «اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنْسَاهُمْ ذِكْرَ اللّه»(۵۸:۱۹) فالبسهم الغفلة و نزل ما عليهم من الائتمار له مما الهاهم عن الافاقة عليه و قال عزّوجلّ في تسميَةِ الذكر و انّه اراد صفة بعينه دون سائر الاذكار فقال عزّوجلّ: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إذا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَى ذِكْرِ اللّه وَذَرُوا الْبَيْعَ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ»(۶۲:۹) فطالبهم بالسعى إلى الصلاة و هما ذكران حداهم على ذلك الائتمار لامره و التصديقِ لمطالباته و ذلك ذكر يوصف ثُمَّ قال عقيب ذلك: «فإذا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللّه»(۶۲:۱۰) و هو ضرب من الذكر على صدقِ الطلب و اقامَةِ حقه و مراعاةِ احكامه في الابتغاءِ عن غير

غفلة و لا سهو عن اوامره ثُمَّ قال عزّوجلّ: «وَاذْكُرُوا اللّه كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»(۶۲:۱۰) و ليس هذا الذكر من الاذكارِ المتقدمةِ لان ذلک الاذكار منوطاً بالاوقاتِ و هذا مطلق بلا توقيتٍ بل يكونوا فيما اباح لهم من التصرفِ و الانتشار و الابتغاءِ من فضله و في سعيهم له ذاكرين و لمراعاةِ اوامره و مطالعَةِ اطلاعه عليهم قائمين و ان لا يحجبهم عن اللّه فيكون تصرفهم فيما ابيح لهم اذن منه بالذّهاب عن ذكره بل الواجب من تحتِ مطالباته ان لا يكونوا كما قالَ: «لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللّه»(۶۳:۹) وبذلک مدحهم إذ يقول: «لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّه وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ»(۲۴:۳۷).

قال ابوعبداللّه: قد ذكرتُ جملا ممّا ذكر اللّه عزّوجلّ من اسماء الاذكارِ في كتابِهِ على اختلاف مسمّياته ما نعت الذاكرين في ذلک و انا ذاكر ان شاء اللّه من السنة مختصرا و جملاً اشيرا إلى نعتِ الذاكرين في الذكر على ترتيب احوالهم حسب ما يأذن اللّه و به نستعين من ذلک حدّثونا عن ابي يوسف يعقوب بن سفيان رحمه اللّه قال حدّثنا ابراهيم المنذر الخزامي و عبدالرحمان بن ابراهيم الدمشقى قالا حدّثنا موسى بن ابراهيم بن كثير قال سمعت طلحة بن خراش بن عبدالرحمان الانصاري قال سمعت جابر بن عبداللّه يقول: «سمعت رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم يقول: ان أفضل الذكر لا اله الا اللّه و أفضل الدعاءِ الحمدلله» فجعَل صلّى اللّه عليه و سلّم كلمة التوحيدِ ذكرا و سمّى الثناء عليه دعاء و ذلک ذكر منعوت بوصف فثقل اسمه للتعريف ليكون ابلغ في البيان و اقرب إلى افهام الامّة بالبرهانِ وحدّثونا عن يعقوب قال حدّثنا شهاب بن عباد قال حدّثنا محمد بن الحسن بن ابي يزيد الهمدانى عن عمرو بن قيسٍ عن عطيّة عن ابى سعيد قال: «قال رسُول اللّه صَلّى اللّه عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: يقول اللّه تعالى: من شغله القرآن عن ذكري و مسألتى اعطيته أفضل ما أعطى السائلين» و فضّل كلام اللّه على سائر الكلام كفضل اللّه على خلقه و قد روى هذا الحديث بغير هذه اللفظةِ و لم يذكر فيه القرآن حدّثونا عن يعقوب

قال حدّثنا الحمانى قال حدّثنا صفوان ابن ابى الصهبا التيمى عن بكير بن عتيق عن سالم بن عبداللّه عن ابيه عن عمر قال: «قال رسول اللّه صَلّى اللّه عَلَيْهِ وَ سَلّمَ: ان اللّه يقول إذا اشتغل عبدي بذكري عن مسألتى اعطيته أفضل ما أعطى السائلين» فقد ذكر صلّى اللّه عليه القرآن و ذكر الذكر غير القرآن فاحتمل ان يكون ما روى عمر مفرد اراد به القرآن في حديث ابي سعيد لما سمى اللّه القرآن ذكراً فقال: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْر»(١٥:٩) و احتمل ان تسمية الذكر ما كان من أوصاف الذاكرين المنسوب اليهم دوُن اوصافه المضاف إليه جلّ ثناؤه فقد جعل صلّى اللّه عليه افراد توحيده ذكرا و سمى القرآن ذكرا ثُمَّ نقل اسم التوحيدِ بعد ان سمّاه بالذكر فسّماهُ دعاءِ فقال صلّى اللّه عليه: «انّ دعائى و دعاء مَن قبلى من الانبياءّ يوم عرفة ان اقول لا اله الّا اللّه وحده لا شريک له له الملک و له الحمد يحيى و يميت و هو حيّ لا يموت بيده الخير و هو على كل شيءٍ قدير» حدّثونا عن يعقوب قال حدّثنا عبيد اللّه بن موسى العنبسى قال حدّثنى مُوسى بن عبيدة عن اخيه عن على بن ابى طالب عن النبي صلّى اللّه عليه و سلّم بذلک فجعل صلّى اللّه عليه في هذا الحديث التوحيد دعاء و قرن اسمه باسم الثناء عليه فقال: «افضل الدعاء الحمدلله» و ذلک انّه في المعنى ان المقصد في ذلکَ افراد البارئ في جميع مَا تصرف العبدُ في أحوال العبوديةِ كان ذكرا فمرةً يجمع صلّى اللّه عليه جميع القربات فيسميه ذكرا و مرةً تفرد على التفضيل على اختلافِ أوصاف الذاكرين.

حدّثونا عن يعقوب قال حدّثنا يحيى بن بكيرٍ قال اخبرني ابن وهب عن ابي هانى عن خالد بن ابى عمران انّ رَسُولَ اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم قال: «من اطاع اللّه فقد ذكر اللّه و ان قَلَّ صلاته و صيامه و تلاوته للقرآن و من عصى اللّه فقد نسى اللّه و ان كَثُر صلاته و صيامه و تلاوته للقرآن» فمنع صلّى اللّه عليه و سلّم ان يكون المخالف ذاكرا له من حيث ما عصاه و هذا صحيح على أحوال الذاكرين إذا كشف عن اختلاف احوالهم و تفاوت مقاماتهم في الذكر ثُمَّ انّه صلّى اللّه عليه و سلّم خصّ جارحتين من الذاكرين

بعد اعلامه ان الطّاعات من الواجبات کلها ذکرا فقال صلّی اللّه علیه یقول اللّه عزّوجلّ: «انا عند ظن عبدي بي و انَا معَهُ إذا ذکرني ان ذکرني في نفسه ذکرته في نفسی و ان ذکرني في ملاءٍ ذکرته في ملاءٍ خیر منهم و ان تقرّب منّي شبرا تقربت إلیه ذراعا و ان تقرّب إلی ذراعا تقربت إلیه باعاً و ان اتاني یمشی اتیته هرولة» حدّثونا عن یعقوب قال حدّثنا ابن ابی شیبة قال حدّثنا جریر عن الاعمشِ عن ابی صالح عن ابي هریرة عن النبي صلّی اللّه علیه و سلّم بذلک ثُمَّ جعلَ صلّی اللّه علیه و سلّم بعض هذه الاذکار إذا افرد به بعض الجوارح أفضل من بعض و ذلک دلیل علی تخصیص ذلک الجارحةِ و انها أفضل الجوارح و اعلاها فکانت اذکارها لائقة بهَا اخبرونا عن الحوضي قال حدّثنا الدستوائی عن یحیی بن ابي کثیر عن عروة عن عائشة قالت: «قال رسول اللّه صَلّی اللّه عَلَیْهِ وَ سَلّمَ: ذکر السّر الذي لا یطلع علیه الملائکة أفضل من الذکر الذي یطلع علیه الملائکة بسبعین ضعفا» والی هذا الذکرِ اشرنا و إلیه قصدنا في اظهارِ کشف أوصاف الذاکرین و نعت الذکر و سنذکر تفصیل ذلک ان شاء اللّه.

ثُمَّ خصّ صلّی اللّه علیه و سلّم بعد ذکر السّر ذکر اللسان و مدح القائمین بذلک حتی جعل في النهایة و الرفعةِ مثل ذکر السّر و قریبا منه حدّثونا عن یعقوب قال حدّثنا سلیمان بن عبدالرحمان قال حدّثنا خالد بن یزید بن ابي مالک عن ابیه عن جبیر بن نفیر عن مالک بن مخامر حدّثهم: «ان معاذ بن جبل قال لهم اخر کلام فارقت علیه رسول اللّه صَلّی اللّه عَلَیْهِ وَ سَلّمَ: ان قلت: اي الاعمال خیر و اقرب إلی اللّه یا رسول اللّه؟ قال: ان تموت و لسانک رطب من ذکر اللّه» فجعل صلّی اللّه علیه و سلّم في حدیثِ معاذ خیر الاعمالِ و اقربها إلی اللّه عزّوجلّ ذکر اللسانِ و في حدیثِ عائشة أفضل الذکر لم یطلع علیه الملائکة فذلک مخصوص بقوله بعد القلب و ان خبر مُعاذ عام في جمیع العبودیة الظاهرة سوی القلوب المخصوصة بقوله علیه السلام و ذلک لما عظم اللّه شأن اللسانِ فقد علق علی فعلِه اسماء مختلفة

لجلالةِ عمله و رفعة شأنه فيقول اعلى الايمان شهادة و يسمّى توحيدا و يسمى كلمة الاخلاص و يسمّى كلمة حقّ ثُمَّ انّه صلّى اللّه عليه و سلّم لما قارن فعل القلوب و اللسان افردهما بالذكر و اظهر من ثوابهما ما لم يظهر لغيره و ذلك ممّا حدّثونا عن يعقوب قال حدّثنا عبداللّه بن يوسف و ابوتوبة الربيع قالا حدّثنا محمّد بن مهاجر عن اسماعيل بن عبداللّه قال: «كنت في بيت امّ الدرداءِ فقالت كريمة بنت الحسحاس المزينة: سمعتُ ابا هريرة في بيت هذه يعنى امّ الدرداء يحدّث عن نبي اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم فيما روى عن ربّه جلّ و عزّ قال: أنا مع عبدِي ما ذكَرني وتحرّكَتْ بي شَفَتاهُ» فلمّا ان ذكر صلّى اللّه عليه عن اللّه انا مع عبدي ما ذكرني فمعلوم انّه معه بالرأفةِ و المغفرة و التأييدِ و النصر لا على معنى عمومه مع الخلق جلّ ثناؤه باحاطة العلم و القدرة و نفاذ المشيّةِ فلمّا جعل اللّه هذه المنزلة و الرفعة من شأنهم نَدَبنا إلى اوصافهم و طالبنا بصفاتهم و رغبنا في مثل احوالهم.

فقال صلّى اللّه عليه و سلّم: «سيروا سبق المفرّدون قلنا: من هم؟ قال: المستهترون بذكر اللّه يضع الذكر عنهم اثقالهم فيأتون خفافا يوم القيامة»[1] حدّثونا عن يعقوبَ قال حدّثنا ابوالاسودِ قال حدّثنا بن بهيعة عن موسى بن وردان انه سمع ابا هريرة يقول قال رسول اللّه صلّى اللّه عليه ذلك ثُمَّ انّه صلّى اللّه عليه اعلمنا ان موضوع العبودياتِ كلّها يراد به التَيَقّظ و الانتباه على مصارفة محابة و ان يكون المذكور بالذكر متصل في حركاتهم و سكونهم فيكون الاعمال عنه و به و له يشهدون حدّثونا عن يعقوب قال حدّثنا ابونعيم قال حدّثنا سفيان عن عبيداللّه ابن ابي زياد قال سمعت القاسم بن محمد عن عائشة قالت: «قالَ رسول اللّه صلى عليه و سلم: إنّما جعل الطواف بالبيتِ و

---

۱. در صحیح مسلم چنین آمده است:« كان رسول الله صلى الله عليه و سلم يسير في طريق مكة فمر على جبل يقال له جمدان فقال: سيروا هذا جمدان سبق المفردون قالوا: و ما المفردون؟ يا رسول الله قال: الذاكرون الله كثيرا والذاكرات».

السعی بین الصفا و المروة و رمی الجمَارِ لاقامة ذکر اللّه» و اعلم ان الذکر هو الجنّة الذي اعتصم به أهل اللّه و جعل ذلک مانعاً و حرزا عن الشیطانِ إذا تعلق به العبد صار ذلک جنّة له عن الشیطانِ وجنوده حدّثونا عن یعقوب قال حدّثنا یحیی الحمانی قال حدّثنا عدی بن ابي عمادة قال حدّثنا المهلبي عن انسٍ قال: «قال رسول اللّه صَلّی اللّه عَلَیْهِ وَ سَلّمَ: ان الشیطان واضع خطمه علی قلب ابن ادم فان ذکر الله خنس وان نسي التقم قلبه» ثُمَّ انه صلّی اللّه علیه و سلّم اخبر عن طائفة من الذاکرین للّه علاء حالهم و عظِیمِ شأنهم و اَفردَهُمْ بثواب المجاهِدِین و الحاجّ لبیت اللّه الحرام حدّثونا عن یعقوب قال حدّثنا محمّد بن خلاد و محمّد بن یحیی قالا حدّثنا بن وهب قال حدّثنا عمرو بن الحارثِ ان دراجا حدّثه عن ابی الهیثم عن ابی سعیدٍ قال: «قال رسول اللّه صَلّی اللّه عَلَیْهِ وَ سَلّمَ: لیذکرن الله قوم في الدنیا علی [الفرش] الممهدة یدخلهم الله الدرجات العلی».

قال ابوعبداللّه: الاکثار من الاخبار یطول شرحه علی الاستقصاءِ و قد طالعت من ذلک طرفا للتعریف علی ما قال صلّی اللّه علیه و سلّم علی اختلافِ الفاظه لیکون ذلک اصلا یبنی علیه احکام الذکر و نعت الذاکرین و باللّه التوفیق.

ابتداء احکام الذکرِ و مراتب الذاکرین

اعلم ان الذکر اصل لکلّ حال و مقام و بعض الذکر اعلی من بعض و اخصّ عنداللّه و هو في نفسِهِ مختلفة یحتویه الاسم علی اختلافِ معانیه و الذکر المضاف الینا اوائل لا یثبت الاعمال الّا باوائله لان بعض الذکرِ اصل و بعضه فرع فإذا استقر اوائل المفروض ثبتت بعده الاذکار و اَرْتفع وجود ضده من النسیان و هو الترک لان الذي وصفنا به علیه الصلاة و السلام مجملا من

قوله: «إذا اطاع اللّه فقد ذكر اللّه و إذا عصي اللّه فقد نسيه»[۱] فاوّل الذكرِ و هو اصل الاذكار فهو اجابة الحق على اوائل الدعوة بافرادِ توحيده بتحقيق المعرفة على التجريدِ عقدا و قولا و ذلک اعلى الطاعات و اوّل الذكر الـذي لا يثبـت الاذكار الّا بعد ذلک و عنه تنشق الاذكار إذ لا يقبل اللّه من الطاعاتِ شيئا قبله و لا يرفع لدى اللّه الا بعده فذلک اوائل الذكر ثُمَّ التزام الفـرائض الموظفـات على ترتيب موضوعاتِ الشرعِ على اختلاف ما نصب اللّه و دعا فكـل مطالبـة ترد من اوامره فصحّة الذكر في ذلک سرعة الاجابة بالقبول و ترک التـأنى عنـد الـورودِ فهـذا هـو القسـم الاوّل و القسـم الثـاني اجتنـاب المحـارم و تـرک المحظورات من جميع الجهاتِ سرّاً و جهراً و ذلک داخل في جملة قولـه «إذا اطاع اللّه فقد ذكر اللّه» و إنّما استحق اسم الذكر لان المذكور جلّ ثناؤه و هو المطالب بذلک و العبد المتيقظ على المـذكورِ بقبـول امـره بقـوارع التنبيـه و سرعة الاستجابة برؤية الوعدِ و الوعيدِ ثُمَّ يكون لكـل حـال ممّـا ذكرنـا ضـدّ يسمى ذلک نسيانا و هو الترک و لا يزيـل كـل ذكـر مـن ذلـک الّا ضـدّه مـن النسيان باعيانه الا التوحيد و ان يكون ضده تبطل الاعمال و سائر الاعمال ممّا يسقط ضده الا ضد مَا انابه من الاحوالِ و ذلک ان اوائل الذكر هو التوحيد للّه و الاعتراف له عقدا و قولا و هو اوائل الطاعة و ليس يزيل ذلک الّا الكفر باللّه و الشرک معه و هما اوائل النسيان فكما كان اوائل الذكر التَّوْحيـد كـان اوائـل النسيان الكفر باللّه الذي لا يثبت معه شيء من الاعمالِ قلّ او كثر و هو قوله: «إذ عصى اللّه فقد نسيه و ان كثر صلاته و صيامه و تلاوته للقرآن».

فإذا حصَل اوائل الذكر من التوحيدِ و الاعتراف و قبول كمـا ورد مـن اللّـه عقدا و قولا زايل به النسيان الذي هَو الكفر باللّه فلزمـه الفـرايض الموظفـات فإذا تركه كان ناسيا له من حيث ما لزمـه اتيانـه و كـان ذاكـر اللّـه مـن حيـث

---

۱. جمله‌ای در حاشیه نوشته شده که به نظر مربوط به اینجاست: «و كذلک طالع النسيان مجمـلاً بقوله».

التوحید و التصدیق بذلک فذکره للّه اتیان ما اَفْتَرَضَ علیه و لیس یراعی به کثرة الصلاة و الصیام مع عدم الفرائض لانه نسی من حیث اللوازم فعلیه ان یـذکره من حیث اتیانه فإذا کانَ بهذه الحالة لا یسمّی ذاکرا علی الاطـلاقِ و لا ناهیـا علیَ الاطلاقِ الا مشترطا فیکون اطلاق الاسَامي علیه من حیث ما یلیـق بـه و یوصف بذلک کأنّه علی المثل ان الذاکر لله بتوحیده فیکون ناسیا بضده و هو الشرک بالله فإذا خالف في ترک بعض اوامره کـان ناسـیا مـن ذلـک الجهـةِ و یسمّی عاصیا فیکون بتوحیده ذاکرا لانّه داخل في قوله: «إذا اطاع اللّه فقد ذکر اللّه» إذ لیس المعاصي کلها ضدّ التوحید لانهـا ضـدّ للطاعـات و الطاعـات مختلفة کما کانت المَعاصي مختلفة و علی هذه الشرائط یصح قوله: «لَهَا مَـا کَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ»(۲:۲۸۶) و علی هذا شهد له بالایمانِ فقال: «من سَرَّته حسنة و سأته سیّئة فهو مؤمن» فقد اثبت له الایمان مع وجودِ السیّئات و السیّئات کلها نسیان و الطاعات کلها ذکـر و لـیس مـن عصـی و هـو معتقـد لتحریمِهِ کمن عصی و هو معتقـد لتحلیلـه بـدین اللّـه بـذلک لان توحیـده و اعترافه و عقده للتحریم موجود فهو ذاکر غیر جاحد بالنسیان فلا یطلـق علـی من هذا وصفه انه ناس من جمیع الجهاتِ کما لم یطلق بمعصیته انه ذاکر اللّه من جمیع الجهاتِ و إنّما یعلق الاسامی علی الاغلب من اوصـافه و لـیس إذا غلب علیه حالة سمی بها وجب ازالة کلّما فیه من الاحوالِ علی نقصـانها لان في ذلک ابطال حق المؤمن و ازالة ما له عنداللّه و قد قال: «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَـالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ»(۸-۷: ۹۹) و قد قال عزّوجلّ: «إِنَّ اللّه لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ وَإِنْ تَكُ حَسَنَةً يُضَاعِفْهَا وَيُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْـرًا عَظِيمًـا» (۴:۴۰).

و ازالة الاسامی بالاسامي من حیث لا یراعی المعاني فذلک قول المعتزلةِ و الکلام علیهم في ذلک علم مجرّد و دیوان مفرد فعلـی هـذا المعنـی الَّـذي اشرنا إلیه یکون ذاکرا من حیث ما ذکرنا و ناسـیا مـن حیـث مـا بینـاه فنخـرج احکام الذاکرین علی هذا الترتیـب علـی معنـی الحـدیث فاما اسـقاط کـل

الطاعـات بوجـودِ بعـض المعاصِـي و اسـقاط كـل المعاصـي بإتيـانِ بعـض الطاعاتِ فغير جائز الّا في التوحيدِ و الشرک فاما على غير هذين الاصلينِ فان احد الاصولِ فمتعلق بالارجاء و الثانى متعلق بالاعتزال و قد روى عنـه صَـلّى اللّه عَلَيْهِ وَ سَـلَّمَ: «ان صـنفان لـيس لهمَـا فـي الاسـلام نصـيب المرجئـة و القدرية» و قد قال عزّوجلّ: «وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِـيَ» (۲۰:۱۱۵) فليس يطلق على آدم يكون النسيان انّه كان تاركا لتوحيد اللّه و انـه نسـى مـن جميع جهاتِ العبودية و إنّما استحق النسيَان من الجهةِ الَّتـي اكـل الشـجرة و ذلک لانّ لآدم عليه السلام جهات مع الحق بالاذكار من افرادِ توحيده و صحّة التجريدِ و التصديق لا يزيل ذلک الا ضدّه و هو الكُفر باللّه و الجحد لربوبيّته و ترک الائتمار على الاستكبار و ليس اكلـه ضـد لتوحيـده و كـذلک الانبيـاء صلوات اللّه عليهم كلّما جرى عليهم من الاحوال الموجبة للعتب عليها كانت من تحت العصمةِ و الكلاية المحيط بهم من جميـع الجهـاتِ مـن الاحـوالِ السنيّة العاليةِ الّا من الجَهةِ الَّتي اختبرهُم و امتحنهم بها من كـون الخـلافِ و ليس حكم من عصى بترک اوامره فعلاً على الاعترافِ عقداً و الانقياد لـه فعـلاً كمن تمادى في اوامره و استكبر عن عبادته و هذا لا يقوله مسلم فامّا مـا روى من قوله: «قل لظلمةِ بنى اسرائيل لا تذكروني فاني أويت على نفسى ان اذكـر من ذكرني و ان ذكري اياهم لعنتى» فاعلم ان الأصل في ذلک ان ليس في هذا حديث مَسْند يعتمد عليه و هو حـديث حـدّثونا و الثـاني لـو قيـل هـذا كـان مخرجه على التغليظ وَ التهديدِ و الزجر عن الظلـمِ و الانقـلاع عنـهُ او يكـون على طائفة من بنى اسرائيل مثل من اتخـذوا العجـل و غيّـروا الـدين و بـدّلوا فخرجوا بذلک من شرعهم فسموا ظالمين كما قالَ عزّوجلّ: «إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ»(۳۱:۱۳) او يكونوا ظالمين فـي سـفکِ الـدّماءِ و اخـذِ امـوالِ النـاسِ بالباطل على اباحتِهِ فمنعهم اللّه عن اخذِ ذلک و ان لا يدعوه مادامو‌ا مباشرين لذلک معتقدين له فيكونوا ذاكرين له بالسنتهم و قلـوبهم و ايـديهم بالاصـرار معقود و جوارحهم بالافعالِ مربوط كما اوحى عزّوجلّ إلى بنى اسرائيل: «قل

لهُم تدعونی بالسنتکم و قلوبکم منّی بعید باطل ما ترهبون» و مع هذا فان اللّه عزّوجلّ بعث نبیّنا صلّی اللّه علیه رحمة و رأفة و کان الشرعِ بخـلافِ شـرعهم إذ قد امتنّ اللّه علینـا بقولـه: «وَيَضَـعُ عَـنْهُمْ إِصْـرَهُمْ وَالْأَغْـلَالَ الَّتِـي كَانَـتْ عَلَيْهِمْ»(۷:۱۵۷) فرحم اللّه امته و رفع عنهُم ما شدد علیهم إذ یقول عزّوجلّ: «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِـنْهُمْ ظَـالِمٌ لِنَفْسِـهِ»(۳۵:۳۲) فجوز جلّ ثناؤه علی هذه الامة مع کون الظلم الاصطفاء و الاجتباء إذ لم یزیل أوصاف ظلمهم نعت للاجتباءِ منهم بالتخصیص و إذا کان الاجْتبٰاء ثابتـة مـع وجودِ الظلمِ لم یمنع المصطفی ان یکون حسـناته مقبـول و سـیّئاته مَثْبُوتـة و الاصطفاء له شاملة إذ جوّز مع وجودِ الظلمِ الدخول إلی الجنّةِ إذ لا یجـوز ان یوصفَ بدخول الجنةِ مصطفی قد استحق اللعن بوجودِ الظلمِ فیه لان اللعـن مبنیة علی وجودِ العداوة و الاصطفاء منوط بوجودِ المحبّةِ فلا یجتمع في عبـدٍ وجود المحبّة و العداوة في اعیانِ ذاته و ان کان ذلک جائزا فـي افعالـه و اللّـه اعلم.

قال اَبوعَبداللّه: و لم یکن القصدُ في اظهارِ ما ذکرنا من القولِ مرادنـا فـي الاذکارِ و لکنّا اردنا ان نبداء باوائل ما دخل تحـت الاسـم مـن احکـامِ الـذکر واحوال الذاکرین فیما رسم في الشرع ممّـا وقعـت فیـه المنازعـة بیننـا و بـین المخالفین و باللّه التوفیق.

ابتداء ذکر ترتیب الاذکار بالاسماء و المعانِي

اعلم ان الذکر مختلفة و المذکور واحد و محل قلوب الذاکرینَ متفاوتة فکـل من صفت حاله في ایصالِ المواهب إلی قلبه تمت اذکاره و اسـتنارت ذکـره و لطفت وجوده و اتصلت اذکار الغیب باسراره فاستوی سـرّه و علانیتـه فیکـون ذکره علی قدرِ قوة التمکینِ من مواد الغیبِ و صحّةِ الهموم بصـفاء القلـوبِ و اعلم ان من اسماء الذکر ما هو موقوف علی اسمِهِ غیر مجاوز به إلـی تفتـیش معناه لانه مضاف إلی صفةِ المذکور و منه ما هو منسوب إلی احکامِ الذاکرین

و علق على سرّنا و علانيتنا محكم باسمه و متحقق بمعاينه فاوّل ما دخل تحت الاسم ما تفرد الحق به من الذكر فذلک مما تفرد الحق في سابق العلم حيث لا بروز موجود و لا كون مشهور لا ذكر من المذكورِ فكان ذكره لهم الاجتباء و الاصطفاء على ما اختارهم لنفسِهِ و جعلهم المختارين من عبادِهِ إذ يقول: «وَلَذِكْرُ اللَّـه أَكْبَـرُ»(۲۹:۴۵) و القسم الثاني مما هو مضاف إليه عزّوجلّ من الذكر كلامه المذكور فيه صفاته و اسماه إذ يقول: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ»(۱۵:۹) فاحتمل قوله و انّا له لحافظون وجوهاً احدها محفوظ من التغيير و التبديل و التحريف و طعن الملحدين في آياته إذ هو المصان لحفظه و الوجه الثاني حافظون فيما اوصل إلى القلوب من حفظه فيهم و ابراز بيانه و معرفةِ تأويله و تفسيره و محكمه و متشابهه و مجمله و مفصّله و حلاله و حرامه إذ يقول: «يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا»(۲:۲۶۹) لانّه داخل في امتنانِهِ و تفضله فهذان الوجهانِ مضاف إلى اللّه عزّوجلّ و هو مأخوذ من بحث التوقيف و التسليم.

قال ابوعبداللّه: ثُمَّ الذكر المضاف إلى العقد مما قد دعينا إليه فرضا مما لا يقبل اللّه شيئا من الاذكارِ الا بعد وجود الأصل و ذلک افراد اللّه بتحقيق اسمائه و صفاته عقدا و نطقا فذلک اوائل الذكر فكل ذكر لا ينشعب من ذلک فهو باطل و مردود على كلّ ذاكر فإذا حصلت اصلُ الاذكار فحِيْنئذٍ يبدو اختلاف الذكر في صفات الذاكرين فاما في حديث جابر قال: «سمعت النبيّ صلّى اللّه عليه و سلّم يقول: أفضل الذكر لا اله الا اللّه» و ذلک من اوائل الفرْض الذي دعانا إليه على بدايةِ الدعوة فقال: «امرت ان اقاتل الناسَ حتى يقولوا: لا اله الّا اللّه» و القسم الثاني ما قالت عائشة قالت: «سمعت النبي صلّى اللّه عليه و سلّم يقول: ذكر السر يفضل على ذكر العلانية بسبعين ضعفا» و هو داخل في قوله: «نية المؤمن خير من عمله» و القسم الثالث ما علق على جميع جوارحنا من التزام فرائضه و الائتمار لامره و القسم الرابع من اجتنابِ محارمه و ترک مخالفته لان ذلک كلها داخلة في قوله: «إذا اطاع اللّه

فقد ذکر اللّه» فذلک الاذکار المفروضة علینا و یصحّ الاذکار من الذاکرین بعد تحقیق ذلک و هذه الاذکار فقد سمّی في الشرع باذکار مختلفة تؤول جملة ذلک إلی قوله: «من اطاع اللّه فقد ذکر اللّه».

ثُمَّ ان اللّه عزّوجلّ اخبر عن الذکرِ بعد ان جعل الطاعات ذکراً فخصّ بعض الجوارح بالذکر فجعل في معلوم العباد ان الذکر ما علق علی السانِ فبدأ بذکرِ أوصاف العبادات من الفرض و النفل و ختم ذلک بالذکر فقال: «اِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْقَانِتِينَ وَالْقَانِتَاتِ وَالصَّادِقِينَ وَالصَّادِقَاتِ وَالصَّابِرِينَ وَالصَّابِرَاتِ وَالْخَاشِعِينَ وَالْخَاشِعَاتِ وَالْمُتَصَدِّقِينَ وَالْمُتَصَدِّقَاتِ وَالصَّائِمِينَ وَالصَّائِمَاتِ وَالْحَافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَالْحَافِظَاتِ وَالذَّاكِرِينَ اللّه كَثِيرًا وَالذَّاكِرَاتِ»(۳۳:۳۵) و ذلک معروف عند الخلقِ من المخاطبین انه التهلیل و التسبیح و التمجید و التعظیم و الثناء علیه و نشر آلائه و اظهارِ نعمائه و سعة رحمته و نشر احسانه و الدعوة إلی اللّه بتذکاره و الوجه الثانی ما استصعبت النفوس في القرباتِ في حق المعبودِ علی اختلاف القرباتِ و الوجه الثالث ما ظهرت أحکام الذکر في اسرارِ الذاکرین علی اختلاف ما یرد من الحقِ اسرار الذاکرین و اما الذکر المضاف الینا من ذکر الخفي علی ما قد مکّن الاسرار من ادراکه و سرعة لحوقه فاوّل ذلک اشارة القلب یخفی اللحظ کاللمع البارق و البرقِ الخاطف باخفاءِ ادراکه في سرعةِ مروره ان یعلم منه ما یخفیه له و الثانی اشراف القلوب بصفاء التَیَقّظ و وجودِ التنبهِ ان الحق ناظر إلیه تحقیقا و تصدیقا فالاول داخل في قوله: «اُعْبُدُ اللّه کانّک تراه» و الثاني قوله: «فان لم تکن تراه فانّه یراک» و الثالث من الذِکر اطلاع القلوب عند ما سوت بصفاء الهمّ في الملکوتِ علی مراکب النور باحتراقِ العیوب علی ما نطق به الرسول و الوقوف علی ما رسم لنا من المذکور بتحقیق الاتقان بلا زیادة و لا نقصانٍ بلا تکییف و لا تشبیه و لا تصویر و لا تمثیل فیکون الذکر علی صحّةِ الحالِ موقوف علی حسب ما مکنت القلوب في تسامیها و رفعت في العلم إلی بارئها بشروطِ التحقیق و

التمکین.

قال ابوعبداللّه: قد ذکرتُ من اسماءِ الذکر في الجملةِ و ذکرتُ من أحوال اذکارِ السرّ فصولاً و انا ذاکر اوائل الذکر علی حقائق الذاکرین و کیفیة محلـه في القلوبِ و بدو شاهده علی النّعوتِ اوّلا فاوّلا و باللّه التوفیق.

اعلم انّ اصل الذکر علـی مـا ذکرنـا هـو إفـراد اللّـه جـلّ و عـزّ بخـالص وحدانیّته فیباشر القلوب و ذلک علی صدقِ التحقیق و صـفاء التجویـدِ بفَنَـاء ذکر کلّ مذکور في افراده فاستطارت و شاعت في جمیع الجوارح بمقـدار مـا تحرکت من بوادئه من احکام افراده بکمالِ صفاتِهِ غیـر ان بـوادئ انفـراده فـي القلوبِ بمقدارِ مَا یتحرک فیهَا فبایّ صفة کانت من احکـام التجلـی بتحقیـق الیقین فبوادئ الاذکار منشأ في الاسرارِ علی قدرِ ما یخلی مـن المـذکورِ مـن الاسماءِ و الصفاتِ لان الذکر منتظم الاحوال کلّهـا فعلـی ای صـفةٍ تحرکـت الیقین صادقة یوصف من الذکر فصار الذکر مصدرة من المذکورِ علی ترتیب ما انکشفت لها منه فیوصف بانواع الاذکارِ علی اختلافِ وروده من المذکور و لذلک صار محلّ قلوب الذاکرین متفاوته کتفاوتهم من الیقین و صحّة العلـم باللّه فمثل الذکر في القلب کالشمس في السماء إذا غابت في برج طلعت من بُرج اخری کذلک الذکر ان غاب في حالِ الخوفِ خمود هیجانه ظهـرت فـي الرجاءِ بارتیاحِ فورانه و طیب مناجاته فعلی هذا الوزنِ یبدو بتشبیه الاذکارِ فـي الاسرارِ[1] فربّما یقوی احد الصفاتِ بتحقیق تجلیه بصفاء العلـم فتخـنّس عـن القلوبِ احکام کلّ الاذکار کظهورِ کلّ ضیاء في السماء من القمرِ و الکواکـب فإذا طلعت الشمس استتر تحتهَا شعاع کلّ مُضيء و طمس احکام کـل زاهـر فکذلک الاحوال منتظمة تحت الاذکار ظاهرا بظهـورِ الـذکر فیکـون خنـوس احکام کل ذکر عند استیلاءِ ما تجلی من ظهورِ نسب الافراد الذي ینشاءُ منـه

۱. در حاشیه عبارتی نوشته شده که به نظر می‌رسد متعلق به اینجا باشد: «مـن شـواهد وجـوده الّا ماهو منعوت به من رؤیة الاذکار»

الاذكار لانه اصل لكل ذكر فعند تحقيق تجليه تخمد شواهد فروع ما تنشبت منه و عند استواء الاذكارِ بوجودِ المذكورِ تهدى القلوب و تشيع في كلِ جارحة بمقدار ما مكن من الاذكار حسب الاثق به و الاشبه و ذلک ان الاسمَ ينتقل بانتقالِ الاحوالِ على الاستيفاء و الكمالِ فعلى اى وصفِ تحرک الذكر في القلب برؤية الصفاتِ البست احكام الذكر فصارت حالة هي مشاكلة لذلک الصنفِ من الذكر في التراقِي في الاحوالِ و المقاماتِ فعلى كلّ حالٍ يكون الذاكر فاحكام تلک الاذكار تصحبه فعلى مقدار مراد تحريک الذكر يكون قوّته و تنشئته في الشاهد مادام تصحبه قوه التمكين بنعت الافاقة بشرائط العلم مع ثبوتِ الصفاتِ من الافهام و الاوهام تحت الاذكارِ حتى يبقوا بكشف حقائق التجلى(؟) نعت الاتقان فيغرق الصفات المقاومة للذكر فيغمرها بوادئ الصفات من نعتِ المكاشفات بتحقيق الاتقان بصفاء الاطلاع و ظهور نسب التوحيدِ فيبدوا على شاهد الذاكر نعت الذهلِ و احكام الدهشةِ فلازال تشوب القلوب مع غلبات السكرة محكم إلى وقتِ تلاشي كل صفة فيحتاج الذهل بالهيمانِ و التياهة في الغليان و السكرة في الهيجانِ بفناءِ الذوق و الضبط و ذهاب التمييز على من كل به من تحصيل الذكر المعلوم عنده في شاهد ماكان به موصوف قبل ظهورِ التجلّى بنعت المكاشفات بصفاء اليقين و بقاء العلم باللّه و الذي يبقى عليه من ذلک ما كان محفوظا عليه بحكم الذاكرين على نسبة ما خلاه(؟) للمذكورِ من قوله: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ»(۱۵:۹) فحفظ الحق نسبة الذاكر عند تلاشيه برؤية ذكره فبعد ان كان حافظا له صار محفوظا عليه و بعد ان كان ذاكرا له صار مذكورا به و له فالعلم بصفة في حالِ الاوّلِ عند ظهورِ احكام مراعاةِ ذكره له ثُمَّ يكون الحقّ هُو الموصوف بنعتِ ما خلاه من الوصف الَّذي قام فيه من حيث لا يشهد حال في الوقوفِ عليه و انتقل اسمه بانتقال نسبته فسمى مذكورا بما اوجده الحق من ذكره و سنذكر شرح ذلک ان شاء اللّه.

فصل احكام الذكر في الاحوال مجملاً(؟)

اعلم انّ محلّ الذكر في الاحوال كمحلّ الاعمالِ من اصلِ الايمانِ فكل عمَلٍ و ان كان ايماناً فالحادي له التصديق و الافراد كذلك كلّ حالٍ فالاذكار حادياً لها و متعلق بها و كلّ حالٍ من ذلك فشواهد حقائقها منتشرة في الصفات سرا و جهرا و حاكما عليها و بادى فيها حسب ما هي بها من الاذكارِ و اوّل الذكر ما هو طالعنا من افرادِ الموحد بكمالِ ما هو موصوف به عزّوجلّ و شواهد حقيقة ما ازال عن القلوب رؤية كل الاضدادِ و الانداد و الاشباه و كل معبود كانت القلوب منوطا بها و عاكفة عليها و موافقا لها و ذلك ان اوائل افراد توحيده اصل الاذكارِ و من ذلك تشعّب كل ذكر و صحت الاذكار بعد وجوده.

اعلم ان ابتداء ذكر أهل الاحوالِ ممّا هو مرسوم في العلم دون المرسوم في حكمةِ الحكماءِ من المرتبين فاول ذلک ذكر الخائفين و ذلک على مقدارِ ما برزت من شاهد التوحيدِ من أوصاف الموحّد من البطشِ و السطوة و شدّة اليم عذابه و عظيم نكاله من اجلاله و كبريائه فيكون صحة شاهد ذلک ما اثار منهُم قوارع التهديد فيلبسهم الخفقان و شدّة الاضطراب مع وجودِ الذعر و غلبة الاشقاقِ و ذكر الذاكرين للمذكورِ على مقادير ما تحققت القلوب باذكار سطوة المذكور و عظيم نقمته و اليم عذابه و ما علقت من التعظم للّه سرائرهم و ذكر الراجين للمرجوّ جلّ ثناؤه على ما قدرِ ما انكشف لهم من رؤية صفحه و ما طرقت اسرارهم من صحّةِ وعده و سعة فضله و رؤية آلائه و لطيف احسَانه و ذكر المريدين له عزّوجلّ على مقدارِ صفاء اصغائهم بلطفِ دعوته و ما نشر عليه من العطفِ طيب العتب و الاستبطاء منهُم عن التقاعد في الذهاب اليهم و سرعة بذل النفوس بطلب المزيدِ منه فذكر المريدين له حسب ما قدحت اسرارهم من تحقيق الاقبال و ما نشرت علمهم من الاستعطافِ بمطالبةِ الاستبطاء منهم اليه.

و ذكر المحبينِ له عزّوجلّ على قدرِ ما اظهر لهُم من نفسِهِ مما سيق لهم من النعماءِ عنده من مستأثرات ما انفرد لهم عنده ممّا اختصهم بخالص ذكره

لهم من لطيفِ حسن نظره فيما تفرد به لهم قبل ايجادهم في القديم قبل وجودِ الكون فذكر الذاكرين للمذكورِ على مقدارِ ما تجلى لهم من ابرازِ ظهورِ جماله و جلاله و صحّة نعمائه و كمالِ آلائه المردودِ إلى حسن اختياره و ذكر المشتاقين على قدرِ ما بدت عليهم من جميل اللقاءِ و حسن الاقبال في اماكن القرب و ما خامر قلوبهم من لطيفِ المجالسةِ و طيب المسامرةِ و لذيذ المخاطبةِ و ما يكشفهم من انواره في مقعد صدق عند مليک مقتدرٍ و ذكر المتوكلين على مقدارِ ما انكشف لهُم من حسن الكفايةِ و صحة الكلاية فيما ساسهم من حسن تدبيره و لطيف تقديره باختياره و ذكر الراضين على حسب ما انكشف من لطيف اختياره و حسن قضائه على ما جرى من احكامِ ما سبق في علمه فذكر الرّاضين على مقدار ما علقت عليهم من رؤيةِ الصفاتِ المذكورة و ذكر المقربين على حسب ما انطوت سرائرهم من قرب القريب باسقاطِ الوسائط و فناء المسافةِ من اسقاطِ البعدِ و القرب بظهورِ القريب فذكرهم للتقريبِ على مقدارِ ما احتوى على المقرب من اعمار القريب لشاهد المقرب و ذكر المشاهدين على قدرِ تمكنهم مما انكشف لهُم من الحق بصحة الايمان و صدق الايقان على شرائط العِلم المرسوم بلا زيادة و لا نقصان و ذكر أهل الهيبةِ على مقدارِ ما بسط الحق من ارسالِ اجلاله و تعظيمه و تحقيق كبريائه و عظيم الوهيّته لعزّ ربوبيّته.

قال ابوعبداللّه: اختصرت هذه الابواب على عشرة اقسَام لان محلّ الاحوالِ على التفصيلِ يطول شرحها و يكثر ذكرها و في جملةِ ما اشرت اليها تنبيهاً لاولى النهى و قليل من ذلک لاهلِ التوفيق يكشف عن كثير من تفصيلاتِهِ لمن اراده الحق لبيانه و باللّه التوفيق فهولاء المذكورين بالاحوال الموصوفين بالمنازلاتِ على صحّة المقاصدِ في الاراداتِ فهم على شرائط الصدقِ و التحقيق قائمين و مطلوبين بالحذر مما يغتربهم في حقائق الذكر عند ظهورِ شواهد ذلک على صحّةِ التمكين و الدرايةِ لكل ما يبدو من حيث الابراز في لحوقِ المكاشفاتِ من نسبةِ الوجودِ إلى ان يظهر احكام الاستيلاءِ

بالقهر و الجبروتية يختلف حِيْنئذٍ شواهدهم على مقدارِ ما يتجلى من قوة الاذكار البادي من المذكورِ فخرجهم من ذكرهم لذكره فبقوا عليهم تلك العيون من الاذكارِ على شاهد حقائقه.

ابتداء ذكر شواهد احكام الذكرِ

فأمّا طائفة من أهل الأذكارِ فمنهم من يتحكم الذكر على أوصافِهِ فيظهر فيهِ اتلاف روحه و فناء حياته و منهم من يتغطى تحت أذكاره فيفنى حسه و يبقى رسمه و منهم من يظهر عليه احكام ذكره فيذهل عن حاله و يدهش في استيلائه و منهم من يتيه في ذكره فيهمّ على وجهه و منهم من يسقى من بحورِ اذكاره فيسكره تسعرّ نيرانه و منهم من بدت على صفاء ذكره فجمع همومه و يبقى مع العلم حلمه و منهم من يظهر عليه آثار الحياء فيخجل في ملاحظةِ الاغيار في مجلسه و منهم من تجلى له من الاذكارِ احكام الفائت من مذكوره عند تذكارِ اوقاته اسفا على ما فاته من محبوبه و منهم من يطرء عليه ذكر جناياته فيلبسه الوَجل و الخفقان من وعيده و منهم من يهيجه صحّة الرغائب فيلبسه الارتياح بالرجوعِ إلى ربّه و في كلّ فصل من هَذا شرح على الانفرادِ نذكر ذلک في صفاتِ المواجيدِ و يجمع في ذلک كله قوله ما روى ابن عُمر عن النبي عليه الصلاة و السلام عن ربه عزّوجلّ: «من شغله ذكري عن مسألتى اعطيته أفضل ما أعطى السائلين» فاحتمل قوله عليه الصلاة و السلام من شغله ذكرى يعنى بالذكرِ القرآن الذي هو صفاته عزّوجلّ عند ما يتجلى له من عظيم خطابه و ما ابرز الحق من اسمائه و صفاته على تعظيم المتكلم فتقف القلوب في تأمّل ما تحققت به فيتحكم بقوة سلطانه و عظيم سطوته و استيلاءِ قهره فتحبس الأفهام تحته و تخنس الصفات دونه فيذهب عن ذكره الَّذي هو من وصفه بالذكر الذي هو من نعته عزّوجلّ فيكون مشاغلاً بذلک عن الرجوعِ إلى التماسِ النوال من حيثيته و ارادته إذ لم يبق له من الحالِ ما يثبت لذكره باختياره و ذلک موافق لظاهر الرواية حدّثونا عن يعقوب قال

حدّثنی شهاب قال حدّثنی محمد بن الحسن عن عمرو بن قیس عن غطیة عن أبی سعید الخدري قال: «قال رسول اللّه صَلّی اللّه عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ: من شغله القرآن عن ذکری و مسألتی اعطیته أفضل ما أعطی السائلین و فضل کلام اللّه علی سائر الکلام کفضل اللّه علی خلقه» و امّا في روایةِ سالم بن عبداللّه عن ابیه عن النبي صلّی اللّه علیه و سلّم فلم یذکر القرآن و ذکر قوله: «ان اللّه یقول من شغله ذکري عن مسألتی اعطیته أفضل ما أعطی السائلین» و هذه الکلمة تحتمل علی وجهینِ احدهما شغله معناه انه مفعول به و هو المشهور في اللفظِ و احتمل ان یکونَ قوله شغله بمعنی مشتغل فیکون منسوبا إلیه کقوله عزّوجلّ: «شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَأَهْلُونَا»(۴۸:۱۱) و کانوا مشتغلین به قصداً فحکی اللّه عنهُم بمعنی المشغلین لا بمعنی المشتغلین فاحتمل قوله صلّی اللّه علیه ان اوائل الذکر بالشغلِ و اواخر الذکر مشغل بغلبة و قهر عند انکشافِ حقائق افرادِه بالذکر فوجد العبد ذکره صفة للحق و وافقه رؤیة نظره فاخرجه عمّا له من ذکره في سؤاله إلی رؤیة ذکره لعبده بانفراده و احتمل قوله من شغله ذکري یعنی ما انفرد الحق من الذکر لنفسه فیما اثنی علی نفسه بنفسه لنفسِهِ فاحتاج العبد عن الرجوع إلی ذکر ما لنفسه و عن ما یعود علیه في سؤاله و احتمل قوله من شغله ذکري یعنی الثناء علیه و النشر لآلائه و الابدا عن احسانه الذي هو موصوف به و مستحقه فیکون في ثنائه متعرضا لنواله فیکتفی بتعریض اظهار الثّناءِ عن الافصاح بای السؤال و قد قال القائل:

«أأذکرُ حاجتي أمْ قد کفاني | حیاؤك إنَّ شیَمتَكَ الحیاءُ
إذا أثَنی علیك المرءُ یوماً | کفاه من تعرُّضِهِ الثّناءُ»[۱]

قال سفیان: «فهذا بالمخلوقِ فکیف بالخالق عزّوجلّ».

ثُمَّ ان صلّی اللّه علیه حثّ علی الذکر بوصف ثاني و نبه علی ما عوضه

۱. شعر از امیة ابن ابی صلت است.

عليه بحالة أخصّ و أجلّ بقوله عليه السلام: «أنا مع عبدي ما ذكرني و تحركت بی شفتاه» فاحتمل قوله على وجهين إحدهما انا مع عبدي ما ذكرني باداء الفرائض و اجتناب المحارم الذي هو أصل الاذكارِ و احتمل قوله أنا مع عبدي يريد و اللّه اعلم بقلبه في حال تيقظه و افاقته على المذكورِ جلّ ثناؤه فيكون تحريک اللسانِ على تيقظ القلب بالتهليلِ و التسبيح و التمجيد و التعظيم للّه اعلى و اجلّ فلا يكون تحرک اللسانِ على العادةِ و القلب ساهی لاهی فيكون الحق معه بمعنى التأييد و النصر و الكفايةِ و الكلايةِ و المغفرة فإذا كان العبد في حالِ افاقته على البارئ جلّ ثناؤه ناطق بالتسبيح كان مشيراً إليه بفناءِ السوء و تنزيهه عن من لا يليق به جلّ و عزّ و كذلک إذا قال: «اللّه اكبر» أشار إلى كبريائه بقلبه بالاجلالِ و العظمةِ يتلاشی كل متكبر جبار فيكون الذاكر للّه على هذه الحالةِ ذاكر على التحقيق فيخرج صفته على ما روى عن رسولِ اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم فيما يروى عن ربّه عزّوجلّ: «من ذكرني في نفسه ذكرته في نفسی و من ذكرني في ملأ ذكرته في ملأ خير منه» و هذا يدلّ على صحّة ذكر القلب إذا كان الذاكر متيقظا بصحّة مطالعةِ القلب لاطلاع تحقيقه و افراد اثباته و كان الذاكر قد خرج بذكره من غمرة الهموم خارجا بتجريد الهمّ لله عزّوجلّ عن كلٍّ مذكورٍ سواه انعقدت قلبه بصحّة نظره إلى الحق تحقيقا و ايقانا فيخرج على معنى قوله: «اُعبُد اللّه كانّک تراه» ثُمَّ اخرجه عن ذلک إلى ما هو اعلى و اسنى في الرتبةِ بقوله: «فان لم تكن تراه فانه يراک» فاطلق النظر من الحق إليه على التحقيق دون التقريب فنسب(؟) نظر العبدِ بصحّةِ نظر الحق إليه و ذلک ان ما كان الذاكر به ذاكر كان منسوبا إليه عزّوجلّ إذ لا يذكره ذاكروه إلّا بما ابدأ إليه من انتشار هدايته في سويداء قلبه بالتفضل بتحريک القلب بما ألبسها من التَيَقّظ المعلّق عليها من تحتِ الهداية الَّتي بها خصلت القلوب بما استخلصه من الهموم بخالصة ذكره إذ يقول: «إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ»(۳۸:۴۶) فكان العبد بذلک ذاكرا ثُمَّ قابله على ما اضاف إليه من الذكر ممّا كان هو اوّله في الابداءِ و الظهارِ

عوضا على ما هو موصوف به بقوله: «ذكرته في نفسي» عزّوجلّ فصادف الذاكر ذكرا المصون بالذكر الموجود فارتفعت نسبته و قام الحق بذكره لهم بنفسه فانفرد الحق بهم الفردانية فكان الحقّ جلّ ثناؤه لم يزل ذاكرا لاوليائه و اصفيائه على ما سبق لهُم عنده فكانُوا مذكورين لا موجودين و معلومين لا مشهودين و امّا قوله: «ذكرته في ملأ خير منهم» فاحتمل قوله بالملأ الَّذين اخصهم اللّه من ملائكته و رسله بما اثنى على عبده و عندهم و رفع اقدارهم لديه و على باسمائهم و كشف عن مراتبهم فيما عوضهم من الزلفىٰ في مقعد صدقٍ عند مليكٍ مقتدرٍ عوضا لما قالوا له باظهارِ الثناء و المدح له في مشهدِ المؤمنين و اللّه اعلم.

و قد روى عنه صلّى اللّه عليه في أوصاف الذكر بلفظ اخصّ و الطف في العبادةِ و ذلک قوله: «افضل الذكر ما خفى و خير الرزق ما يكفى» و ذلک ممّا حدّثنا عن ابن عرابي قال حدّثنى ابوعمرو العطار قال حدّثنى ابومعاوية عن الاعمش عن ابى صالح عن ابى هريرة قال: «قال رسول اللّه صَلّى اللّه عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: أفضل الذكر الخفيّ» فاحتمل قوله من ذكر الخفي ما خرج أحكامه على الاسرارِ و علق وصفه على الأرواح من لطيف الاستشعارِ بخفى روائح نسيم روحه من طيب لذيذ مشام ما كُسيت الأرواح من وراءِ حجابه بارقّ الطف و ادقّ النعت و ذلک ارواح اختصها اللّه بمحبته و اصطنعها لمراسلة و قربها من مكاشفته و اصطفاها بقدسه و ادناها في دنوّ حجاب عزّه فلاحظها في ذلک بما ظهرت خفيّ ذكره بمباسطةِ نجواه و تكرارِ نعمائه و ليس لكشفِ ذلک و اظهار تفاسيرها في ديوانِ العلم وجه لانه من خالصة سرّ الحق في اهله و قد جعل اللّه لكل شىء قدراً و امّا ما حثّ صلّى اللّه عليه بقوله: «سيروا سبق المفردون قلنا: من هم؟ قال: المستهترون بذكر اللّه» فاحتمل قوله معاني احدها قوله سيروا امراً منه على السيران بالذكر و التقرّب إليه و قوله سبق المفردون اخبار ان الذاكرين قد سبقوا كل متقرب بذكره ثُمَّ وصفهم بقوله المستهترون فالمستهتر هو اللّهج بالشيء على استدامة المواظبةِ حق يظن

الناظر انه مهتر و المهتر المخلط الذي لا يميز كلامه و يردّد لكثرة غلبته على لسانه فيكون الغالبَ على لسانه فاهتره و غشى قلبه فاسكره و ذلک إذا اشملت على القلوب باحكام ائتلافه بغلبة القهر بما يبدو عليها فيحيط بها قهراً و اللّه اعلم.

ابتداء ذكر ما طالب اللّه بذكر آلائه و نعمائه فسمى ذلک ذكرا

اعلم انّ اللّه عزّوجلّ قد طالب العباد و حثهم على مطالعةِ ما ابتدأهم من نعمه و خصهم برحمته و اقتضاهم بالشكر المتصّل ذلک بالمزيدِ من عنده و كان فيما طالبهم من الاستذكارِ بنعمه ليثير منهُم خالص المحبةِ الباعث لهم على دوام الخدمةِ ببذل المهجةِ و الاستغراقِ في العبوديةِ مقابلة على ابتداءهم من النعمِ القائم بالمُنعِم جلّ ثناؤه و الثابت لهم من العطاء ما هو من صفة المعطي الَّتي لا بجائز زوالها و لا تجرى عليهَا الفناء لانّها نعمة ابديّة فجعل الحق تلک المطالبة منهم ذريعة لهم إلى التنبيهِ بالاستكشاف على ما تفرد لهم من العلمِ بحسن اختياره فيما اجتباهم و هديهم فقال: «وَلَقَدِ اخْتَرْنَاهُمْ عَلَى عِلْمٍ عَلَى الْعَالَمِينَ»(۴۴:۳۲) فلمّا ان ابرزهم إلى الكونِ كانت الاجتباء و الاختيار باحاطة الفردانيّةِ لهم منفردة فابتداءهم عند ظهورهم إلى البر و المنشأ ان البسهم انوار هدايته ليشهدهم بها ما انفرد لهم بالنعماء تشاهدوُا ما كان منه لهم فيما هيّأ لهم بهدايته و احتوى انواره و على هذا نطقوا أهل المعرفة من المنعمين عليهم و هو الخليل صلّى اللّه عليه إذ يقول: «الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ»(۲۶:۷۸) فجعل بدو نعمائه بعد الاجتباء و الاختيار ابراره إلى الكونِ حيّا ناطقا درّاكا باستواء الادوات المركبّة و الحواس المخترعةِ على احسن الانشاءِ و الطف النعماءِ ثُمَّ قال: «فَهُوَ يَهْدِينِ»(۲۶:۷۸) ثُمَّ اتبع نشر النعماء شيئا بعدَ شيء كل ذلک لاظهار الاسم و اثباتِ الرسم الجارى في الملک او حقيقة ذلک مردود إلى انفرادِهِ لهم فيما اتقن و دبر وجاد و انعم فجعل الاضافات اليهم بذلک جوداً منه بما اوجدهُم مما كان هو اولهم فقال:

«احبوا اللّه ـ لِما يَغْدوكُم بهِ مِن نِعَمِهِ» و على هذه الحالة اَنْشَأ اللّه الجبلات و اجرى فيها احكام المودات بقوله: «جُبِلَتِ الْقُلُوبُ عَلَى حُبِّ مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْهَا» فمطالعة النعماءِ يثير المحبّة و يهش إلى المودّة و يستهتر بالذكر و تطمئن إلى المذكورِ فقارن الذِكر بخالص ما انفرد لهم ليكون ابلغ في الاحاشةِ(؟) و اسنى في الحقيقةِ و ابلغ في الموعظةِ و اكد في المطالبة و اعلى في المحبّةِ و ابسط في المؤانسةِ كل ذلک منوطا بما عَلمت القلوبِ و شاهدت من المحبوب و عرفت من الموجودِ إذ يقول: «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ»(۵:۵۴) فظهر آثار محبته فيهم فيفرع منها جميع ما وصفوا به من الاحوالِ المتقدمة ذكرها و قد قال عزّوجلّ: «وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»(۴۰:۵۷).

و قال عزّوجلّ: «وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللّه عَلَيْكُمْ إذ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا»(۳:۱۰۳) فطالبهم بالافاقةِ و الانتباهِ على ما تولاهم من ايصال الائتلاف لهم بنفسه من ابراز اللطيفة الموصل من الحق إلى قلوبهم فجمعها على المواصلةِ و المؤالفة عن الشتاتِ و الاحوالِ المتفرقاتِ بذهاب العداوة بينهم و فناءِ البغضاءِ منهم الذي لولاها جاد بانعامه لبقيت النفوس على طغيانها و اوصافها باقية و لاستوجب للكائنين فيها النقمات وَ العقوبات عاجلا بحرمانه و آجلا بنقماته و قال جلّ و عزّ: «وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللّه عَلَيْكُمْ وَمَا أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنَ الْكِتَابِ وَالْحِكْمَةِ يَعِظُكُمْ بِهِ»(۲:۲۳۱) فطالبهم بتذكارِ نعمائه و ما جاد عليهم من كلامه في حكمته الَّتي لا يأتيه الباطِل من بين يديه و لا من خلفه مما وعظهم بذلک فاحاشهم عن الخلافِ إلى وفاقه و من الاعراضِ إلى اقبالِهِ و الاخذ للقلوب بحقائق الذكر و الموعظةِ الحسنة إلى اوامره و المقيم لهم بالموعظة بالانزجارِ على منهج التحقيق و اتباع الرسولِ فاوثق اركان قلوبنا و جوارحنا بالعلمِ المحيطِ و الانباء الموجودِ فقال عزّوجلّ: «وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللّه عَلَيْكُمْ وَمِيثَاقَهُ الَّذِي وَاثَقَكُمْ بِهِ إذ قُلْتُمْ سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا»(۵:۷) فقال عزّوجلّ فيما ناداهم به من عظيم آلائه تحديد للافكارِ و ما خصّهم بهَا من تسمية الايمان الذي كان هو اوّله في المنة و

الهدايةِ فقال: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُـرُوا نِعْمَـتَ اللّـه عَلَـيْكُمْ إذ هَـمَّ قَـوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ»(۵:۱۱) فنبّـه اللّـه المـؤمنين علـى حفظه لهم و صيانته اياهم فيما حماهم عن نيل الايذى بالمكروهِ و قبضها عن التبسّط بالمناولة لهُم من بلاء اعدائه بالاذى و المكروه فشملهم بالعصمةِ عن ذلک من حيث لم يعلموا و كانَ ذلک فضلا منه و نعمة و اللّه عليم حكيم.

ثُمَّ عمّ اللّه عزّوجلّ بندائه جميع الانسِ بتعريف ما امتنّ علـيهم ممّـا لـم يستحقوا و كان جلّ ثناؤه اهلا لذلک لعظيم ربوبيته و جلالةِ فردانيته فقال: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللّه عَلَيْكُمْ هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللّه يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ»(۳۵:۳) فكشف بندائه اظهار امتنانه و نعمائه انه جلّ و عزّ كمـا لـم يشارک في ابرازِ خلقهم و وجودِ انشائهم كذلک لا يشاركه فـي ارزاقهـم احـدا من أهل سماواته و ارضه فاحتمل في اظهارِ ذلک حالين احدهما اظهار قدرته و نشر تقديره و تدبيره ليتحققوا بذلک معرفتهم له بترک الاضافةِ في ارزاقه إلـى احدٍ سواه و الثاني ليستعطف بندائه قلوب الشاردين عنه إلى نفسهِ باستذكار ما بدأهم به حيث لم يختاروا و لم يسئلوا جُوداً منه و فضلا ليتحققـوا بتوحيـده و انفاذِ قدرته و انه المالک القاهرُ القادر المتقن في احكامه الاوّل فيما قضى من امورِ عباده إذ يقول عقيب الآية: «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ»(۳۵:۳) و كذلک جاءت الرواية عنه صلّى اللّه عليه فيما اخبر عن اللّه إذ يقول: «إنى و الجـن و الإنس في نباء عظيم أخلق و يعبد غيري و أرزق ويشكر غيري» حـدّثونا عـن ابي يحيى زكريا بن يحيى قال حدّثنى محمّد بن خالد الشـيباني قـال حـدّثنى الوليد بن عتبة الدمشقى قال حدّثنى عقبة بن الوليدِ قـال حـدّثنى صـفوان بـن عمرو قال حدّثنى جبير بن نفير و شريح بن عبيد الحضرمى عن ابـى الـدرداءِ عن النبي صلّى اللّه عليه و سلّم بذلک و قال عزّوجلّ في حال قلّتهم و اوقـاتِ ضعفهم و مهانتهم و انـه تفضـل علـيهم بـالكثرة و الجمـع ليعضـدوا بـالحق بعضهم بعضا فقال: «وَاذْكُرُوا إذ كُنْتُمْ قَلِيلًا فَكَثَّرَكُمْ»(۷:۸۶) و قال: «وَاذْكُـرُوا إذ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ وَزَادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَسْطَةً فَـاذْكُرُوا آلَاءَ اللّـه

لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»(۷:۶۹) لان في مطالعةِ تذكار آلائه ما يستجلب بها القلوب بنعمائه إلى محبّة المنعم عليه و يبعثه على صدقِ الوفاءِ في اقامةِ عبوديّته.

ابتداء احكام الاستذكارِ باوصافِ الذكرى

اعلم وفقك اللّه بان اللّه عزّوجلّ حثّ العباد على استعمالِ الذكرى الموصل إلى الذكرِ و أمرَ نبيّه صلّى اللّه عليه بذلك فقال: «وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ» (۵۱:۵۵) و ذلك من استجلاب ما يطرأ المذكور على قلوب المواتِ فيحييه بوابل الاستذكار المؤدي إلى خالصةِ الذكر و ذلك مخرجة من استكشافِ الانباءِ و الآثارِ من أخبار تعظيمه و نشر كبريائِهِ و ما يطالع القلوب من ذكر سطوته و اظهارِ غضبه و شدة بطشه و ما طالع من تفخيمِ اهوالِ القيامةِ و عجائبه و ما اعلمنا من التولى لمحاسبةِ عباده و تحصيل مثاقيل الذرّ الَّذي لا يغادر صغيرة و لا كبيرة الا احصاها مع شدة التوبيخ بالاعراضِ و الاحتجاب عن رضائه بسخطه فيكون احكام الذكرى عندَ استيعابه من قولِ المذكر حامياً له عن الموبقاتِ و باعثاً له على مراعاة الهموم المتشتتاتِ و الاراداتِ المتفرقات و الاذكارِ المشغلاتِ و العكوف على الملهيات و ترك التمنى لمحادثةِ ظنون النفوسِ بالاسباب المفتوناتِ و ضبط الاحوالِ على سرمدِ الاوقات فيشهد بصحّة الافكارِ بالتذكر ذكرى ما قد اعدّ لاوليائه من النعيم المقيم و العيش السليم في جوارِ ربّ العالمين و ذلك ان احكام الذكرى يحدو القلوب على مطالعةِ العيوب و تجلى بصحتها العمى و الغشاوة عن القلوب و بالذكرى تلوح له البيّنات و يطالع بصحّة التفكر المكنون من المغيبات و تسطلع الاخبار على تحقيق الموضوعاتِ لان اللّه عزّوجلّ جعل الذكرى طريق إلى استكشافِ ما إليه يصير المآل و ما المقتضى منا و المراد فلذلك جعل مطية لاولى الالباب و خصّهم بذلك من سائر الخلق بالتذكارِ.

فقال عزّوجلّ: «يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ»(۲:۲۶۹) يعنى القرآن و اصابة الحق فيه: «وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو

الْأَلْبَابِ»(۲:۲۶۹) فخص اللّه أهل اللب منَ الراسخين في العلم الممكنين من المعرفةِ بحكمته و ادراكِ خطابه عند ظهورِ آياته و نزولِ بيناته إذ يقول عزّوجلّ: «وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ»(۳:۷) فمدحهم بسرعةِ انقيادهم و اعترافهم للّه عزّوجلّ بالاضافةِ إليه بتصديقهم بالمحكم و المتشابه منه و ردّوا ما استعجم عليهم علمه إليه و ذلک وراثة الصحّة کون ضياء العقول المنورة بهدايته المنحّى عنها الافات الملتحقة بها من الزيغ فلم يبتغوا الکشف عن المتشابه لعلمهم بان اللّه عزّوجلّ استأثر على ذلک عنده و علموا بتحقيق ما عرفوا من الحقِ مراده فيما اخفى عنهم ان لو اراد اظهار ذلک لابدأ بلسان المحکم ما اخفىٰ في لسانِ المتشابه اختيارا من الْحَقِّ لهم بترک الاعتراض عليه فيما حکم و يسلم له تسليماً و اعلمنا جلّ و عزّ ان من کان في سويداءِ سره احتجابا عن خطابه بما التحف على عقله من سلطانِ الهوى فغمرها عن العلمِ فالبيان كانت شواهدها ظاهرة و صفاتها بيّنة إذ يقول: «فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ»(۳:۷) يعنى الذهاب عن اللّه «فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ»(۳:۷) ثُمَّ اعلمنا اللّه عزّوجلّ عن قصدهم و مرادهم في اتباعهم لذلک فقال: «ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللّه»(۳:۷).

ثُمَّ ان اللّه عزّوجلّ اعلمنا عن طائفة قست قلوبهم عن تذکارِ اذکاره عند ترکهم اوامره و نسيان نواهيه و ذلکَ لاشتغالِ قلوبهم لقبيح الدنيا و الغموس فيها فقال عزّوجلّ: «فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إذا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ»(۶:۴۴) فحذر اللّه عباده ان لا يفجعهم المنية ترکهم التذکر بالذهاب عنه فيأخذهم بغتة و هم لا يشعرونَ و قال عزّوجلّ لنبيّه عليه الصلاة و السلام: «وَإِمَّا يُنْسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرَى مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»(۶:۶۸) فعظم اللّه شأن الذکرى و منع نبيّه عليه الصلاة و السلام عن مجالسةِ أهل الذهاب عن اللّه بارتکاب المنهيّات بعد تصحيح حال الذکرى صيانة منه له و صيانة لذکره ان يکون أهل القرآن بالذکرى

مقاربين مع أهل الخلافِ المرسومين بالظلم كل ذلك ليحمى نبيّه صلّى اللّـه عليه و سلّم ضنا من الحق به و باوقاته لما علم جلّ ثناؤه ان مجالسة غير أهـل الذكر يلبسه النسيان و الاحتجاب عن اللّه عزّوجلّ فاحتمل قوله عزّوجلّ بعـد الذكرى انه القرآن و احتمل ان يكون تذكار ما كاشفه اللّه من التنبيه الموصـل من الحق إلى سره عليه الصلاة و السلام ثُمَّ ان اللّه عزّوجلّ امر نبيه صلّى اللّه عليه و سلّم بان يقفوا آثار من بذكراه اهتدى و بتـذكاره اسـتقام و اسـتوى و ان يكون صلّى اللّه عليه و سلّم في ابلاغ الذكرى غير سائل للنـوال و لا ملتمسـا منهم شيئا من الاعراض فيكون حظّه في الابلاغ نيلا ينال او نفعاً يراد بل جرّده لخاطبه و افرده بكلامه فقال عزّوجلّ: «أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللّه»(۶:۹۰) اِشَارة من الْحَقِّ بالتعريض وصفا دون التصريح اسما فقـال: «فَبِهُـدَاهُمُ اقْتَـدِهْ» (۶: ۹۰) فاظهر اللّه في هذه الآية الهداية على قسمين احدهما مـا الـبس قلـوبهم من انوارِ هدايته الَّتي لا يتعلق بشىء منَ الاكساب و لا يدخل تحت الافعال و الثاني ما بدا على شواهدهم من الاوصاف و ما علق عليهم من الافعالِ المولد من تلك الهدhيات إذ يقول: «أَفَمَنْ شَرَحَ اللّه صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ»(۳۹:۲۲) مما بدا عليهم من احكام الاسلام هو ما حـداهُم عليـه شـاهد الانشراح بالانفساخ بانوارِ هدايته فصارت فرعا لما اصـل الحـق فـي قلـوبهم فلذلك سمّى الفروع بتسمية الاصول لانها عنها و بهـا و منهـا بـدأت ثُـمَّ قـال عقيب الآية: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْـرًا إِنْ هُـوَ إِلَّا ذِكْـرَى لِلْعَـالَمِينَ»(۶:۹۰) فسمّى القرآن ذكرى بعد ان سمّاه ذكراً ثُـمَّ خـصّ اللّـه قلـوب أهـل الـذكرى بمخامرة ذكره و مباشرة وجوده و صانها عن قبول دواعـى الشـيطان و انـه غيـر مؤثر في قلوبهم طوارقه و لا اخذا منهم خواطره لانهم عند ذلك راجعين إليـه بسرعة الذكرى باوصافِ التفكر فقال: «إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَـوْا إذا مَسَّـهُمْ طَـائِفٌ مِـنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فإذا هُمْ مُبْصِرُونَ»(۷:۲۰۱) فافاقوا عند خواطره بـالتَيَقّظ مـن رقدةِ الوسنانِ فتبصروا دواعيه بذكر الرحمان لان من شأن الذكرى التنبيه على مودعاتِ دواعيهِ و فنونِ خواطره الدافع بالذكرى و الاعتصام عن قبول نزعـات

الشيطان.

و قال عزّوجلّ فيما امتنّ به على نبيّه صلّى اللّه عليه في انـزالِ الـوحى إذ يقول: «وَجَاءَكَ فِي هَذِهِ الْحَقُّ وَمَوْعِظَةٌ وَذِكْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ»(۱۱:۱۲۰) فقـارن اللّه أحكام الذكرى مع الحق و جعلها موعظة بالانزجارِ عن كل ما باعـد مـن الحق و خصّ المؤمنين باعظم الاحوال منها و اسناها قالِ عزّوجلّ فيمـا اثنـى على أهل العلم و المعرفةِ عند نزولِ الفرقان من العلم باحكامه و تفصيل آياته و ان ذلک مخصوص به أهل الذكرى من المهذبين العقلاء عـن اللّـه و انهـم بنعتِ الافاقةِ و التيَقّظ في حالِ استماعهم دوُن ان يكونوا في عماءٍ عن خطابـه إذ لا يستوي في فهم الخطاب الاعمى و البصير و لا الجاهـل كـالخبير فقـال جلّ و عزّ: «أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَى إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ»(۱۳:۱۹) و بذلک اعلمنا عزّوجلّ في شأن القرآن و قصّته فيما ضرب لنا فيه الامثال و كشف لنا فيه العبر و الآيات ليستدل بما انبأنا فيـهِ من تذكارِ ما اعلمنا من غيبه و مَا اخبرنا من حكمه و تأكيد الحجّـةِ و تحقيـق البلاغةِ فقال: «وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ»(۳۹:۲۷) و قال: «أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَى إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ»(۱۳:۱۹) و قال عزّوجـلّ لنبيّـه صـلّى اللّـه عليه و سلّم ان ذلک لاهل الخصوصِ من العقلاء و أهل التوحيد ممن حالتـه الخشية و شدة الرهبةِ فافرده بمواجهةِ الخطاب لقولـه: «طه مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى إِلَّا تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشَى»(۳-۱: ۲۰) و قولـه «الّا» لـيسَ هـو استثناء و لكن الّا بمعنى «لكن» تذكرة لمـن يخشـى إذ هـو رأس الخاشـعين فاخرجه بمواجهةِ الخطاب في اوائله و ادخله في الخطابِ بوصفه فكان صلّى اللّه عليه إذا قام يصلى صلى على اطرافِ قدميه و يشتد عليه تحمّل ذلک فلمّا انزل اللّه عليه هذه الآية قام على قدميهِ حتى تورمت قدماه و تقطرت دماً فكان تسكين الحق له بالمواجهةِ على احكام الملاطفةِ و تهيجه بالتعريض له علـى نعتِ الاحاشة و بذلک بعث اللّه موسـى إلـى فرعـون باظهـارِ الاسـتعطاف و

الملاطفة بادقّ الخطابِ و الطفِ الدعوةِ ليقطع بذلک معاذيره من جميع الجهاتِ بالتغليظ و التشديدِ و اللين و الترفيه في الدعوة ليوصل إليه من كشفِ بيان الذكرى ما يكون لابساً لكل متعلق بالخشيةِ منه و الاهتياب من اللّه فقال: «اذْهَبَا إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى» (۲۰ :۴۳-۴۴).

ثُمَّ ان اللّه عزّوجلّ عظم شأن الذكرى و جعله من امتنانه على انبيائه رحمة منه بهم و رأفة منهُ عليهم و خصّ العباد من ذلک ما اتحفهم به من احكامِ الذكرى الذي جعله مطية لاهلِ المجاهدة الباذلين مهجتهم للّه عزّوجلّ فقال: « وَآتَيْنَاهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَذِكْرَى لِلْعَابِدِينَ»(۲۱:۸۴) و قال عزّوجلّ: «سُورَةٌ أَنْزَلْنَاهَا وَفَرَضْنَاهَا وَأَنْزَلْنَا فِيهَا آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ»(۲۴:۱) فاعلمنا عزّوجلّ انه انزل ذلک و بيّنها و احكم معاني ما فرض فيها لتجدد لنا بذلک فيها الذكرى و يطوى على قلوبنا من بيانه في تصاريفِ آياته اظهارِ بيّناته ليحيشنا بذلک إليه فقال: «وَلَقَدْ صَرَّفْنَاهُ بَيْنَهُمْ لِيَذَّكَّرُوا فَأَبَى أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُورًا»(۲۵:۵۰) و قال عزّوجلّ فيما اوصل من بيان الخطاب ليقرب من الافهامِ و يلقح ببيانه الاوهام فقال: «وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ»(۲۸:۵۱) و قال عزّوجلّ موبّخا لمن لم يتذكر ايام حياته و لم يتدبرّ ما عليه قبل وفاته و تمادى في عَمى ما اريد به و ما اريد منهُ من التفكر في المعاد و ما إليه يصير المآل فقال عزّوجلّ: «أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَجَاءَكُمُ النَّذِيرُ»(۳۵:۳۷) و قال جماعة منهم يعنى الشيب و الكبر و قال غيرهُم الداعى إلى الحق من رسله و اللّه اعلم.

و قال عزّوجلّ في صفةِ أهل الزيغ من الضلال عند مشاهدتهم لنبيّه صلّى اللّه عليه و سلّم لما اعرضوا عن ذكراه و الاصغاء إلى نجواه كيف عاقبهم باظهارِ الاستهزاء منهم عند آياته و البس نبيّه صلّى اللّه عليه و سلّم من اعراضهم عجبا لما استهتروا باللّه و برسوله و بآياته فقال عزو جلّ: «بَلْ عَجِبْتَ وَيَسْخَرُونَ وَإِذَا ذُكِّرُوا لَا يَذْكُرُونَ وَإِذَا رَأَوْا آيَةً يَسْتَسْخِرُونَ»(۱۴-۱۲: ۳۷) و

قال عزّوجلّ في تعظيم القرآن و شأنه و ما المراد فيما انزل و المقتضى من العبادِ في خطابه فقال: «كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ»(۳۸:۲۹) ثُمَّ انّ اللّه عزّوجلّ ضرب مثلاً للعقلاء و أهل العلم باللّه و بين الجهلِ و العمى عن اللّه و تفاوتِ مقاماتهم و اختلافِ احوالهم فقال عزّوجلّ: «قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ»(۳۹:۹) فاعلم اللّه عباده انه لا يستوى منزلة من علم كمن هو جاهل و قال سبحانه فيما خصّ بالذكرى أهل الانابةِ بعد ما خصهم بالعلم و المعرفةِ فقال: «هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ آيَاتِهِ وَيُنَزِّلُ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ رِزْقًا وَمَا يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَنْ يُنِيبُ»(۴۰:۱۳) فاظهر اللّه من شأن بروزِ آياته نشر قدرته لاهلِ الانابةِ العارفين باللّه و باحكامِ توحيده و عظيم شأنه فقال: «تَبْصِرَةً وَذِكْرَى لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ»(۵۰:۸) فخص أهل الانابةِ بان جعل القرآن تبصرة لهم يشهد في ذلك من ادراك شأنه ما يعجز عنه من لم يكن بوصفهم ثوابا لما تحمل من صحّةِ انابتهم فبصره اللّه لفهمِ خطابه و ما جازاه عوضا في حال قيامه.

ثُمَّ أنّ اللّه عزّوجلّ امتنّ على نبيّنا عليه الصلاة و السلام باظهارِ ما انفرد لعباده من حفظه ايّانا و كلايته الشاملة بنا و جعل ذلك تذكارا لاهل الذكر المخصوصين بالاصغاء إلى خطابه فقال: «إِنَّا لَمَّا طَغَى الْمَاءُ حَمَلْنَاكُمْ فِي الْجَارِيَةِ»(۶۹:۱۱) لمّا ارسل اللّه الطوفان على قوم نوح حملنا جلّ ثناؤه في اصلاب الآباء و ارحامِ الامّهات المحمولين في السفينة الناجية من الغرق فقال: «لِنَجْعَلَهَا لَكُمْ تَذْكِرَةً»(۶۹:۱۲) بتذكارِ النعماءِ المتفرد به المنعم جلّ ثناؤه بالمنعمين حيث لم يكونوا موجودين و لا اشباح معهودين فقال: «وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ»(۶۹:۱۲) وعت اعن اللّه باستيفاء ما في الخطاب من تذكارِ ما ذكره لهم و حفظه ايّاهم قبل ايجاده لهم فكانوا في طى علمه مذكورين و في خفايا ما كان به منفرداً معلومين و جعل ذلك تذكرة لاهلِ التقوى لانهم بتقواهم تبصروا خطابه و بالانابة عرفوا كلامه و ان ذلك لهم دون غيرهم لانهم المخصُوصون لربّه فقال عزّوجلّ: «وَإِنَّهُ لَتَذْكِرَةٌ لِلْمُتَّقِينَ»(۶۹:۴۸) فاشار

بقوله و انّه إلی کلامِهِ و اعلمنا ان في الخلق طائفة به مکـذبین و جعـل ذلـک حسرة علی الکافرین لان اللّه خصّه لانّه الحق المبین و خـصّ اللّـه عزّوجـلّ بالذکری أهلِ الخشیة من الخائفین الَّذین وصفهم اللّه بالعلم به فقال: «فَذَكِّرْ إِنْ نَفَعَتِ الذِّكْرَى سَيَذَّكَّرُ مَنْ يَخْشَى»(۱۰-۹: ۸۷) و قال: «إِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَـعُ الْمُؤْمِنِينَ»(۵۱:۵۵) و ان أهل الشقوة و من لم یسبق له السعادة عنها ذاهبین و عن الذکری و بنفوسهم محجوبین و قال: «وَيَتَجَنَّبُهَا الْأَشْقَى الَّذِي يَصْلَى النَّارَ الْكُبْرَى»(۱۲-۱۱: ۸۷) و علی مثل هذه الحالةِ اخبر اللّه عن أهل الغی ممّـن تمادی في الشقوة ایام حیاته و اعرض عن ذکره قبل وفاتِه و انهم یتذکروا حیث لا ینفع ذلک لهم فقال: «يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ وَأَنَّـى لَـهُ الـذِّكْرَى»(۲۳: ۸۹) یعنی و کیف له الانتفاع بالذکر و قد قال ایام حیاته: «أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَجَاءَكُمُ النَّذِيرُ»(۳۷: ۳۵) عند الحسرة و الندامة حیث یقـول: «يَـا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي»(۲۴: ۸۹).

قال ابوعبداللّه: فهذا جملة ما مدح اللّه عزّوجلّ و اثنی علی أهل الذکری لانه الموصل إلـی الاذکـارِ فـي اسـتجلاب التنبیـه العائـد علـیهم الانتفـاع و القائمین بمراعاةِ التقوی المعنیین بحقیقه الذکر و باللّه التوفیق.

و اعلم انّ حال الذکرِ علی شـرائط التفکـر لا یصـحّ الا بصـفاء الهمـوم و نقاوة القلوب الممتنعة عن الهموم بدارِ الغموم و الاحزان الذاهبـة عـن الـدنیا الدنیّة و اسبابها فیکون تذکارهم بشرائط التفکر علی صـحّةِ العلـم فـي حـالِ سیران الهمة في العیوب بما بسط فـي الشـرع مـن العلـمِ المبسـوطِ و السـنّة المرسوم علی ما اجاز صلّی اللّه علیه و حسم الهمّة عن مجاوزة مـا منـع منـه العلم من الاقتحام و التفکر فیهِ و هو التفکر في اللّه عزّوجلّ بطلب الکیفیة او الماهیة او الکمیّة فان ذلک ممنوع منهُ و مؤدّی ذلک إلی الکفـرِ و الحیـرةِ فـي توحیده و الالحاد في آیاته لان ذلک مأخوذ من تحت التوقیـف و مبنـی علـی السموع مما نطق به الکتاب و بین السنّة بترک الزیادة و النقصـان قـال علیـه و الصلاة و السلام: «تفکروا فیما خلق اللّه و لا تتفکروا فـي اللّـه» حـدّثوا عـن

يحيى بن يونس قال حدّثنى اليعلى بن اسد العمى قال حدّثنى وهيب عن ايوب عن محمد عن سيرين عن ابي هريرة قال: «قال رسول اللّه صَلّى اللّه عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: لا يزال الناس يتسألون حتى يقولوا: هذا اللّه خلق الخلق فمن خلق اللّه؟ فإذا وجد ذلك احدكم فليقل: آمنتُ باللّه» فإذا حسم همّة التفكر في اللّه عزّوجلّ اطلق همّة السيران بالتفكر ممّا اباح اللّه عزّوجلّ من خلقه فطالع بصفاء همّه ما استأثر الحق في غيبه من عجائب ما في سماواته و اختلافِ ملائكته و عظم عرشه و كرسيّه و اطباق سبع سماواته بثخانة ما انشأ من الجنّة و ما فيها و النار و ما اعدها لاهلِ مخالفته فتلوح للقلوب صحّة البيّنات و يطرءُ عليها التفكر فيحول بصافى هممها في اتساع ما بسط اللّه من امر المعادِ و مَا الحال الَّتي ترد عليك من امر المآل و الماضى من الاوقاتِ ممّا اجترمت يداک و ما ارتكبته من الموبقاتِ و ما انت قادر عليه غدا في يوم كان مقداره خمسين الف سنة و يطلق التفكرُ بصحة حقيقته إلى اذكار ما لا يؤمن من سؤ الحساب و عظيم النكال بذكر النيران و السقوط من عين الرحمان فحِيْنئذٍ تهيج القلوب بالاستجماع إلى اصلاح ما اراد القدوم عليه و ذلک الحال لا يصفو منازلتها الّا لاهل التعلّل من مناولة الشهواتِ و ترک اكثر اللذات مع استعمالِ الجوع لذوبان الاكبادِ المذيب لا نفس أهل البطالةِ من المازحين و أهل اللعب من الفرحين مع ترک الرغائب من القلوبِ لقليل الدنيا و كثيرها و محبّة البلغةِ و استعمالِ القناعةِ و بذلِ النفوسِ في العبادةِ مع ركوب المجاهدةِ و شدة الحراسةِ و دوام السِّياسةِ لان تلک الحالةَ غير مانع لاهلِ اللوثِ و البطالةِ و المنكمشين المغموسين في اسباب الدنيا و همومهَا و المتعلقين بالشهواتِ و المحجوبين عن صحّةِ التفكر لغلبةِ هموم الدنيا عليها لان اللّه عزّوجلّ جعل ذلک مطية الابرارِ المصطفين الاخيار الَّذين اخلصهم بخالصة ذكرى الدارِ و لذلک قال صَلّى اللّه عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: «من جعل همّه في اللّه همّا واحداً جعل اللّه له من كل همٍ فرجا و من كل ضيق مخرجا و جعل الغناء في قلبه و اتاه الدنيا و هى راغمة و من تشتت عليه همّه افشى اللّه عليه

ضیعته و جعل الفقر بین عینیه و لم یأته من الدنیا الا ما کتب به ثُمَّ لم یبالی اللّه في ای وادٍ هلک».

حدّثونا عن احمد بن الفراتِ الرازي قال حدّثنی محمد بن بشر العدي قال حدّثنی جنید بن العلاء عن محمد بن سعید عن اسماعیل بن عبداللّه عن امّ الدرداءِ عن ابی الدرداءِ قال: «قال رسول اللّه صَلّی اللّه عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ: تفرغوا من هموم الدنیا ما استطعتم» و ذکر نحو الحدیثِ حدّثونا عن احمد بن یونس قال حدّثنی حجاج قال حدّثنی شعبة عن عمرو بن سلیم عن عبدالرحمان بن ابان بن عثمان بن عفان عن ابیه عن زید بن ثابت قال: « قال رسول اللّه صَلّی اللّه عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ: من کانت الدنیا من اکبر همّه جعل اللّه الفقر في قلبه فقد شمله و لم یأته من الدنیا الا ما کتب له و من کانت الآخرة نیّته جمع اللّه شمله وجعل غناه بین عینیه و اتته الدنیا و هی راغمة» حدّثونا عن ابی الدنیا قال حدّثنی علی بن الحسن بن موسی قال: «سئل بعض العلماءِ: ما الذي یفتح الذکر؟ قال: اجتماع الهم لان العبد إذا اجتمع همّه فکرَ و إذا فکر نظرَ و إذا نظر ابصر فإذا ابصر عمل فهو منتقل في العمَل قیل له: فکیف التنقل؟ قال: تنقله الرغبة في الفضائل حتی یبلغ منها غایة یذیقه اللّه لطفه به و یؤدّیه باللّطف فقیل له: و ما رداء اللطف؟ قال: الخشوع و الوقار و السکینة و البرّ و التواضع فإذا کان العبد کذلک اوصله ذلک إلی التعظیم له فإذا کان معظما للّه سقاه من حبّه شربة فینقله في الاشیاءِ ثُمَّ اتبعه بالعمل له فهو الَّذي یعطی ثواب سَنة بفکر لیلة و ثواب لیلة بفکر ساعةٍ» فقد جعل الهمّة في حالِ تصفیتها عن الاسباب المشتته اجل الاحوال و اسنی المنازل ممّا إذا کانت مرتبطة هموم الدنیا لا ینفک منها انقطع عن صحّةِ التفکر في الغیب لان العبد بهمّه یتفکر فإذا شغلت بشیء غیر مقصده و مراده لم یصح الاشتغال بامر المعاد و إنّما صفت التفکر لاهلِ الذکری بعد اخلال الهمّة لان القلوب متعلقة بالهموم و لا یصحّ همّین متضادین في قلب واحد و قد قال عزّوجلّ: «مَا جَعَلَ اللّه لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَیْنِ فِي جَوْفِهِ»(۳۳:۴).

حدّثونا عن حرب بن اسماعيل اجازة قال اخبرنا احمد بن حنبل قال حدّثنى زيد بن الحباب قال حدّثنى سهل اخوحزم القطعى قال سمعت مالكا يقول: «حزنک بالدنيا للدنيا يخرج حزن الآخرةِ من قلبک و فرحک بالدنيا للدنيا يخرج حلاوة الآخرة من قلبک و اعلم انه لا شىء يرفع العبد لدى اللّه الا صحّة همّه لان الهموم هى الباعثه على جميع القرباتِ و لا شىء اقرب إلى العبدِ من همّه و بها تزكوا الاعمال و مقدار كل امرء همّه» حدّثونا عن الدوري قال حدّثنى محمّد بن بشر العدي قال حدّثنى عبداللّه بن نمير عن معاوية بن سلمة النصرى عن نهشل بن سعيد عن الضحال عن علقمه و الاسود عن عبداللّه بن مسعود قال: «لَوْ انّ أهل العلم صانوا العلم و وضعوه عند اهله لسادوا به أهل زمانهم و لكنّهم وضعوه عند أهل الدنيا لينالوا من دنياهُم فهانوا عليهم سمعت نبيّكم صلّى اللّه عليه و سلّم يقول: من جعل الهمّ همّا واحداً يعنى همّ المعاد كفاه اللّه سائر هومه و من تشعبته الهموم من أحوال الدنيا لم يبالى اللّه في ايّ اودية هلک».

فالهمّة قائد البصيرة و منها تنشأ الحقيقة و بها تزكوا النفوس الشاردة و تبعث على المعاملة و بها احكمت السياسة و منها تنشعب المجاهدة و بهَا تمّت الحراسة و عنها كانت الارادة و بها خلصت النيّة و تحققت بالعزيمة و تلبست بالعبودية و بالهمة كانت الأوبة و رجعت التوبة و ثبت في الانابةِ و بالهمّة طالعت العاقبة فابصرت الرشد و العصمة و صحت له الرؤية فاستبطنت العلم و الدراية و بالهمة كانت المسارعة و عنها بدت المسابقة و بها تفاوتت أهل الحقيقة و بالهّمة اختلفت مشاربهم في المحبةِ و اختلفت اقدامهم في العبودية و انجذبت النفوس إلى المكابدة و التزمت الشدة في حال الرياضة و بالهمّة سهلت عليه مفارقة الشهوة و ابترمت باللّذة و بالهمّه تناسفت في نعتِ أهل الولايةِ و ارتفعت بسناءِ الرفعةِ و منها تبدو الفكرة الصافية و الادراک الخفية و العلوم الحقيقية لانّها اقرب الوسيلةِ و اوّل المسابقين من الحق في حال الدنو و المنزلة و هى مولدات انوار القدسيّة و

المواهب الغيبيّة و بالهمة تعلقت أوصاف الروحانيّة المصطنعة المصطفاة و الهداية و للّه المنة.

حدّثونا عن محمّد بن عبيد القرشي قال حدّثنى شجاع بن الاشرس بن ميمون قال حدّثنى حشرج بن نباته عن الكلبى قال حدّثنى جناب عن عطاء قال: «انطلقت أنا و ابن عمر و عبيد بن عمير إلى عائشة فدخلنا عليها و بيننا و بينها حجاب فقالت: يا عبيد ما يمنعک من زيارتنا؟ قال: قول الشاعر: زر غبّا تزدد حبّاً فقال ابن عمر: اخبرينا باعجب شيء رأيته من رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم قال: فبكَتْ و قالت: كل امره كان عجبا اتانى في ليليتى حتى مسّ جلده جلدى ثُمَّ قال: ذرينى اتعبّد لربي قال: فقلت: واللّه اِنّي لَأُحِبُّ قربک و لَأُحِبُّ ان تعبد لربک قالت: فقام إلى قربة فتوضأ منها و لم يكثر صبّ الماءِ ثُمَّ قام يصلّى فبكى حتى بلّ لحيته ثُمَّ سجد حتى بلّ الارض ثُمَّ اضطجع على جنبه حتى اتاه بلال يؤذنه لصلاة الصبح فقال: يا رسول اللّه ما يبكيک و قد غفر اللّه لک ما تقدم من ذنبک و مَا تأخر؟ فقال: ويحک يا بلال ما يمنَعنى ان ابكى و قد انزل اللّه علىّ هذه الآيات: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ؟ ثُمَّ قال: ويل لمن قرأ هذه الآيات و لم يتفكر فيها» فالزم صلّى اللّه عليه و سلّم الويل لمن اعرض عن التفكر فيما اظهر اللّه فيها عجائب ما ادرج الحق فيما ليكون بالتفكر مستكشفا عن مراده فيصير تبصرة و ذكرى لكل عبدٍ منيب و مثل ذلک في كتاب اللّه كثير موجود حتى جعل جماعة من صدر هذه الامة عامة اوقاتهم و اعلى قرباتهم التفكر لما علموا من صلاح ما يعود عليهم من صفاء الهمّة و صحّة التفكر فجعلوه غنيمة حدّثونا عن محمّد قال حدّثنى اسحاق بن اسماعيل قال حدّثنى سليمان بن الحكم بن عوانة عن الاعمشِ عن سالم بن ابى الجعدِ عن امّ الدرداء انها سئلت: «اي عمل ابى الدرداء افضل؟ قالت: التفكر» حدّثونا عن ابن ابى الدنيا قال حدّثنى داود بن عمرو الضبى قال حدّثنى الفضيل بن عياض عن هشام عن الحسن قال: «تفكر ساعة خيرٌ من

قيامِ ليلة» حدّثونا عن ابن ابى الدنيا قـال حـدّثنى عبدالصـمد بـن يزيـد عـن الفضيل قال: «قال الحسن: الفكرة مِـرْآة يريـک حسـناک و سـيّئاتک» و قـال الفضيل: «قيل لابراهيم: انک لتطيل الفكر قال: الفكرة مخّ العمل».

قال ابوعبد اللّه: رحم اللّه الحسن لقد اجادَ بقوله و الامر على ما اشار إليه انه شبّه الفكر بالمرآة لان الناظر في المرآة يرى من وجهه ما كان مغيـب عـن بصره فكذلک فكر إذا صحبه صفاء الهمّة انكشف له عن كل ما غاب عنه مما كان متواريا منه و ممّا هو خفى فيه فيرى بدقة فكره ما عارضک من الآفات في حسناتک من الفسادِ مما يبطل عليک مـا اتيـت مـن القربـاتِ فتنبـه القلـوب بصحّة التّفكر على صفاء الاخلاص فيلوح له البيناتِ ممّا خفى منک في حالِ مقاصدک فيحق الحق و يبطل ما عارضک من الشتات و ذلک مواريث الفكرة و صفاء الهمة فصارت قيام الاعمال كلها بهَا و لذلک صار مخّ العمل لانـه لا يزكوا الّا بتقدمات التفكر فيما لک من ذلک و ما عليکَ من ذلک.

حدّثونا عن ابن ابى الدنيا قال حـدّثنى ابوحـاتم محمـد بـن ادريـس قـال حدّثنى احمد بن ابى الحـواري قـال سـمعت الوليـد بـن عتبـة قـال سـمعت الفريانى في قولـه: «سَأَصْـرِفُ عَـنْ آيَـاتِيَ الَّـذِينَ يَتَكَبَّـرُونَ فِـي الْأَرْضِ بِغَيْـرِ الْحَقِّ(۷:۱۴۶) قال: امنع قلوبهم التفكر في امرى» وحدّثونا عن القرشى قـال حدّثني ابراهيم بن سعيد الجـوهري قـال حـدّثنى موسـى بـن ايـوب حـدّثنى صخرة عن ابى عبداللّه الفارسي عن الحسن قال: «ما زال أهل العلم يعـودون بالتفكر عن التذكر و بالتذكر عن التفكر و يناطقون القلوب حتى نطقـت فـإذا لها اسماعاً و ابصاراً فنطقت بالحكمَةِ و ضـربت الامثـال و وارثـت العلـم» و حدّثونا عن محمّد بن عبيد قال حدّثنى اسحاق بن ابراهيم قال حدّثنى محمـد بن منصور الجندى قال حدّثنى عمرو بـن نشـيط عـن عمـرو بـن مسـلم عـن طاوس قال: «قال الحواريّون لعيسى عليه السلام: يا روح اللّه هل على الارض اليوم مثلک؟ قال لهم: نعم من كان منطقه ذكرا و صمته تفكرا و نظره عِبَراً فانـه مثلى» و حدّثونا عن ابن ابى الدنيا قال حدّثنى على بـن الجعـد قـال حـدّثنى

الربيع بن صبيح عن الحسن قال: «افضل العبادة التفكر و الورع» و حدّثونا عن محمد بن عبيد قال حدّثنى المفضل بن غسان قال حدّثنى سليمان التيمى قال سعيد بن المسيب: «العبادة التفكر في امر اللّه و الكف عن محارم اللّه».

قال ابوعبداللّه: و قد امر صلّى اللّه عليه اصحابه استعمال التفكر لعلمه عليه الصلاة و السلام بما ينفعهم إذ كان ذلک من احدِ اوصافه لانه كان صلّى اللّه عليه و سلّم دائم الاحزانِ كثير الفكر و كان اكثر ضحكه التبسم حدّثونا عن ابن ابى الدنيا قال حدّثنى عبد الاعلى بن واصل الاسدي قال حدّثنى احمد بن عاصم قال حدّثنى حفص بن عمر عن عنبسة بن عبدالرحمان الكوفي عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار عن ابى سعيد قال: «قال رسول اللّه صَلّى اللّه عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: اعطُوا اعينكم حظّها من العبادةِ قالوا: يا رسول اللّه و ما حظّها من العبادةِ؟ قال: النظر في المصحف و التفكر فيه و الاعتبار عن عجائبه».

واعلم ان صحة التفكر على حقيقة ما على المتفكر في حال سيرانِ همّه في الغبيب و جولانه في القدرة فربما يقوا على صاحبه فيهمّ في تفكره و بنية عقله في سيرانه و تذهله عن مضاره و منافعه و يحول بينه و بين لذاته و شهواتِهِ فيبقى والها مبهوتا لغلبة ما غشيه من الحالِ في جولانه فيتوارى همّه في بعض بوادئ الغيب و بعض أوصاف الذكر فيقطع عنِ التمييز و الدراية إلى وقت رجوع الهموم إلى القلوب فيفيق على ما كان عليه من الحالِ حدّثونا عن ابن ابى الدنيا قال حدّثنى محمد بن الحسن قال حدّثنى سليمان ابوايوب مولى قريش قال: «قام زيد ذات ليلة المتهجد و قال: فعمد إلى مطهرة له قد كان يتوضاءُ منها فغسل يده ثُمَّ ادخله في المطهرة فوجد الماء فيها بارداً شديداً كاد ان ينجمد فذكر الزمهرير و يده في المطهرة فاشتد عليه برد الماء فلم تخرجها منها حتى اصبح فجائت الجارية و هو على تلک الحال فقالت: ما شأنک يا سيدى لم تصلّى الليلة كما كنت تصلى؟ قالَ: ويحک انى ادخلتُ يدي في هذه المطهرة فاشتد عليّ برد الماء فذكرت بها الزمهرير فواللّه ما شعرت شدة

برده حتی وقفت عليّ انظري لا تخبري بها احداً مادمتُ حيّاً قال: فما علم بذلک احداً حتی مات» و علی هذه الحالة خرجت وصف رابعة العدوية فيما حکيت عنها: «[حانت وقت] عشاء الآخر فارادت ان يتوضأ فادخلت يدها في الماء ليتوضأ قالت: فبقيت يدها في الماءِ حتی اصبحت فقالت جارية لها: الصلاة قالت: فافاقت فقالت لها الجارية: ما لک لم تصلی؟ قالت: لمّا وضعت يدي في الماء تفکرت في الملائکة حافين حول العرشِ فمازالت قلبی تجول معهُم إلی وقتِ الذي رأيتنی» او کما قالَ.

حدّثونا عن ابی الدنيا قال حدّثنی الجرویّ قال حدّثنی الحرث بن مسکين قال حدّثنی عبداللّه بن وهب قال سمعت عن عبدالرحمان بن زيد بن اسلم يقول: «ما رأس هذ الدين و صلاحه الّا التفکر؟ تتفکر فتنظر انه اخذ منک قليلا من العمل و رضی به لنفسِهِ و هو الربّ و انت العبدُ ما کلفک واحدة من اثنتين ما کلفک قدر حقّه فلاتطيقه و ما کلفک ما لا تستطيع فقال: اعمل علی قدرِ حقي و اعطاک الثوابَ علی قدرِ کرمه و توسّعه و قبل منک العمل علی ضعفِ بنی آدم» حدّثونا عن القرشی قال محمّد حدّثنی الصلت بن حکيم قال حدّثنی بن السماک عن امرأةٍ کانت تسکن البادية قريباً من مکّة قال سمعتها يقول: «له تطالعت قلوب المتقين بذکرها إلی ما قد ادخر في حجب الغيوب من خير الآخرة لم يصف لهم في الدنيا عيش و لم تقر لهم في الدنيا عين» و حدّثونا عن محمّد بن عبيد قال حدّثنی محمّد بن الحسن قال حدّثنی الوليد بن صلح قال حدّثنی ابوکثير اليماني لقيه بمکّة سنة سبعين قال: «قال وهب بن منبّه: المؤمن مذکرٌ مزدجرٌ تفکّرَ فعليهِ السکينة سکن فتواضع قنع فلم يهتم رخص الشهوات فصار حرا القی الجسد فظهرت له المحبّة و زهد في کل فانٍ فاستکمل العقل و رغب في کلّ باقٍ فعقل المعرفة بقلبه فيعلق بهمّه و همّه موکل بمعاده لا يفرح إذا فرح أهل الدنيا لفرحهم بل حُزنُه عليه سرمد فهو دهره محزون و فرحه إذا نامت العيون يتلو کتاب اللّه يردّده علی قلبه فمرة يفرح و مرّة يهمل عيناه و يقطع عنه الليل بالتلاوة و يقطع عنه النهار بالخلوهِ

مفكّرا في ذنوبه مستضعفاً لاعمالِهِ» قال وهب: «هذا ينادى يوم القيامة في ذلک الجمعِ العظيم على رؤوس الخلايق قمُ ايّها الكريم فادخل الجنّة».

حدّثونا عن ابى بكر القرشى قال حدّثنى خلف عن هشام قال حدّثنى عبدالمؤمن البصري قال سمعت الحسن يقول: «رحم اللّه رجلا نظر فتفكر و تفكر فاعتبر و اعتبر فابصر و ابصر فانتفع فقد واللّه ابصر اقواما فلم يصبرُوا فذهب الجزع بعقولهم فواللّه ما ادركوا ما طلبُوا و لا رجعوا إلى ما فارقُوا» و حدّثونا عن ابى بكر قال حدّثنى سلمة بن شبيب قال حدّثنى سهل بن عاصم عن زهير بن عباد قال سمعت ابن السماک يقول: «اعلم ان الموعظة غطاء و كشف غطائها التفكر و لحاجتک إلى العظة اكبر من حاجتک إلى الصلة و اخاف ان لا تجد لها موضعاً في عقلک مع ما فيها من هموم دنياک» حدّثونا عن ابن ابى الدنيا قال حدّثنى ابوحاتم الرازي قال حدّثنى احمد بن ابى الحواري قال حدّثنى عبداللّه بن محمد الانطاكي قال حدّثنى ديلم عن الحسنِ قال: «اوصيكم بتقوى اللّه و ادمان التفكر اَبُو لِكلِّ بِرٍّ وَ اُمُّه مفتح خلال الخير كله و به يحضر تسديد اللّه كل موفق و اعلم ان خير ما ظفر به مدرک من تفكر مخالصة اللّه و الشرب بكأس حبّ وَ اِنّ احبَّاء اللّه هم الَّذين ورثوا طيب الحياة و ذاقوا نعيمها بما وصلوا إليه من مناجاةِ حبيبهم و ربما وجدُوا من حلاوةِ حبّه في قلوبهم و لاسيّما إذا خطر على بالِ احدهم ذكر مشافهته و كشف ستور الحجب عنه في المقام الامينِ و السرور و اراهم جلاله و اسمعهم لذّة منطقه و ردّ عليهم جواب ما ناجوه به ايام حياتهم إذ قلوبهم به مشعوفة و إذ مودّتهم إليه معطوفة و إذ هم لَه مُؤثِّرُونَ و إليه منقطعون فليبشر المصفون للّه ودهم بالنظرِ العجيب بالحبيب فواللّه ما ارى عقل العاقل و لا يجمل به ان يستوعب سوى حب اللّه عزّوجلّ».

قال أبو عبداللّه: فرحم اللّه الحسن ألا ترى كيف وصف التفكر فجعل ابا الخيراتِ و امَّهُ و انّه جمع حلال الخير كلّه في كلمةٍ واحدةٍ و ذلک انّ صحّةَ التفكر إذا خلت القلب من الهموم المتفرقة و انفرد بصفاء من ذهنه و بيان

بصيرته يتبين ما له مما عليه فقصد رشده و عرف الاوقات الماضية و ما كان منه فيها من ركوب شهرة دينه و دنيا مردّ به فاستحضر عقله بصفاء من همه فقصد نحو الحق في المستأنف من اوقاتِهِ فسهل عليه تحمل ما لزمه من المشاق في ترک الدنيا و اسبابها لانّها المحتجبة بذاتها عن اللّه فقصد الرياضات و شده المجاهدات باستدامةِ السياساتِ من اتصالِ الاوقات بدوامِ الخدمةِ و الحذر ممّا هو آت و ذلک لما حداه صحة التفكر في المعاد و ما إليه يصير حاله في المتعقب و المآل و ما فيه يقوم النجاة فيكون ما حبس نفس عنها من ترک الشهواتِ و منع النفس عن التبسط في المحظورات و الاخذ من جميع الجهات فشهد بصحةِ التفكر ما يتناول من سوء الحساب و شدّة النكال مع التفكر بسرعةِ انقراضها و ذهاب لذّاتها و بقاء تبعتهَا و ما لا يؤمن معها الهلاک مع ما يفوته من لذيذِ العيشِ و طيب المقبل(؟) في مقعد صدقٍ عند مليک مقتدر و ما يعجل له من الراحة عاجلا فكل تفكر كانت على شرائط العلم خفت عليه مؤن الكأبة و شدة حمل العبودية و لذلک كان عليه السلام يتخول اصحابه بالموعظةِ مخافة السآمة.

قال ابوعَبْداللّه: و اعلم انه حملنى ان اطالع علم التفكر لما حرصوا على اصحابنا كتاباً نسب إلى بعضِ المتقدمّين سمّى ذلک الكتاب كتاب الفكر به فعمد المصنف إلى كل ما كان من سوء اختياراتِ الحمقى من أهل النسکِ و أهل الغباوةِ من القرّاء فنسب أهل النحلة قاطبة اليها و الانصاف في المصنفات غير ذلک إذ لا يخلوا المذاهب من صالح و طالح و عالم و جاهل و ليس ما اخطأ الجاهل منهُم صار ذلک عاراً على العالم إذ لم يخلو الازمنة في القرون من هاتين النوعين و اللبيب من العقلاءِ إذا قصد النصح في اظهارِ الخطأ استَثنى الجاهل بشعاره و العالم باوصافه و المتأمّل لذلک عرف ما اشرنا إليه إذ في التعريضِ عن التصريح و اللّه يؤيد بنصره من يشاءُ.

ذكر ابتداء ما حثّ اللّه عزّوجلّ على الاستماع من أقوالِ الحقِّ و ما اثنى عليهم في سماعهم لحسن قبولهم و سرعة انقيادهم

اعلم ان اللّه تبارک و تعالى حثّ عبادَهُ و رغبهم لاستماعِ القولِ و مدح المستمعين بالحق المستجمعين لفهمِ ما خوطبوا به على اختلافِ خطابه لهم و جعل ذلک من اجلّ الاحوالِ و اسنى المقاماتِ و لذلک مدح صلّى اللّه عليه و سلّم و حث على ذلک فوجب على كلِّ من خوطب الاستجماع بالاصغاء إلى ما خاطبه باستعمالِ آداب ما يليق بخطابه فيكون اوّل ذلک فراغ القلب من شواغل كثره الهموم و الغموم من اسباب الدنيا الدنيّة و استجماع القلب عن التشتت فيما لا يعنيه باستحضار عقله و استجماعِ همّه و صفاء ذهنه و ان يعمل في دفع كل ما يلهى عن الذكرِ بالقاء السمع و سيران الفهم على احكام العلم و ان يكون عند استماعه لا يشد عنه من قول الحكيم لفظه فربّما يكون نجاته و حياته في اللفظةِ الَّتي شدّ عن استماعه فيجرى على لسانِ الحكيم لطيفة فصادف المستمع شغلاً بهمه لم يكن من جُملةِ حاله فيفوته ذلک ايام حياته و يبقى حسرة إلى مماته.

فقد حدّثونا عن يعقوب بن سفيان قال حدّثنى عمر بن حفص بن غياث النخعى قال حدّثنى ابى عمر الاعمش قال حدّثنى جامع بن شدّاد عن صفوان بن محرز عن عمران بن حصين قال: «دخلتُ على رسولِ اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم و عقلتُ ناقتى بالباب قال: فاتاهُ ناس من بنى تميم و ذكر حدّثنا إلى قوله: فجاءهُ أهل اليمن فقال: اقبلوا البشرى قالوا: قد قبلنا يا رسول اللّه قالوا: جئناک نسألک عن هذا الامر قال عليه السلام: كانَ اللّه فلم يكن شيء غيره و كان عرشه على الماء و كتب في الذكر كل شيء و خلق السماوات و الارضَ فنادى منادى: ذهبت ناقتک يابن حُصين قال: فانطلقت فإذا هي تقطع دونها سراب قال: فواللّه لوددت انى كنتُ تركتُها»[1] ألا ترى إلى عمران لما صادف

---

۱. شمش الدين ذهبى در تاريخ الاسلام چنين آورده است:« و الحديث رواه البخاري عن عمر بن
←

القول من النبي صلّى اللّه عليه و سلّم باستجماعِ همّه انتفع بما وعى عنه فلمّا ان عارضه ذكر النّاقةِ استلّه ذكر غير ما هو عليه من الحالِ فانقطع ذلک العلم فافاق على الفائت من قوله وَ انّى له ذلکَ و قد حكم اللّه اخفاء ذلک العلمِ عن اظهاره فاخذ طائفة من اطراف الارض فلم يعلم لذلک اثرا كما كان ينقل عن اصحابه الحاضرين بين ظهراني الناسِ و لذلک دعا صلّى اللّه عليه و سلّم لمن استمع خطابه و وعاها تحقيقه من ذهنه معرفةِ تأويله و تفسيره فقال صلّى اللّه عليه و سلّم: «رحم اللّه امرءًا سمع منّا مقالاً فوعاها و اداها فرُبّ مُبَلَّغ اوعى له من سامع و رُبّ حاملِ فقه إلى من هو افقه منه» و ذلک لانّ صحةً الاستماع على تأديب المستمع له فانه ينشأ السماع في الاسرار نكايات وجود ما ادرک من فهمه و تأثيرات بوادئ وروده فتثير من القلوب ما استودع الحق في الاسرار من لطائفِ ما كساها من انوارِ هدايته و اذكاره المصان المستكن في سويداء قلوبهم فيقرع بوادئ السماع احكام ما خفى في اسرارِ فيفيض على الجوارح فيحيى به العبد ايّام حياته و يكون زاده إلى معاده و سبب انقلاعه من موبقاته و رجوعه إلى اللّه باوبته و صحة توبته فكم من موعظة صادف قلب ميتة فاسقاهَا بوابل غيثه فانتعشت بهواطل مُزنه و احيى الارض بعد موتها و اخرجها من الظلم إلى نوره و من العمى إلى هداهُ و من الضيق إلى العيش الهَنيء و قد قال صلّى اللّه عليه و سلّم في حديثِ لقيط بن عامر المنتفق انه سمع النبي صَلّى اللّه عَلَيْهِ وَ سَلّمَ: «ألا اني قد خبأت لكم صوتى منذ ثلات

حفص بن غياث حدّثنا أبي حدّثنا الأعمش حدّثنا جامع بن شدّاد عن صفوان بن محرز أنّه حدّثه عن عمران بن حصين رضي الله عنهما قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ و سلّم و عقلت ناقتي بالباب فأتاه ناس من بني تميم فقال: أقبلوا البشرى يا بني تميم قالوا: قد بشّرتنا فأعطنا مرّتين ثم دخل عليه ناس من أهل اليمن فقال: أقبلوا البشرى يا أهل اليمن إذ لم يقبلها بنو تميم قالوا: قبلنا يا رسول الله قالوا: جئناك نسألك عن هذا الأمر قال: كان الله و لم يكن شيء غيره و كان عرشه على الماء و كتب في الذكر كل شيء و خلق السماوات و الأرض فنادى مناد ذهبت ناقتك يا ابن الحصين فانطلقت فإذا هي يقطع دونها السراب فو الله لوددت أنّي كنت تركتها».

ألا لیسمعکم ألا استمعوا تعیشوا ألا استمعوا تعیشوا ألا اجلسوا»[۱] حدّثونا عن الفضل قال حدّثنی عبدالرحمان بن عباس السمعی الانصاري من بنی عمرو بن عوف عن دلهم بن الاسود بن عبداللّه بن حاجب بن عامر بن المنتفق العقیلی عن ابیه عن عمّه لقیط بن عامر و حذیفة ابن الاسودِ عن عاصم بن لقیط ان لقیطا خرج وافداً إلی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم و ذکر الحدیث.

فقد اعلمنا صلّی اللّه علیه و سلّم ان العیش في السماع و إنّما عیش القلوب بصفاء ما ادرکت من البیانِ و ما صادف من خالص ذکره من لطیفِ مشاربه في لطیفِ خطابِه علی اختلافِ ما ارادهم بالحقِ و في مشاربهم من السماعِ علی تفاوتِ مقاماتهم علی اختِلافِ عیونِ ما یرد من المستقی لهم و المکاشف لهُم في سماعهم و قد قال: «یُسْقَی بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلَی بَعْضٍ فِي الْأُکُلِ»(۱۳:۴) و قد بیّن اللّه عزّوجلّ ذلک في آیات من کتابه من ذلک قوله فیما اخبر عن الطوائف من المؤمنین عند صحّةِ اصغائهم بصفائهم و حقیقة استجماعهم لاستماع ندائه و سرعة اجابتهم مع لطیف انقیادهم بقبول ما اخبر المنادی عن الحق إذ یقول: «رَبَّنَا إِنَّنَا سَمِعْنَا مُنَادِیًا یُنَادِي لِلْإِیمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّکُمْ فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَکَفِّرْ عَنَّا سَیِّئَاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ الْأَبْرَارِ»(۳:۱۹۳) فسمعُوا حقاً و اجابُوا طوعاً و التمسُوا بصحَّةِ اجابتهم التماس الثواب مع مصاحبةِ الابرار فهذا صفة من سمع دعوة الحق بالحق

---

۱. در مسند احمد حنبل چنین آمده است:« أن لقیطا خرج وافدا إلی رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم و معه صاحب له یقال له : نهیك بن عاصم بن مالك بن المنتفق قال لقیط : فخرجت أنا و صاحبي حتی قدمنا علی رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم لانسلاخ رجب فأتینا رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم فوافیناه حین انصرف من صلاة الغداة فقام في الناس خطیبا فقال : أیها الناس ألا إني قد خبأت لکم صوتي منذ أربعة أیام ألا لأسمعنکم ألا فهل من امرئ بعثه قومه؟ فقالوا : اعلم لنا ما یقول رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم ألا ثم لعله أن یلهیه حدیث نفسه أو حدیث صاحبه أو یلهیه الضلال ألا إني مسئول هل بلغت؟ ألا اسمعوا تعیشوا ألا اجلسوا ألا اجلسوا ».

فاجاب حقّا و نطق حقّاً و قال عزّوجلّ فيما يذكر من اوصافهم عن ما اعطوا من نفوسهم من صحّةِ الاستماع بما اخذ اللّه عليهم من العهودِ و المواثيق لما اعترفوا له من الانقيادِ بسرعة الاجابةِ لسماع الحق إذ يقول: « وَ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللّه عَلَيْكُمْ وَ مِيثَاقَهُ الَّذِي وَاثَقَكُمْ بِهِ إذ قُلْتُمْ سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا وَ اتَّقُوا اللّه إنَ اللّه عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ»(۵:۷) فاحذرهم اللّه عزّوجلّ ان لا ينطقوا بظواهر قولهم كلمة الانقيادِ و اظهار الطوعِ و قد فارقوا صحّة العقود و اثبات النيّات مع صدقِ الاخلاص بقوله سمعنا و اطعنا و ذلک انّ اللّه عزّوجلّ اثنى على طائفةٍ بدت على شواهدهم صحّة ما صادفوا من البيان فاطرأ على اسرارهم من هدايته مَا تلقفوا الوارد من المسمُوع ما يكشف لهُم فيه المغيب من المكنونِ من ودائع الحق فيهم فانفسحت عند تلاقى الوارد فاجابُوا مسرعين و التُمسوا في سرعةِ اجابتهم النوال و طلب الزلفى بان يجعلهم مع أهل الحق حيث كانوا فقال عزّوجلّ مخبرا عنهم: «وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ»(۵:۸۳) ثُمَّ ان اللّه عزّوجلّ اعلم نبيّه صلّى اللّه عليه و سلّم انه لا يجيب دعوة الحق الّا من سمع الحق فوعا بقلبه و صادف منه في القول على تحقيق الاستيعاب لما في خطابه بانتجال(؟) العوارض القاطعة و السواتر الشاغلة عن صفاء اصغاء القلب فقالَ عزّوجلّ: «إِنَّمَا يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ يَسْمَعُونَ وَالْمَوْتَى يَبْعَثُهُمُ اللّه ثُمَّ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ»(۶:۳۶) و بذلک نادى عباده عند ورُود خطابه و تلاوة كلامه بما حثهم على استماع ذلک طلبا للنجاح و الفلاح فعرض عليهم ذلک عاما و طالبهم به جملا بآداب الانصاف الموجبة لاستجماع الهمّ ليكون ابلغ لفهمهم و اكشف للبيان في استماعهم للخطاب فقال: «وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ»(۷:۲۰۴) ثُمَّ خصّ اللّه المؤمنين باخذ النفوس بما هو اولى بها من ترک الاعتراض لصحّة الاستماع ليصح مراد الحق في مطالباته منهم و ان لا يكونوا بوصف من ادّعى انه سمع حقا بآذان واعية و قلوب نقية و افهام ثاقبة في ذلک بضدّ تلک

الاحوال السنية فيكون استماعهم بقلوب واهية و آذان لاهية فقالَ عزّوجلّ: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللّه وَرَسُولَهُ وَلَا تَوَلَّوْا عَنْهُ وَأَنْتُمْ تَسْمَعُونَ وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قَالُوا سَمِعْنَا وَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ»(۲۱-۲۰: ۸) فمنع اللّه ان يكونوا بنعت البهائم المعجمةِ و الانعام السّائمة الَّذي ينعق بما لا يسمع الّا دعاء و نداء صمٌ بكم عمى فقال عزّوجلّ: «وَلَوْ عَلِمَ اللّه فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ»(۸:۲۳) ثُمَّ اعلم اللّه انّه لو اسمعهم لتولّوا و هم معرضون و ذلک لما سبق لهم عنده من الشقاء فلاينفعهم السّماع و ان كانوا سامعين.

ثُمَّ ان اللّه عزّوجلّ امر نبيه عليه الصلاة و السلام بان لا يمنع المشركين من استماع كلامه لطمعه عليه الصلاة و السلام في وقوع القول في قلوبهم فيلبسهم ذلک للايمانِ به و الاستجابة له لعظيم بركته و حلاوة كلامه فقال: «وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللّه»(۹:۶) فكيف بالمؤمن المصدق المنقاد المستجيب للّه و لرسوله إذا سمع كيف لا يلبسه مايكون به من الناجين و به من الفائزين ثُمَّ اعلمنا اللّه عزّوجلّ ما اختار لكليمه عند ما اجتباه وَ اصطناعه و اصطفاه حداه على استماع الخطابِ باستجماعِ الاصغاء إليه عزّوجلّ فقال: «وَأَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى»(۲۰:۱۳) ثُمَّ شهد اللّه عزّوجلّ بصحة الايمان لمن سمع دعوة الحق بالحقّ فاجاب طائعا و استوجب الثناء و الفلاح فقال: «إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللّه وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»(۲۴:۵۱) ثُمَّ اوجب اللّه عزّوجلّ البشارة لاهلِ الخالصة من عباده الَّذين خصّهم بندائه و عرفهم الحسنى من كلامه و تلقفوا الخطاب على صدقِ المقاصد و جميل النيّةِ فقال عزّوجلّ: «فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللّه وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ»(۱۸-۱۷: ۳۹) فجعلهم الأُمَناءُ عند استماعهم القول بان يختاروُا من جملة الخطاب ما ورد من اللّه لهم فيه البيان فيتبعون اجلّ الاحوال و اسنى المقام بقوله فيتبعون احسنه: «أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللّه»(۳۹:۱۸) و بذلک اخبر اللّه

عن صفة من سمع آياته فالزم نفسه الاهتدا و سرعة الانقياد له فقال: «إِنَّا سَمِعْنَا كِتَابًا أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَإِلَى طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ»(۴۶:۳۰).

ثُمَّ اخبر اللّه عن مؤمنى الجن بما نشر من احوالهم و اظهر مقامهم عند استماعهم إلى الحق و معرفتهم بذلک إذ يقول: « إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ»(۲-۱: ۷۲) و قال عنهم: «وَأَنَّا لَمَّا سَمِعْنَا الْهُدَى آمَنَّا بِهِ فَمَنْ يُؤْمِنْ بِرَبِّهِ فَلَا يَخَافُ بَخْسًا وَلَا رَهَقًا»(۷۲:۱۳) ثُمَّ عمّ اللّه عزّوجلّ عن جملةِ صفاتهم و اعلم عباده ان ذلک مخصوص به طائفة اجتباهم بفضله و تفضل عليهم بتدكارِ نعمائه فقال: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ»(۵۰:۳۷) فاخبر الحق عنهم انهم القوا بكليتهم السمع فلم يشذ منهم جارحة الّا كانت مجتمعة لاستماع خطابه على مشاهدة القلوب منهُم للحق فاصغوا إليه بما شهدوا منه فكانوا به منه سامعين و عنه به مجيبين و للّه منقادين و عليه به مقبلين و احتمل قوله: «أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ»(۵۰:۳۷) انهم القوا اسماعهم فلم يبقوا في صفائهم هَمّاً يأوى إلى غيره و اللّه الشاهد على صدقِ اوصافهم و احتمل قوله: «أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ»(۵۰:۳۷) ان الحق اخبر عن صفاتهم فيما عليهم و تعرف اليهم فيما هو موصوف به عزّوجلّ.

ابتداء ما ذكر من السُنّة من السماع و ما دخل تحت التسمية من صفات الحق و ان كان عزّوجلّ في ذلک بخلافِ خلقه

قال ابوعبداللّه: و امّا ما ذكر في السنة ممّا عمّ صلّى اللّه عليه في خطابه و أخبر ان الحق يستمع إلى حسن الصوتِ و قراءة الطيب فإن الروايَة بعضهم خصّ النبوة و بعضهم عمّ الخليقة من ذلک ما حدّثونا عن محمد بن نصر قال حدّثنى ابوهاشم بن زياد بن ايوب الطوسي قال حدّثنى الوليد بن مسلم قال حدّثنى الاوزاعي عن اسماعيل بن عبيد اللّه بن ابى المهاجر عن ميسرة مولى

فضالة عن فضالة بن عبيد عن النبي صلّى اللّه عليه و سلّم قال: «للّه أشد أذَناً إلى الرجل الحسن الصوت بالقرآن من صاحب القَيْنةِ إلى قينتِه» فعمّ ميسرة في حديثه كل من قرأ بحسن الصوت و روى غيره فخصّوا الانبياء بحُسنِ الصوتِ دون غيرهم لان ابن عيينة روى عن الزهري عن ابى سلمة عن ابى هريرة عن النبي صَلّى اللّه عَلَيْهِ وَ سَلّمَ: «ما اذن اللّه لشىء كما اذن لنبى حسن الصوتِ بالقران يترنّم به يجهر به» و روى يزيد بن هارون عن محمد بن عمرو عن ابىِ سلمة عن ابى هريرة عن النبي صلّى اللّه عليه و سلّم: «ما اذن اللّه لشىء ما اذن لنبى حسن الصوتِ بالقرآن» دخل احدهما في الاخر و ليسَ احدهما مخالف للاخرى لانه كان المراد حسن الصوتِ و اظهار شرف القرآن فحيث ما تُلِى كان شريفا معظما و إن كان المرادُ مع حسن الصوتِ تشريف النبّوة و تعظيمهم كانَ كذلک فاجتمع لهُم اوجه احدهَا ان يكون تعظيم القرآن إذا قارنه تشريف النبوّة كان معرفتهم بحقِّ التّلاوةِ و ما اودَعَ اللّه عزّوجلّ مِنَ البيَانِ في كلَامِهِ من الآيات الَّذي لا يدركه الّا الانبياء فيصادف ذلک حسن الصوتِ مع تعظيمِ القراءة و مقدار القارئ فيكون ابلغ و اسنى و ان كان لعله خاصيّة الكلامِ إذا حسن الصوت و كلامه عزّوجلّ ما تلى و قرأ فلا يتغيّر المَتْلُوّ لا المَقْرُوء لانَّهُ غضّاً طريّاً قائم بالتعظيمِ و الاجلالِ و اللّه اعلم و قوله ما اذن اللّه يعنى ما استمع اللّه إلى شىء كقوله عزّوجلّ: «وَأَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَحُقَّتْ»(۸۴:۵) يعنى استمعت كذلکَ قال سفيان بن عيينة قال حدّثنى ابوقدامة قال حدّثنى عبدالرحمان فسرّه ابن المبارک و ذكر فيهِ بيتا من شعرٍ لا احفظه قال ابوقدامه هو هذا البيت:

«اِن يسمعُوا ريبةً طارُوا بهَا فرحاً و ان ذكرت بسُوءٍ عندهم اَذِنُوا»[۱]

۱. ابن جوزى در زاد المسير في علم التفسير اين بيت را از قعنب ابن أم صاحب دانسته و بدين صورت آورده است:

إنْ يَسْمَعُوا رِيْبِةً طارُوا بِهَا فَرَحاً مِنَّي وما سمعوا من صالح دفنوا

←

فهذا مسلم للنبيّ صلّى اللّه عليه و سلّم فيما اخبر عن اللّـه عزّوجـلّ لانّـه منزهٌ جلّ سيّدى ان يكون استماعه لعلة ما يطرء على العبادِ من حسن الصوتِ مما يؤديهم إلى الاستلذاذ بطيب النغم و الاسترواح بحسنِ الصوتِ جـلّ عـن ذلک علوّا کبيراً و انا ذاکر تفصيل ما يعلق على المستمعين من طيب الـنغم و حسن الصوتِ و ما کسبت الأرواح من لذاذةِ ذلـک و مـا يباشـر القلـوب مـن نسيم روائِح ذلک ان شاء اللّه و إنّما ذکرت الحديثَ لدخوله تحت التسـميَةِ و ان کان الحق هو الموصوفُ به فهو مبـاين لاوصـافِ عبـاده کمـا اخبرنـا عليـه السلام في الاسماء المشترکة جلّ ثنآؤُهُ.

حدّثونا عن محمّد بن نصر قـال حـدّثنى محمّـد بـن رافـع قـال حـدّثنى عبدالرزاق قال حدّثنى ابن جريج قال حدّثنى ابن شهاب عـن ابـى سـلمةَ انّـه سمع ابا هريرة يقولُ: «قال رسولُ اللّه صَلّى اللّه عَلَيْـهِ وَ سَـلّمَ: لـم يـأذن اللّـه لشىء ما اذن لنبيّ يتغنى بالقرآن» قال صاحب له اراد يجهر بـه قـال و حـدّثنا عبدالاعلى بن حمّاد النرسي و عبيداللّـه بـن سـعيدٍ قـالا حـدّثنا سـفيان عـن الزهريّ عن ابى سلمةَ عن ابى هريرة عن النبي صَلّى اللّه عَلَيْهِ وَ سَلّمَ: «ما اذن اللّه لشىء ما اذن لنبي يتغنّى بالقرآن» قـالَ و حـدّثنا محمّـد بـن يَحْيـى قـال حدّثنى عبدالرزّاقِ عن معمر عن الزهري عن ابى سلمةَ عـن ابـى هريـرةَ عـن النبي صَلّى اللّه عَلَيْهِ وَ سَلّمَ: «ما اذن اللّه لشىء ما اذن لنبيٍ يتغنّـىٰ بـالقرآن» قال و حدّثنا محمّد بن يحيى قال حـدّثنى محمّـد بـن يوسـف الفريـابى عـن الاوزاعي قال حدّثنى يحيى بن کثير قال حدّثنى ابوسلمة بن عبدالرحمان عـن ابيِ هريرة قال: «قال رسول اللّه صَلّى اللّه عَلَيْهِ وَ سَلّمَ: ما اذن اللّه لشىء اذنـه لنبي يتغنّى بالقرآن» فقد دلّ في هذه الأحاديثِ ان الغناء بالقرآن ممّا يحبّ إذ کان اللّه عزّوجلّ اخبر عنه نبيّه صلّى اللّه عليه و سلّم انه يسـتمع إليـه و علـى

صمّ إذا سمعوا خيرا ذکرت بـه وإن ذکرت بشـــر عندهم أذنوا
جهلا علينا وجبنا عن عدوّهم لبئست الخلتان الجهل والجبن

هذا حثّ صلّی اللّه علیه و سلّم و أمـر بـه أن یحسـن الصـوت بـالقرآن و لان الغناء هو حسن الصوتِ.

من ذلک ما حدّثونا عن محمّد بن نصر قال حدّثنی اسحاق بن ابراهیم قال حدّثنی جریر عن الاعمش عن طلحة بن مصرف عن عبدالرحمان بن عوسجة عن البراء بن عازب قال: «قال رسول اللّه صَلّی اللّه عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ: زینّوا القـرآن باصواتکم» و قد روی هذا الحدیث بلفظ هو اکد في تَحْسین القرآن مفسّـرا و هو حـدیث حـدّثونا عـن ابـي عبداللّـه بـن نصـر قـال حـدّثنی عبداللّـه بـن عبدالرحمان قال حدّثنی محمّد بن بَکْرٍ قال حدّثنی صدقة بن ابي عمران عـن علقمة بن مرثد عن زادان عن ابن عمّه عـن البـراء بـنِ عـازب قـال: «سـمعت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم یقول: حسّنوا القرآن باصواتکم فانّ الصـوت الحسن یزید القرآن حسنا» فقد امر صلّی اللّه علیه بذلک و اخبر عن السـبب الموجب لذلک ان القرآن یزید حُسناً و علَی هـذا جـری احکـام الصـحابةِ و التّابعین.

حدّثونا عن محمّدِ بن نصرٍ قال حـدّثنی محمّـد بـن یحیـی قـال حـدّثنی مسلم بن ابراهیم قال حدّثنی سعید بن زربي قال حدّثنی خالد عن ابراهیم عن علقمة قالَ: «کنتُ رجلاً قد اعطانی اللّه حسن صوت بالقرآن و کـان عبداللّـه یستقرأنی و یقول لي: اِقْرَأْ فداک ابي و امّي فانی سمعتُ رسول اللّه صلّی اللّـه علیه و سلّم یقول: انّ حُسن الصوتِ تزیین القرآن»[1] فقد امر صلّی اللّه علیـه و سلّم بتحسین الاصواتِ و تزیین القرآن بـذلِکَ فواجـب علـی ظـاهر قولـه ان

---

۱. در کتاب حلیة الأولیاء وطبقات الأصفیاء ابونعیم اصفهانی این گفته بدین صورت آمده اسـت: «حدثنا سلیمان بن احمد قال : حدثنا یحیی بن ایوب قال : حدثنا عبد الغفار بن داود قال : حدثنا ابـو عبیدة سعید بن رزین قال : حدثنا حماد بن ابي سلیمان عن ابراهیم النخعي عن علقمة بن قیس قال : کنت رجلا قد اعطاني الله حسن الصوت بالقران وکان عبد الله بن مسعود یرسل الي فاقرا علیـه القـران قال : فکنت اذا فرغت من قراءتي قال : زدنا من هذا».

تزيين بطيب الصوتِ و حسن النائح على نظمِ التلاوةِ بلا تقطيع و حروف و لا يتقبل هِجَاءُ تزيل عن معناهُ بل على طيب الحنجرةِ و يتقبل القرآن على حسنِ النغم و ذلک من خلق اللّه فيما وضع في حلوق بنى آدم فيخصّ اللّه من شاء بذلک كما قال علقمة قال: «كنتُ رجلا قد اعطانى اللّه حسن صوت» و إنّما كره من ذلک ما يداخله من التكلفِ على حسنِ الصوتِ من تقطيع الحروفِ و التغيير بذهابِ المعنى في الترتيل و انا ذاكر ذلک ان شاء اللّه.

فامّا حسن الصوتِ فقد امر رسول اللّه صلّى اللّه عليه امراً عامّا و شدد ذلک و منع ان يكون منه من لم يتغنّى بالقرآن إذ كانَ ذلک من سجيّته و حالته حدّثونا عن محمّد بنِ نصرٍ قال حدّثنى اسحاق بنُ ابراهيم قال حدّثنى سفيان عن عمرو بنِ دينارٍ عن ابى مليكة عن عبيد اللّه من نهيک عن سعد بنِ ابى وقاصٍ عن النبي صلّى اللّه عليه و سلّم قال: «ليس منّا من لم يتغنّ بالقرآن» فهذا الحديث روى جماعة عن النبي صلّى اللّه عليه و سلّم فروت عائشة عن النبي صلّى اللّه عليه و سلّم قالَ: «من لم يتغنّ بالقرآن فليسَ منّا» قال اسحاق بنُ ابراهيم قالَ سفيان معناه يستغن به عن من سواه من الكلامِ و انظر ذلک أهل العلم باللُّغةِ منهم الشافعيّ و جماعة اللغوين و قالَ نصر بن المكى قال سمعتُ الربيع بن سليمان يقول: «سئل الشافعّي رحمه اللّه عن معنى قولِ النبي صَلّى اللّه عَلَيْهِ وَ سَلّمَ: ليس منّا من لم يتغنّى بالقرآن هو ان يستغنى به؟ قال الشافعي: لا هذا خطأ لا يجوز في اللّغةِ لكن يقرأه حذراً و تحزيناً و لو كان من الاستغناء لكان يقول: ليس منّا من لم يتغانا بالقرآن ألا ترى الشاعر يقول:

كِلاَنا غَنِيٌّ عَنْ أخِيه حَيَاتَه وَنَحْنُ إذَا مِتْنَا أَشَدُّ تَغَانِيَا»

و ظاهر ما تقدم من الروايات فخالف لما تناوله أحدها: «مَا اذن اللّه لشي» يعنى ما استمع لنبى حسن الصوتِ و مرّة يقول لنبي يتغنى بالقرآن و الاستغناءُ ليس من حسن الصوت و لا الحق يستمع إلى المستغنى به و قوله عليه السلام: «زيّنوا القرآن بأصواتكمُ» كيف يقال استغنى باصواتكم؟ و

الدليل على صحّةِ القولِ انّه يراد به حسن الصوت ما حدّثونا عن محمد قال حدّثنى احمد بن منيع قال حدّثنى الهيثم بن خارجة قال حدّثنى الوليد بنُ مسلم عن اسماعيل بن رافع عن ابي مليكة عن عبدالرحمان السائب قال: «قدمَ علينا سعد بن ابي وقّاص و قد كفّ بصره فسلّمتُ عليه فقال: من انت؟ فاخبرته فقال: مرحباً بابن أخى بلغنى انک حسن الصوت بالقرآن سمعتُ رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم يقول: أن هذا القرآن نزل بحزن فإذا قرأتموه فابكوا فان لم تبكوا فتباكُوا و تغنوا فمن لم يتغنى به فليسَ منّا» الا تراه قد ابتدأ في سؤالهِ بحسنِ الصوتِ ثُمَّ قال من لم يتغنى فليس منا لانّ عندَ القومِ ذلک مشاع مستفاض غير مجهول فجمع صلّى اللّه عليه في القراءةِ حالين احدهما الحزن و البكاء اللذان من احكامِ الخوف و الرهبةِ و اظهر في القراةِ حسن الصوتِ المطرب للنّفوسِ من أحوال الرجاءِ و الآمالِ في اللّه كما قال ابوموسى لازواجِ النبي صلّى اللّه عليه و سلّم حدّثونا عن محمّد قال حدّثنى عفان قال حدّثنى حماد عن ثابت عن انس: «انّ ابا موسى قام ليلة يصلّى فسمع ازواج النبي صلّى اللّه عليه و سلّم صوته و كان حُلو الصوتِ فقُمن يستمعن فلمّا اصبح قيل له: ان النّساء كُنَّ يسمعن فقال: لو علمت لخيرت لهنّ تخييرا و لشوقتهن تشويقاً» و ليس يخفى على ذي لب جمع هذا الباب معنى ما علق على هذه اللفظة من الغناء انه حسن الصوت دون الاستغناء به.

حدّثونا عن محمدٍ قال حدّثنى اسحاق بن ابراهيم قال حدّثنى اسماعيل بن ابراهيم عن سليمان التيمّي عن ابى عثمان النهدي قال: «كان ابوموسى الاشعري يصلّى بنا فلو قلت انّى لم اسمع صوت صنج قطّ و لا بربط و لا شىء احسن من صوته» و بذلک شهد له صلّى اللّه عليه و سلّم بحسنِ الصوتِ و شبّهه بالمزمارِ و هو الزمرُ و جمع ذلک مزامير حدّثونا عن ابن نصر قال حدّثنى اسحاق بن ابراهيم قال حدّثنى عبداللّه بن ادريس قال حدّثنى مالک بن مغول عن ابن بريدة قال: «خرج بريدة عشاءً فاخذه النبي صلّى اللّه عليه وسلم بيده فادخله المسجد فإذا الاشعري يصلّى في ناحيَة المسجد يقرأ

بصوت له فقال رسُول اللّه صَلّی اللّه عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ: لقد أُعطي هـذا مزمـار مـن مزامير آل داودَ فقلت يا رسولَ اللّه: هلا اتيته فاخبره؟ قال: بلى فاتيتـه فاخبرتُـهُ فقال: انت الآن لي صديق قد حدّثتنی بحديث عن رسولِ اللّه صَلّی اللّه عَلَیْـهِ وَ سَلَّمَ».

قال ابوعبداللّه: و اعلم انّه لا يجوزُ عند علمائنا من أهل الامانة في الـدينِ قراءة القرآن بالالحانِ المقطعة حروفه لان ذلک منکر و تبديل كقـولِ القـارئ إذا بدأ بالحمدللهِ ربِّ العالمين قرأ: «أالحمدُلله» بزيـادةِ الـف فيجعـل لفـظ الحقيقة استفهاماً لانّ الحقيقة الحمدللهِ فإذا قرأ أالحمدللهِ فقد استفهم و قال بعض العلماءِ فقد لزمه احد امرين امّا ان يكون مستفهما و اما ان يكون مفرعا فايُّ الوجهينِ تمسک به کان زائداً و اللّحان فلا زال يقول أالحمدلله يمدّه بعـد اخرى فيدخلان في كلامِ اللّه عزّوجلّ واو و الف و اللحن كما سـمّی لحنـا و الحن في ممدودٍ بقصرٍ او مقصور بمدّ حتى قد أنكر جماعة من العلماءِ قـراءة حمزة الزّيات[1] لما جعل المدّ طول المدّ فإذا كسى النغم هذا الوزن من القراءةِ صار منكرا لذهاب المعنى و كون التحريف في نفـسِ الهجـاء بـالتلاوة علـى ذلک وردت السنة.

حدّثنا عن أبی بکر محمّد بنِ علـی الجـارود قـال حـدّثنی اسـماعيل بـن عبداللّه قال حدّثنی الحسن قال حدّثنی ابو يوسف عن الاعمشِ عن انـس بـنِ مالک قال: «قُرِئ عند رسول اللّه صلّی اللّه عليه و سلّم بهذه الالحان فکرهها و نهی عنها» حدّثونا عن محمّد بن غالب بن حرب قال حدّثنی عبيد بن عبيدة التيمي قال حدّثنی معتمر بن سليمان عن ليث عن عثمان عن زادان قال: «كنّـا مع عابس الغفاري على ظهرِ جار و ابصر الناس يتحملون قال: فقال: ما شـأن هَؤُلاءِ؟ قال: يفرون من الطاعونِ قال: فقال: يا طاعون خذني اليک قال: فقـال

۱. یکی از قاریان هفت‌گانه ؛ متوفی سال ۱۵۶ ه.ق.

ابن عمّ له و کانت له صحبة: تتمنی الموت و قد سمعت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم یقول لا یتمنی احدکم الموت؟ فقال عابس: انی اتخوف خصالاً سمعت النبي صلّی اللّه علیه و سلّم یتخوّفها علی امّته قال: فقال: ما هي؟ قال امارة السفها و بیع الحکم و کثرة الشرط و قطعیة الرحِمِ و استخفاف الدم و نشو یتخدون القرآن مزامیرا یقدّمون اکبَرهم لیسَ بافضلهم و لا بافقههم في الدین الّا لیغنیهم غناء»[1] فهذا الحدیث و ان کان موافقا لما تأولناهُ فلیس هو بذاک القوی لانّ اللیث عندهم کما شاء اللّه و لیس بعارض حدیثه الائمةِ بما حدّثونا عن محمّد بنِ نصرٍ قال حدّثنی یحیی قال حدّثنی سفیان بن عیینة عن الزهريّ عن عروة عن عائشة: «ان النبيّ صلّی اللّه علیه و سلّم سمعَ قراءة ابی موسی فقال: لقد اوتيَ هذا من مزامیرِ ال داودَ».

قال و حدّثنا محمد بن رافع قال حدّثنی عبدالرزاقِ اخبرنی ابن جریح قال حدّثنی ابن شهاب عن سلمة بن عبدالرحمان عن ابی هریرة: «انّ رسولَ اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم لابي موسی و هو یَقْرَأُ عندهُ: لقد اوتيَ هذا مزمارِ آلِ داودَ» قال ابوسلمة: «کان عمر یقولُ لابی موسی و هو جالس معهم في المسجدِ: ذکّرنا ربنا یا موسی فیقرأُ عنده» قال و حدّثنا محمد بن یحیی قال حدّثنی اسحاق بن ابراهیم قال حدّثنی عمرو بن الحرث قال حدّثنی عبداللّه بن سالم عن الزبیدي قال حدّثنی محمّد بن مسلم عن ابی سلمة بن عبد

---

۱. در المعجم الکبیر طبراني این گفته به این صورت آمده است:«حدثنا احمد بن زهیر التستري قال حدثنا بشر بن ادم قال حدثنا عمرو بن عاصم قال حدثنا معتمر بن سلیمان عن ابیه عن لیث بن ابي سلیم عن عثمان بن عمیر عن زاذان قال : کنا مع عابس الغفاري علی ظهر اجار فابصر اناسا یتحملون فقال : ما شان هولاء ؟ فقال : یفرون من الطاعون قال : یا طاعون خذني الیك فقال ابن عم له و کانت له صحبة : تمنی الموت و قد سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم : لا یتمنین احدکم الموت قال : اني سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول : بادروا بالاعمال ستا: امارة السفهاء و کثرة الشرط و بیع الحکم و استخفاف بالدم و قطیعة الرحم و نشو یتخذون القران مزامیر یقدمون احدهم لیغنیهم و ان کان اقلهم فقها».

الرحمان عن ابی هريرة: «ان النبي صلّى اللّه عليه و سلّم سمع ابوموسى يقـرأُ فقال: لقد اوتى هذا من مزاميرِ آل داود» و قد روى هذا الحديث عبدُاللّـه بـن بريدة عن ابيه بنحو حديثِ ابی هريرة حدّثونا عن محمّد بن نصر قال حـدّثنى عبيداللّه بن معاذ بن معاذ قال حدّثنى ابي قال حدّثني محمد بن ابي سلمة عن ابي هريرة قال: «دخل النبي صلّى اللّه عليه و سلّم المسجدَ فسمعَ قراءة فقال: من هذا؟ قالوا: عبد اللّه بنُ قيسٍ قال: لقـد اوتـي مـن مزاميـرِ آل داودَ» و كـل هَؤُلاءِ ائمة يَرْوُونَ عن النبي صلّى اللّه عليه و سـلّم بجـوازِ حسـن الصـوتِ و تحسينه و إذا كان الامرُ على هذا وجب استعمال الحديثينِ و هو مَا تناولنا من ادخال الالحانِ المطربة المذهبة بالمعنى فـي الـتِّلاوةِ بتقطيـع الحـروفِ دون حسن الصوتِ.

و قد روى في ذلک حديثاً حدّثونا عـن يعقـوب قـال حـدّثنى محمـد بـن عبدالرحمان قال حدّثنى بقية قـال حـدّثنى حصـن بـن مالـک الفـزاريّ قـالَ: «سمعتُ شيخا يكنّى ابا محمّد يحدّث عن حُذيفةَ قال: قالَ رسولُ اللّه صَـلّى اللّه عَلَيْهِ وَ سَلّمَ: اقرؤا القرآن بالحانِ العربِ و اصواتها و ايّاكم و صـوت أهـل الفسقِ و الكتابين فانّه سيجىء من بعدي قوم يرجعون القرآن ترجيـع الغنـاء و الرهبانية و النوح لا يجاوز حناجرهم مفتونة قلوبُهم و قلـوب الَّـذين يعجـبهم شأنهم» و هذا الحديث مداره على هذا الاسنادِ و ليس بدال لان شيخا يقال له ابا محمد مجهول و ليسَ يعارض هذا الحديث بحديث الثقاتِ من أهل النقل حدّثونا عن محمد بن نصر قال حدّثنى يحيـى بـن يحيـى قـال حـدّثنى عبـد الجبار بن الوردِ قال سمعتُ ابن ابى مليكـة يقـول: «بينمـا انـا و عبداللّـه بـن السائب واقف مرّ بِنا ابولبابة فاتبعنـاه حتـى إذا دخـل اسـتأذنا عليـه فـأذن لنـا فدخلنا على رجل رثّ البيتِ رثّ الحال فقال: من انـتم؟ فلمّـا اخبرنـاه قـال: مرحباً و اهلاً تجار كسبة فسمعته يقول: قال رسول اللّه صَلّى اللّه عَلَيْهِ وَ سَلّمَ: ليس منا من لم يتغنّى بالقرآنِ» فقد صحّ عنـه عليـه الصـلاة و السـلام جـواز التغنى بالقرآنِ و حسن الصوت و ليس ذلک داخـل فـي شـىء مـن الالحـانِ

المقطعة بالحروفِ عن جهتها و لا تبديل قراءة عن نظمِ الفاظها و لكن حسن صوت و ترجيع بالنغم الطيبة فيكون الغناء المنهيّ عنهُ ما كان من احكام الالحانِ المطربةِ و ما كان من حسنِ الصوتِ فذلک جائز و على هذا الامرِ جرى النهي و اللّه اعلم.

و قد روى حديث عابس من طريقٍ هُو اشبه استناداً من الاوّلِ و ان كان فيه بعض ما فيه و رواهُ يحيى بن ايوبَ عن عبيد اللّه بنِ زجر عن علي بن يزيد عنِ القاسم بنِ عبدِالرحمان عن ابي امامة الباهلي عن عابس الغفاري صاحب رسولِ اللّه صَلّى اللّه عَلَيْهِ وَ سَلّمَ: «انه كان على سطح فرأى الناس يرتحلون فقال: ما شأن الناس؟ قال يرتحلون من الطاعونِ قال: يا طاعونُ خذني قال: فقال له ابن اخيه: يتمنى الموت و قد قال عليه الصلاة و السلام لا تمتنوا الموت فانه يقطع العَمل و لا يُردُّ الرجل فيستعتب؟ قال: انّى اخافُ ان يدركنى شيئا سمعت من رسولِ اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم يذكر من الجورِ في الحكمِ و التهاون بالدماء و امارة السفهاء و قطيعة الرحم و كثرة الشرط و الرجل يتخذ القرآن مزاميرا يغنى به القوم يقدمون الرجل ليس بخيرهم و لا يأنقهم فيغنيهم بالقرآن» حدّثونا عن احمد بن يونس قال حدّثنى هارون بنُ عبداللّه قال حدّثنى محمّد بن الحسين قال حدّثنى عبدُاللّه بن الحرث عن ابيه عن عامر الشعبى عن ابى هريرة عن رجل من اصحاب النبي صلّى اللّه عليه و سلّم يقال له عبس قال: «كان[عابس] قائماً يصلّى فلمّا فرغ قال في دعائه: اللّهمّ عجّل لي بالموتِ قال: فقال ابوهريرة: تدعو بالموتِ يا عابس و قد سمعت رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم يقول لا يدعو عبد بالموتِ حتى يبق بعمله؟ قال عابس: بلى سمعت رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم يقول: إذا خشِيتَ خصالاً خمساً فتمنى الموت فقال ابوهريرة: و ما تلكَ الخصالُ يا عابس؟ قال: امارة السفهاء و استخفاف بالدّمِ و بيع الحكم و قطيعة الرحم و نشو سوء يتخذون كتاب اللّه مزاميزاً» فهذا الحديث يريد ما تقدّم و ان كان في اسنادِهِ بعض ما فيه و ذلک ان القومَ الّذين اجازوا الغناء بالقرآنِ و احتجاجهم

بالاحاديثِ الصحاح فانّهم منكرين لذلکَ و قسمُوا ذلک على نوعينِ احدهُما طيبُ الصوتِ مع النغم الملذّة في الترتيلِ على نظمِ الموضوع و ذلک خلق اللّه في حلوق بنى آدم و ليس ذلک داخِل في الاكتساب و إنّما القراءة إذا لم يكن حنجرة طيّبة قوّم قراءته و رتّل و حسن مَا استطاعَ فيدخل في معنى قوله: «تغنّوا بالقران» و ذلک ممدوحٌ عندَ أهل العلمِ و إنّما الانكارُ على قراءة ملحون بالحان مقطعة الحروفِ و ان يُكسى القراءة من التكلّفِ ما يمدّ المقصور و يقصر الممدود و ذلک شيء يسمّى التغيير و هو ضرب من النوح.

و قد رأيت في بلادِ الشّامِ النصارى و ديارات بيت المقدس قراءتهم على الالحانِ بمدّ عظيم طويلٍ و رفع بالصوتِ عجيب و هَو شبه ما يقرأُ عندنا القوّالين على تلک الصورةِ و ذلک المكروه من القراءةِ لانه تشبُّه بالرهبان و الفساق في مجالسهم بالغناء المنكرة و على هذا جرى انكار العلماءِ مثل اياس بن معاوية سمع رجلاً يقرأُ بالحانٍ فقال: «يا هذا ان كنت مغنيّا فبالشعِر» و قال عبد العزيزِ الماجشون بلغنى عن سعيدِ بن المسيب: «سمع عمر بن عبدالعزيزِ يَؤُمّ بالناسِ فطرب في قراءته فارسل إليه سعيد فقال: اصلحک اللّه ان الائمةّ لا تقرأ هكذا فترک عمر التطريب لانه ضرب من التكليفِ المنهيّ عنه» و على هذا جرى قول الائمةِ على: «انّ من تكلف لحن على القراءةِ و زيّد في التطريبِ حتى الزم قارِئ نفسَهُ ما ليس من معانى القراءةِ كان باطلا» و قد سئل مالک عنِ القراءةِ بالالحانِ فقال: «بدعة ضلالة و ماذا بعدَ الحقّ الّا الضلال» و سئل يزيد بن هارونَ عن القراءة بالالحانِ فقال: «بدعة غليظة» و روى الجروي قال: «قدم الشافعيّ مصرَ فقلت: ما خلفت بالعراقِ؟ قال: خلفت فيها زنادقة و قد احدّثوا للناسِ التغنى و القصايد ليشغلوهم عن القرآن و الحديثِ و العلم».

و احتج بعض المصنفين لابطالِ التغنى بالقرآنِ ان معناه راجع على قولِ النبي صَلّى اللّه عَلَيْهِ وَ سَلّمَ: «قلت: يا رسولَ اللّه اي النّاس احسن قراءة؟ قال: الذي إذا سمعت قراءته رُئِيَ انّه يخشى اللّه» و هذا الحديث حدّثونا عن

محمد بنِ نصر قال حدّثنی محمد بن یحیی قال حدّثنی عثمان بن عمرو قـال حدّثنی مرزوق ابوبکر عن سلیمان الاحولِ عن طاوس عن ابن عمر اَن رسـول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم قال ذلک فهذا یدل علـی اسـتجماعِ القـارئ عنـد تلاوة القرآن تعظیماً به و اجلالاً له مع ما ان هذا الحدیث غلط لان الصـحیح من هذا مرسَلٌ عن طاوس ان النبي صلّی اللّه علیه و سـلّم و کـذلک رواه بـن جریحٍ لان جعفر بن عون روی عن مشعر عن طاوس ان النبي صلّی اللّه علیـه و سلّمٍ سئل و کذلک رواه ابن جریح عن عبـدالکریم عـن طـاوس قـال سـئل رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم و کذلک رواه وکیع عن مسعر عن عبدالکریم عن طاوس و لم یذکروا هَؤُلاءِ الائمة مثل جعفر بن عون و مسعرِ بن جریح و وکیع کلهم قالوا عن طاوس و إنّما اسند مرزوق ابوبکر و لا یـدری مـن هـو و لیس بقابل حدیثه بالاثباتِ مثلِ هَؤُلاءِ الائمة و هذا خلاف وقع في صدر هذه الامة و السنة الحاکمة لفریقین.

حدّثونا عن محمد قال حدّثنی عبید اللّه بن سعد بن ابراهیم قـال حـدّثنی عمّی قال حدّثنی ابی عن ابنِ اسحاق قـال حـدّثنی مصـعب بـن محمّـد بـن شرحیل اخو بنی عبدِالدار انّه حدّث: «ان ابا موسی کان رجُلاً حسن الصـوتِ بالقرآنِ فکان یصلي في مسجد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم و یرفع صوته و هو یقرأُ القرآن فقال علی بن ابی طالب لعمر رضی اللّه عنهما: ألا تنهی هذا عن ان یغنی بالقرآن في مسجد رسول اللّه صَلَّی اللّه عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ؟ فامهَل عمر حتی إذا کان اللیل خرج فاستمع لابي موسی و هو یقرأُ فلمّا سـمع قراءتـه رقّ لها حتی بکی ثُمَّ انصرف فلمّا اصبحَ اجتمع إلیه اصحابه فقـال: مـن اسـتطاع منکم ان یغنی غناء ابی موسی فلیفعل» فقد اجاز عمر رضی اللّه عنـه حسـن الصوت و امـر الصـحابة ان یقـرؤا قراءتـه ان اسـتطاعوا ذلـک و إنّمـا وقعـت الکراهیة و منع منه التغییر و تقطیع الحروف علی ما وصفت مما انکره القدماء فاما تحسین القراءةِ و تزیینه و التغنی علی طیب ما کسبت الحناجر من الـنغم الطیبة فذلک مما تقدم قول الائمة في جوازه حدّثونا عن محمّد بن نصـر قـال

حدّثنی اسحاق بن ابراهیم قال حدّثنی محمد بن بکر قال حدّثنی ابن جریحٍ قال: «قلت لعطاء: القراءة علی الغناء؟ قال و ما بأس ذلک سمعت عبید بن عمیر یقول: کان داود النبي علیه السلام یأخذ المعزفة فیضرب بها ثُمَّ یقرأُ علیها یردّد بها صوتها» یرید بذلک ان یبکی و یبکی فإذا کان القراءة علی التحسین و التزیین و التدبر و التفکر في آیاته و الوقوف مع وعده و وعیده علی حسنِ التأنّي في القراءةِ کان ذلک مما یرغب فیه إذ کان ذلک من قراءته صلّی اللّه علیه و سلّم حدّثونا عن المروزي قال حدّثنی یحیی بن یحیی قال حدّثنی وکیع عن جریر عن قتادة قال: «سألتُ انس بن مالک عن قراءة النبي صلّی اللّه علیه و سلّم فقال: یمد بها صوته مدّا» قال ابوجعفر بن المنادی قال حدّثنی شبابة قال حدّثنی قیس بن الربیع عن هلالِ بن خباب عن یحیی بن جعدة عن أمّ هاني بنت أبی طالب قال: «کنتُ اسمع قراءة النبي صلّی اللّه علیه و سلّم باللیل و انا نائم علی عریشی [و هو] یُرَجِّعُ بالقرآن» و قد ذکره الاسراعُ القراءة فیکون هذا کهذا الشعر:

لا یوقف عند عجائبه و لا یتفکر في آیاته[1]

حدّثونا عن محمد قال حدّثنی اسحاق قال حدّثنی عیسی بن یونس عن الاوزاعي قال: «سمع عمر بن عبدالعزیزِ رجلاً یتشدق في القراءةِ و ینقطع فیها فکرّه ذلک» قال و حدّثنا اسحاق قال حدّثنی بقیة قال حدّثني نصر بن علقمة قال قال ابوالدرداء: « ایاکم و الهذاذینَ الَّذین یهذون بالقرآن یسرعون بقراءته فانما مثل اولئک مثل الاکمة لا امسکت ماء و لا أنبتت کَلاً » قال بقیة: «فحدّثتُ بهذا الحدیث شعبة فقال: لو اسمع هذا الحدیث منک متّ» قال و

۱. مصرع نخشت شعر مذکور اشاره دارد به گفته ابن مسعود که در مجامع مختلف حدیثی ضبط شده است؛ برای نمونه محمد بن نصر مروزی در کتاب قیام الیل چنین آورده است: «و عن ابن مسعود رضي الله عنه: لا تهذوا القران کهذ الشعر و لا تنثروا کنثر الدقل وقفوا عند عجایبه وحرکوا به القلوب و لا یکون هم احدکم من السورة اخرها».

حدّثنا اسحاق قال حدّثنی عبداللّه بن ادریس قال: «قرأ رجلٌ عند الاعمش فرجع قراءته بهذه الالحان فقال الاعمش: قرأ رجل عند انس نحو هذا فکرّهه» قال و حدّثنا یحیی بن یحیی قال حدّثنی القداح عن رباح ابن ابی معروف: «ان رجلا اعمی من أهل صنعاء قراء عند عمر بن عبدالعزیزِ بمنی فاعجب قراءته عمر فقال له: ان یخف علیک ان تأتینا ماکنا في منازلنا هذا فتقراء عندنا فافعل قال: نعم فلمّا ولّی رجع فقال: اصلحک اللّه واللّه ما قراءتُ علیک الّا بلحن واحد من الحاني و انی لاقرأ بکذا لحنا قال عمر: و انک من اصحاب الالحان اخرج لا تأتینا» ألا تری انّ عمر سمع قراءته فاعجبه حسن صوته و طالبه بالمصیر إلیه فلمّا أن اعلمه أنّه ملحن علی التکلف مَنَعه عن الذهاب إلیه فلو کان ما سمع منه من حسنِ قراءته تشبه ما اعلمه من الحانه لمنعه في اوائل قراءته کما منعه عند اخباره قد طرب عمر و لم یکن ذلک داخل في الالحانِ حدّثونا عن محمد بن نصر قال حدّثنی جعفر بن راشد عن جعفر بن عامر بن ربیعة العامري قال: «سمع سعید بن المسیّب رجلا یقراء فیما بین المغرب و العشاءِ قراءة طرب فیها فقال سعید الغلام: اذهب إلی هذا المغنی فمُره لیخفض صوته فذهب فإذا هو عمر بن عبدالعزیز فرجع إلیه فاخبره فقال له سعید: دع فانه من خیر فتیانهم» و هذا یحتمل وجهین احدهُما نهاه عن رفع الصوت بین المغرب و العشاءِ لحدیث مقسم عن ابن عباس: «ان النبي صلّی اللّه علیه و سلّم نهی ان یجهر الرجل بالقراءة بین المغرب و العشاءِ» و احتمل ان یکون مشغلة لغیره فامره ان یخفض و ما سماه به من المغنی فذلک صحیح لان ذلک کان یأتیه في قرأته ثُمَّ انّه لم یمنعه بعد ما عرفه فاجاز مثله لمعرفةِ بصحّةِ حاله و دیانته و اللّه اعلم.

حدّثنا ابوالحسن القاري قال حدّثنی ابراهیم بن عبداللّه النیسابوري قال حدّثنی یزید بن هاروُن قال حدّثنی عبدالعزیز بن عبداللّه بن ابي سلمة قال: «کنّا عندَ الزهري و معنا غلام یکتب لنا الحدیث فقال لنا الزهری: هل یحسن هذا سنی؟ قلنا: نعم یجید القراءة بالتطرب فقال له: ضع ذي من یدک ثُمَّ قال:

اقراء ثُمَّ قال: رُدّ» فهذا جُملة قول المنكرين للالحان فامّا تحسين القرآن و تزيينه بحُسنِ الصوت و طيب النغم فقد تقدم قولنا من قوله صَلّى اللّه عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: «زيّنوا القرآن باصواتکم» مع قوله علیه الصلاة و السلام: «فانّ الصوت الحسن يزيد القرآن حسنا» مع قول علیه الصلاة و السلام: «ليس منّا من لم يتغنى بالقرآن» مع اطلاقِ ذلک علی: «انّ اللّه عزّوجلّ يستمع إلی حسن الصوت» مع ما شبّه صلّی اللّه علیه و سلّم من حسنِ الصوت مزمار آل داود حدّثونا عن محمد قال حدّثنی داود بن رشید قال حدّثنی الولید بن مسلم عن حنظلة انه سمع عبدالرحمان بن سابط يحدّث عن عائشة قالت: «ابطأت علی رسولِ اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم ذات ليلة بعد العشاءِ ثُمَّ جئت فقال: اين كنتِ؟ قلت: كنت اتسمّع قراءة رجل من اصحابک في المسجد لم اسمع مثل صوته و قراءته من احد من اصحابک قالت: فقامَ و قمتُ معه حتی استمع له ثُمَّ التفت إلی فقال: هذا سالم مولی ابی حديفة الحمدلله الَّذي جعل في امّتي مثل هَذا» فقد حمد صلّی اللّه علیه و سلّم بما منّ اللّه علیه و رأی ذلک نعمة وجب علیه الشكر لحسن صوته و طيب قراءته .

حدّثونا عن محمد قال حدّثنی عبداللّه بن سعد قال عمّی قال حدّثنی ابی عن ابن اسحاق قال اخبرنی يعقوب بن عتبة بن المغيرة بن احسن عن ابي سلمة بن عبدالرحمان بن عوف عن ابيه قال: «قال رسول اللّه صَلّی اللّه عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: ما اذن ذو اذن لشیء من الغناء سمعته قطّ كما يأذن اللّه لعبده يرتل القرآن» و حدّثونا عن محمد قال حدّثنی محمد بن عبدالكريم المروزي قال حدّثنی بكر بن يونس عن بكير قال حدّثنی موسی بن علی عن ابيه عن عقبة بن عامر قال: «قال رسول اللّه صَلّی اللّه عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: تعلموا كتابَ اللّه و تعاهدوه و تغنوا به فوالذی نفسی بيده لهو اشد تفلتا من المخاض في العقل» قال و حدّثونا عن ابراهيم الدوري قال حدّثنی احمد بن منصور قال حدّثنی جعفر قال: «حدّثنی مالک في قوله: وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَى وَحُسْنَ مَآبٍ(۳۸:۴۰): يقول اللّه عزّوجلّ لداود و هو قائم علی ساقِ العرشِ: يا داود

مجّدنی بذلک الصوت الحسن الرخیم فیقول: کیف و قد سلبتنیه فـي الـدنیا؟ فیقول: انی ارده علیک فیرفع داود صوته بالزبورِ فیسـتفرِغ حسـن صـوتِ داود نعیم الجنة» قال حدّثنی حیان بن موسی قال حدّثنی عبداللّه بن المبارک قـال حدّثنی حسام عن ابی معن عن ابراهیم قال: «ما بعث اللّه نبیاً إلا حسن الوجه حسن الصوت» و اخبرونا عن سلمة بن شـبیب قـال حـدّثنی عبـدالرزاقِ قـال حدّثنی عبد اللّه بن محرز عن قتادة عن انس قال: «قال رسول اللّه صَلّی اللّـه عَلَیْهِ وَ سَلّمَ: لکل شیء حلیة و حلیة القرآن الصوت الحسن».

قال ابو عبداللّه: فهذا ما وقع الینا في هذا الباب فاعلم وفقک اللّـه و ایانـا للصواب و اخذ بنا و بک إلی الرشاد ان اللّه عزّوجـلّ کسـا الـنغم و الصـوت الطیب من لذائذ الطیبة ما إذا صادف الأرواح الروحانیة المکسی لها من نسیم روائح ذکره و ما قد غشی القلوب من انوارِ هدایته مـا إذا تلاقـی الـنغم بتلـک الأرواح الزکیة و القلوب المنورة و النفس الطاهرة اطهرت في الصفاتِ ما یقیم بها القلوب و یهیج منها الاسرار و هامت و تاهت الاطوار و عملت في کشـف الاستار و فنیت منه الآثار و انطمست منه الاخیار و ترکه في هیمانه عند العزیزِ الغفارِ فافتخرت في حضوره و تدلت بعجیب تحفه فهاجت في التماسِ نواله و سمعت و قبلت جواباته و استوعبت الخطاب في صدق مناجاته و انبسطت في سؤاله و للنغم الطیبة لذاذة عجیبة و مشرب هنیئة و وجود سنیة و لاهلِ الحـق من المقربین فیها وجود صافیة و أحوال عالیة نقیض ذلـک علـی شـاهدهم و یشرب کل جارحة منها بمقداره و لهم في اسـتماع الخطـاب مشـرب هنیئـة و اشارات قویة ألا تری صلّی اللّه علیه و سلّم کیف اخبر عن حبِّ السماعِ و مـا الذی البسه من ذلک حتی تحکمت في اطـواره و ظهـرت علـی شـواهد ذاتـه حدّثونا عن ابی عبداللّه المروزي قـال حـدّثنی احمـد الـدوري قـال حـدّثنی حفص بن غیاث عن الاعمشِ عن ابراهیم عن عبدة عـن عبداللّـه قـال: «قـال رسول اللّه صَلّی اللّه عَلَیْهِ وَ سَلّمَ: اقرأ عليّ قال: اقرأه علیـک و علیـک اُنـزل؟ قال: انّی احبّ ان اسمعه من غیرِي فقرأت علیه حتی إذا بلغتُ فَکَیْفَ إِذَا جِئْنَا

مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَىٰ هَٰؤُلَاءِ شَهِيدًا(۴:۴۱) غَمزَني غامز و رفعت رأسی فإذا عيناه تهملان» قال و حدّثنا الدوري و ابوبكر بن خلاد قال حـدّثنی عبد الرحمان بن مهدی قال حدّثنی حماد بن سلمة عن ثابت عن مطـرف بـن عبداللّه عن ابيه قال: «رأيت رسول اللّه صلّی اللّه عليه و سلّم و في صدره ازيز كازيز المرجل من البكاء» حدّثونا عن محمّد قال حدّثنی اسحاق قال حدّثنی وكيع عن حمزة الزيات عن حمران ابن اعين: «ان النبي صلّی اللّه عليه و سلّم قرأ هذه الآية: إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا وَجَحِيمًا(۷۳:۱۲) فصعق» و يـذكر صـفاته فـي باب المواجيد ان شاء اللّه.

ابتداءُ ذكْرِ اَحْكَامِ فَهْمِ الخِطَابِ و كيفيّةِ اِسْتماعِهِمْ

اعلم ان القرآن لا يحل الحق خاصيّته لا يجاوز به إلی غيره و لا الخروج عنها و ان علی فهمهُم و ازداد بصيرتهم و إليه يرجع كل فهم و كل وهم خـرج عـن اصولِ الشرع المنصوص عليه لمخالفة حكم فباطل و ذلک ان القرآن تجـری احكامه علی اجزاءَ فجزء منها الامر و النهی و جزء منهـا الحـلال و الحـرام و الحدود و هذا المحكم الذي لا يسع للمؤمن الجهل بجملته لانه متعبّد بـه و لا يتزائد النّاس في فهمه و ان علا في العلم لان ذلک موقوف علی ما سـمّی و حدّ و القسم الباقی فعلم الخير و الشر و الوعد و الوعيد و التحذير و الترغيب و الوصايا و البشارات و الامثال و الاخبار و المتشابه الذي هو سـرّ اللّـه فلـزم الوقوف عن تفتيشه و السكوت عـن بحثـه و التسـليم للّـه فـي تنزيلـه و روی مبارک بن فضالة عن الحسنِ قال: «قال رسول صَلّی اللّه عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: ما انـزل اللّه آية الّا و لها ظهر و بطن و حدّ و مطلع» قال الحسن: «الظهر هو الظاهر و البطن هو السر و الحدّ هو الحرف الذي فيهِ علم الخير و الشرّ و المطّلع الامر و النهی» و قال ابن مسعود: «انزل القرآن علـی سِـتة آيـات: آيـة يـأمرک و آيـة ينهاک و آية يحذرک و آية فريضة و آية وصيّة» و قال اميرالمؤمنين علي بن ابی طالـب: «اقرؤا علی اربعةِ ارباعٍ فربع فينا و ربع في عدوِّنا و ربع امثال و عبـر و

ربع محکم و متشابه» و قال عمر: «لا تفسّروا القرآن فانما هلک من کان قبلکم بالتأویل الّا ان القرآن علی خمسةِ اجزاءٍ فجزء الحلال و جزء الحرام و جزء المحکم و جزء المتشابه و جزء امثال فاحلّوا حلاله و حرّموا حرامه و اعلموا المحکه و امنوا بمتشابهه و اعتبروا بامثاله» و قال عبداللّه بن مسعود «ان للقرآن منارا کمنارِ الطریقِ فما عرفتم منه فتمسّکوا به و ما اشتبه علیکم فکلوه إلی عالمه فانّه ما انزل آیة الّا و قد عمل بها و له قوم یعملون بها».

و اعلم ان للفهمِ موارد عجیبة تنشعب منها لاهلها علی مقدارِ تمکنهم من الحق في عبودیّته لانهم جعَلوا اجتماع الهمّ عن کل مذکور سواه متصلّة به و قد قال عزّوجلّ: «فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ»(۲۱:۷۹) فأضاف اللّه إلی نفسه و خصّ أهل الفهم من جملةِ خلقه کذلک روی عن امیرالمؤمنین رضی اللّه عنهُ بقوله: «و فهم یُؤْتِي اللّه من یشاء في کتابه» و ذلک من تولیة اللّه لاهل معاملته من المخلصین للّه و القائمین له بالصدقِ و الوفاءِ ممن طالت في الاستقامةِ احواله و کثرت في العبودیةِ اوقاته فانتصبوا افهامهم للخطاب مع قوّة علمهم و طرقوا لهموهم الولوج في الغیوب علی مسیراتِ العلم المرتّب فاتصلوا بالقریب فاصغوا إلیه اذان القلوب فخاطبهم بلسانِ سرّه من احکامِ التنبیه و قذفِ الوارد من اللطیف بقوله: «بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ»(۲۱:۱۸) فاستخرجُوا منها دقیق خطابه و لطیف اسراره فاختلفت مشاربهم علی مقدار حالهم عند احضار عقولهم و الوقوف بخلوة القلوب علی المسموع من الخطاب و قد قال عزّوجلّ: «إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكْرَىٰ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ»(۵۰:۳۷) قیل عقل حاضر و شاهد بقلبه من المخاطب له فیمنع قلبه احضار ذکر الاغیار مع وجودِ الانقباض لجمیع الجوارح حیاءً ممن یناجیه و مقبل علیه لکی لا یفوته شیء من خطابه و اعلم بانّ اللّه جلّ و عزّ منع أهل الزیغِ و مُحِبی الدنیا شیئاً من ادراکِ سرّه في خطابه ممّا یتولّی الحق ایصال ذلک بنفسه إمّا کان من احکامِ الظاهرِ و الاستنباطِ في التحلیلِ و التحریمِ فإمّا مکاشفات من سرّ الخطابِ فاللّه اعدل و اکرم من ان یتحف

بسرّه مخالفیه او یکاشفهم بذلک محرمیه.

ابتداءُ ذکرِ المُستمعین للخطابِ علی کم وجهٍ

اعلم ان للسامعین في استماعهم للخطاب علی مراتب مختلفة و أحوال متباینة و ذلک علی مقدار ما هُم علیه من الاحوالِ فیسبق إلی قلوبهم و الغالب علی قلوبهم فطائفة سمعت الخطاب برؤیةِ التعظیم و الاجلال في التمکین من العلم و المعرفةِ و طائفة سمعت بالتهدید و الزجز بالوعیدِ و طائفة سمعت بالترغیب و حسن الآمال و طائفة سمعت بحسن الظنون و الاطماع و طائفة سمعت باحکام التوبیخ و الاعراض و طائفة سمعت بالزجزِ و الابعادِ و طائفة سمعت بالامثالِ و العبر و طائفة سمعت بحسنِ المؤانسة و الاقبالِ و طائفة سمعت بالملاطفةِ و المعاتبةِ و طائفة سمعت بالآدابِ و حسن الاخلاقِ و طائفة سمعت بسقوطِ الجاهِ و الغیر(؟) و طائفة سمعت بالفائت باحکامِ القدرِ.

فامّا سماع أهل التعظیم فذلک من أحکامِ أهل المعرفة المکاشفین بالکبریاء و العظمةِ و الهیبةِ فشهدوا في خطابه تعظیم المخاطب لهم فیضمحلّ صفاتهم و یتلاشی قواهم في تحمّل ما انکشف لهم من العلم بتعظیمه و ذلک من أوصاف المقربین من ملائکته و الانبیاءِ من رُسُله الذین اسفر الحق عن قلوبهم بالفزع و الترهیب إذ یقول عزّوجلّ: «إِذَا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ»(۳۴:۲۳) حدّثونا عن احمد بن منصور قال حدّثنی نعیم بن حماد قال حدّثنی الولید بن مسلم عن عبدالرحمان بن یزید بن جابر عن عبداللّه بن ابی زکریا عن رجاء بن حیوة عن النواس بن سمعان قال: «قال رسول اللّه صَلّی اللّه عَلَیْهِ وَ سَلّمَ: إذا أراد اللّه أن یوحي بأمره تکلم بالوحی اخذت السماوات منه رجفة او قال رعدة شدیدة خوفا من اللّه فإذا سمع بذلک أهل السماوات صعقوا و خرّوا للّه ساجداً فیکون اوّل من یرفع رأسه جبریل علیه السلام فیکلم اللّه من وحیه بما اراد ثُمَّ یمرّ جبریل علی الملائکة کلّما مرّ بسماءٍ سأله

ملائکتها: ماذا قال ربکم یا جبریل؟ فیقول: الحق و هو العلیّ الکبیرُ» قال و حدّثونا عن عبداللّه ابن احمد قال حدّثنی المغلس عبد ربّه النمیري قال حدّثنی زیاد بن عبد اللّه قال حدّثانی منصور و الاعمش عن مسلم بن صبیح عن مسروق عن عبداللّه بن مسعود في قوله: «حتی إِذَا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ (۳۴:۲۳) قالوا: ماذَا قال ربکم؟ قال: کان إذا انزل الوحی سمع أهل السماءِ صلصلة کصلصلة السلسلة علی الصفا[۱](یا الصفوان[۲]) قال: فینادی أهل السماوات: ماذا قال ربکم؟ فیقولون: الحق و هو العلیّ الکبیر» حدّثونا عن عبداللّه بن احمد قال حدّثنی عمرو بن العباسِ قال حدّثنی محمّد بن جعفر قال حدّثنی شعبة عن الاعمشِ عن ابی الضحی عن مسروق عن عبداللّه قال: «إذا تکلم اللّه بالوحی سمع أهل السماوات صلصلة کصلصلة السِّلسلةِ علی الصفوانِ فیرون انّه من امرِ الساعةِ فیفزعون فإذا سکن (قال: فإذا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ) قالوا: الحق و هو العلی الکبیر» فهذا شواهد أوصاف أهل التعظیم عند استماعهم إذا اراد الحق ان یتکلم بالوحی البس أهل السماوات من عظیم خطابه ما ذکرنَا و حدّثونا عن یعقوب قال حدّثنی عبداللّه بن صالح قال حدّثنی اللیث قال حدّثنی عقیل عن ابن شهاب: «ان رسول صلّی اللّه علیه و سلّم سأل جبریل علیه السلام ان یتراءی له في صورته فقال جبریل: انک لن تطیق ذلک فقال: انی احبُّ ان تفعل قال: این تحب ان یکون ذلک؟ فقال رسول صلّی اللّه علیه: بالبقیع و البقیع یومئذٍ ملآن غرقد لا یسعنی فخرج رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم إلی المصلّی في لیلةٍ مقمرة فأتاه جبریل علیه السلام في صورته فغشی علی رسولِ اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم حین رأه ثُمَّ افاق و جبریل یسنده واضعاً احدی یدیه في صدره و الاخری بین کتفیه فقال: سبحان اللّه ما کنتُ اظنّ شیئاً من الخلقِ هکذا فقال جبرئل: لو رأیت اسرافیل

---

[۱] – قال الاعمش: علی الصفا

[۲] – قال منصور: علی الصفوان

عليه السلام ان له اثنا عشر جناح منها جناح في المشرقِ و جناح في المغرب و ان العرش لعلى كاهله و انه عليه السلام ليتضائل الاحايين بعظمة الربّ جلّ و تعالى حتى يكون مثل الوضع (و الوضع عصفور صغير يكون في الشجر) و حتى ما يحمل عرشه الا عظمته تبارک و تعالى».

و امّا سماع أهل التهديدِ بالوعيدِ فهُم أهل اللوث من المؤمنين و أهل المعاصى من النادمين ممّا كانت الاعراض احوالهم و الذهاب عن اللّه سمتهم فيكون فهمهم لادراک المسمُوع على نسبةِ حالهم و الاشبه بمقامهم لا يجاوز بهم الخطاب إلى غيرِ ما هم موسومين به من جناياتهم فذلک مقدار سماعهم ماداموا باحوالِ الخائفين و نعتِ العاصين و امّا السّامِع للخطابِ باحكامِ الترغيب و حسن الآمالِ فذلک من جمل أوصاف المؤمنين المتقبلين على شرائط الوفاق و المتحملين للمشاق و المجاهدين نفوسهم في عظيم عبوديّته و حق معبودهم في الرعاية لحقه و ساسُوا نفوسهم حتى اضمحلت الصفات فاخرجهم من ضيق الوعيد إلى حسن الآمال فيلبسهم من الخطابِ تسكين ما عنهُ إليه انزعجُوا و تلاقاهم بحسن نظره لشدة ما تحملوا فهولاء على طبقاتِ مختلفة و مقامات متفاوته.

و امّا احكام السامع لخطابه بحسن الظنون و صحّة الاطماعِ فهُم قوم تقوا عليهم العلم برؤية صفحه و عرفوه بالايادي و الاحسان فيما عاد منه على محسنهم و مسيئهم عن غيرِ استحقاق و لا تقدمة فهم على ما بعثهم شرط المعرفةِ باوصافه تلقفوا خطابه إذ يقول: «أنا عند ظن عبدي بي فليظن بي ما شاء» و امّا السامع برؤية التوبيخ و الاعراضِ فهم القوم الَّذين انقطعوا إليه بصدقِ المقاصد و تحقيق المعاملةِ ببذلِ القوى و استفراغ الطاقة فسربلهم بثوبِ الولاية و غشاهم بغواشى الكلايةِ و نشر اعلامهُم عند الخليقةِ و اقامهم على أوصاف الاحاشة فلمّا تمكنوا مالت بهم التأويلات و سكنت نفوسهم إلى الرفاهياتِ فاتسعوا فيما عنه ارتحلوا و رجعُوا إلى ما عنه انقطعوا و رغبوا فيمَا فيه زهدوا فظهرت عليهم التغيير و بدت عليهم آثار التلوين و وجدوا منه غيرما

عرفوا و شاهدوا غير ما اعتادوُا فشاهدوا مخاطباته بانقلاب الاحوالِ مشوبة بالتوبيخ و الحفوةِ و الابعادِ و شدة التعذيب و التهديد فاختلفت مقاماتهم فمنهم من اشهد حاله فتلافاهم بفضله و منهم من تمادى في غيّه فاهوى به في لجج بلائه و منهم من اعقبه النّفاق إلى يومِ يلقونه.

و امّا السّامِع باحكام الامثالِ و العبر فهولاءِ ممّن قامت احوالهم على حقائق صدقهم و حفظوا وصاياه في طولِ عمرهم و صانوا حرمته سرّاً و جهراً فاخرجهم عن رقّ نفوسهم و افردهم بعجائب خطابه مما انشأ و ذرأ و برأ مع تصاريفِ احكامه في أهل سماواته و ارضه فكشف الحق لهُم عن خطابه عيون بصائره فشاهدوا الخافقين و أهل الدارين بعيون تدبيره و تقديره فيما احكم و اتقن بنفاذ مشيّته و ابراز قدرته فشهدوا خطابه برؤيةِ قهره و استيلائه على ملكه لان له الخلق و الامرُ تبارک اللّه ربُ العَالمينَ و امّا السامع لخطابه بحسنِ الاقبالِ و المؤانسة فهم أهل المحبّةِ و المشيرين إلى المودة فيشهدوا في خطابه جميل آلاء و حسن افضاله بهم و انهم المرادين في درج ذلک لمحبّته فسمعُوا خطابه برقة افهامهم و لطيف النعم في كلامه فوجدوا المخاطب في خطابه المخاطب بجماله و جلاله بخمود نسب المخاطب فتحققوا بمؤانسة ذكره و وجودِ اقباله عليهم فخامرت خطابه لطيف برّه فباشر اسرارهم صحّة ذلک فهم على ذلک كذلک يعيشون و به يتفاخرون و هم في ذلک متفاوتون ففى مشاربهم مختلفون.

و امّا السّامع بتأديب الأحوالِ فهم ممن انكشف لهم في الخطابِ مرسوم الشرع فقادوا الاحوال قود الرعاية فزموا الاطراف و انقبضوا(؟) عن التفرق و الشتات و الزمُوا جوارحهم حدودَ الاعمال و وظفوا على نفوسهم احكام الاورادِ على ما انكشف لهم من احكام آداب الخطاب من اتباع الرسول و ترک الاتباع في شرائعه فكانت آداب الخطاب سائقهم و دليلهم و قائدهم فهُم برؤيةِ الخطاب مبقين معه على شرائط الوفاقِ على السرمدية إلى يوم يلقاهم بالتحيّةِ و السلام و امّا السامع للخطاب على احكام المعاتبة و وجود الملاطفةِ في

المعاتبةِ فهم الَّذين افاض عليهم من خطابه الخروج عن نسبتهم و انفكت همومهم عن موافقةِ كلّ مذكور عند استيلاء تحقيق الخطاب فاخذ الخطاب بجوانب الصفات و غمر الخطاب جميع الجهات فلم يبق الخطاب على النفوس شيئا من الحظوظ و منعوا القلوب ان يجرى عليها شيئا من الاحظار و زموا سرّهم و علانيتهم ملاحظة الاغيار فعارضهم في اذكاره طوالع المزيات و وافقت باللحاظ نعوت المخلوقات فافاقوا على زلتهم و تيقظوا من رقدتهم فوقعت العتاب بالتوبيخ على استدعاء ما الزمهم الخطاب فعاد عليهم الاتلاف من عتبه و اضمحلت النفوس تحت خطابه فعندها هجمت على ذهنِ الأرواح و فناء الصفات على معاقبة النفوس واستشرفوا على التلف و اذاقهم الموت المتلف و ذبحوا نفوسهم بسكاكين الصبر بين يديه و اماتوها بخناجير المجاهدة لديه فإذا رآهم الجليل جلّ جلاله ذلک منهم لاطفهم في خطابه و الاح لهم فيها ما سكن هيجانهم و هذوا من غليانهم و سكنوا إلى المعبودهم فلذلک كان داود عليه السلام تالفاً في خطابه و فانيا عن صفاته.

و امّا السامع لخطابه بسقوط جاهه و ذهاب حاله و فناءِ مقداره فهم أهل الصفوة من المتناهين و أهل المحبّةِ من الراشدين ممّن استقامت بهم الاحوال و جعلوا من المصطفين الاخيار ممن طالت صحبته في محبته و دامت الوله بمودّته فحمله حسن الآمالِ و فسحة الاطماع و عظيم الانبساط باسقاط الحشمةِ و فناءِ المراقبة الاقتحام على اخذ ما لم يليق بمثله و انبسط إلى ما لا يحسن بنُظرائه و امثاله فغار عليه الحق جلّ ثناؤه فالتحف به البلاء و سحبه على وجهه سحبا و غرقه في بحورِ البلاء غرقا فطالعه مِن خطابه الاعراض عن حاله و البعد والجفاءِ بشدّة الذعر و ضاقت عليه ارضه و سماؤه فهيّمه في برّه و هام و تاه في خلجانِ بحره و اهلكه في مفاوز برّه و طال حزنه ايّام حياته و اوصل ذلک بعد وفاته و ذلک قوله: «وَظَنَّ دَاوُودُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ»(۳۸:۲۴) قيل له امّا الذنب فقد غفرنا لک و امّا المودّة فقد انقطعت حدّثونا عن حرب اجازة قال حدّثنى احمد بن حنبل قال حدّثنى سيّار قال حدّثنى جَعْفر قال سمعت

مالک بن دینار یقول: «ان الصدیقین إذا قرئَ علیهم القرآن طربت قلوبهم إلی الآخرةِ» و قال ابن عباس: «کان داود علیه السلام مـن اعبـد النـاسِ و اشـجع الناس و کان لا یفرّ إذا لاقی و کان یقرأ الزبور بسبعین صوتا یکون فیها و یقـرأ قراءة یطرب فیها المهموم و کان إذا اراد ان یبکی نفسه لم یبق دآبّة فـي بـرّ و لا بحر الا استمعت لصـوته» و ذکـر الحـدیث واعلـم ان کـل فصـل مـن هـذا فیختلف تقسیم الخطاب فیها علی اوجه و فیما ذکرت کفایة لمن لـه درایـة او تقدم به صحبة او سلک طریق أهل الحقیقة.

ابتداء ذکر من منعه اللّه الاستماع إلـی الحـق و الاصـغاء إلیـه خـذلانا و ترکاً(؟)

اعلم أن اللّه عزّوجلّ أعلم عبادَه عمّا سبق لهم فـي علمـه مـن أحـوالهم و مـا ارادهم لذلک و ما انشأهم علی ما ارادهم له ذلک و کیف انشأهم علی الصفة الَّتي سبق في علمه کونهم فقال عزّوجلّ: «وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِـنَ الْجِـنِّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُـمْ أَعْـيُنٌ لَا يُبْصِـرُونَ بِهَـا وَلَهُـمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا ۚ أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ»(۷:۱۷۹) فاعلم اللّه عباده انه انشأ لهم جوارح مبنیة علی ما سبق لهم عنده و معنـی ذرأهـم خلقهـم علـی تلـک الصفة الَّتي حکم عنده و لیس معنی قوله ذرأنا یرید جمعنا فهی من بناتِ الواو کقوله: «تَـذْرُوهُ الرِّيَـاحُ»(۱۸:۴۵) یعنـی تجمعـه الریـاح و قولـه: «يَـذْرَؤُكُمْ فِيهِ»(۴۲:۱۱) یعنی یجمعکم و ما کان من الخلقِ و الانشاء فیکون مـن بنـات الالف کقوله: «ذَرَأَكُـمْ فِـي الْأَرْضِ»(۶۷:۲۴) یعنـی خلقکـم فـي الارضِ و کقوله: «ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ»(۷:۱۷۹) یعنی خلقنا له و الفرق بین الجمع و الانشـاء ما ذکرنا من الواوِ و الالف و هذا من مغالطات الملحدین في اسمائه علی أهل الاسلام و لذلک یقول: «وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ وَجَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّـةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا»(۶:۲۵) فاعلم اللّه عباده انه جعل علی قلوبهم اکنّة و هي التغطیة الَّتي یکنّ فیه کل شیء مستور و غطاء اذانهم ثقل یحول بینه و بین

صحة خطابه فلا يصل إليه مراده من خطابه و حشمت اذانهم بوقوع النقل المسمى بالوقر على صحة التحقيق من حيث ينفع استماعه و قال عزّوجلّ: «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قَالُوا سَمِعْنَا وَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ»(٨:٢١) لان صحّة الاستماع ما باشر بيان المسموع في القلوب فيعيها و يستوعب حقيقة ما فيها فنفى اللّه عنهم ما ادّعوا من السماع على تحقيق الاستيعاب له و ان كانوا سامعين على نعت الجبلة و الخلقةِ في التركيب إذ لم يكن المراد في الاستماع كون السماع دون الادراک لفهم الخطاب على ما ارادهم منه حتى شبههم اللّه بالبهائم المعجمة و الانعام السائمة فقال: «وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ»(٢:١٧١) ثُمَّ قال: «إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللّه الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ»(٨:٢٢) ثُمَّ عطف اللّه على الفرقة المبتداء بذكرهم فاعلمنا عن شأنهم و قصتهم فيما سبق لهم عنده فقال عزّوجلّ: «وَلَوْ عَلِمَ اللّه فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ»(٨:٢٣) فلم يسمعهم اللّه إذ لم يسبق لهم عنده ثُمَّ قال: «وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوا وَّهُم مُّعْرِضُونَ»(٨:٢٣) إذا الحكم سابق و المخاطب مسبوق و للّه الحكم و له الخلق و إليه ترجعون.

ثُمَّ ان اللّه عزّوجلّ اعلم نبيّه عليه الصلاة و السلام ان يستفهم القوم لتقررهم بذلک على صحّة ما تولى عزّوجلّ من أوصاف عباده و انه ملكه و هم في الحقيقة مملوكين إذ يقول عزّوجلّ: «قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ»(١٠:٣١) فاعلم اللّه انه المتولى لاسماعهم و ابصارهم و قلوبهم فإذا كان المالک جلّ ثناؤه فانه لا يوصل إلى ملكه الّا ما اراد عزّوجلّ لهم مما اريد بهم ثُمَّ امتنّ اللّه عزّوجلّ على عباده انه المتولى لانشاءِ جوارحهم و انه المتفرد بذلک دون غيره إذ يقول: «وَهُوَ الَّذِي أَنْشَأَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ»(٢٣:٧٨) فعرّف جلّ ثناؤه و انه الخالق لهم و لجوارحهم تفضيلا و امتنانا ليقتضيهم بالشكر على ما اسند اليهم و قال عزّوجلّ في صفة: «مَنِ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللّه عَلَىٰ عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً»(٤٥:٢٣) [اراد] جلّ ثناؤه ان يتذكروا انّ

المختوم على سمعه و قلبه غير مدرک لخطابه و لا مستوعبا لكلامه ثُـمَّ اعلـم اللّه عن وصف من حجبت ابصار قلوبهم عن ذكر اللّه و انهم غيـر مسـتطعين لادراک خطابه و لفهم آياته فقال: «الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَـاءٍ عَـنْ ذِكْـرِي وَكَانُوا لَا يَسْـتَطِيعُونَ سَـمْعًا»(۱۸:۱۰۱) فلمّـا غطـأ قلـوبهم بغشـاوة خذلانـه حجبت اذانهم بها عن ادراک سماع خطابـه و كـانوا هَـؤُلاءِ المـذكورين مـن الموصوفين في سماعهم غير نافذة إلـى قلـوبهم و لا متحكمـة فـي اسـرارهم فتفهموا عن اللّه عزّوجلّ ما خاطبهم به من حيث يلزم و يليق بالخطاب و قـد كانت اسماعهم على ما جبلوا عليه من الانشاء فـي الخلقـة سـليمة صـحيحة لالزام الحجة و تأكيد الوعيد علـيهم إذ لـم ينقصـهم مـن الادوات المركبـة و الحواس المخترعة على كمال الخلقة و سـلامة الالـة و الادوات: «قُـلْ فَلِلَّـهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ»(۶:۱۴۹)

ابتداء ذكر من كانت سماعه من أحكام الإنشاء عليه لا لـه إذ لـم يجـب اللّه في سماعه و تمادى في غيّه و أعرض عن ذكره

اعلم ان اللّه عزّوجلّ طالـب العبـاد أن يكونـوا فـي حـالِ الاسـتماع منقـادين مستجبين إذا المراد في ذلک الاستجابة و ذلک ان كل سماع لم يقرع القلـوب بالتنبيه و الاستيعاب فيما له من ذلک فيجيب حقّا باذعان المربوبيّة فما خـرج عن الاستجابة كان وبالا و نكالا على سامعيه و ذلک ان السماع إذا كان منوطا بهدايته جلّ ثناؤه مما كسى القلـوب مـن انـواره الملتحـف بسـويداء القلـب فيصادف السماع بتلک الحالة فيجمعه عن المتفرقات و يفرده بعلّام الغيـوب فما لم يصادف ذلک كان كاللغو الذي لا نفاذ له كـذلک قـال عزّوجـلّ: «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قَالُوا سَـمِعْنَا وَهُـمْ لَا يَسْـمَعُونَ»(۸:۲۱) فنفـى عـنهم حقيقـة السماع الموصل بنيانه(؟) إلى الاسرار و ان كانوا سامعين على نعتِ الجبلـة و الخلقةِ لان صحّة السماع ما اخرج سامعيه إلى الوفاق و ترک الاعتراض و قبول كلّما اوجب الحق في خطابه كما قـال: «وَإِذْ أَخَـذْنَا مِيثَـاقَكُمْ وَرَفَعْنَـا فَـوْقَكُمُ

الطُّورَ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَاسْمَعُوا»(۲:۹۳) فاجابوا بضد ما أُمروا في سماعهم فقالوا: «سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا»(۲:۹۳) فذمهم اللّه بذلک و عاقبهم إذ کان اذکار العجل متحکما في قلوبهم فلم ينفذوا السماع في قلوبهم بحقيقة الزجر و التنبيه فجعل اللّه ذلک حجّة اکد عليهم فيها فقال عزّوجلّ مخبرا عنهم إذ يقول: «أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللّه ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ»(۲:۷۵).

ثُمَّ ان اللّه عزّوجلّ قص علينا أوصاف اليهود و عرفنا من اخبارهم ما جعل اللّه ذلک زجر للمؤمنين ان يکونوا بمثل احوالهم فقال: «مِنَ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَيَقُولُونَ سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا»(۴:۴۶) فقابلوا السماع بالعصيانِ و کانوا مطلوبين بالطوع و الاستجابة فقال عزّوجلّ: «وَلَوْ أَنَّهُمْ قَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَاسْمَعْ وَانْظُرْنَا لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَأَقْوَمَ»(۴:۴۶) و قال عزّوجلّ في صفةِ اللاهی بقلبه عند استماع ذکره و نزولِ آياته فقال: «مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحْدَثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ لاهِيَةً قُلُوبُهُمْ»(۳-۲: ۲۱) يعنی ذاهبة عن استيعاب الاصغاء بسرّهم و علانيتهم ثُمَّ ان اللّه تعالی اعلمنا عن وصفِ من سبق بهم عند اللّه الشقاء بالاعراض عن کلامه بصحة الاصغاء و ترک الاستجابة منهم له فقال عزّوجلّ: «إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ»(۳۵:۱۴) فاعلمنا انهم لا يسمعوا تحقيقا و يقينا و لو سمعوا ما استجابوا لکم کما سبق لهم عنده انهم من أهل الشقاء عن السماع و لو سمعُوا کانوا ذاهبين و قال عزّوجلّ في صفةِ المعرضين عن ذکره المخالفين لاوامره فقال: «وَيْلٌ لِكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ يَسْمَعُ آيَاتِ اللّه تُتْلَىٰ عَلَيْهِ ثُمَّ يُصِرُّ مُسْتَكْبِرًا كَأَنْ لَمْ يَسْمَعْهَا فَبَشِّرْهُ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ»(۸-۷: ۴۵) فاثبت اللّه لهم السماع و قارنه بالاستکبار و الاعراض فلم ينفعهم ذلک مع سماعهم لفقدِ ما يليق بهم و قال عزّوجلّ في صفة المنافقين الحاضرين بين يدي رسول اللّه صلّی اللّه عليه و سلّم عند استماعهم لقوله: «وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ حَتَّىٰ إِذَا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِكَ قَالُوا لِلَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مَاذَا قَالَ آنِفًا ۚ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللّه عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ

وَاتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ»(۴۷:۱۶) فكان احكام الطباع اوجب الاتباع للهوى كما كان النور جاريا على الوفاق.

ابتداء ذكر اسماع اللّه لمن يشاء و اصرافه عمّن يشاء

اعلم ان اللّه عزّوجلّ اخبرنا في المحكم الناطق انه المتولى لاسماع الخلق فقال عزّوجلّ: «وَ ما يَسْتَوِي الْأَعْمى وَ الْبَصِيرُ وَ لَا الظُّلُماتُ وَ لَا النُّورُ وَ لَا الظِّلُّ وَ لَا الْحَرُورُ وَ ما يَسْتَوِي الْأَحْياءُ وَ لَا الْأَمْواتُ»(۲۲-۱۹: ۳۵) فاظهر اللّه من شأن أوصاف اضداد ما انشأ و اخترع من خلقه ثُمَّ قال عقيب ذلك و اعلمنا ان اتصال السماع بالحق هو الموصل إلى اذانِ من يشاء و انّه الحافظ اذانهم في وقوع البيان في مسامعهم فقال: «إِنَّ اللّه يُسْمِعُ مَنْ يَشَاءُ وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ»(۳۵:۲۲) فشبّه اللّه المحجوبين بنفوسهم و القائمين تحت الدار الملتحف بهم من غلبةِ الشهوة كالمقبورين تحت الثرى و المغموسين في البلاء فشبه أهل الخلاف بالامواتِ فقال: «إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَىٰ وَلَا تُسْمِعُ الصُّمّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ»(۲۷:۸۰) و قال عزّوجلّ: «وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ أَفَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمّ»(۱۰:۴۲) فاثبت اللّه لهم الاستماع من حيث الجبلة و الانشاء و التركيب و الخلقه و نفى عنهم حقيقة الاستماع المؤدّى إلى الحق من حيث يلزم و يجب فصموا عن الحق و لم يوعوا الخطاب باذان واعية و قلوب بكثرة الهموم مشغولة و عقول في اسر الهوى مربوطة و لاوامره عزّوجلّ تاركة و بذلك وصفهم الجليل جلّ ثناؤه إذ يقول: «صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ»(۲:۱۷۱) و قد كانوا يسعون الباطل و يقولونه و ينظرون إلى رسولِ اللّه نظر خلقه و استماع خلقه و نطق عن الانشاءِ و لكن لما ينظروا إليه من حيث ما نصّه اللّه و اقامه من شرف النبوة و معدن الرسالة و لم يسمعوا خطابه من حيث البيان و البصيرة و لم ينطقوا من حيث الرضا و التسليم و اعتراف نفى اللّه عنهم اسم الكلّ لذهاب البعض إذ كانوا من جميع الجهاتِ عن الحقّ ذاهبين فقال: «أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ

يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ»(٢٥:٤٤).

قال ابوعبداللّه: فهذا جملة ما ذكر اللّه في كتابه من صـفاتِ المسـتمعين من أهل الحق و أهل الباطل ثُمَّ اني بدأت بذكرما سمى اللّه عزّوجلّ في كتابه من اسماء الوجود على اختلاف معانيها و تفاوت اوصافها و ما روى في السـنة من ذلک ثُمَّ نشرح نعوت الواجدين حسب ما يأذن اللّه و به التوفيق.

[نعوت الواجدين] فاوّل ذلک ما اضاف اللّه إلى نفسه و بعض ذلک فقد اضاف اللّه إلى عباده

فاعلم وفقک اللّه للصواب ان اللّه عزّوجلّ يعرف إلى عباده بما اخبـرهم عـن نفسه من تسميةِ الوجودِ و المراد من ذلک العلم المحيط بالمعلومـات منوطـا بنظره بعد علمه و ليس ما اخبر اللّه عن نفسه داخل في جملةِ أوصـاف خلقـه من الاستشعار و لحوق الادراک جلّ و عزّ عن ذلک علوا كبيرا من ذلـک قولـه عزّوجلّ: «وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِـدْ لَـهُ عَزْمًـا»(٢٠:١١٥) فاعلمنا سبحانه عن صفيّه و وليّه آدم عليه السلام انه عهد إليه الامتناع من اكلِ الشجرة و أن يتخذ الشيطان عدوّا فركـب الخـلاف عـن غيـر قصـد الخـلاف للخلافِ بل حمله الطبع في جوازه حبّا للّه تعالى و الخلود في جناته عن غير عقد عزم على ذلک من الخروج مـن تحـتِ اوامـره بالوفـاق إلـى الخـلاف و كذلک لم يجد اللّه له عزما على إتيانِ ما كان منه فذلک داخل في النظر بقوله: «وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا»(٢٠:١١٥) فاحتوى الوجود علماً و نظراً و قال جلّ و ثناؤه في وصفِ نبيه ايّوب عليه السلام و هو في بلائه و ما اثنى عليه في صبره و ثباته تحت اَلَمِ مُرِّ قضائهِ و الصبر على احكامه إذ يقول: «إِنَّـا وَجَـدْنَاهُ صَـابِرًا نِعْـمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ»(٣٨:٤٤) و رآه جلّ ثناؤه في بلائه صابرا محتسبا عند تحمـلّ المشاقِ و ثباته على ما هو به باحاطةِ علمه جلّ ثناؤه بعبده على ما كان منـه و يكون.

و قال عزّوجلّ في وصف المطلوبين بالوفاءِ و الناقضـين عهـدهم بركـوب

الخلاف عقداً و الخارجين عن اوامره و نواهيه فعلاً فقال: «وَمَا وَجَدْنَا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ وَإِنْ وَجَدْنَا أَكْثَرَهُمْ لَفَاسِقِينَ» فعلم اللّه منهم صابرين في حال عدمهم و اظهرهم على ما سبق عنده فاخرجهم إلى الكون فرآهم جلّ ثناؤه على ما علم منهم و قال عزّوجلّ فيما امتنّ به على نبيه من اختلاف احواله و انتقالاته في نعمائه إذ يقول عزّ و جلّ: «أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى»(۸-۶: ۹۳) و ذلک من نظره جلّ ثناؤه باحوال نبيّه عليه الصلاة و السلام فاخرجه على ما سبق له في العلم من احواله بحسن اختياره فهذا ما اضيف إلى اللّه عزّوجلّ و هو داخل تحت الاسماء المشتركات على اختلافِ مسمياته إذ هو منزّه عن معانى المضاف إلى خلقه مما دخل تحت هذه التسميةِ لان ذلک منه موقوف على علمه و نظره جلّ ثناؤه.

و امّا ما اضيف إلى العبدِ من وقوع هذه التسمية عليه و المراد منه الرؤية و الكون فيه بقوله عزّوجلّ: «وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللّه يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاغَمًا كَثِيرًا وَسَعَةً»(۴:۱۰۰) فهذا وجود رؤية و مشاهدة عيان و قال عزّوجلّ: «لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى»(۵:۸۲) و هذا ينقسم على نوعين احدهما ما يظهر من افعال الفريقين و الثانى اعلام اللّه اياه انهم بهذه الحالة للمؤمنين و ذكر اللّه عزّوجلّ الوجود في وصف من تعلقوا بسير آبائهم و منهاجهم من الضلالة و الكفر عند مطالبة الانبياءِ منهم بالدعوة إلى توحيدِ اللّه و مفارقةِ ما هم عليه من الاديانِ: «قَالُوا حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا»(۵:۱۰۴) و إنّما شاهدوهم على ذلک و علموا منهم و قال عزّوجلّ في اجابةِ القرونِ و الامم السالفة من تقليدهم آبائهم و ما شاهدوهم من اديانه و جعلوا ذلک الحجة بينهم و بين انبياء اللّه و رسله و في دفع ما امروا و إذ يقول: «وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ»(۲۱:۵۳) و كذلک اجابوا خليل اللّه بقوله: «وَجَدْنَا آبَاءَنَا كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ»(۲۶:۷۴) و إنّما رَأَوْهم و شاهدهم فإذا دعوا إلى اتباع

الانبياءِ و الرسل قالوا: «بَلْ نَتَّبِعُ مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا»(۳۱:۲۱) و «إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ مُهْتَدُونَ»(۴۳:۲۲) و «إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ»(۴۳:۲۳) فذلک کلمة مشاهدة فعل و علم الاسلاف بالاقتداء من الباقين للماضين.

و قال عزّوجلّ فيما قص علينا من شأن العدوّ ابليس قوله: «ثُمَّ لَآتِيَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ»(۷:۱۷) يعنی لا تری اکثرهم مطيعين و قال عزّوجلّ في صفة طائفة کفروا باللّه و عصوا الرّسول و نسبوا کفرهم إلی الوفاق للّه و ان ذلک بامره و مطالبته فقال: «إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً قَالُوا وَجَدْنَا عَلَيْهَا آبَاءَنَا وَاللّه أَمَرَنَا بِهَا»(۷:۲۸) فاخبر اللّه عنهم ان الَّذين فعلوا فعل آبائهم لما شاهدوا منهم و صاروا إلی افعالهم و کانوا في نظرهم صادقين و فيما اضافوا إلی اللّه ذلک کاذبين و بذلک اجابهم عن احدِ القولين بقوله: «قُلْ إِنَّ اللّه لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ أَتَقُولُونَ عَلَى اللّه مَا لَا تَعْلَمُونَ»(۷:۲۸) و قال عزّوجلّ في قصّة نبيّه يوسف عليه السلام و اخوته: «وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ»(۱۲:۶۵) و إنّما وجودهم نظرهم إلی ما قدحناه من اموالهم في امتعهم و بذلک اخبر اللّه في الحالة الثانية من ذکر الوجودِ عند فقدِ الصاع قالوا: «قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وُجِدَ فِي رَحْلِهِ»(۱۲:۷۵) يعنی ظهر لک متاعه و قال عقيب ذلک: «قَالَ مَعَاذَ اللّه أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ»(۱۲:۷۹) يعنی اصبنا عنده و رأينا في رحله.

و قال عزّوجلّ في وصف المعاملين للّه بالصدق و الاخلاص و انه لا يضيع اعمالهم عند اللّه ثوابه و کذلک المخالفين عقوباته بقوله «و وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا»(۱۸:۴۹) فرَأَوْا في القيامةِ ما عملوا من الخير محضرا و ما عملت من سوء و قال عزّوجلّ مخبرا عن قصّةِ سليمان النبي عليه السلام فيما اخبر عن شأن الهدهد بقوله: «أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ»(۲۳-۲۲: ۲۷) يعنی رأيتها و شاهدتها ممکنة من الدنيا قد احاطت بملکها ثُمَّ قال: «وَجَدْتُهَا

وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللّه»(۲۷:۲۴) يعنى رأيتهما فهذان الوجدان مشاهدة عيان و مباشرة رؤية و قال عزّوجلّ في حال كليمه موسى صل اللّه عليه حين دخوله إلى بلد فرعون: «فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ»(۲۸:۱۵) يعنى رأهما و شاهدهما و كذلک قوله في خروجه إلى مدينةِ شعيب فقال: «وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِنَ النَّاسِ يَسْقُونَ وَوَجَدَ مِنْ دُونِهِمُ امْرَأَتَيْنِ تَذُودَانِ»(۲۸:۲۳) يعنى تمنعان فصادف القوم و رآهم على السقى و ذلک رؤية عيان و كذلک اخبراللّه عنه لما اجر نفسه فخاطب شعيب بصحّة الوفاء فيما اتّفقا عليه: «سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللّه مِنَ الصَّالِحِينَ»(۳۸:۲۷) يعنى ترى منّى القيام بالوفاءِ و النصيحة لک فيما استأجرتنى عليه و قال عزّوجلّ في لقى الكليم عليه السلامِ لما صادف الخضر إذ يقول: «فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا» (۱۸:۶۵) يعنى رآه و شاهده و كذلک قال في الحالةِ الثانية عند اشتراطه معه بترک الاعتراض عليه: «سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللّه صَابِرًا»(۱۸:۶۹) و قال عزّوجلّ في قصّةِ الجدار لما رآه مائلاً للسقوط: «فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ فَأَقَامَهُ»(۱۸:۷۷).

و قال عزّوجلّ فيما قص علينا من مخاطبةِ ملائكة اللّه للخليل عليه السلام في قصّة قوم لوط إذ يقول: «فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ»(۵۱:۳۶) يعنى ما رأينا الا النفر المسلمين و قال عزّوجلّ في قصّة ذى القرنين: «وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ»(۱۸:۸۶) يعنى رآها تغرب في ماءٍ و طين و قال: «وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا»(۱۸:۹۳) يعنى يأجوج و مأجوج و قال عزّوجلّ في قصّةِ القرونِ الماضيةِ و الامم السالفةِ و الدهور الخاليةِ من احكامِ ارسالاته و ظهورِ نقماته و انّه لا يغيّر القول لديه و لا يبدل الحكم قبله إذ يقول: «فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلاَّ سُنَّةَ الْأَوَّلِينَ فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّه تَبْدِيلاً وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّه تَحْوِيلاً»(۳۵:۴۳) فهذا يدل من تسمية الوجود علماً و خبراً و قال عزّوجلّ في الموالى في اللّه و المعادى فيه إذ يقول: «لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ باللّه وَالْيَوْمِ الآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللّه وَرَسُولَهُ»(۵۸:۲۲)

فذلک وجود علم و تحقیق عیان فهذا جملة ما ذکر اللّه في کتابه من تسمیةِ الوجود و المراد عیاناً و مشاهدة و بعض ذلک علماً و خبراً.

ابتداء ذکر تسمیةِ الوجودِ ملکاً و قدرة

اعلم ان اللّه عزّوجلّ ذکر من احکام الوجود بلفظ واحدٍ علی معنی غیرِ الرؤیة و ذلک داخل في أوصاف القدرة و الملک و في تضاعیف بعض ذلک مع القدرة النظر من ذلک قوله عند مطالبةِ الوضوءِ لاقامةِ الصلاة: «فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا»(۴:۴۳) فهذا یدخل فیه الحالین ملک و قدرة لانه قد یری الشیء و لا یتوصّل إلیه فلایکون بمعنی الواجد له القادر علی استعماله و قال عزّوجلّ في وصفِ من باعده اللّه و اقصاه فقال: «وَمَنْ يَلْعَنِ اللّه فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيرًا»(۴:۵۲) یعنی لا یقدر علی نصرته و دفع ما حل به من البعد بوقوع اللعن علیه و کذلک قال سبحانه فیما اعلم عباده من وقوع خذلانه بطائفه من خلقه فانه لا یقدر علی دفاع ذلک احد سواه فقال عزّوجلّ: «أَتُرِيدُونَ أَنْ تَهْدُوا مَنْ أَضَلَّ اللّه وَمَنْ يُضْلِلِ اللّه فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلًا»(۴:۸۸) یقدر علی ازالة ذلک عنه و قال عزّوجلّ في احکام من لزمه الکفارات بقوله: «فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ»(۵۸:۴) یعنی من لم یقدر علی ملک الرقبة و الاطعام و قال عزّوجلّ في قصّة أهل النار و قلة قدرتهم عن الخروج منها فقال: «أُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَلَا يَجِدُونَ عَنْهَا مَحِيصًا»(۴:۱۲۱) یعنی لا یقدرون الخروج منها و لا ملجأ لهم عنها و قال عزّوجلّ في صفةِ أهل الجنةِ و أهل النار لما باشروا بابدانهم و تمکنوا من الکون فیها و شاهدوا ما اعد اللّه لهم فیها نطقوا الفریقین عن وجودهما فقالوا: «قَدْ وَجَدْنَا مَا وَعَدَنَا رَبُّنَا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا قَالُوا نَعَمْ»(۷:۴۴) و قد تفصل هذا الوجود من التنعیم و التعذیب بالاستشعار و ادراک صحّة ما قد نزلوا فیها و باشروها.

و قال عزّوجلّ في قصّة من اعرفه اللّه الملک و الانفاق في سبیله إذ یقول: «وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ»(۹:۹۱) و هذا ملک و قدرة و قال

في الحالةِ الثانية: «لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ»(۹:۷۹) يعنى طاقتهم و مقـدرتهم و كذلک حکی اللّه عزّوجلّ عن نبيه صلّى اللّه عليه و سلّم عند مجئ الفقـراءِ ليحملهم في سبيل اللّه: «قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِـيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ»(۹:۹۲) يعنى من التأسـف علـى مـا لا يقدرون عليه من الانفاقِ في سبيله و قال عزّوجلّ فيما يعـرف إلـى عبـاده مـن اظهار قدرته و ابراز حكمه و قهره و غلبته و انه لا يقوم له شيء من خلقـه عنـد ارسالاتِ عقوباته و نقماته إذ يقول: «أَفَأَمِنْتُمْ أَنْ يَخْسِـفَ بِكُـمْ جَانِـبَ الْبَـرِّ أَوْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا ثُـمَّ لَا تَجِـدُوا لَكُـمْ وَكِيـلًا»(۱۷:۶۸) يعنـى لا يقـدرون بالاتكالِ على من يدفع ذلک عنکم فنبّه عباده على الحذر و مجانبـة الخـلاف له عزّوجلّ مع كونِ الخوف و الاشفاق و قلة الامن منه عزّوجلّ في كل حالٍ و انهم لا يقدرون بالاتكالِ على مـن سـواه فقـال عقيـب القصّـة: «أَمْ أَمِنْـتُمْ أَنْ يُعِيدَكُمْ فِيهِ تَارَةً أُخْرَى فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قَاصِفًا مِنَ الرِّيحِ فَيُغْرِقَكُمْ بِمَا كَفَرْتُمْ ثُـمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ عَلَيْنَا بِهِ تَبِيعًا»(۱۷:۶۹) يعنى لا يقدرون على ملجاءٍ و لا دافعا و لا مانعا ثُمَّ افرد اللّه سبحانه بخطابه نبيّه عليه الصلاة و السلام ممتنّا بما منّ عليه من الحفظِ و الكلايةِ بان لولا حفظه و كلايته لاصطلم احكـام و اجتنـاح باطواره بقوله: «لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَـيْئًا قَلِـيلًا إِذًا لَأَذَقْنَـاكَ ضِـعْفَ الْحَيَـاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِـيرًا»(۷۵-۷۴: ۱۷) يعنـى لا يقـدر على ناصر و لا دافع ثُمَّ اعلمنا اللّه عزّوجـلّ ان الـذي ابـداه علـى نبيـه عليـه الصلاة و السلام من رسالاته فهو المعين له على القيام به له كـل ذلـک ليـردّه إلى رؤية احسانه و عطفه عليه فقال: «وَلَئِنْ شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ بِهِ عَلَيْنَا وَكِيلًا»(۱۷:۸۶) يعنـى لا يقـدر بالاتكـال و الايـواء إلـى غيري بالاستعانة عليه في حال الاذهاب عنک کل ذلک ليردّه إلـى رؤيـةِ نبيّـه عليه الصلاة و السلام باحوال التقويم في سياسته له و كلايته اياه.

ثُمَّ ان اللّه يعرف باعلامه لعباده ما هو موصوف به من قهره و غلبته و عظيم سلطانه و نفاذ امره باتقان حكمه و انه الفعّال لما يريد لان له الخلـق و الامـر

بمعنى حكمه في خلقه كيف شاء على ما يشاء لما يشاء فقال: «وَمَنْ يَهْدِ اللّٰه فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِهِ»(۱۷:۹۷) يعنى لا يقدر احد على دفع ذلک إذ هو المتولّى ذلک بنفسه في احكام خلقه و قال عزّوجلّ في اظهارِ سعة فضله و كثرة نعمائه و اصرافِ عقوباته و ترک العجلة بارسالِ البلاء و النقمات فقال عزّوجلّ: «وَرَبُّكَ الْغَفُورُ ذُو الرَّحْمَةِ لَوْ يُؤَاخِذُهُمْ بِمَا كَسَبُوا لَعَجَّلَ لَهُمُ الْعَذَابَ بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ لَنْ يَجِدُوا مِنْ دُونِهِ مَوْئِلًا»(۱۸:۵۸) يعنى لا يقدر على ناصر و لا معين سواه و قال عزّوجلّ في وصفِ علامةِ عباده و من ضرب الامثالِ ليقرب من افهامهم في صفةِ اعمالِ الكفّار عند مشاهدتهم لذلک و يقدروا في خطاء توهمهم و بُعد ظنونهم ان الاعمال محصولة لا محالة فقال عزّوجلّ: «وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللّٰه عِنْدَهُ»(۲۴:۳۹) فشبه اللّٰه نظر الكفار إلى اعمالهم كنظر العطشانِ إذا ترايا له السراب بفلاة من الارضِ فيستعجل إليه لشدة الحاجةِ منه إلى ذلک ليزيل ما قد حلّ به من الهلكة و العطش المتلف فقال عزّوجلّ: «حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا»(۲۴:۳۹) يعنى لم يرى ما قدر عنده قال اللّٰه عزّوجلّ: «وَوَجَدَ اللّٰه»(۲۴:۳۹) يعنى لقى اللّٰه باستيفاءِ ما له و عليه فهذا وجود لقيا و مصادفة الذهاب عن ما امله فيما توهمه مما قدر انه محصل له و ابطل اللّٰه ذلک فلم يجد شيئا و لم يقدر شيئا و اللّٰه اعلم ما اراد بذلک.

و قال عزّوجلّ في أوصاف من امتحنهم بتعظيم النبي عليه الصلاة و السلام باجلاله و مطالبته منهم بالقرباتِ و ما علم اللّٰه منهم انهم لا يقوموا له الّا القليل إذ يقول: «إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةً»(۵۸:۱۲) ثُمَّ قال: «فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللّٰه غَفُورٌ رَحِيمٌ»(۵۸:۱۲) يعنى بذلک ان لم يقدروا عليه و تملكوه و قال عزّوجلّ تعريفا لعباده انه هو الذي يعصمهم و الحافظ بفضله اوقاتهم و انّه عزّوجلّ لو اراد غير ذلک كان قادرا من غيرِ دافع و لا مانع فقال: «قُلْ مَنْ ذَا الَّذِي يَعْصِمُكُمْ مِنَ اللّٰه إِنْ أَرَادَ بِكُمْ

سُوءًا أَوْ أَرَادَ بِكُمْ رَحْمَةً وَلَا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللّه وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا»(۳۳:۱۷) يعنى لا يقدرون على ما ارادهم من الحالينِ الَّذين تعرف اليهم بفضله و قال عزّوجلّ فيما اعلمنا من فعله بالكافرين و بُعده اياهم و انهم لا يقدرون على ناصر و لا ولى يدفع ذلك عنهم فقال عزّوجلّ: «إِنَّ اللّه لَعَنَ الْكَافِرِينَ وَأَعَدَّ لَهُمْ سَعِيرًا خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا لَا يَجِدُونَ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا»(۶۵-۶۴: ۳۳) لا يجدون ناصرا سواه و لا مولى غيره واحداً سواه و قال عزّوجلّ مخبرا عن مردة الجن الَّذين يسترقون السمع من السماءِ قبل نزولِ كلامه و ان اللّه عزّوجلّ حفظ اقطار السماوات و الارض تعظيما لكلامه و ما حفظ على نبيه عليه الصلاة و السلام من اجلاله و رفعته ان يسترقوا السمع فقال: «وَأَنَّا لَمَسْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلِئَتْ حَرَسًا شَدِيدًا وَشُهُبًا وَأَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ الآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَابًا رَصَدًا»(۹-۸: ۷۲) يعنى يجد له يصيبه فيحول بينه و بين استراقه و قال عزّوجلّ معلما لنبيّه عليه الصلاة و السلام و معرفا له و مبينا لعباده و انه عبد مملوک لا يقدر على شىء من مضاره و منافعه من حيث حوله و قوته: «قُلْ إِنِّي لَا أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا رَشَدًا قُلْ إِنِّي لَنْ يُجِيرَنِي مِنَ اللّه أَحَدٌ وَلَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا»(۲۲-۲۱: ۷۲) يعنى لا اقدر الاستعانة باحد سواه و لا اصل له.

قال ابوعبداللّه: فهذا جملة ما ذكر اللّه من تسمية الوجود و المراد ما ذكرنا من القدرةِ و الاصابة في اللحوق.

ابتداء ذكر تسمية الوجودِ من مباشرة القلوب

قال ابوعبداللّه: فهذين القسمين من الرؤيةِ و القدرةِ و الثالث فهو نعت القلوب و لذلک اردنا و إليه قصدنا فيما جمعنا مِن اظهارِ نعتِ القلوب عند ورودِ الاذكار على تحقيق المباشرة و وجدان الذواق له من ذلک قوله عزّوجلّ: «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أنفسهم حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»(۴:۶۵) فعظم اللّه شأن حكم نبيّه عليه

الصلاة و السلام حتى أقسم بنفسه انه لا يصح لهم التصديق الا منوطاً بالتسليم له عليه الصلاة و السلام و ان لا يجدوا في قلوبهم ضيقا من قضائه و أحكامه باستبسال القلوب لما باشرها من صحّة الانقيادِ و ترک الضيق و الاعتراض و يسلموا تسليماً و قال عزّوجلّ في قصّة اسرائيل اللّه يعقوب إذ يقول: «وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ»(۱۲:۹۴) يعنى ما استشعرت القلوب من نعيم روائح يوسف المعلق عليه من حقيقة ائتلاف النبوة و قال عزّوجلّ في نعتِ قلوب أهل الحقيقة عند ما باشر صحة الحال قلوبهم بقوله: «وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا»(۵۹:۹) يعنى لا يجدون في صدورهم حاجة من الميل و الارادة لما اعطوا و اتحفوا و قال عزّوجلّ في صحّة مباشرة العلم باوامره و نواهيه: «قُلْ لَا أَجِدُ فِي مَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَى طَاعِمٍ»(۶:۱۴۵) يعنى لا اعلم ذلک و لا اعرفه و قال عزّوجلّ مخبرا عن العلماءِ بالتوراة و الانجيل: «يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِيلِ» يعنى من وصف نبيّنا عليه الصلاة و السلام و قال عزّوجلّ في صفةِ النادمِ المستغفر بالرجوع إليه عزّوجلّ إذ يقول: «وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللّه يَجِدِ اللّه غَفُورًا رَحِيمًا»(۴:۱۱۰).

فهذا الوجوه يجمع علم تحقيق و رؤية كتابة يقين فهذا الوجوه ينقسم على حالينِ احدهما مباشرة القلوب من تحقيق وعده و انه الموفى بصدقِ ضمانه و الثاني يرجُو التجافى في المآل من الصفح و الغفران و امّا ما ذكر من احكامِ الوجودِ في السنة و الآثار فان ذلک يكثر الّا انى الوح إلى جملا من اسمائه و معانيه ليستدل الناظر في هذا الكتاب اصول ما بنى عليه صفات الوجود من ذلک ما حدّثونا عن الفضل بن حماد قال حدّثنى ابن نمير قال حدّثنى ابى عن مجالد عن الشعبى عن جابر بن عبداللّه قال: «سمعت عمر بن الخطاب يقول لطلحة بن عبداللّه: ما لى اراک قد شعثت و اغبررت منذ توفى رسول اللّه فلعل ساءک يا طلحة امارة ابن عمک؟ قال: معاذ اللّه انى احذركم ان تفعلوا

ذلک قال: فما لک؟ قال: انی سمعته یعنی النبي علیه الصلاة و السلام یقـول: انی لاعلم کلمة لا یقولها رجل حضره الموت الا وجدت روحـه ذو جنـاحین یخرج من جسده و کانت له نورا یوم القیامة فلم اسأل رسول اللّـه صـلّی اللّـه علیه عنها و لـم یخبرنی بها فذاک الذي اخبرتنی فقال عمر: فانـا اعلمهـا قـال: فلله الحمد فما هي؟ قال: هی الَّتي قالها لعمـه: لا الـه الا اللّـه قـال طلحـة: صدقت» فقد اعلمنا علیه الصلاة و السلام ان الأرواح یجد طعمِ روائـح ذکـر اللّه و یتنسم بطیب لقاء اللّه عزّوجلّ و قد قال صلّی اللّه علیه و سلّم بمثل هذا المعنی في سنته ما یلبس القلوب من وجودِ ذوق طعم الایمـان وحلاوتـه مـن ذلک ما حدّثونا عن عمرو بن ابي طاهر بن الشرح المصری قال حدّثنی سعید بن ابی مریم قال حدّثنی موسی بن یعقوب الزمعی قال اخبرنـی ابوالحـویرث عن نعیم بن عبداللّه المجمر اخبره: «ان انس بن مالک اخبره انه سمع رسـول اللّه صلّی اللّه علیه یقول: ثلاث مَن کُنَّ فیه ذاق طعم الایمان مَن کان لا شیء احبّ إلیه من اللّه و رسوله و مَن کان ان یحرق بالنار احبّ إلیه مِن ان یرتد عن دینه و مَن کان یحب للّه و یبغض لله» فقد نبّه صلّی اللّه علیه و سلّم ان القائم بهذه الخصال یذوقه اللّه طعم الایمان و المذاق معلوم انه وجـود القلـب دون سائر الجوارح لانها علم یرد علی القلـوب و لـیس ذلـک مـن ذواق المزیـات بالاسنة و اللّهواتِ و ذلک مخصوص بها القلوب لمـا جعلهـا محـلّ فوائـده و طوارق وحیه و انزال سکینته فیها و مواضع ورودِ انواره و رأفته و رحمته.

حدّثونا عن ابی حاتم الرازي قال حدّثنی اسحاق بن ابراهیم بن العلاء قال حدّثنی عمرو بن الحرث بن الضحاک الزبیدي قال حدّثنی عبداللّه بن سـالم عن الزبیدي محمّد بن الولید قال حدّثنی یحیی بن جابر انّ عبد الرحمان بـن جبیر حدّثه اباه حدّثه انّ عبدَاللّه بن معاویة الغاضري حدّثهم: «ان رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم قال: ثلاث من فعلهن فقد طعم طعم الایمان مَـن عَبِـد اللّه وحده لا اله الّا اللّه و أعطی زکاة ماله طیبة بها نفسه رافِدة علیه في کلّ عام و لـم یعطی الهرمة و لا الدَّرنه و لا الشرط اللئیمـة و لا المریضـة و لکـن مـن

اوسط اموالکم فان اللّه عزّوجلّ لم یسألکم خیره و لم یأمرکم بشره و زکّی عبد نفسه فقال رجل: و ما تزکیة المرء نفسه یا رسول اللّه؟ قال: یعلم ان اللّـه معـه حیث کان» و قد روی عنه صلّی اللّه علیه بلفظ ثاني علی معنی ذلک و هو ما روی عن عباد بن منصور عن ایوب عن ابی قلابة عن انس قـال: «قـال رسـول اللّه صَلّی اللّه عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ: ثلاث من کنّ في قلبه وجد بهن حلاوة للایمان مَن احب اللّه و رسوله مِن قبل نفسه فلم یکن احبّ إلیه منهما و احب المـرء للّـه فلم یحبه الا فیه و کرّه ان یعود في دینه الَّذي خرج منه کما کره ان لـو اوقـدت نارا یلقی فیها».

حدّثنا الدهر بن محمد قال حدّثنی الصـاغاني محمـد بـن اسـحاق قـال حدّثنی الاسود قال حدّثنی هریم بـن سـفیان قـال حـدّثنی عبـدالرحمان بـن اسحاق عن القاسم بن عبدالرحمان عن عبداللّه بن مسعود قال: «قـال رسـول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم یقول: ان النظر سهمٌ من سهام ابلیس مسـموم مَـن ترکها بمخافته ابد له ایمانا یجد حلاوته في قلبه» فإذا کان صلّی اللّه علیـه قـد اعلمنا ان حلاوة الایمان منوطا بهذه الاحوال کان الذاکرین للّه علی اخـتلاف اذکارهم و تفاوت مقاماتهم کذلک یختلف وجودهم و ذواق طعمه في قلوبهم فمِن الاذکار ما یلبس من الوجودِ حلاوة و طیبة و ذلک مـن احکـامِ الرجـاءِ و الاطماع في اللّه و منها ما یلبس القلوب الاضطراب و الخفقان و شدة الذعر و الوجل و ذلک من أوصـاف ملائکتـه المقـربین و هـو مـن احکـامّ الخـوفِ و الاشفاق حدّثونا عن احمد بن منصور قال حدّثنی نعیم بن حماد عن الولید بن مسلم عن عبداللّه بن یزید بن جابر عن عبداللّه بن ابي زکریـا عـن رجـاء بـن حسوة عن النواس بن سمعان قال: «قال رسول اللّه صَلّی اللّه عَلَیْهِ وَ سَـلَّمَ: إذا اراد اللّه عزّوجلّ بامر تکلم بالوحی اخـذت السـماوات رجفـة او قـال رعـدة شدیدة خوفا من اللّه فإذا سمع ذلک أهل السماوات صعقوا و خرّوا للّه سجدا فیکون اوّل من یرفع رأسه جبریل علیه السلام فیکلمه بوحیه بمـا اراد فیمضـی جبریل علیه السلام فیمرّ علی الملائکة کلّما مرّ بسماء سألته ملائکتها: فمـاذا

قال ربنا يا جبريل؟ فيقول جبريل: الحق و هو العلى الكبير فيقولون كلّهم مثل ما قال جبريل فينتهى جبريل بالوحى حيث امره اللّـه عزّوجـلّ» و ذلـک لقـوة تمكين العلم بوجود التعظيم و الاجلالِ للّه عزّوجلّ لان احكام الواردات مـن الحقِّ يختلف على اختلاف مراتب الواجدين من أهـل العلـم باللّـه فالعـالي منهم و الداني و المكين و المتوسط تجمعهم الحالة على مراتبهم و كل واجد وجده على قدر من كشف لـه فعلـق علـى سـرّه بالملـک و التمكـين فيشـرح اوصافهم فيما يبدو على صفاتهم تذكرة بعد فراغى من اظهارِ وجـودهم علـى مراتب احكام الخائفين الرّاجين.

ابتداء ذكر اسماء الوجودِ و نعوتها في الواجدين

اعلم ان النبي صلّى اللّه عليه و سلّم قال في احكـام الوجـودِ بالفـاظ مختلفـة فذكر في حديث انس انه قال: «ثلاث من كنّ فيه ذاق طعم الايمانِ» و كذلک في حديث عبداللّه الغاضرى قال: «ثلاث من كـنّ فيـه ذاق طعـم الايمـان» و ذلک هو الوجود المشار إليه لانه لا فرق بين الـذواق و الطعـم و الوجـود لان معانيها يقرن في الحقيقةِ بعضها من بعض حدّثونا عن النسـائى قـال حـدّثنى اسحاق بن ابراهيم قال حدّثنى جرير عن منصور عن طلق بن حبيب عن انس بن مالک قال: «قال رسول اللّه صَلّى اللّه عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: ثلاث من كنّ فيه وجـد حلاوة الايمان مَن احبّ المرء لا يحبه الا للّه و مَن كان اللّـه و رسـوله احـبّ إليه ممّا سواهما و من كان ان يقذف في النار احبّ إليه من ان يرجع إلى الكفرِ بعد إذ انقذه اللّه منه» و حدّثونا عن حرب بن اسماعيل اجازه قال حدّثنى عبد الصمد عن ابى بلج عن عمرو بن ميمون عن ابى هريرة: «ان النبي صلّى اللّـه عليه و سلّم [قال]: مَن سرّه ان يجد طعم الايمان فليحب عبدا لا يحبه الا لله» قال و حدّثونا عن سعيد قال حدّثنى خالد عن ليث عن مجاهد عن ابن عباس قال: «احب في اللّه و ابغض في اللّه و عادى في اللّه و والى في اللّه فانک لن تجد ولاية اللّه الّا في ذلک و لـن تجـد طعـم الايمـانِ و ان كثـرت صـلاته و

صیامه حتی یکون کذلک».

و حدّثونا عن حرب اجازة قال حدّثنی احمد بن حنبل قال حدّثنی زید بن الحباب قال حدّثنی سهل اخوحزم القطعي قال: «سمعت مالکا یقول: حزنکم بالدنیا للدنیا یخرج حزن الآخرة من قلبک و فرحک بالدنیا للدنیا یخرج حلاوة الآخرة من قلبک» حدّثونا [عن] الصاغاني محمد بن اسحاق قال حدّثنی الاسود قال حدّثنی هریم بن سفیان قال حدّثنی عبدالرحمان بن اسحاق عن القاسم بن عبدالرحمان عن عبداللّه بن مسعود قال: «قال رسول اللّه صَلّی اللّه عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ: ان اللّه تعالی یقول: ان النظرة سهم من سهام ابلیس مسموم من ترکها مخافة ابد له اللّه ایمانا یجد حلاوة في قلبه» فقد ثبت تسمیة الوجودِ و صفاء القلوب و ذلک مأخوذ من قوله صلّی اللّه علیه و سلّم اختلاف الفاظه و قرب معانیه و ذلک لقوة تمکنه صلّی اللّه علیه و سلّم من النطق بغیر علی الفاظ مختلفة یأول بحقیقة ذلک إلی المعنی المشار إلیه بذلک مِن ذلک ما حدّثونا عن ابی موسی محمد بن المثنی قال حدّثنی سلیمان بن نوح العطار عن الحریري عن ابی العلاء عن عثمان بن ابی العاص قال: «قلتُ: یا رسول اللّه ان الشیطان قد حال بینی و بین صلاتی و قراءتی قال: ذاک شیطان یقال له خترب فإذا حسسته فتعوذ باللّه منهُ و اتفل علی یسارک ثلاثا قال: ففعلت فاذهبه اللّه عنّی».

و حدّثونا عن ابی موسی قال حدّثنی عبدالوهّاب بن عبد المجید عن الجریری عن ابی العلاء بن عبداللّه بن الشخیر اَنّ عثمان بن ابی العاص شکی إلی رسولِ اللّه صلّی اللّه علیه وسوسة تجدها في قلبه فقال: «ذاک شیطان یقال له خترب فإذا وجدت من ذلک شیئا فتعوذ باللّه من شرّه و اتفل علی یسارک ثلاث مرات» فقد سمّی الاحساس وجدا و سمی الوجد احساسا و ذلک سائغ لان الوجود اسم یشتمل علی معانی مختلفة و صفات متباینة علی تفاوت مقامات الواجدین و اختلاف ما تحموا من ثقل الوارد و عظم الذکر حدّثونا عن یعقوب بن سفیان عن القعنّی و ابن بکیر عن ملک عن

هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة ان: «الحرث بن هشام سأل رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم فقال: یا رسول اللّه کیف یأتیک الوحی؟ فقال رسول اللّه: احیانا یأتینی في مثل صلصلة الجرس و هو اشد علی فیقصم عنی و قد وعیت ما قال و احیانا یتمثل لي الملک رجلا فیکلمنی فاعي ما یقول» قالت عائشة: «و لقد رأیت ینزل علیه في الیوم الشدید البرد فیقصم عنه و ان جبینه لینصب عرقا» و قد اطلق صلّی اللّه علیه علی نفسه الوجود علی ما قال: «فوضع یده بین کتفی فوجدت بردة بین ثدئی فعلمت ما في السماء و الارض» و لذلک شرح عجیب و باللّه التوفیق.

ابتداء ذکر تقسیم الوجود و اختلاف جهاته

اعلم ان الوجود ینقسم احکامه علی جهات فاوّل ذلک الاستشعار بخفی اللطف في الالحاظ و الثاني احساس الأرواح تنسیم روائح الروحانیة المقدّسة المطهرة و الثالث سرعة الادراک بما کسیت القلوب من لوامع البروق بصفاء الانوار الرابع انتشار البوادي بالانفساح و الخامس محکم الواردات علی تعلیق الانشراح و السادس فیض ما استنارت من مودعات الایمان و السابع ما ملکت القلوب من استیعاب ما مکّنت من لطیف الخطاب علی اختلاف الاذکار و قد جعل للّه للجبلة من الوجودِ مقدار ما خلقت علیها من فطر الحواس الصحیحة السلیمة و ذلک في تعارف الناس وعاداتهم موجودة کما یقول الناس: وجدتُ الحر و البرد و وجدت العلّة و الآلام و وجدت رائحة طیبة و رائحة مَنتَنة فهذه احکام الجبلة و احساسها مما یرد علیها مادامت علی صحتها و استوی ادواتها حتی یعارضها احکام یحول بینها و بین احساس حیلتها فلا یجد ما وجد قبل ذلک من ذلک ما حدّثونا عن احمد بن الفرات قال حدّثنی عبداللّه بن موسی قال حدّثنی ابن ابی لیلی عن الحکم و المنهال بن عمر و عن عبدالرحمان بن ابی لیلی عن علی بن ابی طالب: «ان علیّ بن ابی طالب دعاه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم لما اراد

ان يعطيه الراية فقال: اللّهم قه الحرّ و البرد و عذاب القبر فقال علي رضى اللّه عنه: فما وجدت حرّا و لا بردا» فاحتمل حاله ان الحق عزّوجلّ منع الحرّ و البرد عن التحكم في جسمه إذ هما خلقان للّه فاصرفه عنهُ و البسه ما شاء على مقدارِ ما اراده لذلک و احتمل ان يكون البس اللّه قلبه حالة شغل بها عن احساس الجبلة من الحرّ و البردِ إذ كان قيام الاجسام بالقلوب فإذا اشغلت القلوب بحال من الاحوال ارتفع احكام النفوس بما كسيت القلوب من رؤيةِ ما تجلى لها من المنظور كقول اللّه عزّوجلّ: «فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ»(۱۲:۳۱) فلم يشعرن بالالم لما حل بايديهن من القطعِ عند ما ظهرت من رؤيتهِ يوسف عليه السلام كذلک إذا بدت على الاسرار وارد فغمرها و تحكمت فيهَا ارتفعت احكام النفوس على موضوع جبلتها للحادث الوارد و هذا في تعارف الناس موجود معروف و ذلک انه قد يرد مصيبة او فرح نعمه فيذهل عن افعال تأتى في الحالِ لقوة غلبة ما غشيه من الحالين واللّه عالم.

و اعلم ان الوجد ليس بحال و لا مقام و لا يخلو منه حال و لا مقام و الأصل في ذلک ان الوجود ادراک ما يلحق القلوب فيغشاها و يحتوى عليها فيستشعرها فيصير ملكا لها مادامت القوى من احكام الدراية و العلم موجود حتى إذا تقوى و ارتفعت بقوة ورودها افاض عليها فاسرها و استولى عليها فهلكها فانتقلت اسمها لتغاير نعوتها فيصير العبد موجود في الحال بعد ان كان واجدا لها و اعلم ان الوجد ليس هو من صفات الانسان الذاتيه و إنّما يحدّث مثل اللمع كالبرقِ السارى و الانوارِ الساطع فيكون امتداد كونه على مقدارِ قوّة تمكنه في الواجد فكل من صفى حاله و استنار قلبه و تقوى بصائره و كثرت موافقته و امتدت اجتهاده و ثبت مع الحق في احكامه و صبر على بلائه و رضى باحكامه كان نفاذ البوادئ ابلغ في وجوده و انكا في تسعر نيرانِهِ و اشعل في فوزان البهائه فيظهر ما في الصفة على اختلافِ احكامه فاما عاجزا عن تحمله او فرحاً في انتشاره أو حزنا بنكاياته و اسفا على فائته او حنينا إلى

محبوبه او حرقه في حنينه او لدع احتراق في لوعاته و ربما يوافق مـن الواجـد قوة حال فلا يوثر تأثيرا قويا و ربّما على الحال بتمكن الوجـود فيعلمـوا علـى الصفات فتظهر احكام الوجد في الواجد فيكون حركاته و اضطرابه ظاهرة.

فاوّل ذلک من احکامهم و صفاتهم انهم يوصفوا بالتواجد و هي داخلة في الاستجلاب بتكرير ما منهُ يكـون الوجـد بالعبـدِ فيهـا بالاكسـاب فـي مقـام المتواجدين موصوف من الضبط و فـي تكـرارِ الوعـد و الوعيـدِ حتـى يتشـرب القلوب منها بمقدارِ ما يستشعر و يقوى فـي همـه و يقلـوا فـي صـفاء وهمـه فيتمكن بالتواجد فيصير وجدا باستيفاءِ ما غشيه من الوعد و الوعيدِ و الزجر و التهديدِ فيصير باستوائه في القلوب يظهر فيهـا آثـار الواجـدين ثُـمَّ يـزداد فـي تناهى لحوق ما غشيها فبقوا عليه شاهد ما منه بدا و اظهر فيعلوا على القلـوب بالقهر و الغلبةِ و النما و الاتساع فيندرج شاهد الواجـد فـي وجـوده و يخمـد تحته صفاته و يحسن فيه احكام فهمه فيتلاشى حال ما كان بها و يفنـى مقامـه في مكانه فيصير تحت الحال محكوماً عليها بعد ان كـان حاكمـا بالتملـک و الوجد صار بالغلبة و القهر و الاحكام من شواهد الواجدين زائل و الافهام فـي مراميه ساقطة و الاوهام منظمة و الالسن منخرسة و العلامة مندرسـة و الحـق بقهره و غلبته قاهر و شواهد تصاريف البارئ متحكمـة و للّـه المنَّـةُ و لـذلک صار الواجد غير حال و لا مقام.

و مما تبين قوله: «اللّه نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللّه»(۳۹:۲۳) فالاقشعرار حركة بدت على الجلودِ عند سماع الذكر و كذلک قوله: «إِذَا ذُكِـرَ اللّه وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ»(۸:۲) فالوجل ما قدحت به المعرفة فـي القلـب فـنفس القدح في القلب من الذكر وجد و هو الاستشعار بما بدا و الحركة آثار سلطان الوجدِ عند تحكّمه فالحالة من الذكر الملبس من الاقشعرار ليس هى الحالـة من الذكر الَّذي ألانت لـه الجلـود و القلـوب إليـه و كـذلک قولـه: «إِذَا ذُكِـرَ اللّه»(۸:۲) و لم يقل إذا ذَكَر اللّه فبين ان يسمع الـذكر مـن غيـره و ان يكـون

ذاكرا هو بنفسه فرقٌ و سنذكر ذلک و قد دل اللّه عزّوجلّ على ان الذكر موجب لحدوث حال في القلب و ان الوجد موجب لاظهار تغاير في الصفاتِ حتى قد ذم اللّه عزّوجلّ اقواما بفقد الحركةِ عند استماع الذكر و عاتبهم على ذلک لسطان الغفلة و قلّة المعرفة و اثباتِ الهموم الشاغلة الملتحف باسرار لم يغيره ذكره فقال: «لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّه وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ»(٥٩:٢١).

قال ابوعبداللّه: و علقت في هذا الباب المجمل من معاني اصحابنا في احكام المواجيد ليكون اقرب إلى افهام كل ناظر و ابلغ في المناولة و المطالعة لكل قاصد من حيث لا يبخس حظّ أهل الحقيقة من أهل الفهم من العارفين و أهل التمكين فلا يخلوا الفريقين من الفائدة حسب ما يأذن اللّه و به نستعين.

اعلم ان الّذي هاجت به المواجيد من قلوب على اختلافات المذاقات على انواع الاذكار المختلفه و ان كان المذكور واحد و الذاكرين مختلف اذكارهم و ذلک كلها مبنية على قوادح ما قذف الحق في اسرار من اخلصهم لنفسه فاستخلص قلوبهم لبوادئ غيبه و ذلک متولد من حقائق الاتقان البادي من المعروفِ و لولا ما ظهرت في اسرار من بواديه لما قدحت في القلوب شيئا من الوجودِ و كان احكام كل الوجودِ معلق على مصدرِ ما مِن الحق انصدر إذ كان هو المنعم المتفضل فكانت مخارج ذلک من الحق صرفا و بَعد انفصاله من الحق اختلف المذاق على قدرِ قوارع التنبيه و احكام لهبها و شدة تسعّرها فعلى مقدار ما ينجلى صافى العلم بتحقيق الاتقان بالغيب يظهر في الاسرار الانتقالات مع البوادئ المنكشفة فيتعطل بخنوس احكام كل حال اتت بها مما اوفقک العلم عليه بشرائط المرسوم الخروج عنها إلى ما بدا و التعلق باحكام ما ابدا شاهد المواجيد في الوارد من الحال و هذا الموضع ليس فيه اقامة علم و لا اطلاق دراية وصف و عندها تفقد اهلها ضبط حقيقتها فالاصاغر و الاكابر من العالي و الداني و المتوسط في ذلک يستوى اقدامهم

في دراية ذاته و الكشف عن ما بيّنه حتى سألوا رسول اللّه صلّى اللّه عليه لما اخبرهم بورود النور إلى القلوب فقالوا: «فهل لذلک من علامة؟» فاخبر صلّى اللّه عليه عن احكام النّور تأثيراته في المنورين من الانفساح و الانشراح و سكتوا عن كيفية البوادئ إلى بالاسماء لمعرفتهم بان السؤال عن ذلک غير جائز فمنع اللسان عن الكشف عن ذاته و نطقوا العارفين من الواجدين عن حقيقة آثاره و انشطاطه واحتراق تسعّره و ظهورِ سلطانه و نعت لبسته و كيفية تصاريف احكامه في صفاتهم بقوة فهمهم و مكين معرفتهم فاخبروا عما وجدوا من ذلک بمقدار ما جاز اظهاره فسمى تأثيرات بوادئه وجدا فصار على قسمين ممكن مكنون و بادى موجود و كان الاول كامنة فاستنارت عند التقريع فاثارت ما في القلوب و الثانى بادي بدا من الحق فجمع إلى المذكور فاضاءت فتجلى فقهر و تعالى سلطانه فاخمد نيران كل طالع بقوة وروده فاستشاره فاسفر عما كانت القلوب بها موصوفا و ذلک مضاف إلى الحق لكون الحادث و ان كان الكل مضافاً إليه في الجملةِ و ليس منع اللسان عن عبارته من ضعفِ العبدِ و ضعفِ اداركه لان ذلک مأخوذ عليهم احكام التأديب بالاخبارِ و الانباء.

و ذلک ان ابتداء الوجود في الواجدين مختلفة فيكون بعض ذلک تلديغات و روعان و اقشعرار و خفقان و بعض ذلک استرواحات و انفساحات و انشراحات فيدركوه على مقدارِ قيام افهامهم في معرفةِ ما مكنوا من ادراكه فإذا تقوى زادت الاشارة فلم يضبطوا فيضعفوا عن تحمله و عن كنه عبارته في ادراک ما وقعت بقلوبهم فحيروا عن اوائله و تفقدوا علم اواخره فيصير عليهم اشارة و ايماء و رمزا و الَّذي يضيق بسط العبارة فيها من الاحوال مادامت الاشارة إلى القلوب إلى وجودِ الحق جلّ ثناوه فحِيْنئذٍ بعض أَلِبّاء من أهل المعرفة منعوا اطلاق كل كلمة الاعلى ما جاز في شرائط العلم المرسوم مما جاز مما يليق بالاضافة إلى الحق جلّ ثناؤه إذ هو المنزه مما لا يليق لانه المنزّه جلّ ثناؤه و الاضافة إليه الا من يجب التوقيف.

فاما إذا طالعت القلوب بحقائق الاوهام مما اخبر الحق مما انشاء في غيبه من المذكوراتِ و انكشف القلوب بصفاء الافهام فيتصور في الاوهام من طيب المشام و نسيم روائح الموجودات في دار البقاءِ من حسن الصور و نضرة الالوانِ الحاضرة بالاوهامِ الغائبة عن الابصارِ من بهجةِ حسن صورهن مع شجى الفاظهن فتلين اصواتهم و شجى نغمهن و اشراق بهجهتن النضرات الفاخرات فان وجود ذلک اجابة النفوس لدعوة هذه العوارض فبقوا علوم هذه الطائفة في ذلک حتى تسرد اذكارهن في سويداء قلوبهم ليلاً و نهاراً لها سعيهم و فيهن رغبتهم فكلما وقعت ابصارهم عيانا و خبرا اظهر في ذلک حالين احدهما للعارفين و ما يظهر لهم في ذلک من بهجة الصنعة و آثار اللطف و سناء عزّ الالوهية و الثاني لهولاء المذكورين الاسترواح و الالتذاذ لعلّة المشاكلة لما في النفوس من لذيذِ طيبتها و شجى نغمها و حسن بهجتها فقامت احكام الحال في الفريقين ظاهرا و باطنا فالبس قلوبهم لهفا و قلقا و ظمأ و صبابة احدهما لشهود آثار الصانع في المصنوعاتِ فواقف الصانع بخنوسِ شاهد المصنوع على لطيفِ مجارى حسن تقديره فيما البسها من الجمالِ و الكمالِ فغشيهم من ذلک ما كان مكتوما في شاهد المصنوع و البس قلوب هَؤُلاءِ من رؤية المصنوعات و النضرات البهيات الطاهرات فاغمرها من اوصافهم ما غطا عليهم احكامهم في وجودها فلطف في تلک المشاهد للعارفين عند تأمّلهم لموضوع الحق لكل نضرة فاخرة و كل جميل حسنة فاخرجهم عن رؤيةِ المرئياتِ بتجلى ما كانت مغيبة في الموجودات فارتحلت عنه إليه و سارعت منه إليه و اقبلت به عليه و ذلک بلطيف ما كاشفه الحق بلطيف ما كسا كلّ منسوب إليه فاجاب الحق اجابة مبراة من جميع العلل الموجودات و خرجت من رقّ المسميّات فالاجابة نفس الوجدِ في هذا المشهدِ و الدعوة كانت البادى من الحق و ذلک هيجان ما استكن في غيبه لغيب المرادِ فظهرت باحكامه و ذلک لنفس ما ادركت فيما اخفى الحق في المسميّات فخلص غيب عنده لغيبه و لو افصحت كشفا بالاشارةِ لادهش

العقول في مراميه و حارت القلوب في تناهيه و هذا وجود العارفين في هذا المشهد: « قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ»(۲:۶۰) من الفريقين عند رؤيتهم لما شاهدوا.

و ربّما غلب من وجدهم في هذا المشهدِ فاحدث في اجسامهم ذلک فيض حركات بواطنهم بما غمرها من تسعرّ نيران الوجود فيما قدحت به المكاشفات في القلوب حتى يؤديهم إلى البكاءِ و الخيب و تواتر الزفير و عظم الصراخ و دوام القلق و ظهورِ الكآبةِ حتى ربما تعلوا على شاهدهُم فيغشى عليهم و يظهر عليهم السقم الشديد و تغير الالوان فهذا احكام طائفة من الواجدين و الثاني من احكام المواجيد ممّن ابداه الحق بالمكاشفات من حقائق اليقين من تجلى اسفار القرب فليس لذلک حدّ يتناهى إليه القلوب و ذلک على مقدارِ ما مكنت القلوب في تساميها في ذلک المشهدِ فليس هناک من احكام المواجيد الاخفاء بالخضوع و رقة الخشوع لقوله صلّى اللّه عليه: «[انّ اللّه] ما تجلى لشىء الا خشع له» فنعت تلک المشهد ركون الجوارح بالوقار و ركودِ القلوب لهيبة التعظيم ممزوج ذلک تنسيم روائح اذكار القريب فيلبسهم درج تعظيمه و اهتيابه نسيم روحه لتستكملوا بذلک زلفى القرب و ذلک اليق في هذا المشهد و المورد و ربما تقوى تمكّنه باحكام الانس في شرط المؤانسة و الحبور فيبسط في حال حضوره بانكشاف المحاضرة فيخامر لبّه من وجده ما تدلّهت به بانكشافِ المحاضرة بطيب المسامرة و حسن الاقبال فينعقد وجدهم بموجودهم فعلى مقدار ما انكشف المحاضرة بالموجودِ ظهرت المؤانسة بالمعبودِ على مقدارٍ واجد فحِيْنئذٍ عن الحق يشهد كل ما في الملک و الملكوت فليس يقع الابصار على شىء الّا و قد غشيه لبس القدرة و علاه فخر الربوبيّة و جلله شموخ عزّ الوحدانية طاهرا لعيونِ العارفين و باطنا لافهام الواجدين فحِيْنئذٍ يكون وجدهم بلا شرط في تلک المشهد و لا حدّ غاية ينتهى اليها الاوهام بصافى(؟) سيرانها بل هي ممدود على اتساعِ التأييد في محل الصفاء من وجودهم لكل نغم مطربة الالحان

الملذة و انخفاض الاصواتِ فترجيع النغمات و ما كسبت الأرواح الطاهرة الزاكية عند تلاحقها بخفى الاشارة إلى الموجود كالسهام المارقة و كالداء القاتلة و كالسهم المتلفة فتحكمت في الأرواح و القلوب بلطيف اجابتها و خامرت العقول بلطيف نعتها(؟) فتهيّم صيابه و ظمأ و اختلط او هذيان و وسواس و ضيق الانفاس يتردد من لهيب يتوقد ففاض ارتياح نسيم روح ذلک على القلوبِ و الجوارح فلذلک حدّث الحركات باتلاف النفوس و رهفت الأرواح لانه ابدالهم لين المخاطبة و قرب المجالسة و مكنون المراسلة و بسط الدالة و ما انكشف لهم من صحّة الوجود بجماله و جلاله للوجه المشرق المنير الَّذي اشرقت لنوره السماوات و الارض.

فيا لها من مشهد اقيم فيها أهل الوجود من قرب المحبوب على صفاء الاتقان في مقعد القرب حيث لا يلحقه الخواطر و لا تدركه النواظر و لا يغتر به العوارض و لا يداخله الفكر و لا يقدح فيه الذكر و لا يشوبه الكدر و لا يقتضيه احكام العلوم و لا ترد شاهده إلى نعتِ الهموم و لا إلى أوصاف القلوب من طيب مناجاته و لذاذة طيب كلامه و حسن لطيف حكمه حتى كسى اللّه عزّوجلّ خلقا من خلقه داود عليه السلام من حسن صوته ما كان يستنزل الطير من اوكارها و يأتيه الوحوش تابهة من قلل جبالها فيعتكف حول محرابه لاهية لا تحس بلدغ الجوع و هى بهائم غلف القلوب فكيف يقوم [الذين] قد رققهم الشجا و كسيت ارواحهم الضياء و البست قلوبهم الحياء و دللهم بالانوار و غمرهم الوله بشدة القلق إذا سمعُوا حسن النغم و شهدوا بهي المنظر مع [ما] بدا لهم من ازعاجه لهم بمستحث الطرب و مزاج نسيم روح القرب فبلغ منها داخل روح الحياة من الحيّ القيوم و لذلک ظهرت الايلاف لاهل محبته في احكام الوجودِ و قد اشرتُ في هذه الفصولِ جملا من نعوت وجود المحبين و أهل العلم من المتقين.

اعلم أنّ العلماء باللّه من أهل المعرفة الراسخين من أهل الحقيقة قد يلحقهم من الخطاب بمقدارِ ما ينكشف لهم من العلم بالمخاطب جلّ ثناؤه

فیکون وجودهم علی حسب ذلک فیتلقفوا علی صفاء اوهامهم و صحّة ما باشر لصدق و التحقیق إذا بدا علی شاهدهم من لطیف الخطاب فیختلف حرکاتهم في ذلک علی مقدارهم فمنهم من یلبسه البهتة و الدهشة و منهم من یلبسه الذهل و التیاهة و منهم من یلبسه السکینة و الانقباض و منهم من یلبسه الوجل و الخفقان و منهم من یلبسه الاقشعرار و الرعدة و منهم من یلبسه الاضطراب و الغشیة و منهم من یلبسه الغلیان و الدمعة و منهم من یعلو علیه الحال فیبدو منه الصیحة و منهم من یحبس روحه في انفاسه فیموت و یذهب و منهُم من یحیی في حاله بغضه(؟) و شدّه و ذلک علی مقدارِ تمکّن الخطاب من قلوبهم بتنحر الهموم الشاغلة و اسقاط الفکر المانعة فإذا صادف الذکر قلبا فدخلت فیها الاذکار و صفت بالاصغاء إلی مناجاتِ العزیز الغفار و صار من القرب بلطیف انواره في سیرانها من الحجاب المضروب بینه و بین الغیب اجتاحت الخطاب عند وروده فاصطلم بعظیم نکایاته و قوّة تأثیراته و استعلاء سلطانه فقهرت کل ما لاقی و افنی کل ما صادف منه و دانی و قد قال عزّوجلّ: «فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى»(۵۳:۹).

ابتداء ذکر أحکام الواجدین من ملائکته المقرّبین السماوات و ما یلحقها من التغیّر عند نزول الخطاب

قال ابوعبداللّه: قد کنت ذکرت أوصاف الملائکة في صفاتِ المواجید في اوّل الکتاب و ما یحل بهم من الصعقة إذا اراد عزّوجلّ ان یتکلم بالوحی و ما یغشاهم من المواجید لاستشعار ما یلحقهم من ادراک خطابه و ما یلبسهم من الحالة الَّتي لم یکونوا به قبل ذلک و احببت ان ابتدأ بذکرهم في هذا الموضع لانی اردت ان ابدأ صفات الواجدین من الانبیاء و المرسلین و أهل الصفوة من الصدیقین فبدأت بذکر الملائکة لانهم المخصوصین باوائل ما یبدو من الخطاب لیکون صفات الواجدین علی الترتیب فیکون اسهل مأخذا علی الناظر المتأمّل للکتاب و باللّه التوفیق.

فاوّل ذلک ما روی عن ابن مسعود في اخبار اللّه عزّوجلّ بقوله: «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»(٥٥:٢٩) فذكر الاوقات الذي اخبر صلّى اللّه عليه: «انـه ينظـر ثلاث ساعات في الارحامِ و ثلاث ساعات في الارزاق» و ذكر الساعات الَّتـي تنظر في اعمالِ العبادِ قال: «فيطلع على ما يكره فيغضب فاول من يعلم بغضبه حملة العرش فيجدوا ثقل العرش» و قال: «فلا زالوا يسبحون اللّه و يمجدونه حتى يمتلئ الرحمان رحمة عزّوجلّ» قوله: «فيطلع علـى مـا يكـره فيغضـب فاول من يعلم بغضه حملة العرش فيجدوا للعرش ثقلا» فقد اعلمنا صلّى اللّه عليه ان بروز حكم الغضب يعلم به حملة العرش فيجدوا للعرش ثقلا و ذلک ان اللّه عزّوجلّ موصوف باسمائه و صفاته و قد تعرف اللّه إلـى خلقـه مـا هـو موصوف به فإذا اراد جلّ ثناؤه ان يَبْدُو احكام صـفة كشـف لقلـوب العـارفين تحقيق الاتقان بتلک الصفة فيلبسهم ذلک لكائن من خلقه تغاير و تلوين عند اظهارِ احكام ذلک الصفة فيلبس العرش و ملائكته من العلم بما حسـوا بـه و استشعروا من انبراز الاتقان بوصفه ما يحل بهم ذلک إذ قد حـل البـارئ جـلّ ثناؤه على ان يحدّث فيه الغضب فتغيره فيثقل العرش من ذلـک فلعلـه يسـبق إلى قلبهن لا علم له بموضوع اشارتنا في الاسماء و الصفات فيقدر في مظنون توهمّه و بُعد درايته انا اجزنا على الحق التغاير حاشا للّه من ان يضاهى بصفة وصفِ الخلايق من التغاير في الغضب و إنّما المعنى عندنا و اللّه اعلم.

ان اللّه جلّ و عزّ قد تعرف إلى عباده فـي كتابـه و علـى لسـان نبيـه عليـه السلام من اسمائه و صفاته من وراء حجابه المضـروب دون خلقـه فاعتقـدوا ذلک تصديقا و تحقيقا و علما و ايقانا و استوت العلـوم فـي الصـفات تحـت العقود من المسموع فإذا اراد اللّه عزّوجلّ ان يبـدو احكـام صـفة كشـف عـن القلوب غمى الهموم و ما التحف بها من كثرة الغموم و قوى علـومهم بصـفاء في التقان بتلک الصفة فيما تعرف اليهم بذلک فتظهر في وجـود الحـق غلبـة تلک الصفة بقوله فيغضب مما يطالع من افعـال الخلـق فيظهـر غضـبه علـى شاهد أهل العلم بذلک عند انكشاف الاتقان بوجود الفعل المستحق من اللّـه

الغضب كما يظهر من العبدِ احكام الوفاق فيكشف له بتحقيق الاتقان أوصاف الرضا فيلبسه من ذلک الاستبشار و الارتياح و الفرح كما يحلّ بمن صادف منه بتحقيق الاتقان الغضب فالبسه الخفقان و الاضطراب و الثقل و التغاير لعظيم ما استشعر من ذلک الوصف فيجد التغاير لعظيم ما اخبرهم عن نفسه فاول من يستشعر العرش لمحلّ قربه و معرفته بالحق و علمه بتعظيم سطوته و جليل غضبه و شدّة بطشه كما يحل بالسماوات مما يأخذها من الرجفةِ و الرعدة و كما يحلّ جبريل و ميكائيل فيتلاشون و يتغايرون و ذلک لعظيم ما انكشف لهم من الايقان بعظمته و اجلاله فيحل بهم من تجلى علم الغضب المباشر لقوبهم و المتحكم بصولته و شموخ تعاليه على صفاتهم فيجدوا الملائكه تغاير ما حلّ بالعرش لثقل مَا حَملّ من العلم ما هو موصوف به من الغضب الذي لا يقوم لغضبه شيء من خلقه فيكون وجود العرش من ذلک على مقدارِ مقامه و معرفته و كذلک الملائكة على ما مقدار ما كوشفوا به و ما تفرد الحق بنفسه لنفسه على ما استأثر من علم غضبه فيما ابدا إلى خلقه من لا شيء(؟) في اعظم الاشياءِ من خلقه.

قال[صلّى اللّه عليه]: «فلا زالوا الملائكة يسبحون اللّه و يحمدونه و يقدّسونه حتى يمتلئ به الرحمان رحمة» فيجدوا من رحمته كما وجدوا من غضبه و ليس الامتلاء راجع على الحق و إنّما يمتلئ بمعنى ما كشف عنهم فوجدوا من صفحه ما سكنت خفقانهم و اهدأت اضطرابهم و ذلک لرحمته عزّوجلّ حين استوفى عليهم مقدار ما هم عليه من احكام الغضب حِيْنئذٍ نقلهم إلى صفحه و عظيم رحمته و كلا الصنفين فاحكام وجودهما راجع على الملائكة و ليس قوله: «فيغضب» مسموعة على الحدث و لو كان كذلک لكان قوله «نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ»(۱۵:۹۷) حدوث على و يعلم سرهم و جهرهم كما قال: «نغضب» إذ لا فرق في ظاهر النطق من قوله يغضب و يعلم فرق و إنّما اظهر اللّه ذلک اللسان على نصب المرسوم من الشرع الذي لا يقوم الخطاب الا بذلک و كقوله: «وَكَانَ اللّه» و هو جلّ ثناؤه بتلک الصفةِ

فمخرج الخطاب على الماضى كذلک في المستقبل ذلک وصفه و إنّما ذلک منه على ما عقلناه و فهمناه فعلى ذلک خاطبنا و کذلک قوله: «سبقت رحمتى غضبي» فليس يظن مسلم آمن باللّه و عرف توحيده انه سبق في اللّه لان المسابقة يكون في تقديم الصفات و تأخيرها و اللّه اعلى و اجل و إنّما معنى ذلک سبقت رحمتى لخلقى قبل غضبى لان المعاند و المستكبر مستحقان من اللّه النقمة و العقوبة فامهله ليوم معلوم و غداه في عافية و اسبال نعمائه على ظاهره و باطنه و قد استحق من اللّه غير ذلک فما امهله كانت من رحمته و کذلک إذا دخلوا النار عاقبهم دون ما يستحقون و أعطى أهل الجنة فوق ما يستحقون فقد الفريقين رحمته و تغمدهم بفضله عزّوجلّ و مثل ذلک قوله: «عَالِمِ الْغَيْبِ» فقد اظهر في وصفه ما هو راجع علينا حقيقته و ذلک ان الحق عالم ثُمَّ قال الغيب و هو جلّ ثناؤه و لا يغيبُ عنه شىء في الارض و لا في السماء و إنّما الخطاب راجع اوصافنا فيما نحن موصوفين به من الغيبة عن ما وراءنا من كل مذكور و مجهود و اللّه عزّوجلّ يقول: «إِنَّ اللّه لَا يَخْفَى عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ»(۳:۵) و هذا باب ليس من جنس ما شرعنا فيه و هو يدخل في احكام الاسماء و الصفات و ليس هذا الموضع يستحقه و اللّه اعلم.

فهذا ما خصّ اللّه به العرش من التغاير عند حلول ما ابرز الحق من غضبه و کذلک حملة العرش قد حسّوا بوجود ثقل العرش و قد علموا ان هناک حكم أوجب على العرش ذلک فالبس حملة العرش حتى خرجوا إلى التسبيح و التهليل ثُمَّ ان اللّه تعالى اظهر على جميع الملائكة عند بروزِ كلامه بالوحى ما عمهم فاخذت السماوات مقدار ما عرف من تعظيم كلامه و کذلک الملائكة حدّثونا عن محمد بن نصر قال حدّثنى محمّد بن يحيى قال حدّثنى نعيم بن حماد قال حدّثنى الوليد بن مسلم عن عبدالرحمان بن يزيد بن جابر عن عبداللّه بن ابي زكريا عن رجاء بن حياة عن النواس بن سمعان قال: «قال رسول اللّه صَلّى اللّه عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: إذا اراد اللّه ان يوحى بامره تكلم بالوحى فإذا

تکلم اخذت السماوات منه رجفة (رعدة) شدیدة خوفا من اللّه فإذا سمع بذلک أهل السماوات صعقوا و خرّوا للّه سجدا فیکون اول من یرفع رأسه جبریل فیکلمه اللّه بوحیه بما اراد فیمضی به جبریل علی الملائکة کلّما مرّ بسماءٍ سأله ملائکتها: ماذا قال ربنا یا جبریل؟ قال: فیقول: الحق و هو العلي الکبیر قال: فیقولون کلهم کما قال جبریل فینتهی جبریل بالوحی حیث امره اللّه من السمآء و الارض».

فقد اعلمنا صلّی اللّه علیه عن معرفةِ السماوات بسطوته و عظیم جلاله عند استماع کلامه و انه یحل بها ما یلحقها من الرجفةِ و الرعدة في عظیم خلقه و ثخن ذاته عند مکاشفةِ الحق لها ثُمَّ ذکر الملائکة و ما یغشاهم من الصعقةِ عند خطابه ما یفزع عن قلوبهم لما قد حل بهم من الخفقان و الخوفِ الشدیدِ لظهورِ الاجلالِ و شموخ التعالی لمعرفتهم بالمتکلم فکانوا بذلک موصوفین لان في حدیثِ النواس بن سمعان زیادة و هو قوله: «ان السماوات تأخذها الرجفة خوفا من اللّه» و في حدیثِ ابومعاویة عن الاعمش عن مسلم بن صبیح عن مسروق عن عبداللّه قال: «إذا تکلم اللّه بالوحی سمع أهل السماوات صلصلة کجر السلسلة علی الصفا فیصعقون فلا تزالون لذلک حتی یأتیهم جبریل فإذا اتاهم جبریل فزع عن قلوبهم فیقولون: یا جبریل ماذا قال ربک؟ قال: فیقول: الحق قال: فینادون: الحق الحق» فقد ذکر صلّی اللّه علیه ان السماء و اهلها من الملائکة المقربین و الصافین و المسبحین یلحقهم الصعقة حتی یبدو ذلک علی ظواهرهم من عظیم ما وجدوا من صحّة الاستماع من تعظیم کلامه حتی صاروا والهین عن احوالهم بما ورد علیهم عن الحق في خطابه و هذه الحالة إنّما یلحق الاکابر من العلماء باللّه و العظماءِ من أهل خالصة اللّه و ذلک لمعرفتهم بتعظیم اللّه و اجلاله.

حدّثونا عن یعقوب قال حدّثنی یحیی الحمانة قال حدّثنی الحرث بن عبید و کان ثقة قال حدّثنی ابوعمران الجوني عن انس بن مالک قال: «قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه: بینما انا قاعد إذا دخل جبریل فوکز بین کتفی

فقمت إلی شجرة فيها مثل وکر الطير فقعدت في واحد و قعد هو في الاخری فسمت فارتفعت حتی سدت بين الخافقين حتی لو شئت ان امسّ السماء لمسست و انا اقلب بصری فالتفت فإذا جبريل کأنّه جلس لاطیء فعرفت فضل علمه باللّه و فتح لي باب السماوات النور الاعظم و دون الحجاب و فوقه الدّر و الياقوت ثُمَّ اوحی إلی ما شاءَ» فقد اخبر صلّی اللّه عليه ان جبريل عليه السلام جلّ به ذلک لعلمه باللّه فوجد من ذلک ما لا يجد غيره لانه قد حلّ به ما لم يحلّ لغيره من التلاشي و الاضمحلالِ علی عليم خلقته و کبر ذاته و هذه صفة العلماء باللّه و أهل المعرفة به حدّثونا عن محمّد قال حدّثنی اسحاق قال حدّثنی علي يعنی ابن عاصم قال سمعت يعنی بن عطاء يقول حدّثنی بعض اصحابی قال: «قال رسول اللّه صلّی اللّه عليه و سلّم لجبريل عليه السلام: أتتلّقف الوحی من الرحمان حتی تتلقفه؟ فنضا(؟) عن جبريل حتی کاد يدخل بطن الارض ثُمَّ قال: والذی بعثک بالحق اني لا تلقف الوحی حين اتلقفه و ان بينی و بينه لسبعين حجابا من نور لو ادنو من حجاب منها لاحترقت» حدّثونا عن يعقوب عن عبداللّه بن عبيداللّه بن صالح قال حدّثنی الليث بن سعد عن عقيل بن شهاب: «ان رسول اللّه صلّی اللّه عليه و سلّم سأل جبريل ان يتراءی له بصورته الَّتي هی صورته فقال جبريل: انک لن تطيق ذلک قال: اني احبّ ان تفعل قال: اين تحبّ ان يکون ذلک؟ فقال رسول اللّه صَلَّی اللّه عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: البقيع و البقيع يومئذٍ ملآن غرقد لا يسعنی فخرج رسول اللّه صلّی اللّه عليه و سلّم إلی المصلّی في ليلة مقمرة فأتاه جبريل في صورته فغشی علی رسول اللّه صلّی اللّه عليه و سلّم حين رأه ثُمَّ افاق و جبريل يسنده واضعا احدی يديه في صدره و الاخری بين کتفيه فقال: سبحان اللّه ماکنت اظن شيئا من الخلقِ هکذا فقال جبريل: فکيف لو رأيت اسرافيل ان له اثنا عشر جناح منها جناح في المشرق و جناح في المغرب و العرش لعلی کاهله و انه عليه السلام لتضايل الاحيان لعظمةِ الرب عزّوجلّ حتی يکون مثل الوضع» و الوضع عصفور صغير يکون في الشجر و حتی ما يحمل عرشه

الا عظمته جلّ و عزّ فهذا وجود الملائكة من اجل المقربين الَّذين اخبر صلّى اللّه عليه ان الغالب عليهم من الصفات في الاوقاتِ وجود التعظيم و الاجلال و الهيبة و عظيم الكبرياء و جليل الكبرياء و ذلك الذي حلّ بهم من مكاشفة صحة الاتقان بتلك الصفة حتى تضايلوا اهتيابا و تعظيما ثُمَّ رجعوا إلى صورهم و عظيم خلقهم و ذلك لمعرفتهم بصفحة وسعة رحمته و رأفته و افضاله و ذلك ان احكام التعظيم و الاجلال إذا تقوى على وجودِ أهل المعرفة افنى و اباد و اضمحل كل نعت إلى وقت تسكين ذلك لهم من الحق و ذلك من احكام الخوفِ و الوجل ثُمَّ يحييهم اللّه بالانشاء و الابداء لرؤية صفحه ليردهم بسعةِ رحمته إلى الصورة الَّتي افناهم و اماتهم منها و ذلك من احكام الرجاء و الاطماع فيه.

أوصاف النبوة و أحوال الرسالة في نعت الوجودِ في خطابه و ما لحقه من عظيم كلامه

فما حدّثونا عن الزعفراني قال حدّثنى عفان بن مسلم قال حدّثنى حماد بن سلمة قال حدّثنى اسحاق بن عبداللّه بن ابي طلحة عن عبداللّه بن مقسم عن ابن عمر ان: «رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم قرأ هذه الآية يوما على المنبر: وَمَا قَدَرُوا اللّه حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ (۳۹:۶۷) و رسول اللّه يقول هكذا باصبعة يحركها يمجّد الرب نفسه انا الجبار انا المتكبر انا العزيز انا الكريم فرجف برسول اللّه المنبر حتى قلنا ليخرن به» و حدّثونا عن الحسن الصباح قال حدّثنى سعيد بن منصور قال حدّثنى يعقوب عن ابي حازم عن عبيداللّه انه نظر إلى عبداللّه بن عمر كيف يحكى: «رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم قال: يأخذ اللّه سماواته و ارضه بيمينه و جعل يقبض يديه و يبسطها يقول: انا الرحمان حتى نظرت إلى المنبر يتحرك من اسفل منه حتى انى اقول: أساقط برسول اللّه؟» و هذه حالة مَن تقوى عليه احكام الكبرياءِ و العظمةِ فبدا عليه من شاهد التعظيم و

القدرة ما حل به و البسه التغاير و هذا وجود مَن هو قائم برؤية موجده و هو غير غائب عن ما وجده و لا مأخوذ عن ما شهده الّا انه مع تمكنه في العلم باللّه فقد البسه الصفة من نعتِ ما وجد ما شوهد منه السقوط لتعالی الحال عليه الان من احكام هذه اللبسة ان يلبس كائنا من كان عاليهم و دانيهم لتغاير في التناهي إذ يقول عليه السلام: «ما تجلی لشيء الا خشع له» و قد قال جلّ ثناؤه: «وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا»(۷:۱۴۳) و كذلک كان القی الخطاب عليه بقوله: «إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا»(۷۳:۵) فقد اخبر الحق بثقله و تعظيمه في حالِ وروده و ما يحلّ به عليه السلام في حال سماعه.

حدّثونا عن محمد قال حدّثنی اسحاق قال حدّثنی عبدالرزاق قال حدّثنی معمر عن الزهري قال اخبرنی سعيد بن المسيب و عروة ابن الزبيرِ و علقمة بن وقاص و عبيد اللّه بن عبداللّه بن عيينه ذكروا: «ان عائشة زوج النبي صلّی اللّه عليه و سلّم قالت: كان رسول اللّه صلّی اللّه عليه و سلّم إذا اراد ان يخرج سفرا اقرع بين نسائه فايّهن خرج سهمها خرج بها معه قالت: فاقرع بيننا في غزوة غزاها فخرج سهمي و ذكر الحديث إلی قولها في حالِ الافک قال: فما قام رسول اللّه صلّی اللّه عليه و سلّم من مَجْلسه و لا خرج من البيت حتی انزل اللّه علی نبيّه صلّی اللّه عليه و سلّم فاخذه ما كان يأخذه من البرحاء عند الوحی من ثقلِ القول الذي انزل عليه فلمّا سری عن رسول اللّه صلّی اللّه عليه و سلّم كان اوّل كلمة تكلم بها ان قال: يا عائشة امّا اللّه فقد برّاک اللّه فانزل اللّه: إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ(۲۴:۱۱) إلی عشر آيات» حدّثونا عن يعقوب بن سفيان عن المعنی و بن بكير عن مالک عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة: «ان الحرث بن هشام سأل رسول اللّه صلّی اللّه عليه و سلّم فقال: يا رسول اللّه كيف يأتيک الوحی؟ فقال رسول اللّه صَلّی اللّه عَلَيْهِ وَ سَلّمَ: احيانا ما يأتينی في مثل صلصلةِ الجرس و هو اشد علیّ فيفصم عنّی و قد وعيت ما قال و احيانا يتمثل إلی الملک رجلا فيكلمنی فأعي ما يقول» قالت عائشة: «و لقد رأيته عليه الصلاة و السلام في اليوم الشديدِ البردِ فيفصم

عنه و انّ جبینه لیتفصد عرقا» فهذا وجود من یحمل ثقل الخطاب بتعظیم المخاطب له حتی یلبسه صلّی اللّه علیه و سلّم و وجود الشیب قبل اوانه و ذلک لما انکشف من مخاطباته فیجد صلّی اللّه علیه و سلّم من ذلک فیما ادرک من خطابه من الزجر و التهدید فیغره إلی فناء النفوس عن قواها و ما یحلّ باهلِ القیامة عند مکاشفات الغیب الذي قال عزّوجلّ: «یَوْمًا یَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِیبًا»(۷۳:۱۷) ما یکشف له في خطابه تحقیق الاتقان و صدق العلم و المعرفةِ ما البسه ذلک الوصف في دارِ الدنیا قبل وروده الآخرة.

حدّثونا عن محمّد بن نصر قال حدّثنی یحیی بن یحیی قال حدّثنی ابوالاحوص ابی اسحاق عن عکرمة قال: «قال ابوبکر: سألت رسول اللّه صَلّی اللّه عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ ما شیّبتک؟ قال: شیّبتنی سورة هود و الواقعةِ و المرسلات و عَمّ یتساءَلون و إذا الشّمس کوّرت» قال حدّثنا محمد بن یحیی قال حدّثنی ابن مریم قال حدّثنی نافع بن یزید قال حدّثنی ابوصخر عن الرقاشی الاکبر عن انس بن مالک: «ان رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم اطلع من بعض بیوتِ نسائه و ابوبکر و عمر جالسان فاقبل حتی وقف علیهما قال: و کانت لحیة رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم اکثرا شیبا من رأسه فبکی ابوبکر و قال: یا رسول اللّه اسرع فیک الشیب فرفعها بیده رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم فنظر الیها فقال: اجل شیّبتنی هود و اخواتها و الواقعة و القارعة و إذا الشمس کوّرت و سأل سائل» و قال ابوصخر و قال یزید بن قسیط «و الحاقة» و معلوم ان هذه السور کلها مبنیة علی الوعیدِ و اهوال القیامة و اختلاف ما حلّ بالامم من الهلاک و الدمارِ فکان شاهد ما وجد صلّی اللّه علیه و سلّم من فهم هذه السور ما انکشف له من بروزِ سطوته و عظیم غضبه و شدة بطشه و اهوالِ قیامته فحلّ به صلّی اللّه علیه ما اسرع إلیه احکام الشیب و انهمد صلّی اللّه علیه و سلّم تحت عظیم الغِیَر الذي قام له في ذلک و ذلک موافق بعضها بعضا من احواله لما لم یکن یصحبه فیها لذید عیش و لا نعیم حال حتی قال صلّی اللّه علیه و سلّم فیما اخبر عن وصفه بقوله حدّثونا عن حرب اجازة قال

حدّثنی الحماني قال حدّثنی بن فضيل عن مطرف عن عطية عن ابن عباس قال: «قال رسول اللّه صَلّی اللّه عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: کيف انعم و صاحب القَرن قد التقم القرن و حنی بجبهته شاخص بصره نحو العرش متی يؤمر بالنفخ فينفخ» فمنع صلّی اللّه عليه و سلّم التنعيم و اسقط عن نفسه طيب العيش و الحياة لما انکشف له من العلمِ باسرافيل و انه قد وضع فاه علی الصور و هو القرن و قد حنی بجبتهه شاخصاً بصره نحو العرش فهو ناظر إلی العرش متی يأمره ان ينفخ للقيامة إذ يقول: «وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللّه»(۳۹:۶۸) و قال :«وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ»(۳۹:۶۸) فتحققه بما انکشف له من ذلک احتاجه عن موافقة التنعيم و افناه عن وجودِ الترفيه العائدة علی النفوسِ منها لذيذ طعم او يأخذه طيب غمض صلّی اللّه عليه و سلّم و ذلک لصحة علمه و مکين معرفته البسه ذلک و کان ذلک من نعتِ العلماء باللّه الراسخين في العلم و بذلک نطق بقوله عليه الصلاة و السلام: «لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قليلا و لبکيتم کثيرا و لخرجتم إلی الصعداء تحرون فتبکون و لهانت عليکم الدنيا و لما استقررتم علی فرشکم».

حدّثونا عن محمد بن الوليد قال حدّثنی محمد قال حدّثنی شعبة عن يونس بن خباب قال سمعت مجاهد يحدّث عن ابي‌ذر[...][۱] [...][رسول اللّه صلّی اللّه عليه] کان علمه موجب لتعظيم اللّه و اجلالِ مقامِهِ لان ذلک سجيّته و المعرفة باللّه مطيته حتی کان صلّی اللّه عليه إذا نطق بين يديه الناطق في اللّه بغير ما يليق باللّه اخذه التعظيم و الاجلال ما يظهر عليه ذلک و يعرف في وجهه و يحلّ باصحابه مما وجد من تعظيمه مما يغمرهم باجمعهم حدّثونا عن يعقوب بن سفيان قال حدّثنی محمد بن المثنی و احمد بن ابی

۱. چند کلمه افتاده است.

الحجاج و محمد بن بشار قالوا حدّثنا وهب بن جرير قـال حـدّثنى ابـي قـال سمعت محمّد بن اسحاق يحدّث عن يعقوب بن عتبة و حبيب بن محمّد بـن جبير بن مطعم عن ابيه عن جدّه قال: «أتى اعرابي فقال: يا رسول اللّه هلكـت الاموال و جهدت الانفس و ضاع العيال فاستشفع اللّه لنا فانـا نستشـفع بـک على اللّه و نستشفع باللّه عليک فقال صَلّى اللّه عَلَيْهِ وَ سَلّمَ: ويحک تدری ما تقول؟ فسبّح رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم حتى عـرف ذلـک فـي وجهـهِ اصحابه ثُمَّ قال: ويحک انه لا يستشفع باللّه على احـدٍ مـن خلقـه شـأن اللّـه اعظم من ذلک ويحک تـدری مـا اللّـه؟ ان اللّـه علـى عرشـه و عرشـه علـى سماواته و ارضه لها كذا مثل القبة عليه و انه يبسط به أطيط الرجل بالراكب»[۱] فهذا جملة وصفه في وجوده و قـد اشـرت إلـى جمـل مـن ذلـک عنـد ورودِ المسموعات من خطابه بـه و انـا اطـالع صـفاته فـي كـل بـاب مـن أوصـاف الواجدين على اختلاف ترتيباته في مواضعه ان شاء اللّه.

ابتداءُ ذكر وجود الصحابة و التابعين من خطابه عزّوجلّ

اعلم ان اصحابه قد كانوا يجدوا من فهم الخطاب بمقدار ما كان ينكشف لهم في ذلک غير ان عامة ذلک ما دخل في مواجيد التعظيم و التهديدِ و الزجر

۱. در سنن ابوداوود اين حديث به اين صورت ضبط شده است:«حدثنا عبد الاعلـى بـن حمـاد و محمد بن المثنى و محمد بن بشار و احمد بن سعيد الرباطي قالوا : حدثنا وهب بن جرير قال احمـد : كتبناه من نسخته و هذا لفظه قال : حدثنا ابي قال : سمعت محمد بن اسحاق يحدث عن يعقـوب بـن عتبة عن جبير بن محمد بن جبير بن مطعم عن ابيه عن جده قال : اتى رسول الله صـلى اللـه عليـه و سلم اعرابي فقال : يا رسول الله جهدت الانفس و ضاعت العيال و نهكت الامـوال و هلكـت الانعـام فاستسق الله لنا فانا نستشفع بك على الله و نستشفع بالله عليك قال رسول الله صلى الله عليه و سلم : ويحك اتدري ما تقول ؟ و سبح رسول الله صلى الله عليه و سلم فما زال يسبح حتى عـرف ذلـك فـي وجوه اصحابه ثم قال : ويحك انه لا يستشفع بالله على احد من خلقه شان الله اعظم من ذلك ويحـك اتدري ما الله ان عرشه على سماواته لهكذا و قال باصابعه مثل القبة عليه و انه ليئط بـه اطـيط الرحـل بالراكب ».

و الوعيد كما روى عن قيس بن ابى حازم قال: «صلّى ابوبكر الصديق بالناس صلاة الفجر فقرأ الحاقة فلمّا ان بلغ إلى قوله: مَا أَغْنَى عَنِّي مَالِيَهْ هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهْ(٢٩-٢٨ : ٦٩) خذوه فغلوه شهق شهقه خرّ مغشيا عليه فمكثنا نعوده ستة عشر صباحا» و هذا شهود من وجد من تجلى رؤية ما بسط الحق من سلطانه و تمكينه في ارضه و نفاذ امره و اجلالِ خلافته المستولى بسلطانه على عباده و بلاده بما اتحفه الحق من الانقياد و الائتمار له فاحتاجه الخطاب عن رؤية حاله و البسه تحقيق ما للحق عليه من اقامةِ العدل و اقتضاء ما الزمه و ما يجب عليه مما لا يأمن معه المسائلة معه حتى تلاشى رؤية كل ما له من اللّه عند تحقيق بروزِ الخطاب فصارت الاحوال و المقامات الذي له عند الحق في درج ظهورِ ما ورد عليه من الخطاب فوجد ذلک اخذا بجوانب سرّه عن جميع احواله و رؤيةِ اوقاته و ذلک وقت يأخذ الحق من خلقه ما له عليهم من حقّه لعظيم تعرده و شدّة بطشه عند ظهورِ مطالباته باقتضاءِ ايجاب حقه عليهم فلايقوم لذلک ملک مقرب و لا نبي مرسل حتى قال رضي اللّه عنه عند موته: «ليت امى لم تلدني و ليتنى شعرة في صدرِ عبد مؤمن» فيكون هذا وقت ظهور بروز الخطاب عند تجلى حقائقه و اسفارِ مطالباته و شموخ تعاليه في تعزز كبريائه و جليل جبريائه إلى وقتِ افاقهم و الخروج من غمرةِ حالهم إلى مطالعةِ ما لهم من الحق فيما يكاشفهم من وجودِ امتنانه بسطِ نواله و عظيم احواله و حسنِ قيامه على مواظبةِ اخلاقه و كريم آدابه و بذلِ مهجته و اعطاء القيادِ سرّاً و جهراً فينفسح القلوب في تأميله و يستروح لرؤيةِ نعمائه و ما انكشف من المدخرات من عظيم عطائه فيجئ الحق منهم بوجودِ الطافه ما امات منهم عند بروز مطالباته و ذلک من نعتِ العلماء باللّه و أهل المعرفة به.

فصل

قال جعفر بن سليمان الضبعي عن هشام عن الحسنِ قال: «كان عمر بن الخطاب رضى اللّه عنه يمرّ بالآية من وروده بالليلِ فيبكى حتى يسقط فيبقى

في البيت حتى يعاد للمرضى» رواه سالم بن عبداللّه قال: «صلّى عمر بالناسِ صلاة الفجر فقرأ يوسف فلمّا ان بلغ إلى قوله: إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللّه وَأَعْلَمُ مِنَ اللّه مَا لَا تَعْلَمُونَ(۱۲:۸۶) فسمع نحيبه في اخر الصفوفِ» فهذا وجود من انفرد بقوله: «إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللّه وَأَعْلَمُ مِنَ اللّه مَا لَا تَعْلَمُونَ»(۱۲:۸۶) فذلک من أوصاف من انفرد بالحق باخلاء القلوب عن موافقة كل مذكور باظهار الشكوى منه إليه على ما شاهد الحقّ بانفراده في احكامه و نفاذِ قضاياه في خلقه و ما شاهد من اسوأ(؟) الخلق في قبضته و البسه ذلک الحزن و بث الشكوى منه إليه مما كان الحق اوله في الحكم و ابرام القضا في الملک فعلم من الحق ما جهل غيره فصادف الحال محتوى على نسبته و هو في جملةِ بدأته من اجرى الحكم و ما لا يؤمن كونه و وقوعه بتغطى نسبته و شرف منزلته عند بروز اقتضاء ما له من حقه بفناءِ الاوصاف و خنوس الاحوال حيث لا يعلم استقرار الاقدام عنده عند بروزِ بلَائه و تلوين قضائه و ذلک وقت استخراج ما له جلّ و عزّ من أهل خالصة و ابرازِ وصفه عزّوجلّ بتغطية أوصاف كل منسوب إليه بوصف معلوم و ذلک وقت تحكم بقوة نكايات وجود التعذيب و الحزن و وجدان القلق و الخوف و الوجل منهم فيضمحل برؤية تحقيق ما كُسى الخطاب بثقل وروده و ذلک من حقيقة أوصاف العلماء الربانيون و الاحبار و اللّه يؤيّد بنصره من يشاءُ.

فصل

و روى ابان قال: «صلّى عثمان بالناس صلاة الفجر فقرأ المزّمل فلمّا بلغ: إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا وَجَحِيمًا وَطَعَامًا ذَا غُصَّةٍ وَعَذَابًا أَلِيمًا(۱۳-۱۲: ۷۳) شهق شهقة فمكثنا نعوده اياما» و هذا وجود من انكشف له من فهم خطابه من عظيم الانكال و شدة الجحيم المنوط بالطعام المتغصصة المقطع للامعاء من شدّة تجرع الشراب فتصور بتحقيق اتقانه صحّة مباشرة ذلک مما كان يلتذ به ايام حياته و فقد ذلک بالتبديل بضدّه في حال مماته و احتوى عليه الخطاب

بالتحقيق فاسرع تحت الحال كأنّه المراد بذلک و المطلوب من بين الانام فشاع ذلک في سويداء سرّه فغمره بعلوّ قوّته مما اراده الحق له من ان يسقيه التنغيص يتكدر عليه بالتعذيب الباعث لهم على الازديادِ في حقائقه فذلک مشرب أهل العلم من نظرائه و تحقيق عمله من اشكاله.

فصل

و روى حبة العربي قال: «صلّى اميرالمؤمنين على بن ابى طالب رضي اللّه عنه بالناسِ صلاة الفجر فقرأ وَالْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا فلمّا ان بلغ إلى قوله: هَـذَا يَوْمُ لَا يَنْطِقُونَ وَلَا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ(۳۶-۳۵ :۷۷) شهق شهقة خرّ مغشيا عليه فمكثنا نعوده عشرة ايام» و هذا نعت وجود من فهم عن الحق خطابه عند تحقيق ما ابقى من الامتناع لمن احرم خطاب الحق له من لذيذِ مناجاته و ما يلبس المخاطبون عند مواجهةِ ما يبسطهم الحق اياهم في مقعد صدق عند مليک مقتدر فشاهد المحجوبين بمَا احتجبوا عن تلک المشاهد النضرة و المقام العالية فيمنعوا عن بسط الخطاب و نشر الاعتذار من شدّة الانذار في تلک المشهدِ باظهار المعاذير و الاستماع منهم عند ابداء الشكوى في طول مقامهم عنده عزّوجلّ إذ لا يوجد اَلَذّ و لا اهنأ و لا اعذب شربا من ذلک و لا اقتل للنفوس و لا اكمد للقلوب من المنع عند سقوط الحال و فناء الجاه و المقدار و الاحتجاب عن العزيزِ الغفار فتحقق رضوان اللّه عليه بصدقِ المقال و احضر المشهد مع تلک المقال و شاهد صعوبة الحال فالبس وجوده من ذلک على مقدار ما انكشف له مما له من ذلک الخطاب فالبسه الاتلاف لقوة تمكين الخطاب و قطيع تلک المقام لاهله حيث ما غلب فاستولى وجوده فاضمحل تحته الانفس الطاهرة و فنيت الصفات الزاكيات و تلاشت النعوت الراضية عند انكشاف الحال الحاضرة من حق اقتضائه في درج خطابه الذي اراد الحق لاصطفائه و أُمنائه و أهل خالصته إذ لا يبقى لرؤيةِ هذا الوجودِ من حقائق احكام الموجود ذى روح الّا امتحق و لا ذي لب الّا امتحق و لا فصيح بعبارته الا خرس و لا صحيح الا مرض و لا ذي مميز دراک الا تحيرت و لا

عالم رباني الا سئمت و قد قال عزّوجلّ: «يَوْمَ يَجْمَعُ اللّٰه الرُّسُـلَ فَيَقُـولُ مَـاذَا أُجِبْتُمْ قَالُوا لَا عِلْمَ لَنَا إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُـوبِ»(۵:۱۰۹) و ذلـک وقـت اخـذ الحق بنفسه لنفسه على تعزز الوهيّته في مشهدِ ظهـورِ عـزّ كبريائـه و اجـلالِ عظمته المكاشف به أهل صفوته الَّذين اختصهم برسالته و خلفـاء الراشـدين من الخاشعين إليه بعده و ذلک الحال يتعرض الاولياء و النجباء في الاوقـاتِ عند ورودِ الخطاب و ظهور الآيات البينات.

فامّا النبوة فان ذلک الحال لا يتغطى عليهم احكامها على السـرمديةِ لان الاقامة على الحق اوطانهم على الحقيقة و مكاشفات ذلک منتصـبا لقلـوبهم لحق الربوبيّة و وجود شاهد ذلک حاكما عليهم على التأييد من غير انقطاع و لا فناء الا كاختلاس(؟) كبوم الطائر الساري حدّثونا عن محمد بن نصـر قـال حدّثاني احمد الدورقي و ابوبكر بن خلّاد قال حدّثنى عبدالرحمان بن مهدى قال حدّثنى حماد عن ثابت بن مطرف بن عبداللّه عن ابيه قال: «انتهيـت إلـى رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم و لصدره ازيز كازيز المرجل» و هذا شـاهد وجود من تجلى تحقيق تعظيمه و وجودِ اجلاله و رؤية اهتيابـه لصـدره علـى سرمدِ اوقاته بذلک عزّ و صلّى اللّه عليه فيما شهد منه من شهده من الواصفين لظواهره لما سئل هند قال: «قلت: صف لى النبي عليه السلام فقال: كان دائم الاحزان كثير الفكر و كان اكثر ضحكه التبسم و ذكر الحـديث» حـدّثونا عـن اسماعيل بن اسحاق القاضى قال حدّثنى محمد بن اسـماعيل الترمـذى قـال حدّثنى ابوغسّان مالک قال حدّثنى جميع بن عمر قال حدّثنى رجل بمكة عن ابن الاعرابي عن الحسن بن على قال سألت هند ابن ابي هالة و ذكر الحديث فهولاء المذكورين من أهل العلم باللّه الَّذين ثبتوا فـي فصـلِ الخطـاب بقـوة الربانية الَّذين ايّدهم بتحقيـق العصـمة و شـمول الكلايـة ممـن اقـامهم اللّـه لاحاشة خلقه و جعلهم الخلفاء بعد نبيّه عليه الصلاة و السلام الَّذين يقودوُن الاحوال للخلقِ قودا و تحفظوا شرائع الحـق عـن الخلـق حفظـا فلـذلک لـم يحتاج قوة الخطاب بارواحهم و لم يختلس العقول عند ورودِ كلامـه و ذلـک

لما ارادهم الحق بابلاغ و نقل رسوم الانبياء و الآثار.

فاما غير هَؤُلاءِ المريدين بالكلاية و المحفوظين عليهم آثار الشريعةِ فان مكاشفات فهم الخطاب إذا صادف من القلوب صفاء الاصغاء باخلاء الهموم فاستيعاب البيان على تفاوة السلامة فانها يختلس الأرواح و يجتاح العقول و يفقد التمييز منهم فلولا ما اقام اللّه عزّ وجل هَؤُلاءِ خلفا للنبوة كان احكام الخطاب بتعظيم المخاطب لهم إذا ظهر بتحقيق لاتقان عند تجلی کشف التحقيق بصفاء الايمان افنى و اتلف و اباد ان يقول صلّى اللّه عليه و سلّم لو كشف حجابه اخبرونا عن محمد بن اسحاق قال حدّثنی سالم بن جنادة القرشي قال حدّثنی ابومعاوية عن الاعمش عن عمرو بن مرة عن ابي عبيدة عن ابی موسی قال: «قام فينا رسولُ اللّه صلَّى اللّه عليه وسلَّم بخمسٍ كلماتٍ قال : إنَّ اللّه لا ينامُ و لا ينبغي له أن ينامَ و لكن يخفضُ القسطَ ويرفعُه يُرفعُ إليه عملُ اللَّيلِ قبل عملِ النَّهارِ و عملُ النَّهارِ قبلَ عملِ اللَّيلِ حجابُه النُّورُ لو كشفها لأحرقت سبُحاتُ وجهِه ما انتهَى إليه بصرُه من خلقِه» فاحتمل قوله كل شیء ادركه بصره و الحجاب من الاشياء المذكورة و لكنّه مزيد بتأييده و مثبت بلطائف ما كسى الحجاب من انواره بالتخصيص فجعله اللّه مخصوصا بتثبيت الحق اياه لموضع نظره و اثباته لرؤيته لما غشيه من نوره عزّوجلّ كما كسى اللّه قلب نبيّه عليه السلام فثبته لرؤيته عزّوجلّ و اللّه اعلم.

و سنذكر أحوال السامعين لخطابه على صفا الاصغاء عند تأييد كلايته و اسماعه لمن يشاء بقوة سلطانه و شموخ تعاليه من عظيم كلامه و اجلالِ خطابه ممن سمعوا ذلک حقّا فافناهم عن شاهدهم بما اختلست الخطاب عقولهم و اجتاحت الخطاب ارواحهم فاماتهم تحت خطابه و افناهم عند فهم كلامه و باللّه التوفيق من ذلک حدّثنا عن ابن ابی الدنيا قال حدّثنی اسحاق بن ابراهيم قال حدّثنی عقاب بن المثنى عن بهر بن حكيم قال: «اَمّنا زرارة بن ابي اوفى في مشهد بنی قشير صلاة الفجر فقرأ المدثر فلمّا ان بلغ إلى قوله: فَإِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ فَذَلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ(۹-۸: ۷۴) شهق شهقة خرّ في محرابه

میّتا» قال بهر: «فکنت ممن حمل جنازته» حدّثونا عن ابی الدنیا قال حدّثنی زیاد بن ایوب قال اخبرنی احمد بن ابی الحواري قال: «قیل لفضیل بن عیاض: ما کان سبب موت ابنک عليٍ؟ قال: بَاتَ یتلو القرآن في محرابه فاصبح میّتا» وحدّثونا عن ابن ابی الدنیا قال حدّثنی محمّد بن الحسن قال حدّثنی شعیب بن محرز الازدي قال حدّثنی صالح بن بشر المزی قال: «اتینا مسعود ابا جهیر الضریر لنسلم علیه انا و محمد بن واسع وحبیب ابومحمد و ثابت البنانی و مالک بن دینار فخرج علینا في وقت صلاة الظهر فلو قلت انه نشر من قبره قال: فصلی ثُمَّ قعد ناحیة کهیئة المهموم قال: فدنونا و سلمنا علیه قال: اقرأ یا صالح فلقد کنت احبّ ان اسمع قرأتک قال: فابتدأت فواللّه ما استتمت الاعاذة حتی خرّ مغشیا علیه ثُمَّ افاق فقال: اقرأ یا صالح فاني لم اقطع اربي من قراءتک قال قعدت فقرأت: وَقَدِمْنَا إِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا أَصْحَابُ الْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُسْتَقَرًّا وَأَحْسَنُ مَقِيلًا(۲۴-۲۳: ۲۵) قال فصرخ صرخة انکبّ لوجهه و تکشف عنه بعض ثوبه ثُمَّ جعل یخور کما یخور الثور ثُمَّ هدأ فذهبنا ننظر إلیه فإذا هو قد مات و خرجت نفسه قال: فسألنا: هل له من احد؟ قالوا: نعم امرأة تأتیه من هاهنا تخدمه قال: فبعثنا الیها فجاءت فقالت: ما شأنه؟ قلنا: قریء علیه القرآن فمات قالت: حق له و اللّه ان یموت ثُمَّ قالت: من الذي قرأ علیه؟ قلنا: نعم و ما یدریک من صالح؟ قالت: لا اعرفه غیر اني کثیرا ما کنت اسمعه یقول: ان قرأ علی صالح قتلنی مرتین قلنا: فهو الذي قرأ علیه قالت: فهو واللّه الَّذي قتل حَبیبِی قال: فهیّأناه و غسلناه و کفناه و دفناهُ رحمه اللّه».

و اعلم انّ احکام هذه المواجید ممن خرجوا إلی الموت و الفناءِ و انسلاخ الروح و البلاء فذلک علی قسمین احدهما إذا ورد الخطاب استولی علی القلوب باحتواء القهر و الغلبة فتعلقت الأرواح فاجتاحها عن الذوات لرؤیة بروز قوة الخطاب فیجرده إلی الخطاب من ذاته إلی نفسه و یجتاح بروحه باحتوائه عن ذاته فتحبس الأرواح هنالک مجذوبة و في الغیب محبوسة

و بقيت تحت الخطاب مقهورة و الأرواح منسلخة طـائرة و النفـوس معطلـة و الذوات عن الاحساس خالية فما اراد الحق امساكها بما قضى عليها الانتقـال بقيت الأرواح في الغيب بقرب المحبوب فيكون ذلک آخر حياته و اول وفاته و ذلک من أوصاف من جمعه الخطاب إلى نفسـه و اخـلاه عـن ذاتـه و ان ارادة الحق و لم يقضى عليه الفناء ظهرت آثـار نكايـات الخطـاب علـى الأرواح و القلوب و الانفس بعدم التمييـز و الدرايـة و معرفـة الافهـام و المعرفـة موقتـاً معلوماً فيكون على قدر تمكنه من القلوب تبقى عليه آثار الوجود فمـنهم مـن يغشى عليه اليوم و اليومين و السـاعة و السـاعتين علـى حسـب مـا يـرد إليـه الافهام و يفتق من سكرة الحال و غمرة الخطاب و منهم من يبدو عليه احكـام النكايـات باظهـار التغـاير عـن كـون التمييـز و اثبـات الدرايـة الا ان احكـام النكايات باظهار التغاير عن كون التمييز و اثبات الدراية الا ان احكـام الـوارد الغالب في البكاء و الخيب و اصفرار اللـون و شـدة الثقـل و وجـود العـرق و اختلافِ الخفقان و الاضطراب و شدة الغليان من نكايات الحال.

حدّثونا عن ابن ابى الدينا قال حدّثنى سعيد بـن سـليمان الواسـطي قـال حدّثنى محمّد بن يزيد بن خميس عن عبدالعزيز بن ابى رواد قال: «لما انـزل اللّه على نبيّه عليه الصلاة و السلام: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَـكُمْ وَأَهْلِـيكُمْ نَارًا (۶:۶۶) تلا رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم على اصحابه ذات يوم فخـرّ فتى مغشيا عليه فوضع النبي صلّى اللّه عليه و سـلّم يـده علـى فـؤاد فـإذا هـو يتحرک فقال: يا فتى قل: لا اله الّا اللّه فقال فبشره بالجنـة فقـال اصـحابه: يـا رسول اللّه أمِن بيننا؟ قال: اما سمعتم قوله تعـالى: ذَلِـكَ لِمَـنْ خَـافَ مَقَـامِي وَخَافَ وَعِيدِ(۱۴:۱۴)» قال و حدّثنا عبد اللّه بن الوضاح الازدي قال حـدّثنى عتابه بن كليب عن محمّد بن هاشم قال: «لما نزلت هذه الآيـة: نَـارًا وَقُودُهَـا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ(۶:۶۶) قرأها النبي عليه الصلاة و السلام فسمعها شاب إلى جنبه فصعق فجعل رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم رأسه في حجره رحمة له فمكث ما شاء اللّه ان يمكث ثُمَّ افاق ففتح عينيهِ فإذا رأسه في حجر رسولِ اللّه

صلّی اللّه علیه و سلّم فقال: بـابي و امّـي مثـل اي شـی الحجـر؟ فقـالِ: امـا یکفیک ما اصابک علی ان الحجر الواحد منها لو وضع علی جبال الدنیا کلها لذابت منه و ان مع کل انسان منهم حجرا و شیطانا» حدّثونا عن ابن ابی الدنیا قال حدّثنی الحسن بن یحیی قال حدّثنی حازم بن حلة بن نضرة العبدي عـن ابی سنان عن الحسن عن حذیفة قال: «کان شاب علی عهدِ رسول اللّه صـلّی اللّه علیه و سلّم مرض فدخل علیه فلمّا نظر إلیه الشاب قام إلیه و اعتنقه و خرّ میتا فقال النبي صَلّی اللّه عَلَیْهِ وَ سَلّمَ: جهزوا صاحبکم فان الفَـرَق مـن النـار فَلَذَ کبده و الذي نفسی بیده لقد اعاذه اللّه منها مـن رَجَـی شـیئا طلبـه و مـن خاف شیئا هرب منه».

حدّثونا عن محمّد بن عبید قال حدّثنی محمد بن اسـحاق الثقفـي قـال: «قرأت في المصلّی: وَأَمَّا الَّذِینَ سُعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ(۱۱:۱۰۸) قـال: فتَـاَوّه فتـی في الحلقة فما صلیت العصر حتی دفنّاه» قال ابوبکر حـدّثنی ابومحمـد قـال حدّثنی یحیی بن بسطام قال حدّثنی قیثم قال: «تکلم رجل من المتکلمین في مجلسِ عبدالواحد فصعق عبدالواحد فمکث ثلاثة [ایام] لا یفیق حتـی ظنـوا انه قد مات قال: و مات في ذلک المجلِس رجلان من ذکر اللّه» اخبرونا عـن جعفر بن درستویه قال حدّثنی عبـدالرحیم بـن یحیـی الـدبیلی قـال حـدّثنی عثمان بن عمارة عن صالح المري قال: «قدم علینا ابـن السـماک مـرة فقـال: ارني بعض عجائب عبادکم فذهبت إلی رجـل یعمـل خوصـاً لـه فقـرأت: إِذِ الْأَغْـلَالُ فِـي أَعْنَـاقِهِمْ وَالسَّلَاسِـلُ یُسْـحَبُونَ فِـي الْحَمِـیمِ ثُـمَّ فِـي النَّـارِ یُسْجَرُونَ(۷۲-۷۱: ۴۰) فشهق الرجل شهقة فإذا هـو قـد یـبس مغشـیا علیـه فخرجنا من عنده و ترکناه علی حاله و ذهبت إلی آخـر فاسـتأذنا علیـه فقـال: ادخلوا ان لم تشغلونه عن ربنا فدخلنا فإذا رجل جالس في مصلّی لـه فقـرأت ذلک: لِمَنْ خَافَ مَقَامِي وَخَافَ وَعِیدِ(۱۴:۱۴) فشـهق شـهقه بـدر الـدم مـن منخره ثُمَّ جعل یتشحطِ في دمه حتی یبس فخرجنا مـن عنـده و ترکنـاه علـی حاله حتی اَدَرْتُه علی ستّة انفس کل یخرج من عنده و هو علی هذه الحالة ثُمَّ

اتيت به السابع فاستأذنا عليه فإذا امـرأة لـه مـن وراء الحصـن يقـول: ادخلـوا فدخلنا فإذا شيخ فانٍ جالس في مصلاه فسلمنا عليه فلم يعقل سـلامنا فقلـت بصوتٍ عال: ان للخلق غداً مقاماً فقال الشيخ: بين يدي مَن ويحک؟ ثُمَّ بقـی مبهوتا فاتِحاً فاهُ شاخص بصره يهيج بصوت له ضـعيف حتـی انقطـع فقالـت امرأته: اخرجوا عنه فانكم ليس تنتفعون به الساعة فلمّا كان بعد ذلـک سـألت عن القوم فإذا ثلاثة قد افاقوا و ثلاثة قد لحقوا باللّـه و امـا الشـيخ فانـه مكـث ثلاثة ايام علی حالته مبهوتا متحيرا لا يؤدی فرضا فلمّا كان بعد ثلاثة عقل».

قال جعفر الدبيلی قال حدّثنی عثمان بن عمارة عن ايوب بن حنـوط عـن قتادة قال: «كان في حفرة عتيب شيخ يقال له ميسور بن محمد و كان لا يقـدر ان يسمع القرآن من شدّة خوفه و كان يقول: سيد الاعمال التقوی ثُمَّ البذل ثُمَّ الشكر ثُمَّ الرضا ثُمَّ التعظيم ثُمَّ الحب للّـه و الاجـلال لـه و كـان يقـرأُ عنـده الحرف و الآية فيصح الصيحة و يكمث ما يعقل اياما حتی اتی عليه من رجل من خثعم فقرأ عليه: يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفْدًا(۱۹:۸۵) فقال: اعد عليّ فاعاد عليه فشهق شهقة فلحق منها بالآخرة» حدّثونا عن ابن ابـی الـدنيا قال حدّثنی محمد بن اسحاق الثقفي قال حدّثنی احمد بن موسی الانصـاري عن منصور بن عمّار قال: «حججت حجة فنزلـت سـكّة مـن سـكک الكوفـة فخرجت في ليلة مظلمة فإذا انا بصارخ يصرخ في جـوفِ الليـلِ و هـو يقـول: الهی و عزتک و جلالک مـا اردت بمعصـيتی مخالفتـک و لقـد عصـيتک إذ عصيتک و ما انا بنكالک جاهل و لكن خطيئة عرضت اعانني عليـه شـقائی و غرّنی سترک المرخی علي و قد عصيتک بجهـدي و خالفتـک بجهلـی و الان من عدلک من يستنقذني؟ و بحبل من اتّصل ان انت قطعـت حبلـک منـی؟ واشباه واشباباه فلمّا فرغ من قوله تلوتُ آية من كتاب اللّه: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُـوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللّه مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ(۶۶:۶) فسمعت حركة شـديدة ثُـمَّ لم اسمع بعدها حسّا فمضيت فلمّا كان من الغدِ رَجعـت فـي مـدرجتی فـإذا

بجنازة قد وضعت و إذا عجوز كبيرة فسألتها عن امر الميت و لم تكن عرفتنى فقالت: هذا رجل لا جزاه اللّه اخيرا مرّ البارحةِ فقرأ آية من كتاب اللّه فلمّا سمعها تقطّرت مرارته فوقع ميتا» حدّثونا عن سلمة بن شبيب قال حدّثنى شبل عن محمد بن يزيد بن رقاعة قال سمعت مزاحم بن زمر يقول: «صلّى بنا الثوري المغرب و كان يعجلها فلمّا قال: مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ(۱:۴) اصابته سكتة فما زال ساكتا حتى رأيت ظلّى في القمر ثُمَّ كأنّه اشتبه فقرأ مسرعا فقام ربع(؟)» حدّثنا عن سلمة قال حدّثنى سهل قال: «سمعت يحيى بن ايوب شيخا كان ينزل عند مقبرة كذى و كره يحيى قال: صليت خلف الثوري الغداة فقرأ سورة المفصل قال: فسقط مغشيا عليه فنحينا ناحية من المسجد و صلينا قال: ثُمَّ رجعت إليه و هو على حالة لم يفق قال: فحملناه إلى منزله فلا ادرى متى افاق».

قال ابو عبداللّه: قد اشرت إلى جملا من مواجيد القاتلة و الادراک المتلفة ممن اجتاحهم الخطاب و افناهم تحقيق ذلک و لو استقصى في اذكارهم و اظهارِ صفات حركاتهم لطال و لكن في جملةِ احوالهم بيانا لمن اراده اللّه لفهم خطابه لا حرّمنا اللّه و كل مسلم برحمته.

واعلم ان في احكام استماع القرآن للواجدين من أهل الافاقة مواجيد لطيفة و ذلک منوطا بترتيل القرآن و حسن وجود الخطاب عند استماع المخاطب من الخطاب للمخاطب جلّ ثناؤه فيغشاهم من ذلک احكام مختلفة فقد حدّثونا عن محمد بن نصر قال حدّثنى هارون بن عبداللّه قال حدّثنى شيبان قال حدّثنى جعفر قال: «سمعت مالكا يقول: قرأت في التوراة: يابن آدم لا تعجز ان تقوم بين يدى في صلواتک باكيا فانى انا [اللّه] الذي اقتربت لقلبک و بالغيب رأيت نورى قال مالک: يعنى تلک الرقّة و تلک الفتوح الذي يفتح له لقرب اللّه منه» ألا ترى إلى قوله: «انا [اللّه] الذي اقتربت لقلبک و بالغيب رأيت نوري» و ذلک رؤية تحقيق و مشاهدة اتقان و ذلک ان القلوب إذا اقتربت لها المحبوب وقعت من رؤية القريب فاخرجت

الخطاب على سرّ المناجاة لا على احكام المنافاة لان الدنو من القريب على شرائط التحقيق و نعوت المشاهدة ظهرت الخطاب في السمع فصار المسموع على حجاب رقيق على نعت المسامرة و شافى المكالمة على كتمان النجوى و بثّ الشكوى فتسمح القلوب لبسط الاعتذار باظهارِ ما كان منه و ما يكون اليه.

حدّثونا عن محمد بن نصر قال حدّثنى محمد بن عبيد حساب قال حدّثنى عبدالواحد بن زياد قال حدّثنى قدامة بن عبداللّه قال حدّثتنى جسرة بن دجاجة قالت: «خرجنا عمارا فوردنا الربذة فاتينا اباذر فقال ابوذر: صلى بنا رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم ذات ليلة العشاء ثُمَّ رجع إلى اهله فلمّا تكفأت عنه العيون رجع إلى مقامه فجئتُ فقمت قبل ان يركع فاومأ [علىّ] بيده فقام عن شماله فقام رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم حتى اصبح يتلو آية واحدة من كتاب اللّه بها يركع و بها يسجد و بها يدعوُ إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ(۵:۱۱۸) ذكر الحديث» ألا ترى صلّى اللّه عليه و سلّم كيف اوقفه هذه الآية و ذلك مشاهدته لاستجماع الخلق في قبضة التدبير ينفذ فيهم تصاريف الحكم فتأملهم بعيون السر و احتواء القدرة مأسورين و باستيلائه و قهره مرتهنين يخرج من رؤيتهم لاوصافهم إلى رؤية الحق بطلب الاستعطاف و التملق له و الاستدعاء منه لهم إذ يقول: «إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ»(۵:۱۱۸) فاضافهم اللّه عزّوجلّ برقّ المربوبية و ذلّ العبودية تحت قهر الربوبيّة و قدرة الاحدية إذ المربوب كاسمه مربوبا و بضعفه و عجزه و مهانته موصوفا و عن القيام باصلاح نفسه لنفسه غير لائق و لا معروفا و عن مقاومة احكام جبروته و قدرته فيما انشأها و بتدبيره ذرأها و على ما سبق لها عند اللّه قبل الاوان و الزمان و عدم المكان اوصافها ثابتا مجهودا لانه القائل: «أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللّه رَبُّ الْعَالَمِينَ»(۷:۵۴) نافذ فيهم حكمه و جارى عليهم قضاؤه و اسرتهم تصاريف القدرة و هم غير خارجين عن قبضة التدبير لانه الحكم العدل لا

يسأل عما يفعل لان بيده ملكوت كل شيء و هو الواحد القهار و من الاشياء الذي جمعهم في تكوينه على ما سبق لهم عنده فقال: «إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ»(۵:۱۱۸) فيما فعلت بهم فانت العزير الحكيم قربا صلّى اللّه عليه للخلق و قام يخاطب الحق فيهم و يستعطفه بلطفه و رحمته بما هو موصوف به من جوده بقبضته بما هو اليق به و اعرف من شأنه يسبقِ رحمته لخلقه قبل حلول غضبه فهذا وجود خطاب من وجد الحق بوصف الفردانية بامضاء حكمه و نفاذ مشيته و وجد الخليقة اشباح يجرى عليهم تصاريف قدرته و نفاذ تدبيره فيما ادراک من حالِ افراد توحيده ثُمَّ اردف الآية باظهارِ ما هو موصوف و قادر عليه: «وَإِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»(۵:۱۱۸) فوجده بالحكمة موصوفا و بتعزز الوهيته منعوتا و بالعطف و الرحمة معترفا فهذا نعت وجود من ادرک في الخطاب افراده و اضاف الملک و الملكوت إلى واحدة على شرائط الاقامة بغير الغيبة عن وصفه عزّوجلّ و اذكار خلقه من غير غلبة و لا احتياج و لا سكرة و لا اغمار صلّى اللّه عليه و قد كان صلّى اللّه عليه له من الخطاب مشاربا و وجدا على غير هذه العيون و ذلک مقرون بوصف البكاء و نعت الباكين على ما كاشفه الحق من اختلاف ما علق في الخطاب.

من ذلک ما حدّثونا عن محمد بن عبيد القرشي قال حدّثنی شجاع بن الاشرس قال حدّثنی حشرج بن نباته عن الكلبی ابا جناب عن عطاء قال: «انطلقت انا و ابن عمر و عبيد بن عمير إلى عائشة فدخلنا عليها و بيننا و بينها حجاب فقالت: يا عبيد ما يمنعک عن زيارتنا؟ قال: قول الشاعر: زُر غِبًّا تزدَد حُبًّا فقال ابن عمر: اخبرينا باعجب شيء رأيته من رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم قال: فبكت و قالت: كلّ امره كان عجبا اتانی في ليلتی حتى مس جلده جلدی ثُمَّ قال: ذرينی اتعبد لربی قالت: فقلت: و اللّه انی لاحبّ قربک و انی لاحب ان تعبد لربک قال: فقام إلى قربه فتوضأ منها و لم يكثر صبّ الماء ثُمَّ قام يصلّى فبكى حتى بلّ لحيته ثُمَّ سجد حتى بلّ الارض ثُمَّ اضطجع على

جنبيه حتى اتاه بلال يؤذنه لصلاة الصبح فقال: يا رسول اللّه ما يبكيک و غفر اللّه لک ذنبک ما تقدم و ما تأخر؟ قال: ويحک يا بلال و ما يمنعنى ان ابكى و قد انزل اللّه علىّ في هذه الليلةِ: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ(٣:١٩٠) قال: ويل لمن قرأ هذه الآيات و لم يتفكر فيها» فهذا بكاء من انكشف له في خطابه من عجائب آياته فيما اظهر جلّ و عزّ من انفاذ حكمه و جريان تدبيره و عظيم جلاله و سعة سلطانه و قهره و قدرته فيما انشاء من عظيم خلق سماواته و ارضه في عظمتهما و ثخنهما و تكاثفهما و عظيم ما قد حملا من عرشه و كرسيّه و جنته و ناره و اختلاف عظيم ملائكته و تفاوت مقاماتهم فيها و ما ذرأ و برأ على الارض من عظيم الجبال و تشامخه و البحار و عمقه و الاشجار باغصانه و كيفية دبيب الماء في اوراقه و مهبّ الرياح و سحابه و قد ادعنا اللّه مستجيبا بالطوع منقادين معترفين إذ يقول عزوجل: «ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ»(٤١:١١) فاستجاب اللّه بذل الربوبية و خضوع المهانة بترک الاعتراضِ خاضعين غير مستكبرين لمعرفتهما بايجاب حق المعروفِ لديهما و عليهما بمقدار خطابه لهما فاعرض العتابه من ولد آدم مع ضعفه و مهانته في خِلقته و قلّة حوله و قوته و عجزه عن قيام نفسه بنفسه عند ظهورِ آثار العجز و الهلع إذ يقول: «خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ»(٣٠:٥٤) فتمرد على بارئه و استكبر عن طاعته و اتخذ معه الها لا اله الا هو سبحانه فلم يطرق لفهمه و التفكر في خلق سماواته و ارضه و لا اعتبر بعجائب منشأته و لا بطر بقوة احكام لبه و انه لا يقوم لسطوته و عظيم غضبه شيء من عظيم خلقه فكيف بمن هو منشأ من ضعف و مهانة فابكاه صلّى اللّه عليه ذلک لما شاهد ذلک في خلقه من عظيم ما تولاهم فيها بحكمته إذ لم يخلقه باطلا و لا كوّنهم عبثا.

سبحانک انت المنزه من الشركاء و ان يكون لک وليا من الذل او يكون لک صاحبة او ولدا تقدست و تجبرت و توحدت فقنا عذاب النار إذ كنت اوّل كل شيء و مليكه و آخر كلّ شيء و معيده و اللّه اعلم بذلک و احكم و في

شرح هذه الآيات الَّتي تلاها صلّى اللّه عليه بيانا تكشف عقيبَ ذلک في أوصاف الباكين على اختلافِ بكائهم و تفاوت مقاماتهم في ذلک حسب ما يأذن اللّه لكنا نبدأ شرح وجود أهل الاحوال إذ قد كشفنا عن جملةِ وجودِ أهل العلم و المعرفة من أهل التعظيم للّه و الاجلال عزّوجلّ.

ابتداء ذكر وجود أهل الاحوال و ما الذي وجدوا حتى ظهرت شواهد هو في ذلک

فاوّل وجود أهل الاحوال فهو وجود النادمين من التائبين و الثاني وجود العازمين من المقبلين و الثالث وجود المثيبين و الرابع وجود المريدين و الخامس وجود القاصدين من المتقين و السادس وجود المجتهدين و السابع وجود المكابدين و الثامن وجود العابدين و التاسع وجود الرائضين و العاشر وجود السائسين و الحادي عشر وجود الخائفين و الثانى عشر وجود الراجين و الثالث عشر وجود المحبِّين و الرابع عشر وجود المتوكلين و الخامس عشر وجود الراضين و السادس عشر وجود الصابرين و السابع عشر وجود المخلصين و الثامن عشر وجود الصادقين و التاسع عشر وجود العارفين و العشرون وجود الموحدين.

فأما وجود النادمين ممن حداهم إلى التوبة فان وجودهم سرعة الزعج مع كونِ الاستيحاش الذي جلّ بقلوبهم من قبيح افعالهم و الزعج بالانزجارِ عن ما كانوا عليه من الأعراض و إما وجود العازمين فما وجدوا من التأسف على الفائت منهُم ايام شرودهم و ذهاب اوقاتهم بالعجائب من افعالهم فباشر صحّة العزم مع عقد الاقبال على ان يبذلوا مهجتهم ابدا ما بقوا في الدنيا له مطيعين و اما وجود المنيبين إليه فتحقيق الالتزام ان يتلافوا ما فرطوا بجمع الاوقات على استدامة الخدمة على سرمد الحالِ في الانكماش فيما يجدوا السبيل إليه و اما وجود المريدين فوجودهم بذل القوى في استفراغ الجهدِ على ما غلب على قلوبهم من خوف المراد باسقاط كل ارادة شاغلة لغير

المقصود جلّ و عزّ و اما وجود القاصدين مما شاع في قلوبهم من صحّة التوجه إليه جلّ و عزّ من جميع الجهاتِ بتحقيق الاقبال عليه و ترک الخلاف و الاشتغال بما لا يعنيه و اما وجود المجتهدين فيما لاح لهم في تجرع المرارات بصحّة العلم بعواقب المآل و الانبراک على ما تحملوا له من الجهدِ لسرعة الانتقالِ و النزول إلى تلک الدارِ.

و اما وجود العابدين مما علت على قلوبهم من انتصاب الاعواض عن تحقيق ثوابه و الفرار من اليم عذابه لمعرفتهم لصدقِ ضمانه و انه الموفي بوعده و خوف الفوت من ذهاب الدرجات و التنافس في القربات و اما وجود الرائضين مما انكشف لهم من الاشفاقِ لعلمهم بما حش الحق في نفوسهم من البلاء و سرعة رجوعها إلى العصيان عند ركوب المسامحة المستحق بذلک درجة النيران و اما وجود السائسين مما تحققوا من العلم بمعرفته على ما انشأ اللّه التركيب و مَا فطرت عليه النفوس و التزموا دوام المعالجةِ على تأديبها و احسنوا ملاطفتها على سياستها و اعزلوها عن الترفيه خوفا من شرورها عند التحلية(؟) لها بالاهمالِ و اما وجود الخائفين فعلى مقدار ما تحلت للاسرار من مقدار المخوف عندهم على اختلاف المخاوف من البأس الرعب و الخفقان بالترهيب و اما وجود الراجين فعلى مقدار ما انكشف لهم من العلم بالمرجوّ فوجدوه بالعطاء موصوف فارتاحت لذلک و انتعشت اسرارهم بسرعة الآمال و امّا وجود المحبين فهم على مراتب في وجودهم بجمعهم في تفاوتهم اشارة واحدة و ذلک خفي اللحظ بصفاء النظر إلى ما بدا من جماله و ما غمرهم من انعامه فظهرت آلائه و كثرت احسانه العائد على أهل مملكته فظهرت السكرة و هامت و افتخرت و اشتهرت و هاجت لما غشيها من ذلک و اما وجود المتوكلين فما تحققت من ظهور الكافى بكفايته و اطمأنت إليه لوجودهم بتحقيق رضائه برؤية كفايته فوجدوا الكافى فاكتفوا به عمن سواه.

و اما وجود الصابرين فما باشر قلوبهم من تحقيقهم بما طابق الحق من

يقينه لهم من الاخبار: «ان اللّه مع الصابرين و يحب الصابرين» فثبتوا تحت بلائه و وجدوا انه محبّا لهم و معهم بالنصر و التأييد و اناخوا على بلائه و لم يفارقوا جميل الصبر في تحمله و اما وجود الراضين مما انكشف لهم من لطيف حكمه فوجدوه العادل في قضائه فسمحت القلوب في حكمه و ازال عنهم الضيق و الحرج بوجود الانفساح في حكمه و الانشراح لقضائه و اما وجود المخلصين فصحة الحياء المخامر لقلوبهم ان يراهم يشترون بهمتهم نحو سواه فوجدوا صحة انفرادهم لجميل انفراده في صحّة مقاصدهم تعظيما للمقصود واجلالا للمعبودِ و اما وجود الصادقين فوجدهم الاستلذاذ بما وجدوا من ثناء اللّه عليهم حين وفائهم و القيام له في استواء سرهم و علانيتهم لما صادفوا من محبته للصادقين فثبتوا على احوالهم و لم يبدلوا و لم يغيروا ما هم عليه و في وفائهم و اما وجود المراقبين فعلمهم بصحة اطلاع الحق اليهم و انه عزّوجلّ اقرب اليهم في حركاتهم و سكونهم ناظرا اليهم فضمهم رؤية اطلاعه فلم يشد منهم الهم و لا اعاروا لقلوبهم اللحظ و اما وجود العارفين فبصحة الاطمئنانه لظهور احكام الكمال من المعروف و ترك الانزعاج باسقاطِ التلوين و التغيير و الايواء إليه في كلّ حال و اما وجود الموحّدين فوجودهم صحة شهودهم انه المتولى بتدبيره و ان احكام الدارين في قبضته بضربها تصاريف القدرة و ينفذ فيها احكام القضاء لا يسبق نظرهم إلى موجود الا و الحق اوله في ذلک و لا يتأخر عنه حال الا و سبق الحق آخره في ذلک فشاهد الملک و الملكوت قائم بكلمته باحاطة الفردانية منه له.

قال ابوعبداللّه: و إنّما اشرت إلى احكامِ الوجود في كلّ حالة منها إلى الطف ما يوجد السبيل اليها و اظهارِ كشفها و ليس ذلک على احكام الاستقصاء و المبالغة ليكون ذلک علم المناظرين و طريقا لمن اراد ذلک على التحقيق و كذلک نشير إلى وصف السامعين على اختلاف المسموعات اختصارا دون الاكثار و باللّه التوفيق.

ابتداء ذكر احكام السامعين ممن حداهم ذلك إلى صحّة الوجود

اعلم ان السامعين يختلف استماعهم على اختلاف مقامهم و معرفتهم بالمسموعات و ذلك لمحلّ ايصال السمع لهم ذلك و طائفة سمعت الخطاب على لطيفِ ما في خطابه من لطيفِ ما تعرف إليه المخاطِب فتلقف خطابَه بتعريفه و طائفة سمعت على تعظيم المخاطب لهم في خطابه و طائفة سمعت على ما كسى الخطاب من بيانه و برهانه و طائفة سمعت على ما علق على الخطاب من نظم التأليف و حسن الترتيب و طائفة سمعت على تحقيق ما تصوّر في فهمه من تلقفه من ميكائيل على ما يتلقف من اللوح برؤيةِ الرحمة و المنّة و طائفة سمعت كأنّه سامع من جبريل بشدّته و سطوته و طائفة سمعت كأنّه يتلقف من نبيه صلّى اللّه عليه و سلّم بتقويمه و بيانه و طائفة سمعت كأنّه على ما طالعوا من عجائبه و طائفة سمعت على ما استأثر الحق من سره في خطابه و طائفة سمعت على ما هم عليه من الاحوالِ و الغالب عليهم في الافعال و طائفة سمعت على ما كُسى من طيب نغمته و ترتيل قراءته و طائفة سمعت شجن اللحن و طيب مزاميره و طائفة سمعت على مقاصده و ما يعالج من حاله و طائفة سمعت على احكام جبلته و ما فطرت النفوس عليها من خلقته فهذه الجهات المذكورة من استماع الخطاب فانا نشير إلى تفصيل بعض نعوتهم و اختلافهم في احوالهم.

ابتداء ذكر تفصيل استماعهم من الخطاب و كيفية نعوتهم في ذلك

اعلم ان الطائفة الَّتي سمعت على لطائف ما انكشف لهم من اللطيف بحسن المخاطبة فانهم صادفوا الخطاب على بروزِ المطالعة فباشروا على طيب الكلام و استلذوا ما وجدوا من روائح الملاطف لهم في مناجاته في مشهدِ القرب على صفاء اصغاء القلوب بنسيم طيب ما باشروا في الخطاب من الاستلذاذ فوقعت المخاطبة من المخاطب بما كسى المخاطب من اللبسة اللائقة بمقاومة خطابه و الوقوف على الخطاب بالمخاطب فيا لها من مشهد

عجیب و مناجیا کان من الحق قریب و ما جرت من صفاء مشارب الخطاب في الاعضاء من حسن الاستماع عند لذیذ خطابه في مقعد صدق عند ملیک حیث کشف الغطاء إذ یقول: «سلوني» فیقولون: «رضاک» فیخاطبهم: رضائي أحلکم داري[۱] و ابحتکم کرامتی و اذنتکم في زیارتي و کشفت لکم الحجاب عن وجهی و مکنتکم من خطایی فالیوم فتنافسوا بقربي فقد ابحت روحی لکم و کرامتی و امنتکم من عذابي و اسقیتکم کأس المحبة من ودّي إذ یقول: «عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ»(۸۳:۲۸) و ذلک لا یوجد الا لمن کانت الصفات منه منطمسة تحت تحقیق الخطاب مندرسة و الشواهد منه مخنوسة و الحق قاهرة و للّه المنة.

و اما الطائفة الَّتي سمعت الخطاب علی الانفصال بعد ما برز من العلم

۱. در مصنف ابن ابی شیبه این حدیث ضبط شده و ظاهرا این کلمات به این حدیث اشاره دارد:«حدثنا عبد الرحمن بن محمد المحاربي عن ليث عن عثمان عن أنس قال : قال رسول اللّه صلى اللّه عليه وسلم : أتاني جبريل وفي يده كالمرآة البيضاء فيها كالنكتة السوداء فقلت : يا جبرائيل ما هذه ؟ قال : الجمعة قال : قلت : وما الجمعة ؟ قال : لكم فيها خير قال : قلت : وما لنا فيها ؟ قال : يكون عيدا لك ولقومك من بعدك ويكون اليهود والنصارى تبعا لك قال : قلت : وما لنا فيها ؟ قال : لكم فيها ساعة لا يوافقها عبد مسلم يسأل اللّه فيها شيئا من الدنيا والآخرة هو له قسم إلا أعطاه إياه أو ليس بقسم إلا ادخر له عنده ما هو أفضل منه أو يتعوذ به من شر هو عليه مكتوب إلا صرف عنه من البلاء ما هو أعظم منه قال : قلت له : وما هذه النكتة فيها ؟ قال : هي الساعة هي تقوم يوم الجمعة وهو عندنا سيد الأيام ونحن ندعوه يوم القيامة ويوم المزيد قال : قلت : مم ذاك ؟ قال : لأن ربك تبارك وتعالى اتخذ في الجنة واديا من مسك أبيض فإذا كان يوم الجمعة هبط من عليين على كرسيه تبارك وتعالى ثم حف الكرسي بمنابر من ذهب مكللة بالجواهر ثم يجيء النبيون حتى يجلسوا عليها وينزل أهل الغرف حتى يجلسوا على ذلك الكثيب ثم يتجلى لهم ربك تبارك وتعالى ثم يقول : سلوني أعطكم قال : فيسألونه الرضى فيقول : رضائي أحلكم داري وأنيلكم كراسي فسلوني أعطكم قال : فيسألونه قال : فيشهدهم أنه قد رضي عنهم قال : فيفتح لهم ما لم تر عين ولم تسمع أذن ولا يخطر على قلب بشر قال : وذلكم مقدار انصرافكم من يوم الجمعة ثم قال : يرتفع ويرتفع معه النبيون والصديقون والشهداء ويرجع أهل الغرف إلى غرفهم وهي درة بيضاء ليس فيها فصم ولا قصم أو درة حمراء أو زبرجدة خضراء فيها غرفها وأبوابها مطرزة وفيها أنهارها وثمارها متدلية قال : فليسوا إلى شيء أحوج منهم إلى يوم الجمعة ليزدادوا إلى ربهم نظرا وليزدادوا منه كرامة »

إلى المعلوم فقد طالعت اوصافهم من أهل السماوات و ما يلحق الملائكة من الصعقة لتعظيم خطابه عند استماعهم بالوحى إلى كلامه و إنّما طالعت ذلک وصف المؤمنين عند تحققهم بالاصغاء من ميكائيل حيث يتلقف الخطاب من اللوح على تقويمه و تعظيمه و نزول رحمته و استيعابه لما يلزمه في تحمله و ما وجب عليه من ادائه إلى جبريل عليه السلام حتى كأنّه يسمعه على التالى و التالى و كيف يتلقف جبريل من ميكائيل عليهماالسلام على شرائط ما عليهما في تأدية ذلک من القبول و الرسالة و الانزال فيتحقق السامع على تحقيق ما يتصور في وهمه عند يقبل ذلک واحدا بعد واحد فيتأمل ذلک على صفاء من وهمه و نقاوة من ذهنه حتى يرى نبيّنا صلّى اللّه عليه فيما يتصور و كيف يتلقف ذلک و ما يلحقه من الرجاء و شدة ما يلقى إليه من ثقل الخطاب إذ يقول: «إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا»(٧٣:٥) فيستوعب ما القى إليه و ما جمعه الخطاب إلى نفسه عند ما غشيه من عظيم خطابه فاذهله عن كلّ ما كان به من الحال و الوقت و تفرد صلّى اللّه عليه لذلک خاصية فيكون بصحة الخطاب مأخوذ عن جميع الافعال فيكون قوة الخطاب جامعا له و منفردا له عن ما سواه فيكون السامع الخطاب بعد الانفصال على تحقيق التوهم و بروز التحكم فيكون هذا وصف السامع من المبلغين على ما حسب ما يأذن اللّه و باللّه التوفيق.

و امّا السامع على ما كُسى الخطاب من بيانه و ما ادرج اللّه فيه من برهانه فانهم غاضوا برقة افهامهم و صفاء اذهانهم فادركوا الرموز من كلامه على ما انكشف لهم من مكنون سرّه و ودائع الطافه مما هو مستبطن في خطابه فادركه اولوالنهى باستخراج لطيف الفهم على تقويم ما اظهر من البيان فخصوا بالاستنباط بدقيق المعنى بلطيف الفطنة فكانت وجودهم من ذلک ما صادفوا من ادراک ذلک بمنّه و اما السامع على ما ادرک من الخطاب من تأليف الكلام و ترتيب النظم في المقالِ و حسن التأنى في الآيات المعجز عن ايرادِ مثله البرية و المتحير في تبيانه الخليقة المنقاد لصحّته الامة «وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ

لِبَعْضٍ ظَهِيرًا»(۱۷:۸۸) ما قدروا على ايراد آية و لا على نظم مقال مثله فادرك السامع على هذه الحالة فاسفر عن قلبه تعظيم المخاطب و اجلالِ خطابه و انه كلام «لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ»(۲:۲۵۵) و لا يعتر به النسيان و لا الغفلة و لا الهفوة «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ»(۴۱:۴۲) و كان ادراك وجودهم من ذلک حسب ما انكشف لهم من المعرفة بذلک و اما السامع الَّتي سمعت خطابه فادرک فيه عجائب ما اظهر فيه من شأنه مع خلقه من اختلافِ ما كان منهم و ما كان منه اليهم من أحوال الامم السالفة و الفرق الخالية من تغاير الدول و الانتقال في الاحوالِ على ما نصب اللّه عزّوجلّ بقوله: «تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»(۳:۲۶) مما بسط اللّه لهم في المهاد و ما اظهروا فيها من الفسادِ و كيف صب عليهم العذاب فذلک مقدارِ تمكنهم من الخطاب و مقدار ما وجدوا من الاعتبار.

و اما الطائفه الَّتي سمعت على ما استأثر الحق من اسراره في خطابه فانهم صحبوا الخطاب على استعمال حقائق ما اوجب الخطاب عليهم بطول المعاملة و حسن المواظبة على محاسن الاخلاقِ و كل حال شريف و كل مقام لطيف فطالعهم الحق جلّ و عزّ من فهم الخطاب على ما انكشف لهم من البصيرة فادركوا ما ارمس الحق من طيب وجوده و سرّ الانباء المكنون فيما اتحفهم و تخصيص ما افردهم وراثة لما تحملوا من التزام حقائقه إذ يقول: «تَبْصِرَةً وَذِكْرَى لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ»(۵۰:۸) فعلى قدرِ تمكنهم من الانابة كانت لهم التبصرة فكانت استدراكهم لدقيق فهم خطابه مطية لهم في السير إلى بارئهم و مأمولهم فذلک مقدار وجدهم و بيان فهمهم و اما الطائفة الَّتي سمعت الخطاب على ما هم عليه من الحال فهم قوم عاملوا اللّه بالصدقِ و الاخلاص فتحملوا من المشاق ما يمحقت منهم الآثار و استفرغوا الطاقة في العبودية فافنيت منهم الصفات فلم يطرق لافهامهم ان يدركوا من نعتِ الخطاب و منعوا عن بيان ما جعل اللّه لاهل العلم في الخطاب فمتعوا بطيب

احوالهم و استروحت قلوبهم بصدق الامان و باشروا لذيذ الحياة الطيبة في حال تحملهم للعبودية إذ يقول: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً»(١٦:٩٧) قالوا عبادة تجد لذتها في قلبه فكلما صادف من الخطاب تلقف ذلک ما هو عليه من حسن الاطماع فهاج ذلک عند السماع ما استتار منهم الاطوار على طيب النغم الطيبة فاستجابت لذلک أنفسهم و هشت إليه اسرارهم على ما هم بها من الحال عن غير فهم ادركوا في الخطاب و لا بيان صادفوا في المقال لكنهم على ما كُسيت اسرارهم من صفاء اوقاتهم و نقاوة قلوبهم و طهارة اسرارهم فهم بذلک يتلقفون و بسلامة صدورهم يعيشون و ذلک لعدم اللوث و البلاء عن اسرارهم و وجدان الصحة في المقاصد في سماعهم و لا يعملوا في ذلک التكلف لاستجلاب المطربات و لا بالاستدعاء منهم إلى ذلک كانت طويتهم بل كانوا قبل ذلک على الشؤون مقبلين و على صحة المعاملة في احوالهم قائمين فهم في ذلک على شجن البكاء مرة و على التوجع لما تقدمت ايديهم مرة و للفائت من اللّه مرة و برؤية التخلف مرّة فهم في ذلک السماع يسبق إلى قلوبهم اختلاف ما هم عليه من الحالِ و اللّه يؤيّد بنصره من يشاء.

و اما الطائفة الَّتي سمعت بحُسن النغم و ترتيل لطيفِ حسن الصوت فاعلم ان الحق جلّ و عزّ كسى قلوبهم انوار بهيّاً زكيا مُضيئا شعشعانيّا تلمع ببروقها و تسطع بلهبها فيقدس الأرواح بطهارته و يغشى القلوب من لطافتِهِ تستطير عند مصادفة خطابه لائتلاف تعارف الخطاب من المخاطب و ما كسيت القلوب و الأرواح من انواره فافاض على الأرواح من روائح نسيم روح المخاطب بحسن ما كسيت الخطاب من طيب النغم و حسن الصوتِ عند مصدر وروده فهاجت الأرواح فصارت هفافة و هامت القلوب فصارت والهة و ذهلت العقول فصارت طائشة و ذلک لمصادفةِ الخطاب من الأرواح المطهّرة المقدسة بانواره فيأتلفان و يتعارفان فيوردان على النفوسِ و الأرواح استغراق نسيم الروائح من غير دراية و وجدوا في حالِ المصادفةِ من غير ادراک و لا

نهاية فتأثيراتهمَا في القلوب متحكمة و على الأرواح مفيضة و ادراک ذلک غير مضبوطة و للّه المنة و اما الطائفة الَّتي سمعت على شجن اللّحن و ما كُسى التلاوة من مزاميرِ آل داود عليه السلام فذلک مخصوص به أهل المحبة و القائلين بتحقيق المودّة و القائلين بشرائط الوفاء و العبودية و ذلک ان اللّه كسى اللحن في عُذوبة موضوع الحق في الخطاب على لذيذِ النغم المتصل باستذكارِ المخاطب و احتواء طيب التلاوة فاخرج القلوب عن التلاوةِ بالتالّى في التلاوة بالتلاوة فاسكر كل سامع و اذهل و هام و تاه كل مدرک و ذلک عند استتار الافهام لما غشيه من بروزِ تلک النغم على طيب ما ابدا الحق فيه حتى استولى ذلک على جميع البرية حتى صار الوحوش و الطير والهة عن اولادها و تبقى عاكفة ممتنعه متحيرة عن ملاذها و ذلک لاستيلاء ما جمعت الخطاب بشجن النغم فلحقها الوله و الهيمان على وجهها طائشة عند استماعِ تلک النغم و في هذا الفصلِ اشارات لا يجوز كشفها على الاطلاقِ لطلب السلامةِ و قد جعل اللّه لكل شىء قدرا.

و اما الطائفة الَّتي سمعت الخطاب على ما غلب عليهم من الوعدِ فيشهدوا ان المراد بذلک غيرهم و المطلوب بالوعيدِ ليس هم فاستووا في ذلک و لم يزعزعهم احكام ذلک و ان كان الغالب عليهم رؤية الوعيد صادفوا خطاب الوعد على أوصاف الوعيدِ و يشهدوا انهم خارجين عن الوعدِ و انهم المرادين بذلک الوعيد دون غيرهم فلمّا غلب عليهم من الاشفاقِ و الوجل ضمهم ذلک إلى حالهم و لم ينفسهم إلى ادراک غيره و ذلک من لطف اللّه بنا فله الحمد و اما الطائفة الَّتي سمعت الخطاب على احكام الجبلة فذلک نشو للّه عزّوجلّ في الخليقةِ و ذلک ان اطباعهم منشأ باستلذاذ النغم الطيبة و كل صوت سجية فكل قول مطربة فتستجيب إليه النفوس و يهش إليه الاطباع و ذلک من تركيب الخلقة و كلّما ورد من النغم الطيبة فالاطوار اليها هفافة مستلذه حتى ان البهائم المعجمة من الانعامِ السائمة تستلذ بالحداء فتسمع إلى الحادى فتحمل بطيب ما يجد ثقل ما حمل عن غير دراية و كذلک

الدواب يطيب شرب الماء يطيب ماء يصفو له فيستلذ الشرب لطيب ما حل به و كذلک الراعي لغنمه يهش إلی ما يصاح به من قوله و ذلک من نشو اللّه فـي الحيوانِ علی اختلافِ احوالهم مما كان من السماعِ حقّا صادف أهل الحق ما استودع الحق فيهم من آثار هدايته لطائف ذكره و ما صادف أهل الباطل هـيج منهم الاسف و الحنين علی الفائت منهم و يتجدد لهم الذكری فـي الحـال و كذلک أهل الباطل إذا سمعوا طيب نغم من الملهياتِ هـيج مـا فـي الطبـع و اطرب ما في النفسِ و حرک عليهم كل ساكن مطمئن فـي ذواتهـم ممـا كـانوا عليه مضمرين و كانوا في الوقتِ عن ذلک غافلين حتی يری الواحد منهم يزفر و يضطرب و يهيم و يهج لما طرأ عليه من القول فحركه و كذلک أهل الحق قد يستلذوا الموضوعاتِ مـن الملاهـي إذا وقعـت فـي السـمع فـيهش النفـوس بروح(؟) القول فصادفوا ذلک بالانكار و يمنعوا نفوسهم عـن موافقـةِ ذلـک و ينتزهُوا اذانهم الاستماع إليه إذا صادفوا لما يطرء عليهم من محبـة الحـق فـي رفض ذلک فالنفوس مائلة و القلوب ممتنعة و بالانصرافِ عن ذلـک موصـوفة فبذلک كانوا مأجورين و علی ترک ذلک مثابين و اللّه يؤيد بنصره من يشاء.

قال ابوعبداللّه: فهذا جملة ما خرج عليه احكام السامعين في الخطـاب و ما وجدوا من ذلک حسب ما انكشف في ذلک و بقـي نعـوت الواجـدين مـن الباكين مما وجدوا من الخطاب ما حل بهم البكاء و نعـت البـاكين مـن غيـر الخطاب و ذلک داخل في باب الاذكارِ و باللّه التوفيق.

ابتداء ذكر أحوال الباكين و ما حداهم إلی ذلک بكاء النبـي صلّی اللّـه عليه و سلّم

حدّثنا عن محمد بن نصر رحمه اللّه قال حدّثنی احمد الزورقي قـال حـدّثنی حفص بن غياث عن الاعمش عن عبيدة عن عبداللّه قـال: «قـال رسـول اللّـه صَلّی اللّه عَلَيْهِ وَ سَلّمَ: اقراء عليّ قلت: أقرأه عليک و عليک انزل؟ قـال: انّـي احب ان اسمعه من غيری فقرأت عليه حتی بلغت: فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ

بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا(۴:۴۱) غمزنی غامز و رفعت فإذا عيناه تهملان» و روى هذا الحديث غير ابن غياث الاعشى و زاد فيه قوله: «فإذا عيناه تهملان فقال: يا رب هذا شهادتی على من شهدت فكيف بمن لم اشهد» فاحتمل هذا الحديث اوجه مختلفة فاول ذلک قوله عليه الصلاة و السلام: «انی احب ان اسمعه من غيری» اشارة منه على خفی الاضمار منه إلى الحق ان يكون صلّى اللّه عليه بصفاء اصغائه و ما هو غالب عليه من وجودِ افراده استجمع في سماعه إلى الحق الَّذي هو منفرد به طول دهره و مطمئن إليه في حياته و بعد مماته فاحب ان يسمع من الحق حقا فسمعه يقول عزّوجلّ: «فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا»(۴:۴۱) فسمع المواجهة بقول: «جِئْنَا بِكَ» و كان ظاهره فكيف استكشاف عن ما يدفع إليه من اقامَةِ الشهادة على الخليقة فيلقف ذلک منه على تعظيم المقام و اجلالِ المكانِ و شهود ما استأثر الحق من العلم بما يكون منهم و ما يكون منه اليهم و كيف تتبينت الحق له على مَا جوده الحق له إذ يقول: «مَاذَا أُجِبْتُمْ قَالُوا لَا عِلْمَ لَنَا»(۵:۱۰۹) فقد قيل طاشت عقولهم فزعا من اللّه و هيبة لسؤاله فلمّا قال فكيف المخلصين من الوقوف في مشهد عن الالوهية إذا تجرد الخطاب بمطالبةِ اقامة الشهادةِ على رؤوس الاشهاد فشهد صلّى اللّه عليه انفراد الحق ما استأثر في علمه مما اراد اظهاره مما لم يطلع عليه ملک مقرب و لا نبي مرسل فيقول كيف قيامک في اقامة الشّهادة منک على المشهودين فبكى صلّى اللّه عليه عند استقرار ما اراد الحق كشفه ليوم معلوم من اقامة الشهادة لاستكشاف الاحوال على شرائط الاستقصاء و وجود التحقيق إذا ظهر بحق اقتضاء حقّه مما له على خلقه حيث يستوى الاقدام عند بروزِ الكبرياء و نشر أوصاف الالوهية و كان أهل العلم لمعرفتهم بذلک اخوف حالا و اوجل مقاما و اكمد لهم و ابكى لعلمهم بما يريدهم الحق لذلک مما ادركوا من قوله: «فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا»(۴:۴۱) فمشاهدة الخطاب على معرفة المخاطب ازال الوسائط

و افنى السواتر و تجرد المخاطب للمخاطب فشهده باقتضائه على معرفة منه فانه قد استأثر عنده العلم المكنون و السرّ المصون و انه على اي حال يظهر المخلص على عتب و تسهيل ام على شدة و تقريع فابكاه لرؤية ما هو موصوف به عزّوجلّ مما اراد كشف ذلک فادرک من خطابه ما غاب عن خلقه و ادرک من خطابه ما خفى على امته و اللّه اعلم بحاله و ما ادرک من خطابه و حداه على بکائه.

و احتمل قوله: «انی احب ان اسمعه من غیری» یرید صلّى اللّه علیه من ابن مسعود و نظرائه من القرّاء و کان صلّى اللّه علیه إذا قرأ قام بالتقویم و الترتیل و یساق کل حرف على ما یلیق بسوقه من اقامة الحفظ و التأدیة من حفظ الخطاء و النسیان و کان ذلک شغل عن افراد الاصغاء بالاستماع لانه حواس متفرقة یلزمه جمع ذلک إلى التلاوة و احبّ ان یکون ذلک مصروفا إلى غیره في التلاوة و یتجرد بالاستجماع بصفاء الاصغاء بترک الحرکات من الحواس لیستوفى حق الخطاب بادراک مودعات سرّ الحق مثله فیکون الکل من سره و الاصغاء بسمعه مجموعا لذلک فباشر الخطاب على اخلاء الهموم و صفاء القلوب من مراعاة ما علیه في التلاوة فجعل محبته لذلک خاصیة انفرد به في الحال لاستیفاء الخطاب و ادرک صلّى اللّه علیه من ذلک ما ذکرنا و ان کان صلّى اللّه علیه التلاوة غیر شاغل له و ذلک مسلّم له لعجزنا عن کنه حالِهِ و للبلوغ إلى مقامه في بکایة من ادراک خطابه و معرفته بفهم آیاته و اللّه اعلم بحاله علیه الصلاة و السلام.

و امّا بکائه من تلاوته صلّى اللّه علیه و سلّم فذلک مما حدّثونا عن ابن ابی الدنیا قال حدّثنی شجاع بن الاشرس قال حدّثنی حشرج بن نباته عن الکلبی قال حدّثنی عن حباب عن عطاء قال: «انطلقت انا و ابن عمر و عبید بن عمیر إلى عائشة فدخلنا علیها و بیننا و بینها حجاب فقالت: یا عبید ما یمنعک من زیارتنا؟ قال: قول الشاعر: «زرغبا تزدد حبّا» فقال ابن عمر: اخبرینا باعجب شیء رأیتها من رسول اللّه صلّى اللّه علیه و سلّم قال: فبکت و

قالت: کل امره کان عجبا اتاني في ليلتی حتی مس جلده جلدي ثُمَّ قال: ذرينی اتعبد لربی قالت: فقلت: و اللّه انی لاحبّ قربک و اني لاحبّ ان تعبد لربک قال: فقام إلی قربه فتوضأ منها و لم يکثر صبّ الماء ثُمَّ قام يصلی فبکی حتی بلّ لحيته ثُمَّ سجد حتی بل الارض ثُمَّ اضطجع علی جنبه حتی اتاه بلال يؤذنه لصلاة الصبح فقال: يا رسول اللّه ما يبکيک و قد غفر اللّه لک ذنبک ما تقدم و ما تأخر؟ قال: ويحک و ما يمنعنی ان ابکي و قد انزل عليّ في هذه الليلةِ هذه الآيات: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ (۳:۱۹۰) ثُمَّ قال: ويل لمن قرأ هذه الآيات و لم يتفکر فيها».

و قد کتبتُ في هذا الحديث في صدرِ هذا الکتاب فَصلٌ منها و في ذلک فصول کثيرة و ذلک ان الحق جلّ ثناؤه اظهر في الآيات احکام مختلفات فذکر جلّ ثناؤه خلق السماوات و الارض و اختلاف تکوير الليلِ علی النهار و تکوير النهارِ علی الليلِ و هما دائبان فجعل ذلک عبرة لاهلِ العقلِ و النهی ثُمَّ اظهر اللّه شأن الناظرين إلی الآيات و کشف عن صفاتهم و انهم بذلک استوجبوا النظر في آلاء اللّه و قدرته فقال: «الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللّه قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَى جُنُوبِهِمْ»(۳:۱۹۱) لانهم لم يخلوا من هذه الجهات الثلاث فقارن اللّه استدامة الذکر بجميع اوقاتهم فلم ينفکوا من ذکره في حال دون حال حِيْنئذٍ صح التفکر لمباشرة الذکر بحقائق ما الزمهم المذکور فتجرد لهم النظر في ملکوت السماوات و الارض فادرکوا من عظيم خلقه و اقتداره و ابرازِ قدرته ما شهدوا السماوات و الارض للّه معترفين مذعنين خاضعين وجلين غير مستکبرين: «رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا»(۳:۱۹۱) بل بلطيف حکمتک و نفاذ قدرتک و اتقان صنعک فيما احکمت فانت المنزه عن الشرکاء في فعلک و انت المتفرد باحديتک الذي لا يليق ذلک الا لک و انت المنزه مما لا يليق بک مما اضافوا اليک عند تحققهم بمشاهدة ما اشهدتهم من عظيم قدرتک و اجلالِ رفعتک و اتقان صنعِک إذ لو کان معه الهة کما يقولون إذا لابتغوا إلی ذی العرش سبيلا سبحانه ان يکون له شريک في الملکِ او وليا من الذل علوا

كبيرا فاوجب عليهم ما تجلى لهم من انفـراده بعظمتـه و توليـة خلقـه فشـاهد نفوسهم و نفسه في قبضته و جارى عليهم حكمه فقالوا: «سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ»(۳:۱۹۱) إذ لم تجدوا حالة اعظم في الوسيلةِ من افراد توحيده و اظهـارِ تنزيهه: «فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ»(۳:۱۹۱) لانک القادر على التعـذيب و الغفـران و اليک يرجع الامر كلّه و انت المتصرف بحكمک في خلقک لانک القائل جلّ ثناؤک: «أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللّه رَبُّ الْعَالَمِينَ»(۷:۵۴).

و كان صلّى اللّه عليه المشاهد لذلک و المتفرد به ثُمَّ اشهده جلّ ثناؤه ما قال عقيبَ الآية ان قال مخبرا عنهم: «رَبَّنَا إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ»(۳:۱۹۲) فشاهد ظهور الخزى من الحق على الظالمين الذي لا ناصر لهم و من لم يكن الحق ناصره في كل مشهد و مورد فـالهلاک يتبعه و البوار يصحبه و الخذلان قرينه ثُمَّ خـرج مـن ذلـک الخطـاب إلـى ان سمع نعوت من ناداه الحق فسمع دعوة اللّه فاجاب حقّا مسرعا بدلالةِ العِلم و حسن المواظبة على تأديةِ اوامره و اجتنـاب محارمـه علـى صـحّة الصـدق و الاخلاص في عبوديته مع لسان الافتقار و اللياذة و الالتجـاء و طـرح الكفـف بالتماس الغفران و التباعد من النيران و ان يغمرهم برحمته بتكفير السيئات مع قبول الحسنات و ان يحشرهم مع المصطفين الاخيار الَّذين اخلصهم بخالصة ذكرى الدار فقال مخبرا عنهم: «رَبَّنَا إِنَّنَا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَـانِ أَنْ آمِنُـوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَـعَ الْأَبْـرَارِ»(۳:۱۹۳) ثُمَّ خرج صلّى اللّه عليه من ذلک إلى رؤية ما بسط الحق لهم من الاجابـة ان افيضوا من الحق صدق ضمانه على السنة انبيائه لانهم الصادقين في اخبارهم عن الحق و الحق صادق في وعده مع النجاة من خزيـه المقـارن بـه اعـداه و المستكبرين عن عبوديته بقوله: «رَبَّنَا وَآتِنَا مَا وَعَدْتَنَا عَلَى رُسُلِكَ وَلَا تُخْزِنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ الْمِيعَادَ»(۳:۱۹۴) فشهد صلّى اللّـه عليـه لامّتـه علـى حسن الآمال مرّة و بالوجل و الخوفِ عليهم ثانيا لان علمـه صـلّى اللّـه عليـه بتقليب احكامه موجب الحالين معا ثُمَّ خرج من ذلک إلى اجابة الحق لهم ما

التمسوه و إلی ما الزمهم فیما عملوه و ما اتحفهم فیما قصدوه و مَا جاز لهم فیما تحملوه و عم جلّ ثناؤه و في خطابه الوعد لاهلِ موافقته ممن قصد الحق باعماله و اراد الحق بافعاله فقال عزّوجلّ: «فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَ»(۳:۱۹۵) ثُمَّ خص جلّ ثناؤه بعد ما عمهم بالوعدِ المهاجرین المخرجین من اوطانهم الصابرین في تحمل اذی من قصدهم و المجاهدین باموالهم و أنفسهم بادخالهم الجنة مع النعیم المقیم و العیش السلیم في جوارِ رب العالمین.

فشهد من ذلک صلّی اللّه علیه ما کان الحق اوّل ذلک في جمیع المشاهد و المتفضل علیهم جودا و کرما فظهر نسبته في جملة الموصوفین و المنعوتین لانه کان اوفرهم حظا و اقربهم مقاما و اعلاهم فعلا و اشدهم جهدا و احملهم للاذی و اصبرهم علی البلاء و ارضاهم للقضاءِ إلی ان ختم صلّی اللّه علیه السورة بتفضیلاته و کان صلّی اللّه علیه اتساعه فیما قام له من العلمِ باختلاف المخاطبات علی ما بسط الحق في آیاته من شأنه و شأن خلقه بافضال ما اجری علی اختلافِ مجاری احکامه المختلفة و الاقدام المتباینة علی ترتیب موضوع اللّه و تفضیل ما أفضل اوقفه صلّی اللّه علیه عند ما تأمل ذلک و طالعه علی صفاء من اصابة الحق في خطابه فابکاه ما اشهده و اضناه ما عرفه و احزنه ما ادرکه و کان بکاؤه مرة منه له و بکائه في الثاني علیه و اللّه اعلم بما ادرک رسوله علیه الصلاة و السلام من خطابه و شاهده من کلامه.

و له صلّی اللّه علیه في البکاء وصف اخر و هو عند موت ابراهیم حدّثونا عن ابراهیم بن عبداللّه قال حدّثنی ابوعمر الضریر قال حدّثنی ابوعوانة عن محمد بن عبدالرحمان ابن ابي لیلی عن عطائه عن جابر: «ان رسول صلّی اللّه علیه و سلّم دخل المسجد و معه عبدالرحمان و ذکر الحدیث إلی قوله قال: قال رسول اللّه صَلَّی اللّه عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ: یحزن القلب و تدمع العین و لانقول ما یسخط الرب و انّا یا ابراهیم بک محزونون» فاخبر صلّی اللّه علیه بقوله انه یحزن القلب و یدمع العین ان الحزن إذا صح في الوجودِ و تمکن في

القلوب ان البكاء من حقيقته فكل بكاء لا يكون الحادى إلى البكاء تحقيق العلم باللّه كان ذلک منسوب إلى النفاق و كان هذا بكاء رحمة و شفقة من تحت الرضا لقوله عليه الصلاة و السلام: «و لانقول ما يسخط الرب» و سئل صلّى اللّه عليه عند ما بكى فقال عليه السلام: «رحمة يضعها اللّه في قلب من يشاء» و «من لا يرحم لا يرحم» فخرج من بكائه و حزنه عن صفات البشرية و نشأة الطبيعة المولد عليه آثار العجز و الهلع بسرعة الطيش و العجلة حاشاه من ان يكون بكاؤه مردودة إلى النفس الامارة بالسوء لانه بتولية الحق عن ذلک معصوما و برحمته و رأفته موصوفا و برضا اللّه في بكائه منعوتا و كان حزنه صلّى اللّه عليه مفضلا بعيون الغيب الذي لا يأمن كونه كيف يكون و لذلک كان دائم الاحزان كثير الفكر لان آثار ذلک في قلبه بيّنة و وجود العلم باللّه ثابته موجودة إذ يقول: «إِنَّمَا يَخْشَى اللّه مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»(۳۵:۲۸) و لذلک لم يفارق قلبه الخفقان و الاضطراب بشدة الخوف و دوام الحزنِ.

حدّثونا عن محمد بن نصر قال حدّثنا اسحاق بن ابراهيم قال حدّثنى يزيد بن هارون قال حدّثنى حماد بن سلمة عن ثابت عن مطرف بن عبداللّه عن ابيه قال: «رأيت رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم يصلى و في صدره ازيز كازيز المرجل من البكاء» و حدّثونا عن ابى الدنيا قال حدّثنى محمّد بن يحيى بن حاتم قال حدّثنى الحسن بن محمد قال حدّثنى ميسرة عن موسى بن جابان عن لقمان بن عامر عن ابى الدرداء قال: «كان يسمع ازيز صدر ابراهيم إذا قام في الصلاة من مسيرة ميل خوفا من ربه عزّوجلّ» فاحتمل بكاؤه عليه السلام عند مشاهدة ابراهيم حين نظر إليه حتى رفعت نفسه رِثَاء له رحمة و شفقة منه عليه و على كل من شاهده بهذه الحاله انه مدفوع إلى امر عظيم من قبض روحه و ما علم صلّى اللّه عليه مما يحل بالصغير و الكبير إذ لا يخلو من ذلک نبي و لا ملک مقرب حتى ان الخليل عليه السلام ليخبر عن شدته و صعوبته في محله و مقامه و هذا ما اشار إليه من هادم اللذات.

فاحتمل ذلک منه عليه الصلاة و السلام ما ذكر و اللّه اعلم مع انه صلّى

اللّه علیه سأل ربه و تمنی علی اللّه البکاء لمعرفته بمقدار الـدموع عنـده قـط صلّی اللّه علیه: «اللّهم ارزقنی عینین هطالتین یسعدانی بالدموع قبل ان تصیر الدموع دما و الاضراس جمرا» فقد سأل عینا تهطل بتدرار الدمع علی مساعدة من العین دون ان یکون عینان متباکیـان بـل یکـون باکیـا علـی التحقیـق دون التکلف و الاستجلاب فیکون بکاء من کبد جری بکاء مـن قـد ودع الاهـل و المال و ترک الشهوات و اللذات لاهلها و رغب فیما عند ملیکه و اعلمنـا انـه تصیر الدموع فی القیامة دماً من شدة ما یتلاحق الناس مـن الهـول العظـیم و الصعوبة الهائلة حیث یجعل الولدان شیبا و ذلک لما یتجلی من کربة الامـور و شدة البعث من القبور لانه القائل صلّی اللّه علیـه ان غضـب الـرب تنطَفِـئَ بتدرارِ الدمع المنکسب علی الوجوه خوفا و وجلا فاراد صـلّی اللّـه علیـه بمـا سأل و اللّه اعلم ان ذلک مانع عنه ذلک و دافع عنه ما عرف من الحـق فتمنـی ذلک علی التحقیق و اجیب صلّی اللّه علیه علی ما سأل و تمنی حتی اسـتعاذ صلّی اللّه علیه فقال: «اللّهم انی اعوذ بک من عین لا تدمع و قلب لا تخشع» و کان علیه الصلاة و السلام فیما وصف من احواله انـه کـان دائـم الاحـزان و ذلک لما اخبر و طالب امّته بذلک و إنّما حث علی الحزنِ للسـبب الموجـب منه الحزن و ذلک ان اصـل الحـزن فهـو انکسـار القلـوب ابصـار القلـوب و حصرها و خضوعها بالاستکانة و الکآبة و ذلک من رؤیةِ بطشه و عظیم غضـبه و شدة عقابه فاخبر ان احکام القرآن متصل بـالحزن عنـد نزولـه و ذلـک مـن شواهد العلماء باللّه و أهل المعرفة فیکـون البکـاء سـجیّتهم و طـول الحـزن مطیتهم و کثرة الکآبةِ من شدة الکمد و الخوف المذیب لاکبادهم رواحلهم و علی الغموم و الهموم لما لا تأمنوا من عواقب احوالهم همتهم و فکرتهم.

حدّثونا عن محمد بن نصر قال حدّثنی ابوهاشم زیاد بن ایـوب الطوسـی قال حدّثنی الولید بن مسلم قال حدّثنی اسماعیل بن نافع قال حدّثنی ابن ابی ملیکة عن عبدالرحمان بن السائب قال: «قدم علینا سعد بعد مـا کـفّ بصـره فاتیتُه مسلما فانتسبنی فانتسبت له فقال: مرحبا بابن اخی بلغنـی انـک حسـن

الصوت بالقرآن و سمعت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم یقول: ان هذا القرآن نزل بحزن فإذا قرأتموه فابکوا فان لم تبکوا فتباکوا و تغنوا به فمن لم یتغن به فلیس منا» فقد جمع صلّی اللّه علیه في هذا الحدیث أحوال مختلفة من ذلک انه حدا علی الخوف المولد منه الحزن إذ لا یکون الحزن الّا من اسباب الوجل و الخوف و انه نزل بالتعظیم و الترهیب المتفعل بقلوب أهل الاحوال الحزن و الثاني فقد حداه علی البکاء و ذلک منوطا باسباب الخوفِ و الوجل و کذلک التباکی المستجلب بتکرار الوعید و المتکلف بشدة التهدید حتی یصیر بتباکیه باکیا و الرابع ما حثهم علی التغنی به من طیب النغم و حسن الاصوات المطربة الذي هو من احکام الرجاء و الاطماع في اللّه الا تسمعه یقول: «انک حسن الصوت بالقرآن» فهذا القول من سعد بن مالک بخلافِ ما تأوله من قال في معنی قول النبي علیه الصلاة و السلام: «لیس منا من لم یتغنی بالقرآن» انه من الاستغناء به لانه حسن الصوت غیر ذلک لان الاستغناء صفة للقلب و هذا صفة للخلق دون سائر الاوصافِ و اللّه اعلم.

ثُمَّ اشار صلّی اللّه علیه و اخبر اصحابه من حاله و عمله باللّه حیث یقول: «لو رأیتم ما رأیت لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا قالوا: و ما رأیت؟ قال: رأیت الجنّة و النار»[1] حدّثونا عن محمد بن یحیی بن عمّار قال حدّثنی الولید قال حدّثنی زائدة بن قدامة عن المختار بن فلفل عن انس بن مالک قال قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم و ذکر الحدیث حدّثونا عن یعقوب بن سفیان قال حدّثنی ابونعیم قال حدّثنی عمران بن زید ابو یحیی المکاني عن یزید الرقاشي عن انس بن مالک قال: «سمعت النبي صلّی اللّه علیه و سلّم یقول: ابکوا فان لم تبکوا فتباکوا فان أهل النارِ یبکون في النار حتی یسیل دموعهم علی وجوههم کانها جداول حتی ینقطع الدمع فیسیل الدماء فیقرح العیون

---

۱. بعد از این حدیث این عبارت آمده است: «احطهم علی الصلاة»؛ در مجامع حدیثی دیگر این عبارت مشاهده نشد.

فلو ان سُفُنا اجریت فیها لجرت» ألا تری ما عرف صلّی اللّه علیه من احکام النار و اهوالِ القیامة سأل ربه العینین الهطالتین فعلمه علیه الصلاة و السلام بذلک حداه علی سؤاله و کان ما سأل من نعته و اوصافه و ذلک موجود في احکام أهل العلم من الملائکة و النبیین قبله حتی یقول: «لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا» حدّثونا عن یعقوب حدّثنی عمرو بن عاصم و حدّثونا عن السجستاني قال حدّثنی هدیة قال حدّثنی همام قال حدّثنی قتادة عن انس ان النبي صلّی اللّه علیه و سلّم قال: «لو تعلمون» و ذکر الحدیث.

و حدّثونا عن عمار بن رجاء قال حدّثنی ابوداود عن شعبة عن یزید بن حمیر قال سمعت سلیمان بن صرید عن ابنة ابی الدرداء عن ابی الدرداء قال: «لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا و لخرجتم إلی الصعدات تجأرون [إلی اللّه] و تبکون لا تدرون أتنجون ام لا تنجون» فقد قال صلّی اللّه علیه و سلّم مرة: «لو رأیتم ما رأیت» و ذکر نعوت الرؤیة و ما یلبسه من ذلک و قال مرة ثانیة: «لو تعلمون ما اعلم» لالبسکم من صحة و تحقیق ما شاهدت لفعلتم ما ذکرت لکم و هذه الاشارة من العلم باللّه کان موصوفا إذ هو داخل في قوله: «إِنَّمَا يَخْشَى اللّه مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»(۳۵:۲۸) حدّثونا عن ابی حصین قال حدّثنی ابوعتبة الحسن بن علی قال حدّثنی اسماعیل ابن عیاش عن عمارة بن غزیة انه سمع عبید بن حمید مولی من المعلی یقول سمعت ثابت البناني یحدّث عن انس بن مالک عن رسول اللّه صلّی اللّه علیه: «انه قال لجبریل: ما لي لاأری میکائیل ضاحکا؟ فقال جبریل علیه السلام: ما ضحکت منذ خلق اللّه النّار» حدّثونا عن یعقوب بن سفیان قال حدّثنی مسلم بن ابراهیم قال حدّثنی زیاد بن مسلم عن صالح ابی الخلیل قال: «لما نزلت هذه الآیة: أَفَمِنْ هَذَا الْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ وَتَضْحَكُونَ وَلَا تَبْكُونَ وَأَنْتُمْ سَامِدُونَ(۶۱-۵۹: ۵۳) ما رُئِيَ النبي صلّی اللّه علیه و سلّم ضاحکا» مع ما ذکر من بکاء اسرافیل و انه لو اجری فیه السُفن لجرت مع اختلاف بکاء الملائکة و ما خصّ اللّه آدم علیه السلام من البکاء حتی قیل: «لو جمع بکاء

الخلقِ في بكاء داود لاستقلوا و لو جمع بكاء داود مع بكاء الخلق في بكاء يعقوب عليه السلام لاستقلوا قالوا: و لو جمع بكاء داود مع بكاء يعقوب في بكاء نوح لاستقلوا قالوا: و لو جمع بكاء داود و يعقوب و نوح في بكاء آدم لاستقلوا صلّى اللّه عليهم اجمعين» و روى ان شعيباً عليه السلام بكى مائة سنة خوفا من النار حتى ذهب بصره فرد اللّه عليه بصره ثُمَّ بكى مائة سنة حبّا للّه عزّوجلّ فتركه عليه ذهاب البصر إلى ان مات و سنذكر أحوال الباكين على اختلاف بكائهم و ما مدح اللّه و رسول صلّى اللّه عليه و سلّم ذلک.

ابتداء ذكر ما مدح اللّه الباكين و مدح رسوله صلّى اللّه عليه

قال اللّه تبارک و تعالى موبّخا لمن استمع إلى كلامه فلم يلبسه البكاء و الوجل خوفا من اليم عقابه و شدة بطشه فقال عزّوجلّ: «أَفَمِنْ هَذَا الْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ وَتَضْحَكُونَ وَلَا تَبْكُونَ وَأَنْتُمْ سَامِدُونَ فَاسْجُدُوا للـه»(٦٢-٥٩: ٥٣) [سامدون] يعنى يَغْبَوْنَ و هذه كلمة يقال انها بِلُغة حِميَر إذا قال قائلهم: « غَبِيّ لى» بقول: «اسمد لي» فذمهم اللّه بذلک لان احكام القرآن من شأنه إذا سمعه و أهل المعرفة باللّه ان يلبسهم البكاء تعظيما للّه و اهتيابا له فقال عزّوجلّ فيما اثنى على من سمع ذلک فاذعن للّه و استجاب له خوفا و وجلا فقال: «إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّدًا وَيَقُولُونَ سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنْ كَانَ وَعْدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولً وَيَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ يَبْكُونَ»(١٠٩-١٠٧: ١٧) و قال: «إِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا»(١٩:٥٨) فوصفهم اللّه بالعلم و مدحهم على ما كان منهم الحالة الَّتي لا توجد الا في أوصاف العلماء باللّه من الخوف و الخشية مع دوام الحزنِ و البكاء الدائم و قال عزّوجلّ مادحاً لهم و معظما لاحوال من سمع آيات اللّه فالبسه يبكون و يزيدهم خشوعا و في كتاب اللّه من ذكر البكاء آيات محكمات يكثر ذلک و يطول.

حدّثونا عن الديالي [عن] حفص بن عمر قال حدّثنى يحيى بن سعيد عن

عبيد اللّه بن عمر قال حدّثنى حبيب بن عبدالرحمان عن حفص بن عاصم عن ابى هريرة قال: «قال رسول اللّه صَلّى اللّه عَلَيْهِ وَ سَلّمَ: سبعة يظلهم اللّه في ظله يوم لا ظل إلا ظله إمام عادل و شاب نشأ في عبادة اللّه و رجل قلبه معلق بالمساجد و رجلان تحابا في اللّه اجتمعا عليه و تفرقا عليه و رجل دعته امرأة ذات منصب و جمال فقال: إني أخاف اللّه و رجل تصدق بصدقة فأخفاها حتى لا تعلم شماله ما تنفق يمينه و رجل ذكر اللّه خالياً ففاضت عيناه» فاحتمل قوله: «ذكر اللّه خاليا ففاضت عيناه» ان هذه الخلوة تنقسم على اوجه احدها خلوة القلوب من الهموم و انفرادها بالذكر بصفاء ما البسها المذكور من ذكره بفناء كل مذكور سواه فذكر اللّه بتعظيمه و اجلاله فالبسه الخوف و الوجل فابكاه او ذكره بما ابدا عليه من اياديه و ما غمره من احسانه فشاهد نفسه بغير الاستحقاق فابكاه او ذكره بما اسيل عليه من ستره و ما نشر له من فضله و ابكاه او ذكره فيما ذكره الحق باختياره و ما خصّه بذكره و انه جعله اهلا لذلک فاستطارت قلبا فرحا فابكاه او ذكره لانه احب الحق ان يبكى له فالتمس محبته فابكاه او ذكره لانه مدح الباكين فصادف مدحه فابكاه او ذكره لما تجلى له منه انه اهلا ان يبكى منه فابكاه و القسم الثاني من قوله: «ذكر اللّه خاليا ففاضت عيناه» ان الخلوة اراد به عليه السلام الاعتزال عن رؤية الخلق و انقطاع مصاحبتهم عند انفراد العبدِ بحاله حيث لا يلحقه عين الناظرين فاجتمع له الحالين ذكر اللّه على خلوة القلوب من كل مذكور سواه و اخلاء الاشخاص عن ملاحظةِ الابصارِ المتفرد بيده و اشجانه في خلواته و اللّه اعلم.

حدّثونا عن الديالي قال حدّثنى المقدمي عمر بن علي عن محمد بن عبدالرحمان مولى آل طلحة قال سمعت عيسى بن طلحة يحدّث عن ابى هريرة: «ان رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم قال: لن يلج النار احد بكى من خشية اللّه حتى تعود اللبن في الضرع» حدّثونا عن يعقوب بن سفيان قال حدّثنى محمد بن عبداللّه بن عمار قال حدّثنى زيد بن ابى الزرقاء عن شعيب

ابن زریق الحمصی قال حدّثنی عطاء الخراسانی عن عطاء بن ابي رباح عن ابن عباس قال: «سمعت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم یقول: عینان لا تمسها النار عین بکت في جوف اللیل من خشیة اللّه و عین باتت تحرس سریة في سبیل اللّه» حدّثونا عن عمار بن رجاء قال حدّثنی اسحاق بن بشر قال حدّثنی مهاجر بن کثیر عن الحکم بن مسعدة عن انس قال: «قال رسول اللّه صَلّی اللّه عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ: ما من عبد خرج منه [مثل] الذباب من الدموع من مخافة اللّه الّا امنها اللّه یوم الفزع الاکبر» حدّثونا عن عمار بن رجاء قال حدّثنی ادبس(؟) بن بکیر النیسابوری ابوالفضل قال حدّثنی مروان بن سالم قال حدّثنی حماد بن عمرو عن عبداللّه بن ضرار عن ابیه عن یزید الرقاشي عن انسٍ قال: «قال رسول اللّه صَلّی اللّه عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ: من بکی من خشیة اللّه ادخله اللّه الجنة» حدّثونا عن یعقوب قال حدّثنی جعفر بن ابي زیاد قال حدّثنی سیار عن جعفر سمعت ثابتا یقول: «اتخذ داود النبي علیه السلام سبعة حشایا من شعر فحشاهن بالرّماد ثُمَّ بکی حتی انفذهن بدموع عینه» حدّثونا عن یعقوب قال حدّثنی الحمیدي عن سفیان عن مسعر قال سمعت عبدالاعلی التیمی یقول: «من اوتي من العلم ما لا یبکیه لخلیق ان لا یکون اوتی علما ینفعه و قرأ: الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذَا یُتْلَی عَلَیْهِمْ یَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّدًا(۱۷:۱۰۷)» حدّثونا عن محمّد بن عیسی الطرسوسی قال حدّثنی محمد بن عمران بن ابي لبابي عن عبد ربه عن یحیی بن عبداللّه عن جعفر بن محمّد عن ابیه قال: «ما قطرت من عبد قطرتین احب إلی اللّه عزّوجلّ من قطرة دموع في سوادِ اللیلِ و هو ساجد لا یرید بذلک الّا اللّه عزّوجلّ او قطرة دم في سبیل اللّه» حدّثونا عن یعقوب قال حدّثنی سعید بن ابي مریم قال حدّثنی یحیی بن ایوب عن عبید اللّه بن زجر علي بن زید عن القسم عن ابي امامة عن عقبة بن عامر قال: «لقیت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم یوما فقلت: ما النجاة؟ قال: یا عقبة اَملک علیک لسانک و لیسعک بیتک و ابکی علی خطیئتک».

ألا ترى صلّى اللّه عليه كيف حث و اخبر عن النجاةِ حتى امر صـلّى اللّـه عليه بان يتكلف الرجل التباكى إذا لـم يكن حاله على البكاء و ذلک ان احكام البكاء إنّما يتصدر من حالة تجلى في القلـوب و ينبعـث العيـون علـى تـدرارِ الدمع من غير تكلف و لا استجلاب كمـا قـال صـلّى اللّـه عليـه عنـد مـوت ابراهيم عليه السلام: «يحزن القلب و يدمع العين» فاخبر صلّى اللّه عليه: «ان الحزن إذا حلّ بالقلوب لظهر البكاء من غير تكلف و لا استجلاب» حتى قـد قيل في المثل: «ان الثكلى لا يحتاج إلى النياحة» لان النياحة نصـبت ليهـيج على البكاء و الاحزان فاما الهائج بثكله و احزانه فلايحتاج إلى غير ما به.

ابتداء أوصاف الباكين على اختلاف بكائهم

حدّثونا عن يعقوب بن سفيان قـال حـدّثنى سـعيد بـن منصـور قـال حـدّثنى اسماعيل بن عياش عن سليمان بن سليم عن يحيى بـن جـابر عـن يزيـد بـن ميسرة انه كان يقول: «البكاء من سبعةِ أشياء مـن الفـرح و الحـزن و الوجـع و الفزع و الرّياء و الشكر و بكاء من خشية اللّه فذاک الّـذي يَطفَـأ الدمعـه منـه امثال البحر من النار» حدّثونا عن محمد بن نصر قال حدّثنى يحيى بن يحيى قال حدّثنى عبدالعزير بن صخر المدني عن سعيد بن سعيد: «ان رجـلا مـن الانصار صلى من الليلِ ثُمَّ جلس و ثنى رجله فقال: واغوثاه ياللّه العظـيم مـن النار ثُمَّ جاء النبي صلّى اللّه عليه فلمّا رأه قال رسول اللّـه صَـلّى اللّـه عَلَيْـهِ وَ سَلّمَ: لقد ابكيت ملأ من الملائكة عظيم الليلةِ بقولک و اغوثاه باللّـه العظـيم من النار» حدّثونا عن محمّد قال حدّثنى محمد بن على قال حدّثنى سيار قال حدّثنى حفص بن سليمان قال حدّثنى لقمان بن عامر الحنفى: «ان رسول اللّه صلّى اللّه عليه مرّ بشاب يقـرأ: فَـإِذَا انْشَـقَّتِ السَّـمَاءُ فَكَانَـتْ وَرْدَةً كَالـدِّهَانِ (۵۵:۳۷) فوقف فاقشعر و خنقته العبرة فجعل يبكى و يقول: ويحي مـن يـوم ينشق السماء فقال النبي صلّى اللّه عليه و سلّم مثلها: يا فتـى فوالـذى نفسـى بيده لقد بكت الملائكة من بكائک» قال: «و اتى علىّ شاب ينادي في جـوف

الليل: واغوثاه من النار فلمّا اصبح قال: يا شاب لقد ابكيت البارحة عين ملأ من الملائكة كثيرا» حدّثونا عن محمد قال حدّثنى يحيى قال حدّثنى ابومعاوية عن عثمان بن واقد عن نافع عن ابن عمر: «انه كان إذا اتى عليه هذه الآية: أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللّه(۵۷:۱۶) بكى ثُمَّ قال: بلى يا رب بلى يا رب» فهذا بكاء من استبطأ نفسه عن التخشع و الاهتياب لذكره خوفا و تعظيما لكلامه لان من احكام ذلک ان کل من آمن به و اتقن بحقه بان يظهر عليه الخفقان و الوجل لان المتقاعد عن التخشع لذكره استولى عليه القسوة و الران المتراكب على القلب فقال عقيب ذلک: «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللّه فَأَنْسَاهُمْ أنفسهم أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ»(۵۹:۱۹) ثُمَّ قال: «فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ»(۵۷:۱۶).

حدّثونا عن أبى عبيد اللّه المروزي قال حدّثنى يحيى قال حدّثنى عبد الحيان بن الورد قال سمعت ابن ابى مليكة يقول: «بينما عبداللّه بن عمر خلف المقام يصلى و قد سقط القمر ليغيب مرّ به عبداللّه بن طارق فوقف فقال: ما لک ابن اخى؟ أتعجب منى ان ابكى؟ فواللّه ان هذا القمر ليبكى من خشية اللّه اما واللّه لو تعلمون حق العلم لبكى احدكم حتى ينقطع صوته و يسجد حتى ينكسر صلبه» فقد اخبر ابن عمر: «ان كل ما خلق اللّه ممن عرفه فقد البسته الخشية و خشعت لربوبيّته فكيف بمن هو مأمور منهى فتعبد بما الزمهم اللّه من الثقلين الجن و الانس» و حدّثونا عن المروزي قال حدّثنى يحيى بن يحيى قال حدّثنى ابن علية عن هشام عن القاسم عن ابى بزة قال: «من سمع عمر قرأ: وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ الَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ أَلَا يَظُنُّ أُولَئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ لِيَوْمٍ عَظِيمٍ يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ(۶-۱: ۸۳) بكى حتى خرّ و حتى انقطع عنه قراءة ما بعدها» فادرک عمر رضي اللّه عنه من هول تلک المقام بين يدي اللّه جلّ و عزّ على تعظيم ما نصب اللّه و تفخيم ما ذكره مما انكشف له مما اراد الحق اظهاره في تلک المقام فاستشرف على عجائب ما طالع من وصف القيامة ما

اوقفه ذلک فلم یجاوز ذلک لان أهل العلم یدرکوا من خطابه فیما ادرج الحق فیه من اهوالِ القیامة فیشهدوا أهل العلم بتحقیق الاتقـان و صـدق الایمـان و صفاء الاوهام ما یعجز غیر هَؤُلاءِ من أهل الران الملتحف بسویداء القلب.

و حدّثونا عن محمد بن نصر قال حدّثنی اسحاق بن ابراهیم و محمد بن رافع قالا حدّثنا ابراهیم بن خالد الصنعاني عن عبد الرحمان بن یزید عن ابن عمر قال: «قال رسول اللّه صَلّی اللّه عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ: من احبّ ان ینظر إلی یومِ القیامة فلیقرأ: إِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ(۸۱:۱)» قال و حدّثنا احمد بن منصور الرمادي قال حدّثنا عبدالرزاق قال و حدّثنا عبداللّه بن جبیر قال حدّثنا عبدالرحمان بن یزید قال سمعت ابن عمر یقول: «قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه: من سرّه ان ینظر إلی یوم القیامة رأی عین فلیقرأ: إِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ(۸۱:۱) و إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ(۸۲:۱) و إِذَا السَّمَاءُ انْشَقَّتْ(۸۴:۱) و حسبه ذکر سورة هود» قال و حدّثنا الرمادي قال حدّثنی ابوداود الحفری قال حدّثنی موسی بن عقیل عن ابان بن تغلب عن امراة من آل عمرو بن عتبة قالت: «کان عمر لا یتطوع في المسجد قالت: فصلی العشاء ثُمَّ جاء فقام یصلی حتی إذا بلغ: وَأَنْذِرْهُمْ یَوْمَ الآزِفَةِ (۴۰:۱۸)قالت: ثُمَّ بکی فسقط فلم یزل کذلک حتی اصبح» و هذا من عمر شبیه ما تقدم من وجوده فیما تلا من قوله: «یَوْمَ یَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِینَ»(۸۳:۶) فکان بما اخبر علیه السلام من قوله: «من سرّه ان ینظر إلی یوم القیامة فلیقرأ: إِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ(۸۱:۱)» لان ذلک الیوم من اوصافه ما فهم عمر فطالع من ذلک ما اراد الحق جلّ ثناؤه کشفها و ابرازها حتی صار منکشفة بتحقیق الایمانِ قبل ورودها کما قال: «من احبّ ان یری القیامة فلیقرأ سورة: إِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ(۸۱:۱)» و إنّما یکون بَعد فناء الدنیا و انقضائها فسماه رؤیة نظر و ذلک من أوصاف تحقیق الاتقان المشاهد بصفاء الاوهام إلی ما هو کائن لا محالة فوجدوا المستشرقین بقوة علمهم و حقائق ایمانهم إلی ما اخبر الحق جلّ و عزّ فکانوا واجدین في حالِ عدمهم إلی ما اخبر الحق ما یجدوا الغافلین اللاهین في ورودهم القیامة

حيث يضمحل القوى و يذهب الحيل: «وَتَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا وَتَرَى النَّاسَ سُكَارَى»(۲۲:۲) و أهل الحق اسكرهم ذكر القيامة و ولهوا بذكره خوفا و اشفاقا فامنهم اللّه يوم الخوف الاكبر و خوف الامنين يوم الفزع الاكبر كذلک قال صلّی اللّه علیه عن ربه جلّ و عزّ: «وعزتی لا اجمع على عبدي خوفين و لا امنين فمن امنته في الدنيا خوفته في الاخرة و من خوفته في الدنيا امنته في القيامة غدا».

و حدّثونا عن هارون بن عبداللّه قال حدّثنی سیّار قال حدّثنی جعفر قال سمعت مالکا يقول: «قرأت في التوراة: يا ابن آدم لا تعجز ان تقوم بين يدي في صلواتک باکیا فانی انا اللّه الذي اقتربت لقلبک و بالغيب رأيت نوري» فقد اطلق صلّی اللّه علیه الرؤية على القيامة الَّتي هي مغيبة عن ابصار الناظرين و إنّما رؤية تحقيق و ایقان و مشاهدة صفاء الايمان و لذلک قال مالک عن التوراة بقوله: «و بالغيب رأيت نوري» فهو تحقيق ايقان مشاهدة صفاء حال الايمانِ قال مالک جارح(؟) من حسن العيان و حدّثونا عن ابن ابی الدنيا قال حدّثنی محمد بن الحسين قال حدّثنی ابوعمر الضرير قال حدّثنی يحيى بن عبدالرحمان العمرى قال حدّثنی امرأة جليد عن جليد قال: «كنت قائما اصلی فقرأت هذه الآية: كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ(۳:۱۸۵) فرددتها مرارا فينادى مناد من ناحية البيت لِمَ تردد هذه الآية ؟ فلقد قتلت بها اربعة نفر من الجن لم يرفعوا رؤوسهم إلى السماء حتى ماتوا من تردّدک هذه الآية فَوَلِهَ جليد بعد ذلک وَلَهاً شديداً و انكرناه حتى كأنّه ليس الذي كان» و حدّثونا عن المروزي قال حدّثنی يحيى بن يحيى قال حدّثنی هشيم عن عبدالرحمان بن اسحاق عن محارب بن دثار قال: «دخلت على ابن عمير بيتَه و هو يبکی فقال: ان هذه الشمس لتبکی من خشية اللّه ابکوا فان لم تبکوا فتباکوا» قال و حدّثنا محمد بن بشار قال حدّثنی يحيى بن سعيد قال حدّثنی عثمان بن الاسود قال حدّثنی ابن ابي مليكة قال: «جلست إلى عبداللّه بن عمرو في الحجر فقال: ابکوا فان لم تبکوا فتباکوا لو تعلمون العلمَ لصلّى احدكم حتى

منكسر ظهره و لبكى حتى ينقطع صوته» و حدّثونا عن محمد قال حدّثنى احمد الدورقى قال حدّثنى ابوظفر قال حدّثنى جعفر بن سليمان قال: «اشتكى ثابت البنانى عينه فقال له الطبيب: اضمن لي خصلة يبرء عينك قال: ما هي؟ قال: لا تبكى قال: و ما خير في عين لا يبكى؟».

و حدّثونا عن محمد قال حدّثنى يحيى بن يحيى قال حدّثنى اسماعيل بن عياش عن عبداللّه بن دينار عن كلام الحكماء قال: «يبكى الباكى على خمس فمن الناسِ من يبكى على وجل و منهم من يبكى على نكل و منهم من يبكى على فقد و منهم من يبكى على فقر و منهم من يبكى على خشية» و كان يزيد بن ميسرة يجعل البكاء على سبع فذكر: «الفرح و الحزن و الوجع و الفزع و الرياء و الشكر و البكاء من خشية اللّه» و فيما حدّثونا عن كتاب الرقائق[1] عن عبد اللّه بن المبارک بن فضالة عن الحسن انه قال: «أَفَمِنْ هَذَا الْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ وَتَضْحَكُونَ وَلَا تَبْكُونَ(۶۰-۵۹: ۵۳) ثُمَّ قال: واللّه ان كان اكيس القوم في الامر ثُمَّ بكى فقال: فابكوا هذه القلوب و ابكوا هذه الاعمال فان الرجل لا تبكى عيناه و انه لقاسى القلب» و عن عبداللّه بن المبارک قال حدّثنى زمعة بن صالح عن سلمة بن وهرام عن شعيب الحنانى قال: «إذا كمل فجور الانسان ملک عينيه فمتى شاء ان يبكى بكى».

ابتداء أوصاف الباكين و السبب المولّد عليهم البكاء

اعلم ان البكاء على طبقات مختلفة و أحوال متباينة فاوّل البكاء من أوصاف الملائكة و ذلک لمعرفتهم بتعظيم اللّه و عزّ جلاله و هيبته لانه جلّ ثناؤه مهاب معظم و هو اهلا ان يخاف و قد ذكرت جملاً من أوصاف الملائكة و بكاء من خشية اللّه و خوف عقابه و بكاء من وجودِ جناياته و خوف

۱ـ منظور کتاب الزهد و الرقائق از عبدالله ابن مبارک المروزي(۱۸۱ه-۱۱۸ ه. ق) فقیه و محدث مشهور قرن دوم هجری قمری است.

توبيخه و اليم عذابه و بكاء من تحقيق العلم و المعرفة بغضبه و شدة بطشه و سطوته و بكاء من شدة سعيره و عجائب سلاسله و اغلاله و بكاء مما استأثر الحقّ من قلة الامن من مكره و بكاء من الانقلاب و خوفِ التغيير عن حاله و بكاء من قوله في القبضتين من السعادة و الشقاوة و بكاء على ما احرمه من خدمته و القيام بعبودية وقت اوبته و توبته و بكاء التقصير في واجب حقه وقت اقباله و حال اجتهاده و بكاء على ما قد قورن سرّه لوجدان خلقه و بكاء التفريط في واجب حقه و حرمته و بكاء على شدة الوقوف بين يدى ربه و بكاء المستحي من اللّه و بكاء أهل الضر النازل بهم من اللّه و بكاء من وجدان الفرح باللّه و بكاء الوجدان البشارة من اللّه و بكاء من رؤية بكائة على اللّه و بكاء أهل الحنين و الانين إلى اللّه و بكاء المشتاقين إلى اللّه و باكيا بكاء على اللّه باللّه و باكيا بكاء من اللّه على اللّه و متباكي صار باكيا للّه و باكيا لكون نفاقه و باكيا لوجود فجوره.

قال ابوعبداللّه: قد ذكرت من الرواية جملا من أوصاف الباكين على اختلاف ما قالوا العلماء من أهل النحله و القائلين بعلم الحقيقه و نحن نشرح جملة ذلک ان شاء اللّه.

فاما احكام بكاء أهل التعظيم و الاجلال الَّذين ابكاهم مهابة اللّه و عزّ جلاله فهم الملائكة المقربون مثل اسرافيل و حملة العرش و الكروبيّين و الصافين و المسبحين الَّذين خصهم اللّه بقوله: «يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ»(۱۶:۵۰) و قال عزّوجلّ: «إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ»(۲۳:۵۷) فوصفهم بالخوف و الخشية و شدة الاشفاق لعلمهم بايجاب حق الربوبيته إذ ليست لهم ذنوب و لا جنايات توجب الوعيد عليهم فيها بل هم مبرئين من الآثام المنزهين من الاجرام المعصومين من العصيان فخرج خوفهم من رؤية عصيانهم و اتصلت ذلک بحق معبودهم و ذلک من البأس اللّه لقلوبهم إذ يقول: «حَتَّىٰ إذا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقَّ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ»(۳۴:۲۳) و في مثل احوالهم دخلوا المختارين

من رسله و الانبياء من عباده «و روى عنه صلّى اللّه عليه في ليلة مسرئه إلى اللّه عزّوجلّ فسمع بكاء فقال: من هذا يا جبريل؟ فقال: هذا بكاء الكروبيين على أهل الذنوب من امّتک» و اما بكاء أهل الخشية فذلک من نعوت أهل العلم باللّه من انبيائه و رسله و طائفة من المؤمنين المخصوصين ممن كانت منهم الهفوات و بعض المخالفات من المحقرات عن غير الموافقات مثل آدم عليه السلام إذ يقول: «وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى»(۲۰:۱۲۱) فكانوا هَؤُلاءِ المخصوصين خشيتهم على قسمين احدهما لايجاب حقّ الربوبيّة و ما عرفوا من مقدار ما انكشف لهم منه انه اهلا ان يخاف منه لتعظيمه و الثاني علمهم بانه الفعال لما يريد و انه شديد العقاب فاوجب عليهم معرفتهم بما شاهدوا منه الخشية و البكاء له و الثالث ما كان منهم من الاحوالِ الموجبة للخوفِ و الوجل و شدة الخفقان على ما اشهدهم من تقصيرهم فيما يجب له عليهم و انهم لم يقوموا له حسب الاليق باستحقاقه كما قال عليه السلام: «لو اخذنى اللّه و ابن مريم بما جئنا هذه لاكبتنا في النار و هو غير ظالم لنا» فقد خصهم اللّه من المعرفة بواجب حقّه عزّوجلّ عليهم ما اضمحلت شرفهم عن ظهور حقّه إذ يقول: «الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللّه وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللّه»(۳۳:۳۹).

و امّا البكاء من رؤيةِ الجنايات و خوف الانتقام فهو بكاء المؤمنين الَّذين خلطوا عملا صالحا و آخر سيّئا فطالبهم بايجاب حقه و خدمته في مخالفتهم إذ الايمان بوعيده اوجب ذلک الخوف منه إذ يقول: «وَخَافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»(۳:۱۵۷) فذلک الخوف منوطا ببعض الرجاء الّا ان الغالب عليهم احكام الخوف لمعرفتهم بما جائت يداهم في حال تخلفهم عن اوامره و ركوبهم نواهيه فبكائهم لقلّة الامن منه و خوفهم على ما لا يعلمون كيف يلقاهم و بماذا يلقاهم و كيف منقلبهم و مثواهم و ربما يقوى عليهم و يصفو حالهم و يرتفع وجودهم فتجرد لهم التحقيق بسطوته و عظيم غضبه و شدة بطشه على نسبة وجود(؟) الانبياء في التقريب فيلبسهم البكاء و الخفقان مع

الحزنِ الطويلِ و دوام النحيب و امّا الباكی من وجـودِ الـيمِ عذابـه و عجيـب نكاله من وصف نيرانه و سلاسله و اغلاله فهم الَّذين باشروا بحقـائق ايمـانهم ما تواعد الرحمان من عذاب النيران و مقارنة الشيطان فمعرفتهم بذلک اوجب البكاء عليهم و سرعة الرجوع و الهرب إليه خوفا مما خوفهم من اليم عذابـه و امّا البكاء من العلم بما استأثر الحق من احـوالهم فهـم الَّـذين سـمعوه بقـول النبي صَلّی اللّه عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: «يا مقلّب القلوب ثبّت قلبی علی دينک» فكلما شاهدوا مثله علی عظيم حاله و منزلته يتضرع إليه بابقاء ما حوله مع عصمته و توليته كان من لم يكن بذلک احق بالخوف و البكاء منه إذ لا يعلم علی ما ذی يختم له إذ يقول: «ان الرجل لَيُصبح مؤمنا و يمسئ كافرا فبكوا علی ما جهلـوا من حالهم عنده».

و اما بكاء من خاف التغيير و التلوين فهم الَّذين سمعُوا يقول: «فَتَزِلَّ قَـدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِهَا وَتَذُوقُوا السُّوءَ بِمَا صَدَدتُّمْ عَن سَبِيلِ اللّـه»(۱۶:۹۴) فيشـهد الآراء المضلة و الاهواء المغوية و ما اخبر اللّه عـن قولـه: «كَـذَلِكَ زَيَّنَّـا لِكُـلِّ أُمَّـةٍ عَمَلَهُمْ ثُمَّ إِلَى رَبِّهِمْ مَرْجِعُهُمْ فَيُنَبِّئُهُمْ بِمَا كَـانُوا يَعْمَلُـونَ»(۶:۱۰۸) فبكـائهم لغلبة اشفاقهم خوفا من انسلاخ دينهم فيخرجهم من ذلک و هم لا يشعرون و يحسبون انهم مهتدون و اما الباكی من قوله صـلّی اللّـه عليـه قـبض قبضـتين فقال: «هَؤُلاءِ فـي الجنـةِ و لا ابـالي و هـذا إلـی النـارِ و لا ابـالي» فبكـائهم لجهلهم لمواضع استقرار حالهم في اي القبضتين خرجت اساميهم فهو بغلبة ما بقوا عليهم من ذلک غير موافقين لرؤيةِ اعمالهم و لا مستبشرين لافعـالهم عند اقامةِ عبوديته لنظرهم إلی ما قال عليه الصلاة و السلام: «ان الرجل ليعمل بعمل أهل الجنةِ حتی ما يكون بينه و بينها الا مقدار كذا فيسبق عليه الكتـاب فيدخل النار» فبكائهم لرؤية نظرهم و خوفهم و اشفاقهم لما تفرد الحـق مـن حكمهم دونهم و امّا بكاء من افاق عن عرته و انتبه عن رقدته و ما كان قد غمره من سكرته الهوی ايّام جهالته من الغفلة المتخلفـة بعقلـه فكـان فـي توهمـه الرجاء و الآمال وقت اقباله و حال رجوعه في توبته و يطمع ان يأخذ اللّه بيـده

في حالِ اوبته فلمّا ان كان ذلک الوقت في ادعائه انه من التائبين شاهد نفسه في بلائه و عظيم نكاله و شدة فتنته فكانت حالته اسوء حالاً من وقت غرته في حين اقباله فبکی علی جميع اوقاته من الماضی في عصيانه و وقت الانابةِ في حالِ خلقته و لم يری الفرق بين وقتيه و حاليه الا بالاظهار الدعوی و الاسم في جملة أهل الحق من المقبلين.

و امّا الباكي في حال اجتهاده و اوقات مكابدته من نظر إلی نفسه ايام عرته و اوقات شروره مقبلا علی المعاصی بكليته منكمشا فيهِ بسره و علانيته معانقا للخلافِ بجهده و طاقته فلمّا كان وقت توبته تمادی في التباطئ في الخروج إلی اللّه بكليّته كما كان ذاهبا عنه بكليته و نظر إلی حاله و الفترة محتو علی سرّه متشتت الهم في اقامة عبوديته فابكاه لرؤية الحرمانِ و ما لم يجعله اهلا لخدمته و لم يطرق له بالتسهيل إلی تحمل عبوديته و امّا الباکی عند استشرافه علی نفسه و ما قد ارتبطت بحقها من حال جموحيّته و اعرضها عن الحق في حال خلوته و اقبالها عند حضورهم قد استروح بعلم الخلق بحاله و ما تجد من الميلِ لرؤية ثنائهم و ما يشهد منها من التبسط و سرعة الانكماش في عبوديته في مشاهدتهم و ما يلحقه من الكسل و الفتور في حال غيبتهم فقد بكي من نفسه علی نفسه و بكی علی نفسه من ذهاب نفسه و امّا الباكي من وجدانِ خلقه في قصده و ما يبذل جهد نفسه من التماس تصفية همّه و ما يعالج نفسه من انفكاک همه عن توبته في حالِ افراد مقصده من فناء الاذكار و محو الصفاتِ لعلمه بمقدار ذلک لحقه فيشهد تشتت همه مع علمه بمقدارِ المخلايين[؟] عن اذكارِ خلقه و المرادين بالسلامة من رؤية خلقه فبكی إليه لعلمه بعطائه لمن شاء من خلقه و ما قد احرم من اوصافهم فاما بكاء أهل التفريط فانّ بكائهم من عظيم العصيانِ و الانتهاک لحرمة اللّه في طول المدة من فساد الفعل و قبيح العمل حتی فنيت قُواهم و اضمحلت نفوسهم فلم يبق لهم مستزاد من النهوض في الافعالِ فوقعت له الزجر و التهديد و رجع إلی اللّه خاضعا مستكينا فلم يكن له طرق في المسارعة

ليتلافى اصلاح ما انسد فبكى لرؤية تفريطه و فناء قوّته و حزن على كثرة جناياته و قلّة حيلته في توبته و وقتِ اوبته.

و امّا بكاء أهل الحياء فهم المشيرين إلى الحق بنسبة المحبة و المظهرين لافراد الهمّة و المجردين لاخلاص المودة و قد اعطوا له من نفوسهم الوفاء و المقبلين عليه في السرمدية بالصدق و الاخلاص و قد استشعروا من قلوبهم ملاحظة الاغيار و موافقة رؤية الاشخاص فلاحظوا سرّ عملهم بنطره اليهم فيما بدت فيهم من مكنون دبيب الخواطر فالبسهم البكاء لعلمهم بعلمه بهم فهم تحت البكاء مطرقين من نظره خجلين و على ما اسروا في أنفسهم من ذلک نادمين و منه مستحين و اما بكاء المضرورين من كثرة بلائه فهم الَّذين يحكم آثار الضر و المسكنة فيهم فافناهم و ادهش عقولهم و هو اكبدهم و اماتهم تحت اذيالهم و اسقمهم في جلودهم و صبّ عليهم ربک سوط عذاب و طالبهم في درج ما افرغ عليهم من الضرّ و البلاء فله التأوّه و التشكى منه و طالبهم بالثبات تحت بلائه مع ما عرفوا منه انه كان على ضرهم لقدير و لكن سبق لهم عنده و ان كل من اراده اتلفه و دمّر عليه الحال فاصطلمه فبكوا على ما عرفوا منه و سكنوا على ما شاهدوا و للّه المنة و اما من بكى من تقصير بكائه للّه فهم الَّذين عرفوا منه جلّ ثناؤه انه احبّ منهم ان يكونوا له باكين فصادقوا في بكائهم محبته فبكوا على بكائهم لما شاهدوا التقصير له في بكائهم و امّا بكاء أهل الانين بحرقة ما يجدوا فهم المخصوصين بالبلاء المتلفة و الاهوال العظيمة و المحن الدائمة باشتغال الحق في سويداء قلوبهم لهب النيران مع الاحتراقِ من وهج تسعره في الاعضاء المفصلات فيكون الدموع لوجدان الاحتراق و لهيب المتلظية المتعالية فتعصر ما في الجوارح من رطوباته و يخرج ما فيها من فضولاته و امّا بكاء المشتاقين فلشدة وجدهم بمشوقهم و ما قد استطارت الأرواح فصارت مختلعة عن نفوسهم و طاشت العقول لطلب لقائه مع مطالعة علمهم بما حكم عليهم من البقاء لهم في دار سجنه الحابسة فيها عن محبوبهم فصارت وبالا عليهم عن لقياه فهُم مربوطين

تحت حكمه ناظرين إلى الاجل المعلوم من عدد انفاسهم فهم باكين على ما حبسوا و باكين على ما قد منعُوا.

و امّا بكاء من بكى منه له فهم المطالعين بقوة الحال و المستشرفين على أوصاف الخلق و ما هم عليه من الاعراضِ و الخلاف و قد شهدوا ان ذلک من تحت احكامه مصدره و من موارد التدبير مورده فبكوا منه فيما حكم و بكوا له فيما لا يليق مما يكون منهم به و امّا بكاء الباكي عليه فالباكى لما اذن الحق له من البذل و الاحسان و انه المتولى بالفضل و العطاء و انه الموصوف بالعطفِ و الرضا فيكون باكيا عليه باستدعا ما منه إليه فبكى عليه لانه اهلا له بان يعطيه ما هو موصوف به و لا يمكن من ذلک البكاء الّا من اذن له الرحمان و قال صوابا و اما بكاء الباكي منه عليه فهو الباكي لتجريد الاشياء منه و القائم في اوّل كل شيء و آخره فما كان منه فهو راجع إليه بوصف القدرة و الانشاء فبكى منه على ما ابداء و بكى عليه لما تولّى و اكتفى و امّا بكاء الباكي لرؤية الاستبشار و الافراح فذلک لمصادفة ما ورد عليه من الحالة الخارجة عن معتاده و لم يدخل تحت مضمونه و لا متوهمه و لا خطر بباله و ذلک النوال من فضله فعلاه الحال عند ورودها فافاض عليه البكاء عجزا عن ضبط نفسه تحتها كما حل بابى بكر رضي اللّه عنه لما نزل جبريل فقال: «هل انت عنّى راض؟ فبكى فقال: انا عن ربي راض» و كذلک بكت عائشة لما انزل برائتها من السماء بالقرآن فقالت: «كان شأني اَحقر عند نفسى من ان ينزل فيَّ قرآنا» فصادفت فيها من الفرح ما كلّت و عجزت عن كيفية قبوله فبكت لذلک و فيها فصول و اللّه اعلم فهذا بكاء من اثنى اللّه عليهم من أهل الحقيقة و الصادقين من أهل القصة و للّه المنة و اما بكاء أهل الاطبَاع و أهل القسوة من أوصاف البشرية الدنية فانا ذاكر ان شا اللّه.

ابتداء ذكر أوصاف الباكين من أهل الاطباع وأحكام البشريّة في البكاء

اعلم ان بكاء أهل الاطباع المبقين(؟) مع النفسِ الامارة بالسوء فهم قوم غلب عليهم أحكام النفوسية الشاردة عن الحق ما التحف عليها من اظهارِ العجز و الهلع المنقاد مع الهواء حيث ما دعاها و طالبها فاول طارق يرد على النفس من الحزن و الفرح من المحبوب و المكروه اخذ منها و عملت الطارق فيها كما قال صلّى اللّه عليه حدّثونا عن يونس بن حبيب قال حدّثنى ابوداود قال حدّثنى ابوعوانة عن ابن ابى ليلى عن عطاء عن جابر قال: «قال رسول اللّه صَلّى اللّه عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: اخوف ما اخاف عليكم صوتين احمقين فاجرين صوت نغمة مزمار الشيطان و صوت عند مصيبة لطم الخدود و شق الجيوب و رنة الشيطان» و ذلک داخل فيما رواه عبداللّه بن دينار عن الحكماء قال: «البكاء على وجل و نكل و فقد و فقر و بكاء من خشية اللّه» و على هذا المعنى ذكر يزيد بن ميسرة فجعل البكاء على الفرح و الحزن و الوجع و الفزع و الرياء و الشكر و الخشية.

حدّثنى ابوعبداللّه جعفر بن محمد عن الحسن قال حدّثنى يونس بن حبيب قال حدّثنى ابوداود قال حدّثنى ابو عوانة عن ابن ابي ليلي عن عطاء عن جابر قال: «خرج النبي عليه الصلاة و السلام إلى النحل و معه عبدالرحمان بن عوف فانتهى إلى ابنه ابراهيم و هو يجود بنفسه فوضع الصبى في حجره فبكت عائشة فقال لها عبدالرحمان: ان رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم نهانا عن البكاء فقال: لَم اَنْهَ عن البكاء إنّما نهيتُ عن صوتين فاجرين صوت مزمار شيطان و لعب و صوت عند مصيبة و شق الجيوب و رنة شيطان و إنّما هذه رحمةٌ» فاما بكاء الوجل فالوجل على قسمين احدهما الوجل و الخوف من اللّه و قد تقدم شرحنا له و اما بكاء الوجل من المخلوقين من رهبة بعضهم من بعض عند رذاوته و ظلمه و تعدّيه فيكون وجلا مما عرف من ظلمه و تغشمه فذلک وجل البشرية خوفا من ما يقع به من ظلمه و تعدّية و امّا بكاء الثكل و الاحزان فيكون عند ذهاب العلماء و أهل الفضل في الدين ممن كان يعود

فضله على أهل دينه و يؤمن شره فالثكل على مثله جائز و اما الثكل على فقد المحبوبات مما له فيه المنفعة من النساء و البنين و المال و غيره و في فقدانهم يحل به العجز و الهلع فيخرجه إلى البكاء و العويل و الويل و الثبور فذلک ممنوع منه كل فاعل و اما بكاء الفقر فهم المضرورين بهم و ما علق عليهم من العدم مع كثرة العيلة و قلة الحيلة فقد لزمهم مؤونة عظيمة و لم يمكنوا من بسط ذاتِ اليدِ في المكاسب فينهجم عليهم البلاء فيأخذهم العجز عند هجوم الحاجة و ما يحل به من المسكنة فيؤديهم ذلک إلى البكاء عجزا عن تحمل البلاء و اما بكاء الوجع فكلما علق على الاجسَام مما فيه الآلام و الاوجاع من الاسقام المورد على البشرية تعذيب مع فقدان الصبر و الرجوع إلى مطالعة الثواب اخرج صاحبه إلى البكاء لقلّة الصبر فيما قد حل به من الآلام و الاوجاع و ذلک موجود في طباع البشر و اما بكاء الشكر فقد تقدم القول فيه و ذلک عند انهجام النعمة و ما يغمر الشاكرين من تفضله فيشهد المشكور ما يستحق من الشاكر فيحد الشاكر ان لو جمع له قوة الخلق فبذله في حقه لكان مقصرّا في واجب شكره فيصيبه العجز و يلبسه الحياء فيخرجه إلى البكاء اسفا على ما لا يمكنه اتيانه و حسرة على ما لا يقوم له جوارحه.

و امّا بكاء الرياء فذلک مورد إلى التماسِ الثناء من الخلق لوجود عزّ النفس و محبّة رفعتها و شرفها في الانام و ان يكون مذكورا عند الخاصّ و العام فيكون اظهاره للبكاء لمعرفته بمقدار الباكين عند الخلق فقصد إلى ذلک عجزا عن التلبّس بنعت المخلصين في البكاء و المتحققين بذلک من أهل الصفاء و القائمين في البكاءِ لما يحبّ الحق و يرضاهُ و امّا ما قال الحسن: «ان الرجل ليبكى و انه لقاسى القلب» فذلک على معنى ما قال شعيب الحنانى انّه: «إذا كمّل فجور العبد ملک عينيه فمتى شاء بكى» فذلک عقوبة من الحق و خذلانه اياه تسهيل الدمع المملک اياه على ما انطوت عليه من الفجورِ و القسوة لان موضوع احكام الدمع إنّما تبدو من رقة القلوب و صفائها من الاكدار و الدنس حتى قال الحسن في بعض الروايات: «ان الرجل إذا

بكى فان اللّه عزّوجلّ يضع يده على قلبه حتى يدمع عيناه فعند ذلک يستجاب دعوته» فلمّا كان هذا صفة بكاء أهل الحق و بسط الفاجر هذه الاحوال السنية صار ذلک زائدا في بلائه و اعظم تأكيدا في عقوباته و نقصانه و اما بكاء النفاق فهو المستبطن للباطل على أوصاف أهل الحق و المتلبس بنعت الحقيقة على بطانة الجناية و قد قال عزّوجلّ: «وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ»(٢:٤٢) فيكتموا ما اراد اظهاره على بكائه و خرج باحكام أهل البكاء على نفاقه مما اضمر من الخلاف في حاله و بذلک سمّى النفاق نفاقا لدخوله في ظاهره و الخروج منها في باطنه و امّا بكاء الجنايات فما كان من أحوال اخوة يوسف عليه السلام إذ يقول: «وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ»(١٢:١٦) فكانت جناياتهم بالقاء يوسف في الجبّ و اخراجهم اياه عَلَى خلاف ما اضمروا و قد قال عزّوجلّ عقيب ذلک: «لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللّه لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»(١٢:٩٢) و فيما اخبرونا عن ابى حاتم الرازي قال حدّثنى احمد بن ابى الحواري قال حدّثنى بعض اصحابنا عن الحسن انّه مرّ بقوم يضحكون فقال: «بئس القوم انتم و اللّه لئن كان غفر لكم ما هذا شكر مغفرته و لئن كان لم يغفر لكم ما في الارض احمق منكم حيث تضحكون و لم يغفر لكم».

قال ابو عبداللّه: و بقى فصل في البكاء من أوصاف أهل المحبة من المدلين و أهل الحضورِ من المشفعين و ذلک مما حدّثونا عن الحسن بن عمر و الحارثي قال سمعت محمد بن اسحاق عن احمد بن ابى الحواري قال دخلت على ابى سليمان قال: «و دخلت على فضيل بن عياض و هو يبكى فقلت له: ما يبكيک؟ قال: ويحک يا حسن انه إذا جن هذا الليل و هدأت العيون و اختلط الظلام افترش أهل المحبةِ اقدامهم و جرت دموعهم على خدودهم و يسمع لدموعهم وقع على اقدامهم و قد اشرف الجليل عليهم فنادى بعينى من تلذذ بكلامى و استراح إلى مناجاتي بعينى ما تحمل المتحملون من اجلى و ما كابد المكابدون في طلب رضائى و انى لمطلّع عليهم في خلواتهم اسمع انينهم و ارى بكائهم فلِمَ لا تنادى فيهم يا جبريل ما

هذا البكاء الَّذي ارى منكم؟ هل اخبركم احد ان حبيبا يعذب احبابه؟ و كيف يجمل بي ان اعذب اقواماً و عند الباب احدهم يطلبون رضائی؟ فبي حلفت انهم إذا وردوا القيامة جعلت هديتی لهم ان اكشف لهم عن وجهی حتی ينظروا اليّ و انظر اليهم» و هذه طائفة تولّى الحق اسرارهم التقية الَّتي حلاها بالموهبةِ فاتّصلت إليه آمالهم برؤيةِ ما انفرد الحق لهم في ازليته فصادفوا المعطى جلّ ثناؤه بوجودِ جماله و حسن اختياره و لطيفِ آلائه في قديم مَا سبق لهم عنده فالبسهم ذلک النظر الوقوف عليه فتألهت به القلوب فاستطارت شعفا و ولها به فهاجت إليه بالاستهتار بذكره و هامت الاسرار عند آلائه و ظهرت عليها السكرة في وجوده و افتخرت العقول في حضوره و تاهت الهموم في ملاقاته و استوت له صفاء ودّه و ذلک قوله: «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ»(۵:۵۴) ثُمَّ افردوا بمشاربهم على اختلاف ما انكشف لهم من الحق بقوله: «سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا»(۱۹:۹۶) قال سعيد بن جبير عن ابن عباس قال: «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ»(۵:۵۴) فصار ما جعل الحق لهم من اختلافِ مشاربه ان بدت عليهم احكام وجوده و شاهد حقائقهم فصارت طائفة منهم من أهل الوله و طائفة من أهل الهيمانِ و طائفة من أهل الصحو و الافاقةِ على محبته فاما بكاء أهل الوله فانهم تاهوا عن انكشافِ جماله فوجدوا من ذلک ما تحيّرت افهامهم و غلبت عليهم آثار مكاشفاته فاستولى عليهم احكام تجليه فاندرجت عنهم احوالهم و اختطفوا عما بهم و لم تبقى عليهم افهامهم و افاض عنهم بالسطوة ما صاروا فيه مأمورين و في اسرارِ الحقّ تائهين فبكائهم على مبكيهم و بكائهم تبكى على بكائهم و ذلک لامانتهم تحت احوالهم و فيما ارمسهم في تغطية ما من اجله امانتهم و امّا بكاء الهائمين فهم ممّن قد علاهم الحال و استعلى عليهم الاحضار فازعجهم عن الاوطان و سيرهم في الآفاق قد انكرهم كل الف و خلاف و فارقوا الاحبة و المكان و لزموا البراري و القفار و هاموا في الاجمة و الآكام قد اختطفت الحال نسبتهم و تعطل عليهم احكامهم و فقدوا كل تمييز و دراية فهم في هيمانهم باكين و لبكائهم في بكائهم له باكين.

و امّا بكاء أهل المودة فنسبتهم في مودّتهم ما البسهم الحق من المحبوب و ما غشيهم من طيب خطابه و ما استشرفوا عليه من لطيف برّه و نعمائه فغشيهم الحياء و لحقهم الخجل من دهشةِ ما البسهم مما وجدوا من اشراقِ ضياء ما سربلهم من وداده و ما غشيهم من لطيفِ خطابه و امّا بكاء أهل الشعف فهم الَّذين تجردت لاسرارهم ملاحظات جلاله و جماله فافاض على قلوبهم ما بلغت آثار وجوده شغاف قلوبهم و تحكمت شاهده في اعضائهم و بدت فيها اسقامهم فاستطارت ارواحهم و اختطفت عن اجسادهم فنتبسوا في ملاحظات ذلک كل همّةٍ يأوُن بها إلى غيره و عدموا من قلوبهم حلاوة ما دون ذكره ما زال عنهم ذكر كلّ مذكور و فنيت منهم آثار كل محبوب فبكائهم على اختطاف ارواحهم و تمكين وجودهم لشغاف قلوبهم و اما بكاء المستهترين فانهم غشيت قلوبهم ما كسيت من انواره و اَلِفت عن غيرِ انفصال لايجاد الائتلاف على الاتّصالِ و هم ممن تلقفوا خطابه برّقة الطافه و تحققوا بمناجاته في شاهد وجوده فسمعُوه بقولِه: «ها انا مطلع على احبابى إذا جنّهم الليل يملقونى لانّى مواضع شكواهم و غاية مناهم و انسهم في خلواتهم و مجالسهم في اذكارهم و املهم عند فاقتهم و غنائهُم في فقرهم و صاحبهم في تعرّيهم و طبيبهم في مرضهم و مسامرهم في وحدتهم و مكلّمهم في خلواتهم و محبوبهم في انفرادهم و واحدهم في ارضهم و سمائهم» و بقى فصل في صفة بكاء أهل البلاء و المفردين بالمحن و الجلاء و المأخوذين عليهم انفاسهم في حالِ البلاء المضيّقين عليهم الارض و السماء و لم اطالع احوالهم عقيب صفات أهل السلامة في البكاء ظنّا منى باوصافهم و شفقة مني على احوالهم و انا اطالع في آخر هذا الكتاب بعض نعوتهم في ديوان مفرد و علم مجرّد و باللّه التوفيق.

قال ابوعبداللّه: قد تقدم قولنا في صفة أحوال الباكين على اختلاف بكائهم من التعظيم و الترهيب و أهل الخشيَةِ و سنذكر أحوال الراجين و أهل البشارة من المؤمنين مما بقوا عليه احكام الوعد بخمود آثار الوعيدِ كما

طالعنا صفات المتحققين بالوعيدِ عند خمود آثار الوعد من الخائفين و ذلک انّهما حالين الخوف و الرجاء و هما فرعين من فروع الايمان و المعرفة فإذا انفردا باحكامهما صارا في حقائقها لقوله عليه الصلاة و السلام: «لو وزن خوف المؤمن و رجائه لاعتدلا» و قدر روی ما قال احدهما على صاحبه.

ابتداء ذكر ما ارسَل اللّه الرسل مبشّرين و منذرين و أحكام البشارة مجملاً و مفصّلاً

اعلم ان اللّه عزّوجلّ اعلم نبيّه صلّى اللّه عليه أحوال من تقدّمه من الامم السالفة في اوقاتِ الفترة و ذلک عند انقطاعِ مَجِيء الرسل برهة من الزمان فاندرست الشرائع و بذلت الفرائض و غيرت الكتب و ظهرت الضلال و الانتقال عن مناهج الانبياء و استوت الناس على الكفر مع اتخاذهم الاصنام و عبادتهم النيران و تقربهم إلى الأوثان فكانت الامم على هذه الحالة فبعث اللّه الرسل على فترة من ذلک فكانوا مبشرين للمستجيبين بالجنة و الفوز التام و منذرين بالنار عن المتخلفين عن الاستجابة فامتن اللّه علينا بنبّي الهُدى فقال جلّ ثناؤه: «قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَى فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ أَنْ تَقُولُوا مَا جَاءَنَا مِنْ بَشِيرٍ وَلَا نَذِيرٍ»(۵:۱۹) فاعلمنا اللّه عزّوجلّ انهم قائلون عندما خصخص الحق عليهم بايجاب الوعيدِ من عذاب اليم فاجابهم اللّه عزّوجلّ بقوله: «فَقَدْ جَاءَكُمْ بَشِيرٌ وَنَذِيرٌ»(۵:۱۹) ليقطع بذلک حجّتهم و يدحض بذلک قولهم و يبطل بها دعاويهم فقال عزّوجلّ: «رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللّه حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ»(۴:۱۶۵) فبعث اللّه الرسل بصحة التوحيد و اظهارِ الاسماء و الصفات مع الشرائع المحكمة و السنن المأثورة ليرفع بذلک ما هم عليه و يزيل عنهم ما هم عاكفين عليه ممّا كانوا يدينوا اللّه به من اختلاف كفرهم باللّه إذ يقول عليه الصلاة و السلام: «بعثتُ ان ارفع ما كان من امر الجاهلية» و قال عزّوجلّ: «وَمَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ»(۱۸:۵۶) فاعلم اللّه عباده انهم بعثوا بذلک ليكشفوا عن مرادِ اللّه و

يُبيّنوا اوامره و نواهيه و اظهر اللّه على لسانِ انبيائـه علـيهم السـلام الاعـذار و الانذار لتأكيد الحجّة و الزام الائمة و قطع المعاذير عند امتنـاعهم مـن اجابـةِ الرسل و يفوز بهم المستجيين من المختارين و يخسر بهم المبطلون و كذلک اعلمنا عزّوجلّ عن نبيّه هـود عليـه السـلام إذ يقـول: «إِنِّـي لَكُـمْ مِنْـهُ نَـذِيرٌ مُبِينٌ»(۵۱:۵۱) و كذلک اخبرنا جلّ ثناؤه فيما نشر مـن اعـلام ذكـر المسـيح عليه السلام إذ يقول: «وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْـدِي اسْـمُهُ أَحْمَـدُ»(۶۱:۶) صَلّى اللّه عَلَيْهِ وَ سَلّمَ.

ابتداءُ وصف القلوب عند مباشرةِ البشارات

اعلم ان احكام البشارات إذا ظهر للقلـوب و العبـد ينعـت الرجـاء(؟) الـبس التأميل بحسن الاطماع عند اغمـارِ القلـوب رؤيـة صـفحه و اسـقاط الهمـوم الشاغلة باحتواء صحّة المقاصد في بذل المجهود فـي حـق المعبـود فعنـدها تهيج القلوب فتسري على مراكب الصفح و عظـيم النيـل و جليـل الفضـل و اتّساع الرحمةِ فيستريح تحت استار استرواحه عند مكاشفات نعمائـه بالسـنة البشاراتِ من تحت افضاله فترتاح لها القلوب و تطمئن إليه النفـوس و تهـش إليه الصدور و تأنس به الاسرار و تأن إليه العقـول انـين مـن جمعـه عـن كـل مذكور و خصه بالطافه من كل محبوب عندما التحف بـه البشـارات فصـادف فيها المبشر باكتنافِ ما غشيه منه جلّ و عزّ فاثار منـه التنعـيش المسـقى لهـم كأسات: «رَحِيقٍ مَخْتُومٍ خِتَامُهُ مِسْكٌ وَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ وَمِزَاجُـهُ مِنْ تَسْنِيمٍ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَـا الْمُقَرَّبُـونَ»(۲۸-۲۵: ۸۳) فـالقلوب فـي شـرابها هائجة و العقول مرتاحة و الاسرار هائمة و إليه منبسطة و برحمته مدلة و بآلائه فرحة و بشكره عائنة راشقة و لرّبه مفتخرة و بذكره مسـتهترة و إليـه بتفضـيله و احسانه سامية و له مكبرة مهللة و له معظّمة مبجلة قد اندرج شـاهد نفوسـيّته تحت ما قد اكشفهم بغواش نوره و ستره عن رؤيته ما البسه من ضياءِ قدسـه و افناءِ شاهده بما كساها من الطافه و رحمته و اللّه يؤيد بنصره من يشاء.

ابتداء ذكر ما خصّ اللّه المؤمنين بالبشارة مطلقاً فقارن بشارتهم باصل الايمان دون سائر الاحوالِ

اعلم بان اللّه عزّوجلّ خص المؤمنين بالايمان و جعلها موهبة منه لهم و تفضل بها عليهم فقال عزّوجلّ: «بَلِ اللّه يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ» (۴۹:۱۷) فمنّ اللّه عليهم بذلک و اثنى عليهم بما اوجدهم ثُمَّ اظهر البشارة لاهل ملّته فجعل البشارة متصلّة بهذه المنة فاستحق البارئ جلّ ثناوه و الشكر على الحالين إذ هو المُبدِئ لهما و المتفضل بهما فقال: «وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ»(۱۰:۲) فطالب اللّه نبيه صلّى اللّه عليه ان يبلغ البشارة كل من اجابه بالايمان و انهم من المخصوصين لديه بما جعل لهم من القدم عنده و ذلک منقسم على حالين احدهما ما تفرد الحق لهم من المنة و الصدق لديه فيما اختارهم لذلک و انتجبهم في قديمِ العلم و سابق الحكم فدخل تحت هذه المنة الانبياء و المؤمنون إذ الايمان يعمّ الجميع على مراتبهم و القسم الثانى مَا طهرت عليهم آثار شواهد التخصيص عند ما ابرزهم إلى الكون الموجود و البر و المنشأ ثُمَّ عوضهم على ما كان الحق اولهم في العطاء و المنة على مقارنة النعم المقيم و العيش السليم في جوارِ ربّ العالمين لما اخرجهم اللّه من العلم إلى الوجود اخرجهم على ما سبق لهم في العلم الذي لم يزل صفته القديم جلّ ثناؤه فكان ما بدأ عليهم من صدقِ الحال مما سموا هو ما تفرد الحق لهم من الاجتباء و الاصطفاء ثُمَّ قال: «وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ»(۲:۲۵) و كان اولهم في الحالة المستحقة لثوابه و آخرهم فيما جازاهم بما حلاهم(؟) و باطنهم فيما حفظ عليهم ما لهم عنده دونهم فاضاف الاسماء اليهم كرماً [و] وصفهم بما ابتدأهم جوداً و تفضلاً.

و قال عزّوجلّ مخبراً عن صفةِ اليهود لما ادعوا العداوة و البغضاء لجبريل عليه السلام فقال: «قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللّه مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ»(۲:۹۷) يعنى التوراة و الانجيل «وَهُدًى»(۲:۹۷) لمن

اهتدى به و هداية اللّه إليه فقـال: «وَبُشْـرَى لِلْمُـؤْمِنِينَ»(۲:۹۷) فـاعلم اللّـه عزّوجلّ عباده ان الذي انزل على قلبه من كلامه كانت هداية لنبيه صـلّى اللّـه عليه و سلّم و اظهار بشارة لمن صدق به و قبله على تحقيق ما انزل عليه جـلّ ثناؤه و قال عزّوجلّ فيما حث عباده على التقوى و مجانبة كلّما كره اللّه عـالى ذلك و دانيها مع تحقيق العلم بملاقاة اللّه و ان ذلك لا محالـة فصـدقوا اللّـه المؤمنين لصحة ايمانهم بالمعادِ و بالبلية يرجـع احـوالهم فـي المـآل فقـال: «وَاتَّقُوا اللّه وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلَاقُوهُ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ»(۲:۲۲۳) المصدقين بلقائه عزّوجلّ و قال عزّوجلّ في أوصاف المؤمنين عند ما حلاهم بـاحوالِ السـنية و المقاماتِ الرفيعة العالية فبدأ بافعالهم فقـال: «التَّـائِبُونَ الْعَابِـدُونَ الْحَامِـدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّـاجِدُونَ الآمِـرُونَ بِـالْمَعْرُوفِ وَالنَّـاهُونَ عَـنِ الْمُنْكَـرِ وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللّه وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ»(۹:۱۱۲) فلمّـا اسـتوعب جـلّ ثنـاؤه حقائق احوالهم المضاف إلى الايمان بتسمية المجمل بعد التفصيل و افردهم باسماء المجمل بالبشارة و ذلك ان جميع ما ذكر اللّه من اوصـافهم إذا انفـرد سمّى ايمانا و بذلك الاسم خصهم لان كل حال مما ذكـر اللّـه إذا عـرى مـن اسماء الأصل اعنى به التصديق و الاقرار كانت مردودة على كـل فاعـل ذلـك فقال عزّوجلّ لنبيّه صلّى اللّه عليه في انزالِ كتابه انه جمـع فيـه: «تِبْيَانًـا لِكُـلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَى لِلْمُسْلِمِينَ»(۱۶:۸۹) و قال جلّ ثناؤه فيما اخبـر عن نفسه من المدح و الثناءِ و ما مدح كلامه و نفـى عنـه الاعوجـاج و طعـن الملحدين الذي لا يليق به من الانحـراف بالتبـديل و التغيـر و التلـوين و انـه بسط بالانذار من حذر بأسه و نقمته الذي لا يستحق الا معانديه و لا يحق الّا لمستكبريه فقال: «الْحَمْدُ للّه الَّذِي أَنْزَلَ عَلَى عَبْـدِهِ الْكِتَـابَ وَلَـمْ يَجْعَـلْ لَـهُ عِوَجًا قَيِّمًا لِيُنْذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا مِنْ لَدُنْهُ وَيُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ»(۲-۱: ۱۸) فبـدأ اللّـه عزّوجلّ بافتتاح الثناء على نفسه بنفسـه لنفسـه و خـتم اخـر الآيـة بالبشـارة للمؤمنين و كان مدح الحق اولهم و بشارته جـلّ ثنـاؤه منوطـا بـاواخره و قـال عزّوجلّ في صفةِ القرآن و احكامه و ما جعل اللّه فيـه مـن الهـدى و التقـويم

لمن خصّه بالايمان فقال: «طس تِلْكَ آيَاتُ الْقُرْآنِ وَكِتَابٍ مُبِينٍ هُدًى وَبُشْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ»(۲-۱: ۲۷) فجعل اللّه كلامه مظهرا فيه البشارة منوطا بالايمان و قال عزّوجلّ: «وَاجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ»(۸۷:۱۰) فاظهر اللّه بشارتة في كتابه للمؤمنين و كشف بفصيح الكلام عن جلالة احوالهم فيما انزل الفرقان في صفاتهم و الانباء عن نعوتهم.

ابتداء ذكر البشارة لأهل الأحوالِ على التفصيل بعد ما عمهم بالمجمل من تسميَةِ الايمانِ

قال اللّه تبارک و تعالى: «وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ»(۲:۱۵۵) فبدأ اللّه عزّوجلّ بذكرِ ابتلائه لمن ابلاهم بعدم المألوفاتِ و المحبوباتِ و متمتّع النفوس حظها و شهواتها و لذاتها و ما ثبتوا تحت المر من احكامه و ترک الهلع و العجز المثير من اهله عند حلول البلاء التبرّم و التضجر و التسخط فصح البشارة للقائيمن بالثباتِ تحت ابتلائه و اخبر ان ذلک الاحوال لا يصح الا لمن إذا حلّ به شيء من المصائب المانع للنفوس حظها ثبت بشاهد الايقان انه مملوک تحت احكام مالكه مأسور تحت ابتلائه و في قبضته تصرفه تصاريف حكمه و قدرته إذ يقول: «الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا للّه وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»(۲:۱۵۶) فاضافوا إلى الحق نفوسهم ملكا و قدرة ثُمَّ اراد الحق في حقائق احوالهم تأكيدا و تحقيقا ان هذه الحالة لا تصح الا من شاهد الملک له و المعقب و المنقلب فقال: «إِنَّا للّه وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»(۲:۱۵۶) إذا الاستيفاء عند مواصلة ما وقع عليه صبر و احتسب في قيامه للّه بالصبرِ على بلائه و شاهد قيامه في صبره بنعمائه: «أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ»(۲:۱۵۷) و قال عزّوجلّ في صفة من بايع نبيّه صلّى اللّه عليه و سلّم على التوحيدِ و صحّة الانقياد له ببذل المجهود و ترک الخلاف عليه باستفراغ الطاقةِ إذ يقول: «فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ»(۹:۱۱۱) فغنموا

بالمبايعةِ و ربحوا الجنّة فقال صَلّى اللّه عَلَيْهِ وَ سَلّمَ: «الناس غادي و رابح فبايع نفسه فموبقها و يشترى نفسها فمعتقها» و قال عزّوجلّ في صفة من بذل نفسه في سبيله لنصرة الحقّ مع رسوله مقبلا غير مدبر و ان يكون قصده كلمة اللّه العليا و كلمة الَّذين كفروا السفلى فقال عزّوجلّ: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»(۱۷۰-۱۶۹: ۳) فكانت استبشارهم منوطا بالحياةِ في جوارِ اللّه لمن بذل نفسه في جهاتِ الحق جلّ ثناؤه فزادهم تأكيدا باستكشاف البشرى بقوله يستبشرون بنعمة من اللّه و فضل فقال: «يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَرِضْوَانٍ وَجَنَّاتٍ لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُقِيمٌ»(۹:۲۱).

و قال عزّوجلّ في أوصاف أهل الولايةِ و المخصوصين بالاحوال السنية: «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»(۱۰:۶۲) إلى قوله: «لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ»(۱۰:۶۴) و قد قيل الرؤيا الصالحة يراها الرجل الصالح او يُرى له و قال عزّوجلّ في صفة المقرّ بتوحيده و القائم في عبوديته بترک التلوين و التغيير و لم يرغوا رَوَغان الثعالب: «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ»(۴۱:۳۰) و قال في صفة من تفرد بالتوحيدِ و اجتنب الطّاغوت ان يتقربوا اليها بل انابوا إليه بالتزامِ العبودية و الخروج إليه بالكلية إذ يقول: «وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَى»(۳۹:۱۷) و قال عزّوجلّ في حال المتبع بحسن المقالِ و المقفى لآثار أهل الحق من المؤمنين فقال عزّوجلّ: «فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ»(۱۸-۱۷ :۳۹).

قال ابو عبداللّه: قد ذكرتُ جملا مما ذكر اللّه عزّوجلّ من البشارةِ لاهلِ الايمانِ مجملاً و مفصلا لاهل الاحوال و ذلک ان احكام البشارات من الحق

على صفة الكاتبين فيها على تحقيق المنازلة المبرئين من أوصاف النفوس الشاردة الخارجين من رقّ البشريّةِ المتلقفين ذلک باحکام الحقيقة فانهم يلبسهم رؤية البشارة الاستطارة بالافراح و الهيمان بالاستبشار و ذلک وقت يتقوا(؟) على العبدِ احکام الرجاء باکشافِ المرجو لهم عند تجلی الصفح و جميل العفو فتجمد نيران الوجل و الاشفاق فينقطع عنِ القلوب لهب الاحتراق بنکايات التعذيب بتسکين فورانها و شدة التهابها عندما ارادهم الحق ان يجیء منهم بالرجاء و الانتعاش ما امات منهم بغلبة احتراقِ الخوفِ و الخفقان فيستوفی ما لهم من وجودِ بشارته فيظهر لبسة الغفران مع تحقيق المواصلة و صحّة المؤانسة بنسيان کل ماض و ما هو آت بخمود الجذر المثير من اهله التبغيض و المنحرف بهم عنِ التنعيم باخراجهم إلى بسط المؤانسة و کشفِ المسامرة برفعِ القناعِ في مشهدِ القرب عند استغراقِ الافهام تحت أحوال السني من القريب بروائح طيب المناجاة مع القريب فيظهر هنالک طلب النوال مع ترک الاحتشام في السؤالِ و اظهار الشکوی بالمشتکی منه إليه على اظهارِ بث الشکوی من النوازالِ إلى وقتِ استيفاء ما لهم في ذلک الحالِ ثُمَّ يؤيد اللّه من عباده من شاء بای لبسة کانت اليق بهم و اولی فحِيْنئذٍ يشهد مکانه و يعرف مقامه و قد قال صلّی اللّه عليه و سلّم: «المؤمن من سرّته حسنته و ساءَتْه سيّئته».

و اعلم ان السامعين من المؤمنين للبشاراتِ فهم على مراتب مختلفة و أحوال متباينة و علوم متعالية فمن عالی مستکمل في حقائق الايمانِ و دانی متجلی بها حسب الحالِ و المقام و متوسط احد بطرفيها على الامکان فقد اجهد نفسه الوصول إلى حال المتباهين في ذلک و انا اکشف عن اختلافِ تلقفهم للبشاراتِ و تفاوتِ وجودهم في ذلک حسب ما يأذن اللّه و به التوفيق.

ابتداء ذكر أهل البشاراتِ و من شاهدوُا احوالهم من امتنانه لا برؤية نفوسهم و ما اباح لهم الحق من الفرح بذلک و الاستبشارِ

اعلم علّمک اللّه الخير ان أهل البشاراتِ يختلف اوصافهم ممن عالى قد اسكره رؤية فضله و متمكن و قد استغرق في لطفه و متوسط قد غشيه رحمته و داني قد انفرد بذكره فكلهم يجمعهم الانفراد بفضل اللّه و رحمته يشهدوا اقدامهم و حركاتهم و سكونهم بالحق مخلايين عن موافقة نفوسهم عند امتنانه غير ناظرين إلى شاهدهم على الانفراد فعند ذلک ينطقوا عن آلاء اللّه و يخبروا عن نعماء اللّه فيما امتنّ به على خلقه فكان اوّل الناطقين و اجلّ القائلين نبى الهدى المخصوص في الاخرةِ و الاولى المجرّد للتوحيدِ عند اولى النهى و الناطق عن الحق بالحق مخلى من الهوى المعصوم في نطقه عن الردى و المشير إلى الحق بألسِنَة التقوى إذ يقول صلّى اللّه عليه و سلّم: «انا سيد ولد آدم و لا فخر و انا اوّل شافع و مشفع و لا فخر و انا اوّل من ينشق الارض عن جمجمته و لا فخر و انا حجتهم(؟) إذ بعثوا و انا شافعهم إذا ايسوا و انا قائدهم إذا ابلسوا» فجرد عليه الصلاة و السلام في اظهارِ نسبته و ما اذن الحق له من قوله «وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ»(۹۳:۱۱) فَحدّث صلّى اللّه عليه و سلّم عن نعمة مضافة إلى المنعم بخمود شاهد المنعم عليه و فناء اوصافه إذ يقول: «و لا فخر» فاسقط عن نفسه الفخر الذي نشأ من صفاتِ الطبعِ و احكامِ النفوسية الذي إذا شاء به من رؤية في نطقه اعمى كل ناطق و حجب كلّ قائل إذ قد اخبر اللّه عن ذكره: «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى»(۵۳:۳) فكشف اللّه عن وصفه باعلامه في تنزيله ان نفسه الهوائية فانية بما غشيها من العصمةِ و الكلايةِ و على ذلک كانت لياذه و استكانته إذ يقول صلّى اللّه عليه و سلّم: «اكلاني كلاية الوليد» و يقول: «اللّهم لا تكلنى إلى نفسى طرفة عين و لا اقلّ من ذلک و لا اكثر اِنک ان تكلنى إلى نفسى تكلنى إلى ضيعةٍ وعورةٍ» فبراه اللّه منها و عن سوء اختيارها و جرّده جلّ و عزّ في خطابه و نشر نعمائه متصلا بوجود المنعم عند اظهارِ نعمائه فكان تلقف ذلک من الحق على صفاء

القلوب و فناء احكام النفوس برؤيةِ المنةِ و الفضل فالبسه الفرح و الاستبشار من العينِ الذي خصّه به من المنّةِ و الهداية غير مردود إلى احكامِ نفسه وجبلته فدخل في تسميةِ الافراح مع الحق إذ قد اخبر عن نفسه جلّ ثناؤه ذلك بقوله عليه الصلاة و السلام: « اللّه افرح بتوبة عبده من صاحب الضالّة إذا وجدها» فلذلک اباح الفرح له بقوله: «قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوا»(۵۸:۱۰) فكان له صلّى اللّه عليه من الفرح اسنى الاحوال و اجل المقام و اجاز الفرح للمؤمنين برؤية نعمائه عند النظر في آلائه على اتصال القلوب بالمنعم على خمودِ كل نسبة و فناء كل صفة و الحق جلّ و عزّ من ذلک التسمية خاصية خارجة من صفاتِ البرية و منعوت به جلّ و عزّ دون الخليقة و لله المنّة.

الفصل الثاني من أحوال المستبشرين بعده صلّى اللّه عليه من أهل الفضلِ و النعمةِ

ثُمَّ ان اللّه تبارک و تعالی قال عقيب أحوال المسلمين بالجمل و التفضيل ان جرّد المنعوتين بالتفضيل منهم ابوبكر الصديق رضى اللّه عنهُ عند بروزِ احكامِ الرضا و مَا خصّه اللّه من بيعةِ الرضوان و ما صادف من الفرح و الاستبشار مع ما افرده من جملةِ القوم بحالة خصه عند تخلله بالعباء و ما قابله الحق على وصفه بالرضا بقوله: «انت عنّی راض فاني عنک راض» فالبسه من الفرح ما افاض على جارحته باسراع الدمع عند استغراقِ القوى و تلاشى الحال تحت المقابلةِ من المنة الَّتي لا يقوم له احد الا من ابتداه فيكون جلّ ثناؤه هو التائب عنهم الشكر له عزّوجلّ إذ المعتاد في ذلک من العبوديّة يضمحل و المقابلة له بالشكرِ يستقبل فاظهر العجز في بكائه و اعتراف له بالذلة في حاله حتى حلّ به من البكاء من وجدانِ الفرح و السرور في حاله ثُمَّ يكون مخاطبته لاصحاب النبي عليه الصلاة و السلام لما اراد ولاية(؟) عمر: «ماذا تقول لربک إذا قدمت عليه؟» فاجابهم جواب من هو بالبسطِ و الثباتِ

في مخاطبة قائم فقال: «اقول إذا قدمت عليه: استخلفت عليهم خير اهلـک»[۱] فلم يهوله القدوم على اللّه و لا شغله شأن نفسه و الاهتمـام بحالـه بـل خـرج بجواب متمكن غير محتشم و ذلک تخصيص لاهل الحق من العارفين علـى اختلافِ اوقاتهم على حسب ما تكاشفوا به منه عزّوجلّ اذن له و بشره بالجنـة بعد ما غنمهم بقوله: «فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ»(۹:۱۱۱).

و الفصل الثالث من حال المتمكنين برؤية الفضـل و النعمـة و تحقيـق الثباتِ في الحالِ

و اما حال عمر رضى اللّه عنه حين مخاطباته مع النبي صـلّى اللّـه عليـه فـي منعه الصلاة على عبداللّه بن ابي فصدق اللّه اختياره و امـره بالحجـاب علـى ازواج النبي عليه الصلاة و السلام فصدق اللّه اختياره و اخـذه لمقـام ابـراهيم مصلى فصدق اللّه اختياره و قوله: «فَتَبَارَكَ اللَّـهُ أَحْسَـنُ الْخَـالِقِينَ»(۲۳:۱۴) فوافق الحق حتى يقول: «وافقنى ربي في اربع» فاطلق ان الحق موافقا له على ما كان منه من الاحوالِ المصادف بها الحق حتى يشهد له صـلّى اللّـه عليـه: «ان اللّه وضع الحق على لسان عمر و قلبه» ثُمَّ خاطبه النبي صلّى اللّه عليه و سلّم في شأن منكر و نكير فقال: «و انا على حالتي يومئذ؟ قال: نعم قال: أرجو

---

[۱] – ظاهرا آنچه نقل شده بخشى از اين روايت است كه در منابع اهل سنت از جمله تاريخ الاسلام ذهبى آمده است:«و قال الواقدي : أخبرني ابن أبي سبرة عن عبد المجيد بن سهيل عن أبي سلمة قال : و أخبرنا بردان بن أبي النضر عن محمد بن إبراهيم التيمي و أخبرنا عمرو بن عبد الله عن أبي النضر عن عبد الله النخعي دخل حديث بعضهم في بعض : أن أبا بكر لما ثقل دعا عبد الرحمن بن عوف فقـال : أخبرني عن عمر فقال : ما تسألني عن أمر إلا و أنت أعلم به مني قال : و إن فقال : هو والله أفضل من رأيك فيه . ثم دعا عثمان فسأله عن عمر فقال : علمي فيه أن سريرته خير من علانيته و أنه ليس فينا مثله . فقال : يرحمك الله والله لو تركته ما عدوتك و شاور معهما سعيد بن زيد و أسيد بن الحضير و غيرهما فقال قائل : ما تقول لربك إذا سألك عن استخلافك عمر و قد تـرى غلظتـه ؟ فقـال : أجلسـوني أباللـه تخوفوني؟ أقول : استخلفت عليهم خير أهلك».

اکفیکهما»[1] فیخرج إلیه بلسانِ الافاقة علی دفع کـل مهـولات ممـا یقـرع بـه الخلیقه ثُمَّ مخاطبته مع سعد حین اراد ان یتباهل معـه فـي الـدعاء فقـال لـه: «لئن لم سکت لادعون اللّه علیک» فقال له عمر: «ادعوا» حتی ادعوا فسکت سعد عن قوله و اصطلمه بحاله و نطق بالزیادة علـی تـرک الاحتشـامِ و بسـط الدالة بالتحکم علی الحق في مقاله فهذا صفة من افرده الحـق بمکانـه و لـم یغمره في حالة الاشفاق عن ذهاب نعمائه لانه مسرور بما اتاه اللّه من فضله به اذن له و بشره بالجنةِ.

و الفصل الرابع من أحوالهم المشاهدین لأحوالهم بالحقّ

و اما عثمان رضی اللّه عنه لما ان حمل الدنانیر إلی النبي صلّی اللّه علیه و سلّم قال: «فجعل وجه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم یتهلـل» او یقـول: «اللّهم اغفر لعثمان ما قدم و ما اخر و ما اسرّ و ما اعلن» فیتواجهه النبي صلّی اللّه علیه بهذا الخطاب علی تحقیق و تصدیق حتی قال لما ان حوصر فـاطلع رأسه فقال: «انشدکم باللّه هل سمعتم النبي صلّی اللّه علیه یقول: جهز جیش العسرة» حتی ذکرهم خصالا کان قد خصّه النبي صـلّی اللّـه علیـه و قـال لـه النبي صلّی اللّه علیه و سلّم: « کیف لا أَستحي ممن تستحي منـه الملائکـة» فخصه بهذه المنزلة و الحالةِ الجلیلةِ الذي من سنح له من ذلک حالا او نعیما

---

[1] – آنچه نقل شده اشاره به روایتی دارد که در منابع اهل سنت از جمله در کتاب اثبات عذاب القبر بیهقی موجود است:«و أخبرنا أبو عبد الله الحافظ في التاريخ أخبرني سليمان بن محمد بن ناجيـة ثنـا محمد بن إسحاق بن راهويه ثنا علي بن عبد الله المديني ثنا مفضل بن صالح عن إسماعيل بـن خالـد عن أبي سهيل عن أبيه عن عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال: قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: يا عمر كيف أنت إذا كنت في أربع من الأرض في ذراعين فرأيت منكرا ونكيرا قال يا رسول الله ومـا منكـر ونكير؟ قال: فتانا القبر أبصارهما كالبرق الخاطف وأصواتهما كالرعد القاصف معهما مرزبة لو اجتمـع عليها أهل منى ما استطاعوا رفعها هي أهون عليهما من عصاي هذه فامتحنـاك فـإن تعاييـت أو تلويـت ضرباك ضربة تصير بها رمادا قال: يا رسول الله و إني على حالتي هذه قال: نعم قال: أرجو أكفيكهما».

من قول من لا ينطق عن الهوى ارح بفضله و فرح مستبشـرا بنعمـه ابـين لـه و بشره الجنة.

و الفصل الخامس من أوصاف مـن كاشـفه الحـق بمـا افـرده مـن الحـالِ المخصوص به من بين الخلقِ عاليهم و دانيهم

و اما على بن ابى طالب رضى اللّه عنه فقد خصّه صلّى اللّه عليـه بالمواجهـةِ بأوصاف لم يشاركه أحد في حاله من ذلـک يقـول: «مـن كنـت مـولاه فعلـي مولاه» فاصبح مولى كل من آمن باللّه و صدقه ثُمَّ تفرده بنفسـه حتـى يجعـل محلّه في الحالِ و المنزلةِ كمحلِّ هارون من موسى فتوصل حاله بحاله و تفرد صفاته بصفاته حتى يقول: «انه لا يحبک الا مـؤمن و لا يبغضـک الا منـافق» فاوجب الايمان لكل محب و اخرج ببغضه كل من ابغضه و قارنه بالنفاقِ ثُـمَّ ينطق هو عن نفسه و يظهر من شأنه فيقول: «انا الصديق الاكبر لا يقولها بعدي الا مفتري كذاب» و ذلک في حالِ ما اخلاه الحق عن رؤية نفسه و افرده جـلّ و عزّ بنفسه في وصفه فانصدرت اوصافه عن الحق و بالحق ناطق دون شـاهد ذاته حتى يقول: «انّ ها هنا علما لو وجدت له حَمَلَـة» و ذلـک منسـوب إلـى تخصيص ما افرده الحق ممّا اخلاه عن ذواتِ البشرية و نعوت النفسانية.

و إنّما اشرت إلى جملا من صفاتهم و اوحيت بعض معانيهم انهـم كـانوا بسنى الاحوالِ موصوفين عن غير احتجاب و لا عن ذهاب عن رؤيةِ فضله جلّ و عزّ و انهم مثبتين بالحق فيما خلاهم الحـق فكـذلک لـم يحتشـموا النطـق بذلک و لم يعتريهم الاشفاق في ذلک فيكونوا برؤيـةِ نفوسـهم عـن احـوالهم ذاهبين ليكون ذلک ذريعة إلى أوصاف من يكون يقفـوا آثـارهم و يأخـذ علـى منهجتهم مما إذا انكشف لهم جزء من فضل اللّه و رحمته كانوا بذلک فرحين و لا يبخس حظهم من الفرح و الاستبشارِ من تحت الاملاک و الرجاء إذا لـم يجز لكل من فرح و استبشـر الا مـن حيـث يحـب و يلـزم بسـكونِ أوصـاف الطبيعةِ و نعوت البشرية المنسوب إلى النفسِ الامارة بالسوء المتصلة بالباطل

المحتجبة عند نوازلها(؟) عن الحق و فضله و سنذكر أوصاف الفرحين بالحق و الفرحين بالباطل و به التوفيق.

ابتداء ذكر ما اباح اللّه الفرح بفضله و رحمته لأهل الحقيقة دون أهل الخلاف

اعلم ان اللّه عزّوجلّ امر نبيه صلّى اللّه عليه ان يعرف امته ان اللّه عليهم ذو فضل و رحمة و اذن لهم في ذلک الفرح فقال عزّوجلّ: «قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ»(۱۰:۵۸) و ذلک ان هَؤُلاءِ الَّذين اباح لهم ذلک انهم خصوا من بين الانام بالعلمِ و البَيان و عملوا في ترک مخالفة الرحمان و تمسكوا بحبل اللّه عن اتباع الشيطان و بذلوا نفوسهم لطلب الرضوان و اعطوا المجهود في اقامة حقه و عاملوا اللّه بالصدق و الوفاء في عبوديته بالتزامِ فرائضه و اجتناب محارمه و عملوا بعد ذلک في تحمل مشاق العبودية من نوافله و تلبسوا من ذلک ما عجز الخلق عن مناولته فعملوا في محوِ الصفات الطبيعة و اخلاقها الشهوانية و ارادتها النفسانية فاخرجهم الحق بعد طول المعاملة و حسن مواظبة و شدة المجاهدة إلى صفاء العلم و المعرفة و نعوت أهل الحقيقة فاستشرفوا على أوصاف نفوسهم و دواعيها فاماتوا منها كلّ باطل و احيوا فيها كل حق فاخرجهم الحق إلى نفسه و اسقاهم من محبته ففنى منه كل الهموم و اكشفهم فيما خلاهم من عبوديته و صحّ اسرارهم مع علانيتهم فعند ذلک اشهدهم آثار نعمائه و ظهور آلائه و لطيف رحمته فتلقفوا ذلک بما البسهم الحق في الصحبة و بالغ الخدمةِ فانفردوا بالمنعم حين جلّلهم بنعمه و سربلهم برحمته فلم يبق لهم في ذلک ملاحظة لسواه في حالِ نعمائه فصادقوا بذاته بقوة آثار نعمائه من العلم و مكين المعرفة صرفا بلا امتزاج من النفوس و لا تلبيس من الذوات فاخرجهم إلى الفرح و الارتياح و ذلک نومهم الذي خصهم و حالهم الذي افردهم و قد قال عزّوجلّ: «وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ»(۳۰:۴) فنصر اللّه اولیائه على احكام

نفوسهم و شیطانهم فقهرت سلطان الحق كل باطل و ادحضوا كل ما جاد عن الحق بذبحهم بخناجير الصبر نفوسهم بين يديه و نحروُا بِحُسام المجاهدةِ نفوسهم فاماتوا عن كل حي فاحياهم اللّه عن كل ميتة و ذلک قوله: «اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ»(۸:۲۴) و قال عزّ و جلّ: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ»(۱۷۱-۱۶۹: ۳) فذلک صفة من اجزنا له الفرح بفضل اللّه و برحمته على ما اشترطنا فاما كل فرح اسكرته الدنيا و اسبابها فلا يبيح له بته بته و سنذكر ذلک ان شا اللّه.

ابتداء ذكر من ذمهم اللّه بالفرح بغير الحق من المردودين إلى احكامِ النفوس دون فضل بارئهم

اعلم بان اللّه عزّوجلّ ذكر النفوس فذمها و ذم اخلاقها و مطالباتها مطلقا فقال: «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ»(۱۲:۵۳) و قال: «سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ»(۱۲:۸۳) و عنها و بها و منها يبدأ ما كره اللّه فإذا كانت على ابتداء اوصافها من السوء كان كلّما بدأ عليها و ظهرت منها كانت كلها خلافا و كذلک يقول: «لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِمَا أَتَوْا وَيُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا»(۳:۱۸۸) فكانت فرحها و محبتها الالتماس الثناء و المحمدة فذموا ما منها إذ هي خلاف الحق فذمهم اللّه بفرحهم بما أُتُوا من الدنيا إذ هي بلاء و فتنة و قال عزّوجلّ في وصفها عند خذلان اللّه لها فيما انقطع من ذكر المعادِ و نسيانِ ما طالبهم اللّه إذ يقول: «فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ»(۶:۴۴) يعنى تركوا ما امروا من اوامره: «فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً»(۶:۴۴) و ذلک انهم لم يتلقفوا ما فتح اللّه عليهم من فضل اللّه و رحمته و كانوا يعترفوا له بالاستكانة و الخضوعِ و اقامةِ الشكر لحق

المعبودِ فيما اشد اليهم فحجبوا نفوسهم عن الآخرة فانتقم اللّه منهم و ابلسهم و قطع دابرهم و اثنى على نفسه عند انتقامه منهم و هلاكه اياهم فقال: «فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ للهرَبِّ الْعَالَمِينَ»(۷:۴۵).

و قال عزّوجلّ في أوصاف فرح المخلفين عن رسول اللّه فقال: «فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ»(۹:۸۱) فيما قدروا في خطأ توهمهم ان ذلک ناجيا لهم عن حكمه و مانعا لهم عن قضائه كما قالوا: «لَوْ كَانُوا عِنْدَنَا مَا مَاتُوا وَمَا قُتِلُوا لِيَجْعَلَ اللَّهُ ذَلِكَ حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ»(۳:۱۵۶) فاحتجبوا بتقديرِ نفوسهم عن حكمه و بالشفقة عليها عن رضائه و قال عزّ و جلّ في صفة الراجعين إلى نفوسهم عند ظهور نعمائه: «وَلَئِنْ أَذَقْنَاهُ نَعْمَاءَ بَعْدَ ضَرَّاءَ مَسَّتْهُ لَيَقُولَنَّ ذَهَبَ السَّيِّئَاتُ عَنِّي إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ»(۱۱:۱۰) فذمّه اللّه بالفرح و الفخر اللذان قابل به نعمه لانها كانت عن النفس تبدأ احكامها مخلاً من العصمةِ و التسديدِ بدفع الابقاءِ على سر طويتها و نشو بشريتها و قال عزّوجلّ في أوصاف من بسط اللّه لهم الدنيا و ما البسهم منها باحتجابهم عن اللّه و ترک شكره و اقامة عبوديته فقال: «اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ وَفَرِحُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا»(۱۳:۲۶) فاعلم اللّه عباده ان الذي بسط لهم الدنيا كانت عقوبة بِهِ و خذلانا ثُمَّ ما ابغض اللّه ذلک و لم يحبه و لم يرضاه فقال عزّوجلّ مخبر عمن بسط له الدنيا فقال: « لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الآخِرَةَ»(۷۷-۷۶: ۲۸) فتمادى في عينه و اعجبه الاكثار بنفسه و سوء اختيارها فكان الفرح من صفات الطبع الَّذي ذكرهما اللّه بالسوء و الهلاک.

ثُمَّ ان اللّه عزّوجلّ اعلم عباده انه في القيامة يعرفهم عن السبب الموجب لما حل بهم ممّا كانوا به موصوفين مما لهم يرضاها و لم يحبّه فقال عزّوجلّ: «ذَلِكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَفْرَحُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَبِمَا كُنْتُمْ تَمْرَحُونَ»(۴۰:۷۵) فاعلم اللّه عباده [في] درج هذه الآية ان في الارضِ فرح بحق جاز لهم لما ذمّ اللّه الفرح بغير الحق فذلک ان الفرح بالحق للحق فهو له خالصا بلا شوبة و

لا كدر و لا تعلق بشيء سواه فذلک الفرح المأذون لهم فيها دون المنهي عنها ثُمَّ ابتدأ اللّه عزّوجلّ بذكر الانسانية على بدايةِ الخلقةِ كيف يكون حالها عند ورودِ نعمائه عليها فقال: «وَإِذَا أَذَقْنَا النَّاسَ رَحْمَةً فَرِحُوا بِهَا وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ إِذَا هُمْ يَقْنَطُونَ»(۳۰:۳۶) فكانت نعمائه متصلة على اعدائه و الموافق له من اوليائه فتلقف الموافق برؤيةِ المنعم عليه فازداد شكرا و زيد له فضلا و تلقف المخالف برؤيةِ نفسه و استحقاقه و حوله و قوّته فازدادَ عقوبة و نقمة و وبالاً ثُمَّ ان اللّه عزّوجلّ منع الخلق كافة ان يبيحوا لنفوسهم الفرح بشيء من الدنيا قليلها و كثيرها و منع جلّ و عزّ التأسف على الفائت منها جملة فقال عزّوجلّ: «لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ»(۵۷:۲۳) فمنع اللّه ان يكون محبا لكل وصف من أوصاف النفوسِ الشاردة عن الحق من الفخر و الخيلاء و هو الكبر.

قال ابو عبداللّه: فهذا جملة ما ذم اللّه الفرح المولد من احكام النفس الامارة بالسوءِ مادامت في سرّ طويتها و شرّ اخلاقها موصوفة لان ذلک منوطا بالعصيانِ و مدفوع إلى الاجرام و ليس ما اباح اللّه من الفرح بفضل اللّه لانفس المعصومين هو ما نهى اللّه عنه من الفرح لانفس اللاهين من المعصومين لان أوصاف هَؤُلاءِ اللاهين في الفرحِ شرطا بالتكاثر و التفاخر و الاستكبار و العتو من وجدانِ الزهو و الترفع و الاستعلاء و التَطَاول على البرية و النظرِ اليهم بعين المنقصة ففرحهم منوطا بهذه الاوصافِ الرديئة و قد اخبرنا صلّى اللّه عليه عن ذلک فقال: «ان للشيطان فخوخا و مصاليا و ان من فخوخه و مصاليه الفخر بعطاء اللّه و التكبر بانعم اللّه» اخبرونا عن حرب قال اخبرنا ابوتقى هشام بن عبداللّه الدمشقى قال حدّثنى بقية عن سعد بن سنان الكندى عن ابى الزاهرية عن نعمان بن بشير قال: «قال رسول اللّه صلّى اللّه عليه و

سلّم: ان للشيطان فخوخا و مصاليا و ان من فخوخه و مصاليهِ الكفر بانعم اللّه و الكبر على عبادة اللّه و الفخر في عطية اللّه و العونِ فـي غيـر ذات اللّـه»[1] و أهل الحق ففرحهم متصله بفضل اللّه و اقامة شكره مع لين التواضع و خفض الجناحِ و انقيادِ الجوانب و الازدياد من العبودية بحق المنعم فيما انعم عليهم و قد اجِبت(؟) عن نعوت الفرحين بالحق في الفصلِ الاوّل و اللّه يؤيد بنصره من يشاء.

و اعلم ان كل فرح اخرج صاحبه إلى الخرق و الخنى فـي الـدين فـذلك مردود على كل فاعل عاليهم و دانيهم و رافعهم و متوسطهم إذ قد كشف اللّـه بفضله و بيّن عن صفاتِ الفرحين بالحق لانهم محفوظين عن ما عليهم لسان اللوم إذ الكلاية يشملهم و العصمَة تحوطهم و الفضل و الرحمـة تسوسـهم و الرعاية و التأديب يقودهم و سياسة لهـم يضـمهم و علـى الوفـاقِ مـع الحـقّ مقاصدهم فذلک من بعضِ أحوالهم و جملة صفاتهم فامّا مـا اخـرج صـاحبه إلى اللّهو و اللعب في الدينِ و الهزل و العبـث و ركـوب المحظـورات فلـيس ذلک من أوصاف المتقين و ذلک مردود على كلّ مدّع كذاب و مفترى بهّـات لان اللّه عزّوجلّ ذمّ ذلک و ذمّ رسوله ذلک و لم يكن من أوصـاف الصـادقين شيء من ذلک حدّثونا عـن ابـى داود السجسـتاني قـال حـدّثنى موسـى بـن اسماعيل قال حدّثنى حماد عن حميد عن انس قال: «قدم رسـول اللّـه صـلّى اللّه عليه و سلّم المدينة و لهم يومان يلعبون فيهـا فقـال: مـا هـذانِ اليومـانِ؟ قالوا: كنّا نلعب فيهما في الجاهليةِ فقال رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سـلّم: ان

---

[1] - در كتاب امالى ابن بشران اين روايت بدين صورت نقل شده است:« أخبرنا أبو العباس أحمـد بن إبراهيم بن علي الكندي بمكة ثنا محمد بن جعفر الخرائطي ثنا نصـر بـن داود حـدثني محمـد بـن كليب ثنا إسماعيل بن عياش حدثني يزيد بن أيهم عن الهيثم بن مالك الطائي قال: سمعت النعمان بن بشير يقول على المنبر: «إن للشيطان فخوخا و مصالي و إن من مصالي الشيطان و فخوخه البطر بـأنعم الله و الفخر بإعطاء الله عز وجل و الكبرياء على عباد الله و اتباع الهوى في غير ذات الله عز وجل».

اللّه تعالی ابدلكم بهما خيرا منهمُا يوم الاضحی و الفطر».

ابتداء ذكر ما ذمّ اللّه و رسوله اللهو و اللعب في الدين و ان يكون ذلک شعار الصالحين

اعلم ان اللّه عزّوجلّ ذمّ الفرح و المرح المؤدية إلى اللّهوِ و اللعب و منع صلّى اللّه عليه نفسه ان يكون بشیء من ذلک موصوفا إذ لو كان حقا لم يكن الحق تخلى نبيّه عليه الصلاة و السلام من ذلک حتى قال صلّى اللّه عليه و سلّم: «ما أنا بدَد و لا دَد مِني» حدّثونا عن يعقوب و عن عليّ بن عبدالعزيزِ عن ابی عبيد القاسم بن سلام في حديث النبي صلّى اللّه عليه و سلّم: «ما أنا بدَد و لا دَد مِني» قال ما انا باللعب و لا اللعب منی و ليس الفرح بفضل اللّه و برحمته داخل في ذلک لان ذلک قد اشترطنا فيما تقدم من قولنا من صحّةِ المقاصِدِ و جميل النيّةِ و حفظِ النفوسِ و سياستها و منع الجوارح عن ركوب الخلافِ و جمعِ الهمومِ عن الشتاتِ لانها منوطة باحكام النفوسِ و ذلک من فاعله تهاونا بالدينِ و قلّة الرعاية منه له و ترک العنايةِ في عبوديته و ذلک كلها باطل و قد قال عزّوجلّ لنبيه عليه الصلاة و السلام: «وَذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِبًا وَلَهْوًا»(۶:۷۰) قد قيل قال اكلا و شربا و ذلک منها فمنع الحق ان يكون ذلک مضافا إلى الديانةِ لان الجاعل دينا كان على خطأ توهّمه و بعد ظنونه فاجابهم اللّه عزّوجلّ ان النسيان ادّاهم إلى ذلک و هو الترک لاوامره فقال عزّوجلّ: «فَالْيَوْمَ نَنْسَاهُمْ» بتركهم من رحمته «كَمَا نَسُوا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ هَذَا»(۷:۵۱) يعنى كما تركوا الاستعداد ليومهم هذا فاحتجبوا عن اللّه عزّوجلّ من حيث اوضح اللّه و شرع لنبيه عليه الصلاة و السلام و تعلقوا بهواجس الهوى و ما اخترعت نفوسهم من الرّدى فبقوا في طغيانهم يعمهون و اعلم اللّه عبادَه ان ذلک منسوبا إلى الدنيا معرّاً من الآخرة فقال عزّوجلّ: «وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ»(۲۹:۶۴) ثُمَّ قال: «وَذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِبًا وَلَهْوًا»(۶:۷۰) ثُمَّ

كشف عن حقيقتها ليُعلِّمَ عبـاده ان ذلـک ممنـوع منهـا أهـل اللّـه و خاصّـته المختصين فقال: «أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ»(۵۷:۲۰) ثُمَّ اظهر اللّه شأنها و عرف عباده مقدارها و اخبـر عن صفات الآخذين ذلک منها و ان المتقى بها هو الناجى فـي الـدارين مـن شرها فقال: «إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَإِنْ تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُـوا»(۴۷:۳۶) يعنـى تصدّقوا فيما اخبرتكم من وصفها و تتقوا بالمجانبة لها و ترک الوقوع فيها فـان اللّه عزّوجلّ يجـازيكم بمـنعكم نفوسـكم بالمجاهـدة عنهـا فقـال: «يُـؤْتِكُمْ أُجُورَكُمْ»(۴۷:۳۶) فهذا ما ذمّه اللّه من المتخذين دينهم لعبا و لهوا و غـرّتهم الحياة الدنيا و سنذكر أوصاف هَؤُلاءِ اللعابين من أهل الباطل و أوصاف أهـل الصدقِ في الحركاتِ.

ابتداء ذكـر فـي السـنة مـن ابطـالِ الشـعر و جـوازه و احكـام القصـايد و الربيعات الملحنة

قال ابوعبداللّه: قد ذكرت من أوصاف المتقدمين ممن ذكرناهم في صدرِ هـذ الكتاب ممن كانت في علم القرآن مواجيدهم و من القرآن كانـت مسـتفادات فهمهم و من القرآن كانـت مكاشـفات بصـائرهم و مـن القـرآن كانـت علـوم مواجيدهم من صدرِ هذه الامّةِ من أهل الدين و الامانة ممن كانوا على منهاج واحدٍ و على طريقة واحدة إلى وقتِ حـدوثِ القصـائد و الربيعيـات و الغنـاء فاختلفوا في ذلک الناس على اقوال مختلفـة فطائفـة اجـازت الكـل و طائفـة اجازت البعض و انكرت البعض وطائفة انكرت ذلک كله على الوجهِ استماعه على الديانة و اجازت على غير الديانة و طائفة اجازت منها ما اجاز في العلـم ان يسمع على الديانة و له مساغا في الحكمة و انكرت ما لا يجوز فـي العلـم استماعه.

فاما الفرقة الَّتي انكرت الشعر بالكلية و لـم ينسـبوا ذلـک إلـى الديانـة و كرهوا ان يوجد في صحيفتهم شعرا فانهم احتجوا بقول اللّه عزّوجـلّ حـين ذم

اللّه الشعر و الشعراء مطلقا فاخبر عن فسخ اقوالهم بقوله: «وَالشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ»(٢٢٦-٢٢٤: ٢٦) و قد قيل ان حسان بن ثابت اغتمّ غماً شديداً قالوا فانزل اللّه: «إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَانْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظُلِمُوا وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ»(٢٢٧: ٢٦) فقالت فرقة اما الحديث ففيه نظر من جهةِ النقل فظاهر التلاوة معناه الّا الَّذين امنوا ليسَ استثناء و إنّما معنى ذلک: لكن الَّذين امنوا و عملوا الصالحاتِ كما قال: «لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ إِلَّا مَنْ تَوَلَّى وَكَفَرَ»(٢٣-٢٢: ٨٨) يعنى لكن من تولى و كفر فيعذبه اللّه العذاب الاكبر ففرق اللّه بين أوصاف الشعراء و بين أوصاف المؤمنين و الشعرا و ان كان ديوان العرب فقد اغنى اللّه بالمحكم الناطق من القرآن المنزل الشامي ببيانِ النبي صلّى اللّه عليه و سلّم عن قولِ كل قائلٍ تقدم او تأخّر من ذلک ان اللّه عزّوجلّ نزّه نبيّه صلّى اللّه عليه و سلّم من تلک الحالةِ و صانه و رفع منزلته حتى قالوا ساحر و شاعر و مفترى كذاب فابطل اللّه ذلک كله و اظهر شأنه و عرف الخلق مقامه و بين حقيقته فقال: «وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُبِينٌ»(٣٦:٦٩) فنفى عنه الشعر و قال: «وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا»(٤:١١٣) و كلّما علم صلّى اللّه عليه كان من تعليم اللّه اياه دون الشعر إذ لا بجائز عليه ذلک و لم يكن الشعر داخل في جملة ما منّ به و يفضل بقوله: «وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ»(٣٦:٦٩) لانه منزه من ذلک و كلما خرج عن احكام تعليم الحق و تخصيصه دخل في احكام الباطل الَّذي يضاد القرآن و الذكر فانكروا الشعر قليل ذلک و كثيره إذ لم يكن ذلک من سجيّة الصالحين و أهل الفضلِ من المتقين و تصديق ذلک انه استعاذ منه صلّى اللّه عليه.

حدّثونا عن محمد بن المنذر النيسابوري قال حدّثنى محمد بن اسماعيل قال حدّثنى ابوبكر بن ابي شيبة قال حدّثنى محمد بن فضيل عن عطاء بنِ

السائب عن ابی عبدالرحمان السلمي عن عبداللّه عن النبي صلّی اللّه علیه و سلّم انه کان یقول: «اللّهم اني اعوذ بک من الشیطان من همزه و نفخه و نفثه» قال ابوعبداللّه: فهمزه الموتة یعنی الجنون و نفثه الشعر و نفخه الکبر قالوا فلم یستثنی النبي علیه الصلاة و السلام شعرا من شعر فلمّا استعاذ منه عوذه اللّه و دفع عنه ذلک و معنی اعوذ یعنی استدفع باللّه تلک الصفات المضاف إلی الشیطان إذ لو کان في ذلک شیء من الحق لم یضفه إلی الشیطان و لا حد یصیبه من ذلک للکمال الَّذي هو به من کل حال سني حتی ذم صلّی اللّه علیه و سلّم المتناهي في ذلک الحالِ من الشعراءِ و الزمه اغلظ الوعیدِ لتناهیهِ في ذلک حدّثونا عن حمیدِ بن الربیع قال حدّثنی هشیم قال حدّثنی ابوالجهم عن الزهري عن ابي سلمة عن ابی هریرة: «قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه: امرؤالقیس صاحب لواء الشعراء إلی النار» و حدّثونا[عن] ابو جعفر احمد بن مهدي قال حدّثنی عبداللّه بن محمد بن ابی شیبة قال حدّثنی محمد بن فضیل عن عطاء عن سعید قال: «لما انزل اللّه: تَبَّتْ یَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ(۱۱۱:۱) قال: جاءت امرأة ابي لهب النبي صلّی اللّه علیه و سلّم و معه ابوبکر فقال ابوبکر: یا نبی اللّه انها ستوذیک؟ فقال: انه سیحال بَیْنی و بینها فلم تره قال: فقالت لابي بکر: هجانا صاحبک فقال: و اللّه ما نطق الشعر و لا یقوله فقالت: انّک لمصدّق قال: فاندفعت راجعة فقال ابوبکر: أما رأتك؟ قال: فقال: لم یزل الملک بیني و بینها یسترنی حتّی ذهبت».

و من ذلک ان النبي صلّی اللّه علیه و سلّم خاطبه رجل من المسلمین و هو مالک بن عمیر في حال فاجابه صلّی اللّه علیه و سلّم بجواب عرفه مقدار حاله و اخرج ظاهر قوله بالزجر و النهي عنه حدّثونا عن ابی حاتم الرازي قال حدّثنی ابراهیم بن المستمر قال حدّثنی یعقوب الزهري عن واصل بن یزید بن

واصل و الغاضری[1] قال حدّثنی ابی و عمومتی عن مالک بن عمیر قال: «اتیت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم فقلت: یا رسول اللّه انی رجل شاب شاعر فافتونی في الشعر فقال: لان یمتلئ ما بین لبّتک إلی عانتک قیحا و دما خیر من ان یمتلئ شعرا ثُمَّ خاطب الناس بذم ذلک کافة بعد مواجهة لمن خاطبه» حدّثونا عن ابراهیم بن عبداللّه بن عمر قال حدّثنی وکیع عن الاعمش عن ابی صالح عن ابی هریرة قال: «قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم: لان یمتلئ جوف الرجل قیحا یریه خیر من ان یمتلئ شعرا» و قد شبه صلّی اللّه علیه و سلّم الجوف إذا کان فیه الشعر بالقیح النجس إذا حل في جوفِ الانسانِ إذ کل نجاسة ممنوع منه العبد ان یمسکه حتی قال بعض الصحابةِ في ذلک من التغلیظِ ما حدّثونا عن سلمة بن شبیب قال حدّثنی ابوالمغیرة عبد القدّوس بن الحجاج قال حدّثنی الولید بن سلیمان قال حدّثنی ابوالاشهب الصنعاني قال سمعت عبداللّه بن عمر یقول: «ما من احد یقول بیت شعر بعد صلاة العشاء یقبل اللّه منه عمل حتی یصبح»[2].

حدّثونا عن السلمي احمد بن یوسف قال حدّثنی عمر بن عبدالوهاب الریاحي قال حدّثنی عامر بن ابي عامر عن ابیه عن الحسن عن سعد: «انه شکی رجل صفوان بن المعطل إلی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم فقال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم: دعوا صفوان فانه خبیث اللسان طیب القلب» فشهد له بخبث اللسان لما یقترص الشعر و ذمّه إذ کل خبیث مذموم و روی عن علي بن الفضیل قال: «قلتُ: یا ابه ما تقول في الشعر؟ قال:

---

۱. در متن «قاصا» بود اما این حدیث در معجم الصحابه بغوی نیز نقل شده و به جای نام مذکور«الغاضری» آمده است که با منابع دیگر نیز سازگار است.

۲. در مسند ابن حنبل این حدیث وجود دارد:«حدثنا یزید بن هارون اخبرنا قزعة بن سوید الباهلي عن عاصم بن مخلد عن ابي الاشعث الصنعان قال ابي : حدثنا الاشیب فقال : عن ابي عاصم عن ابي الاشعث عن شداد بن اوس قال : قال رسول الله صلی الله علیه وسلم : من قرض بیت شعر بعد العشاء الاخرة لم تقبل له صلاة تلك اللیلة ».

فکرهه[النبی] فقال: ان فلانا یری فقال: یا بني انی اخذت برخصة العلماء صرت فاسقا» و قد قیل: «ان سعیدا انشد بیت شعر فقطه فقیل له في ذلک فقال: اکره ان یوجد في صحیفتي بیت شعر» و روی ابن المبارک عن سفیان عن الاعمش عن ابی الضحی عن مسروق انه سئل عن بیتِ شعر فکرهه و قال: «انی اکره ان اجد في صحیفتی شعرا» اخبرونا عن حرب قال حدّثنی ابوخالد عن ابن عیاش عن عاصم قال: «قیل للربیع: ما لک لا تقول بیت شعر کما کان اصحابک یقولون؟ قال: إذا کان یوم القیامة عرض امامي و انا اکره ان یوخذ في امامي بیت شعر» و قد تقدم في صدرِ هذه الامة جماعة کرهوا ذلک منهم محمد بن الحنفیة و مجاهد و مکحول و ابی الجحاف و عمرو بن قیس و غیرهم.

قال ابوعبداللّه: ثُمَّ اختلفوا في الشعرِ إذا کسی الصوت الملحن فصار غنی یتغنی به فکره ذلک جماعة مع ورود السنة بابطالِ ذلک حدّثونا عن محمد بن سلیمان قال حدّثنی ابوبکر بن ابي شیبة قال حدّثنی سعد بن زید بن العلاء بن مکحول عن ابیه عن جدّه ان شاء الله عن واثلة بن الاسقع قال: «قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم: سِحاق النساء زنا و ایَّما رجل یغنی رفع صوته بالغناء ردف الشیطان علی عاتقه و ضرب صدره برجله ثُمَّ لا یترک حتی یسکت» فاعلمنا صلّی اللّه علیه ان کل مغنی رفع صوته استولی علیه الشیطان و ضرب صدره عقوبتاً لما هو علیه من الحالِ المنهی عنها لما اخرجه صلّی اللّه علیه و سلّم علی لسان المذمة لمقارنته الشیطان معه و استحواذه علیه و قد قارن حاله إلی مقارنةِ الشیطان و قد نهانا اللّه عن اتباعه و مقارنته و نهانا صلّی اللّه علیه و سلّم عن حاله یتحکم علینا فیها حدّثونا عن حمید بن الربیع قال حدّثنی یحیی بن عبداللّه بن ابي بکیر قال حدّثنی یحیی بن صالح عن اسماعیل بن امته عن عطاء عن ابن عیاش قال: «قالَ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم: إذا رکب العبد الدابة فلم یذکر اسم اللّه ردفه الشیطان فقال [الشیطان] : تغنّ فان کان لا یحسن الغناء قال [الشیطان] : تمنّ فلا یزال في أُمنیته حتی

ينزل» فقد اعلمنا صلّى اللّه عليه ان الغناء من دواعــي الشــيطان و اوامــره فــان المعطى له مناه فيما يطالبه من الغناء و التمنى لا يؤمن ان يكون مــن حزبــه و قد قال جلّ و عزّ: «أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ»(۵۸:۱۹).

و حدّثونا عن علي بن سليمان قال حدّثنى عباد بن صهيب قال حدّثنى صباح بن مسكين قال حدّثنى جليس لنا في مسجد الجامع عن ابي وائل: «انه كان في وليمة فاكل و شرب و هو مجتبى فجاء اللعابون يلعبون [و يغنون] فحلّ ابو وائل حبوته و قام فقيل له: ان هذا يكون في العرش فقال: حدّثنى عبداللّه بن مسعود عنِ النبي صلّى اللّه عليه و سلّم قال: ان هذا الغناء ينبت النفاق كما ينبت الماء البقل» فقد اخبر عبداللّه عن النبي صلّى اللّه عليه و سلّم: «ان استماع الغناء ينبت النفاق في القلب» و كل نفاقٍ حلت بالقلوب فليس لذكر اللّه فيها مقرّ و لا مساع لانه يضاد الاخلاص و الصدق فإذا كان المستمع هذا وصفه كان القائل اعظم جُرما و اشد حالا حدّثونا عن عبدالرحمان بن سلم قال حدّثنى سهل العسكري قال حدّثانى حفص و ابو معاوية عن ابن ابي ليلي عن الحكم عن مقسم عن ابن عباس في قوله: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّه (۳۱:۶) قال: هو الغناء و المغنية» و اخبرونا عن ابراهيم بن محمد قال احمد بن سعيد الهمداني قال حدّثنى عبداللّه بن وهب قال اخبرني ابن عيينة و مسلم بن خالد الزنجي عن ابن ابي جحيفة عن مجاهد في هذه الآية: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ(۳۱:۶) قال: الغناء» قال ابن وهب و اخبرني يزيد بن يونس بن يزيد عن ابي صخر عن ابي معاوية البجلي عن سعيد بن جبير عن ابى الصهباء: «انه سمع عبداللّه بن مسعود و هو سئل عن هذه الآية:وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ(۳۱:۶) قال: فقال عبداللّه :الغناء والذي لا اله الا هو و يردّدها ثلاث مراتٍ» حدّثونا عن يحيى قال حدّثنى سهل قال: «حدّثنى على بن عباس عن عطاء بن السائب عن سعيد بن جُبير في قوله: وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّه (۳۱:۶) قال: الغناء و الشعر يضل

عن سبيل اللّه كان المشركون يجلسوا للمسلمين على الطريق ليغنونهم و قد منع صلّى اللّه عليه و سلّم عنِ الغناء حتى منع التغنى بالقرآن و جعل ذلک الوقت من اشتراط الساعة».

حدّثونا عن محمد بن غالب بن حرب قال حدّثنى عبيد بن عبيدة التيمى قال حدّثنى معتبر بن سليمان عن ابيه عن ليث عن عثمان بن ذاذان قال: «كنّا مع عابس الغفاري على ظهرِ جار و ابصر الناس يتحملون قال: فقال: ما شأن هَؤُلاءِ؟ قال: يفرون من الطاعونِ قال: فقال: يا طاعون خذني اليک قال: فقال ابن عمّ له و كانت له صحبة: تتمنى الموت و قد سمعت رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم يقول: لا يتمنى احدكم الموت؟ فقال عابس: انى اتخوف خصالاً سمعت النبي صلّى اللّه عليه و سلّم يتخوّفها على امّته قال: فقال: ما هي؟ قال: امارة السفها و بيع الحكم و كثرة الشرط و قطعية الرحِم و استخفاف الدم و نشو يتخدون القرآن مزاميرا يقدّمون اكبَرهم ليسَ بافضلهم و لا بافقههم في الدين الّا ليغنيهم غناء»حدّثونا عن الفضل بن حماد قال حدّثنى عبداللّه بن صالح قال حدّثنى يحيى بن ايوب عن عبيداللّه بن نحر عن علي بن يزيد عن القاسم ابي عبدالرحمان عن ابي امامة الباهلي عن عابس الغفاري صاحب رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم: «انه كان على سطح فرأ الناس يترحلون فقال ما شأن الناس؟ قالوا: يترحلون من الطاعون فقال: يا طاعون خذني يا طاعون خذني فقال له ابن اخيه: تتمنى الموت و قد قال رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم: لا تتمنوا الموت فانه يقطع العمل و لا يرد فيستعتبُ؟ و قال: اني اخاف ان يدركنى شيئا سمعت رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم يذكرهن الجور في الحكم و التهاون بالدماء و امارة السفهاء و قطيعة الرحم و كثرة الشرط و الرجل يتخد القرآن مزاميرا يغنى به القوم فالقومِ يقدمون الرجل ليس باخبرهم و لا بافقههم فيغنيهم بالقرآن» فقد اخبر الغفاري ان النبي صلّى اللّه عليه و سلّم كان يتخوف على امته وقوعهم في ذلک و اتخاذهم له فلزم بظاهر قوله المجانبة لذلک و التجافى عن استماعه لانه ممنوع.

من ذلک حدّثونا عن احمد بن سلیمان قال حدّثنی مزمل بن إهاب قال حدّثنی عبدالرزاق عن یحیی بن العلاءِ قال حدّثنی بشر بن عمر انه سمع مکحولا یقول حدّثنی یزید بن عبداللّه عن صفوان بن امیّة قال: «کنا عند رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم فأتی عمرو بن قرة فقال: یا رسول اللّه انی کنت علی الشقوة فلا اراني الرزق الا من کفی بدنی فأذن لی في الغناء في غیر فاحشة فقال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم: اي عدوّ اللّه و اللّه لقد رزقک اللّه حلالا فاخترت ما حرم علیک مکان ما احل اللّه لک قم عني و ذکر الحدیث» ألا تری انه استأذن النبي علیه الصلاة و السلام في الغناء و اشترط ترک الفاحشة فجعل صلّی اللّه علیه و سلّم نفس الغناء فاحشة و امره بالانتقال لتکذبیه و الزمه الوعید و اخرجه من البلدِ عقوبة منه له فقال: «لو کنت تقدمت الیک قبل هذا لحلقتُ رأسک مثله و لامرت ینهب سلبک» فاراد صلّی اللّه علیه ان یبح ماله و سلبه لاخراجه من الدین تغلیظا و تهدیدا إذ هو القائل علیه السلام «لا یحل مال امرئ مسلم الا بطیبة نفسه» فکاد ان یبخس حظه من الاسلام لما لم یتقدمه الانذار و النهي عنه و حدّثونا عن احمد بن عصام قال حدّثنی روح قال حدّثنی حماد بن سلمة عن علي بن یزید عن یوسف بن مهران عن ابن عباس قال: «اوّل من تغنی ابلیس لما غضب اللّه علیه رنّ رنّة سمعها أهل السماء و الارض» و حدّثونا عن ابی مسلم محمد بن حمید بن زیاد قال حدّثنی علي بن سعید بن شعیب الکلاعي قال حدّثنی ابوبکر الجعفي قال حدّثنی الربعی ابوعبداللّه عن یزید بن عبداللّه بن میمون عن عکرمة قال سمعت سالم بن عبداللّه قال سمعت عمر بن الخطاب یقول: «ملعون من تغنی و تغنی له» و حدّثونا عن ابن احمد بن شاهین قال حدّثنی اسماعیل بن یزید القطان قال حدّثنی الطالقاني قال حدّثنی ضمرة عن مکحول قال: «الاستماع إلی الملاهي معصیة و اتخاذهن کفر».

و حدّثونا عن یعقوب قال حدّثنی الحمانی قال حدّثنی وکیع بن الجراح عن اسماعیل الازرق عن ابی عمر البرار عن محمد بن الحنیفة في قوله: «

وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ(۲۵:۷۲) قال: الغناء» و حدّثونا عن يعقوب قال حدّثنى الحمانى قال حدّثنى رستم قال: «سمعت مكحولاً يقول: وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ(۲۵:۷۲) قال: الغناء و اللّهو» حدّثونا عن العباس بن حمدان قال حدّثنى الاشبح عن ابى نعيم قال حدّثنى سيف بن هارون البرجمي عن ابى الحجاف «وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ(۲۵:۷۲) قال: الغناء» حدّثونا عن محمد بن يحيى قال حدّثنى احمد بن اسحاق الاهوازي قال حدّثنى ابواحمد الزهري [عن] محمد بن عبداللّه قال حدّثنى عبدالوهاب عن مجاهد قوله: «وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا(۲۵:۷۲) قال: باصحاب الباطل لم يدخلوا عليهم» حدّثونا عن يعقوب قال حدّثنى الحماني قال حدّثانى عبدالواحد بن زياد و عبد السلم بن حرب عن ليث عن مجاهد: «وَاسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ(۱۷:۶۴) قال: الغناء و شبهة» و حدّثونا عن ابي طالب عبداللّه احمد قال حدّثنى ابوكريب قال حدّثنى رشيد بن سعد عن يونس عن عطاء الخراساني في قولهم: «وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ(۲۳:۳) قال: اللغو الغناء و الباطل و اللعب» و حدّثونا عن محمد بن نصر قال حدّثنى محمد بن رافع قال حدّثنى ابن ابي فديک قال حدّثنى ابن ابي ذئب عن مسلم بن جناب عن نوفل بن اياس الهذلي انه قال: «كان الناس يقومون في رمضان في المسجدِ فكانوا إذا سمعوا قارئاً حسن القراءة مالوا إليه فقال عمر بن الخطاب: قد اتخذوا القرآن اغاني و اللّه لئن استطعت لاغيرين قال نوفل: فلم يمر ثلاث [ليال] حتى جمع الناس على ابي بن كعب فقال عمر: ان كان هذا بدعة لنعم البدعة»[۱] حدّثنى عن محمد بن نصر قال حدّثنى

---

۱. ابن نصر در کتاب قيام الليل اين روايت را چنين آورده است: قال نوفل بن اياس الهذلي قال: كنا نقوم في عهد عمر بن الخطاب في المسجد فيتفرق ههنا فرقة و ههنا فرقة و كان الناس يميلون الى احسنهم صوتا فقال عمر: «اراهم قد اتخذوا القران اغاني اما والله لئن استطعت لاغيرن» فلم يمكث الا ثلاث ليال حتى امر ابيا فصلى بهم.

یحیی قال حدّثنی مسلم بن حرب قال حدّثنی حماد بن زید عن ایوب عن بعضِ آل سالم قال: «قدم سلمة بن البندق المدینة فکان یصلّی لهم في رمضان فقیل لسالم: ألا تجئ فسمع قراءته قال: فجاء فلمّا بلغ باب المسجد رجع و قال: غناء غناء» حدّثنی محمد قال حدّثنی محمد بن علی الوراق قال حدّثنی قبیصة قال حدّثنی سفیان عن عطاء بن السائب قال: «قال سعید بن جبیر لرجل: ما الذي احدّثتم من بعدي؟ قال: ما احدّثنا بعدک شیئا قال: بل الاعمی و ابن الصیقل تغنیّا لکم بالقرآن».

قال ابوعبداللّه: فهذه جملة من انکروا الغناء ثُمَّ اختلفوا في استماع الغناء من النساء فکرهت طائفة و اجازت طائفة و سنذکر قول من انکر و من اجاز عقیب الفصل.

المنکرة لذلک فاما الطائفة الَّتي انکرت ذلک و لم یجیز السماع منهن فما حدّثونا عن سلمة بن شبیب قال حدّثنی الحسن بن محمد قال حدّثنی موسی بن اعین عن لیث عن عبداللّه بن علي بن یزید عن ابي امامة الباهلي عن النبي صلّی اللّه علیه و سلّم قال: «ان اللّه حرم تعلیم المغنیات و اشتراهن و بیعهن و اکل اثمانهن» فقد اطلق صلّی اللّه علیه و سلّم التحریم عاما و اوجب ظاهر قوله الامتناع من الاستماع الیهن حدّثونا عن یحیی بن یونس قال حدّثنی الحماني قال حدّثنی سفیان عن مطرح ابوالمهلب عن عبید اللّه بن زجر عن علي بن زید عن القاسم عن ابي امامة ان رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم قال: «لا یحلّ ثمن المغنیة و لا بیعهن و لا شرائهن و لا الاستماع الیها» حدّثونا عن یحیی قال حدّثنی سهل بن عثمان قال المحاربي عن جلال الصفار عن عبید اللّه بن زجر عن علي بن یزید عن القاسم عن ابي امامة قال: «قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم: لا یحلّ بیع المغنیات و لا تعلیمهن و لا تجارة فیهن و اثمانهن حرام و إنّما نزلت هذه الآیة: وَمِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِیثِ لِیُضِلَّ عَنْ سَبِیلِ اللَّه (۳۱:۶)» فقد حرم صلّی اللّه علیه الاستماع الیهن مطلقا عاما و لم یخص واحدة منهن دون الاخری و لا اجاز

لطائفة دون طائفة فذلک محظور ما اباح اللّه منهن اسباب حرمة من الحرائر فکان السماع من الحرائر اعظم و اکبر منعا لعظیم حرمتهن و جلالة حالهن من الستر و العفاف فالمنع للحرائر لو ادعی منها الاجماع کان قولا و اللّه اعلم.

حدّثونا عن عبدِ الرحمان بن احمد قال حدّثنی سلمة بن شبیب قال حدّثنی ابراهیم بن سیار الرمادي قال حدّثنی مروان بن معاویة قال حدّثنی صالح بن رستم عن مکحول قال: «من مات و عنده جاریة مغنیة لم یصلی علیه لان اللّه تعالی[قال]: وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّه (۳۱:۶)» حدّثنا النعمان بن احمد الواسطی قال حدّثنی الحسن بن الربیع الجرجاني قال حدّثنی عبدالرزاق قال حدّثنی یحیی بن العلاء انه سمع بشیر بن عمر یقول حدّثنی مکحول ان یزید بن عبداللّه حدّثه عن صفوان بن امیّة قال: «کنت عند النبي صلّی اللّه علیه و سلّم إذ جاءه عمرو بن قرة فقال: یا رسول اللّه اِنَّ اللّه عزّوجلّ کتب عليّ الشقوة فلا اراني ازرق الّا من دفی بکفی فتأذن لي بالغناء في غیر فاحشة فقال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم: لاأؤذنک واللّه و لا کرامة و لا نعمة کذبت اي عدوّ اللّه لقد رزقک اللّه حلالا طیبا امّا انی لو کنت تقدمت الیک لفعلت بک و فعلت قم عنّی و تب إلی اللّه امّا انک لو نلت بعد التقدمه شیئا ضربتک ضربا وجیعا و حلقت رأسک مثلة و نفیتک من اهلک احللت سلبک لفتیانِ أهل المدینةِ قال: فقام عمرو و به من الشر و الخزی ما لا یعلمه الّا اللّه فقال رسول اللّه صلّی اللّه علیه: هَؤُلاءِ العصاة من مات بغیر توبة حشره اللّه یوم القیامة کما کان في الدنیا مخنثا لا یستتر من الناسِ بهدبة کلّما قام صرع فقام عرفطه بن نهیک التمیمي فقال: یا رسُول اللّه انی و أهل بیتی مرزوقون من الصیدِ و لنا فیه قسم و برکة و هو مشغلة عن ذکر اللّه و عن الصلاة في الجماعة و بنا إلیه حاجة أفتحله ام تحرمه؟ فقال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم: بل احله لان اللّه احله نعم العمل و اللّه [انی] اولی بالعذر قد کان لله رسلا قبلی کلها یصطاد او یطلب

الصيد و يذهله من الصلاة في الجماعةِ إذا غبتَ عنها في طلب الرزقِ و حبک الجماعة و اهلها و حب ذكر اللّه و اهله انفع على نفسک و على عيالک فان ذلک جهاد في سبيل اللّه و اعلم ان عون اللّه مع التجارة» حدّثونا عن احمَد بن عصام قال حدّثنی روح قال حدّثنی عبدالعزيز بن ابی سلمة قال حدّثنی عبداللّه بن دينار قال: «خرجت مع ابن عمر إلى السوقِ فرأى جارية صغيرة تغنى قال ابن عمر: لو ان الشيطان ترک أحدا ترک هذه» فهذا ابن عمر في ورعه و زهده قد اطلق القول على جارية صغيرة ان الشيطان لم يترکها بالكبيرة اولى ان يكون مقارنة الشيطان.

و حدّثونا عن عبداللّه بن سليمان قال حدّثنی هشام بن حلة قال حدّثنی الوليد بن مسلم قال حدّثنی روح بن جناح عن ابن جليس: «ان قوما استمتعوا بمغنية بالحان بدراهم مسماه(؟) فانزل اللّه عزّوجلّ: وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ»(۳۱:۶) و حدّثونا عن اسيد بن عاصم قال حدّثنی سليمان بن داود البصري قال حدّثنی امان بن تميله قال حدّثنی ابوبكر الهذلي قال: «[خطب الحسن و قال: اللّهم اصرع يزيد بن المهلب]صرعة تجعله نكالا لما بين يديها و ما خلفها و موعظة للمتقين يا عجبا لفاسق من الفاسقين غير برهة من دهره ينتهک للّه عزّوجلّ كلّ حرمة و يركب منه كل معصية مكث معهم و لهم في دنياهم يأكل كما اكلوا و يقتل من قتلوا حتى إذا منع شيئا قال: انی غضبان فاغضبوا فنصب قصباً عليها خرق فاتبعه رجرجة من الناسِ رعاهَا و اللّه ما لهم افئده يقول اطلب سنة عمر ان من سنة عمر ان يوضع رجلاه في قيد ثُمَّ يوضع حيث وضعه عمر قال: فناداه رجل فقال: أتعذر أهل الشام يا اباسعيد؟ فقال انا اعذرهم؟ لا اعذرهم اللّه و اللّه لقد حدّث ابن عباس عن رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم قال: انی حرمت المدينة بما حرمت به حرمک يعنى مكة فدخلها أهل الشام ثلاثا لا يغلق لها بابا الّا احرقوه بما فيه حتى ان الاقياط و الانباط ليدخلون على نساءِ قريش فينتزع منهن خمرهن عن رؤوسهن و خلاخلهن من ارجلهن ثُمَّ خرجوا إلى الكعبةِ فنصبوا عليها الفداء

فات باحجارهَا و الهبوا النیران في استارها و کتاب اللّه تحت اقدامهم و سیوفهم علی عواتقهم هلم اي بني امیة اربابا من دون اللّه انا اقتل نفسی لفاسقین تنازعا هذا الامر؟ لیقوم احدهما علی اعوادِ الشام و الاخر علی اعوادِ العراقِ واللّه لوددت ان الارض اخذتها خسفا جمیعا قال: فقال له رجل: یا باسعید أکان أهل الجاهلیة تسودون الثیاب عند الماتم؟ قال لا واللّه لکن الیوم خمشوا الوجوه و شققوا الجیوب و صوتانِ فاحشان قبیحان عند نعمة حضرت و عند مصیبة نزلت ذکر اللّه المؤمنین فقال: وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ(۵۱:۱۹) و جعلتم في اموالکم حقا معلوما للنائحة عند المصیبةِ و للمغنیة عند النعمةِ یتزوج فیکم المتزوج فیعمد احدکم إلی امرأته فیحملها إلی حصان ثُمَّ یتبعها غلامان معهما قضیبا شیطان معهما مع لعن اللّه و رسوله قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم: لعن اللّه المخنثین من الرجالِ و المذکرات من النساء و قال اخرجوهم من بیؤتکم لا بر و لا حیاء و لا تقوی في هذه الجموع فیقولون: هذا رجل لم یکن له أهل فافاده اللّه عزّوجلّ اهلا فاستقبل نعمة اللّه بما ترون و یموت فیهم المیت فیعمد الشیطان إلی اهله فیقول: لا تنفذوا وصیّته و لا تردوا امانته حتی تَبْدءوا بحقّی في ماله فیرسل إلی السوقِ فیؤتی بثیاب واللّه خدد فیصنع سود و یشقق عمدا ثُمَّ یؤتی واللّه بسرادق فیجعل في داره و یؤتی واللّه بنائحة تبکی لغیر شجوهم و تبیع عبرتها بالدراهم و ما عسی ان تقول هذه النائحة تقول: ان اللّه امرکم ان یصبروا و انا امرکم ان یجزعوا ان اللّه امرکم ان تفعلوا و انا امرکم ان تمکثوا فیبرد واللّه لها الشراب و تکسی بثیاب و تحمل علی الدواب انا للّه و انا إلیه راجعون ما کنت اخشی ان ابقیٰ في امة یکون هذا فیهم»[1].

---

۱. این روایت در وفیات الاعیان وانباء ابناء الزمان نوشته ابن خلکان بدین صورت ضبط شده است: «و کان الحسن البصري رضي الله عنه یثبط الناس عن یزید بن المهلب فقال یوما في مجلسه یا عجبا لفاسق من الفاسقین و مارق من المارقین غبر برهة من دهره یهتك لله في هولاء القوم کل حرمة و یرکب ←

له فيهم كل معصية و ياكل ما اكلوا ويقتل من قتلوا حتى اذا منعوه لماظة كان يتلمظها قال انا لله غضبان فاغضبوا و نصب قصبا عليها خرق و تبعه رجراجة رعاع هباء ما لهم افئدة و قال ادعوكم الى سنة عمر بن عبد العزيز الا و ان من سنة عمر ان توضع رجلاه في قيد ثم يوضع حيث وضعه عمر فقال له رجل اتعذر اهل الشام يا ابا سعيد يعني بني امية فقال انا اعذرهم لا عذرهم الله والله لقد حدث ابن عباس رضي الله عنهما ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اللهم اني حرمت المدينة بما حرمت به بلدك مكة فدخلها اهل الشام ثلاثا لا يغلق لها باب الا احرق بما فيه حتى ان الاقباط والانباط ليدخلون على نساء قريش فينتزعون خمرهن من رووسهن وخلاخلهن من ارجلهن سيوفهم على عواتقهم و كتاب الله تعالى تحت ارجلهم انا اقتل نفسي لفاسقين تنازعا هذا الامر والله لوددت ان الارض اخذتهما خسفا جميعا »
در كتاب ذم الملاهی ابن ابی الدنيا نيز اين روايت امده است:« حدثنا محمد قال: حدثنا الحسين قال: حدثنا عبد الله قال: حدثني ابو حاتم الرازي قال: حدثني محمد بن عمر بن علي المقدمي قال: حدثنا صفوان بن هبيرة عن ابي بكر الهذلي قال: قلت للحسن: اكان نساء المهاجرين يصنعن كما تصنعون اليوم؟ قال: لا لكن هاهنا خمش وجوه وشق جيوب ونتف اشفار و لطم خدود و مزامير شيطان صوتان قبيحان فاحشان عند نعمة ان حدثت و عند مصيبة ان نزلت ذكر الله عز وجل المومنين فقال: {وفي اموالهم حق معلوم للسايل والمحروم} و جعلتم انتم في اموالكم حقا معلوما لمغنية عند النعمة وللنايحة عند المصيبة يتزوج منكم المتزوج فتحملون نساءكم معهن هذه الصنوج و المعازف و يقول الرجل لامراته تحفلي تحفلي فيحملها على حصان و يسير خلفها غلامان معهما قضيبا شيطان معهما من لعن الله عز وجل و رسوله فان رسول الله صلى الله عليه و سلم لعن مخنثي الرجال ومذكرات النساء و قال: «اخرجوهن من بيوتكم» و كان حذيفة يحدث عن رسول الله صلى الله عليه و سلم: «لا يتشبه الرجل بالمراة في لبسها و لا تتشبه المراة بالرجل في لبسه» وانتم تخرجون النساء في ثياب الرجال و تخرجون الرجال في ثياب النساء ثم يمر بها على المساجد و المجالس فيقال: من هذه؟ فيقال: امراة فلان ابن فلان مرة الى زوجها و الى ابيها اخرى لا بر و لا تقوى و لا غيرة و لا حياء و يقال: ما هذه الجموع؟ فيقال: رجل لم يكن له زوجة فافاده الله عز وجل زوجة استقبل نعمة الله عز و جل بما ترون من الشكر هذا في هذه النعمة فان كانت مصيبة فماذا؟ يموت منكم الميت و عليه الدين و عنده الامانة فيوصى بالوصية فياتي الشيطان اهله فيقول: والله لا تفقدوا تركته و لا تودوا امانته و لا تمضوا وصيته حتى تبدءوا بحقي في ماله فتشتروا ثيابا جددا ثم تشق عمدا و تجيبون بها بيضاء ثم تصبغ سوداء ثم يمد لها خمس سرادقا في داره فياتون بامة مستاجرة تبكي لغير شجوهم و تبيع عبرتها بدراهمهم تفتن احياءهم في دورهم و توذي امواتهم في قبورهم و تمنعهم اجرهم في الاخرة لما يعطونها من اجرها في الدنيا و ما عسى ان تقول النايحة تقول: ايها الناس اني امركم بما نهاكم الله عز و جل عنه و انهاكم عما امركم الله عز وجل به الا ان الله عز و جل امرنا بالصبر فانا انهاكم ان تصبروا الا ان الله قد نهاكم عن الجزع فانا امركم ان تجزعوا يقال: اعرفوا لها حقها يبرد لها الشراب و تكسى الثياب و تحمل على الدواب انا لله و انا اليه راجعون فما كنت ارى ان اخلف في امة يكون هذا فيهم».

قد جمع الحسن رحمه اللّٰه و نضر وجهه من المذكورات من النساء و المخنثين من الرجال باللعن و ذكر ذلک عن النبي عليه الصلاة و السلام و هذه الحالة كانت في قديم الدهر لا يفعلها الّا الظلمة و الفساق حتى انتقل إلى ان تشبهوا بهم القّراء من اشكالهم في الحالِ و ذلک لوجودِ الغناء[1] منهم اذ كان عندهم فاحشة حدّثونا عن احمد بن عبدالعزيز الجوهري قال حدّثني عمر بن شبه النميري قال قال معن بن عيسى عن عبدِ الرحمان بن ابى الزنادِ عن ابيه و عن محمد بن معن الغفاري قال: «كان سبب ما خُصيَ له المخنثون بالمدينة ان سليمان بن عبدالملک كان في ناديه له فيسمر ليلة على ظهر سطح ثُمَّ تفرق عنه جلساه فدعا بوضوء فجاءته جارية له فبينما هى تصب عليه إذا اومأ بيده و اشار بها مرّتين او ثلاثا فلم تصب عليه فانكر ذلک فرفع رأسه فإذا هي مصغية باذنها إلى صوت يسمعه في ناحية العسكر فإذا هو صوت رجل يغنى فانصت له حتى فهم ما يغنى به فلمّا اصبح اذن للناسِ ثُمَّ اجرى ذكر الغناء فليّن فيه حتى ظن القوم انه يشتهيه و يريده فافاضوا في ذلک بالتسهيل و ذكر من كان سمع فقال سليمان: فهل بقي احد يُسمع منه؟ فقال رجل: يا اميرالمؤمنين عندي رجلان من أهل أبله محكمان فقال: و اين منزلک؟ فاومأ إلى الناحية الَّتي كان منها الغناء قال: فما غنيت به؟ فاخبره حتى ذكر الشعر الذي سمعَ سليمان فاقبل على القوم فقال: هدر الجمل فضبعت الناقة و نب التيس فشكرت الشاة و هدر الحمام فزافت الحمامة و غنّى الرجل فطربت المرأة ثُمَّ امر به فخصى و سأل عن الغناء اين اصله؟ فقيل بالمدينة و هم المخنثون هم ائمته و الحذاق به فبعث إلى ابى بكر بن عمرو بن حزم و كان عامل عليها ان اخصى من قبلک من المخنثين فزعم موسى بن جعفر بن ابي كثير قال: اخبرني بعض الكتاب قال: قرأت في كتاب سليمان في الديوان

۱. در متن «الغنائم» آمده است که به نظر درست نمی آید.

فرأيت على الخاء نقطة من فوقها كتمرة عجوة و قال: من لا يعلم يقول: انه صحف القاري إنّما كانت اخصى قال فتتبعهم ابن حزم فخصى سبعة منهم فيهم الدلال و طريف و حبيب نومة الضحى و قال بعضهم حين خصى: سلم الخاتن و المختون و هذا كلام يقوله الصبي إذا ختن قال: فزعم ابن ابى ثابت الاعرج قال اخبرني حماد بن نشيط الحسنى قال: اقبلنا من مكّة و معنا ثابت مولى بدراقس و كان ثابت قد اعان مولاه بدراقس الطبيب على خصائهم قال: فنزلت على حبيب نومة الضحى فاحتفل لنا و اكرمنا فقال له ثابت: من انت؟ قال: اي اخي أتجهلنى و انت وليت ختاني او قال ختنتنى قال: واسؤتاه ايهم انت؟ قال: انا حبيب نومة الضحى فاجتنب طعامه و خاف ان يُسّمه قال: و جعلت لحية الدلال بعد سنة او سنتين تتناثر»[1].

---

[1] - ابوالفرج اصفهانى در كتاب الديارات اين روايت را چنين نقل كرده است:« و أخبرنا إسماعيل بن يونس قال حدّثني عمر بن شبة قال حدثني أبو غسان قال: قال ابن جناح حدثني معن بن عيسى عن عبد الرحمن بن أبي الزناد عن أبيه و عن محمد بن معن الغفاري قالا: كان سبب ما خصي له المخنثون بالمدينة أن سليمان بن عبد الملك كان في نادية له يسمر ليلة على ظهر سطح فتفرق عنه جلساؤه فدعا بوضوء فجاءت به جارية له فبينما هي تصب عليه إذ أومأ بيده و أشار بها مرتين أو ثلاثاً فلم تصبّ عليه فأنكر ذلك فرفع رأسه فإذا هي مصغية بسمعها إلى ناحية العسكر و إذا صوت رجل يغني فأنصت له حتى سمع جميع ما تغنّى به فلما أصبح أذن للناس ثمّ أجرى ذكر الغناء فلين فيه حتّى ظن القوم أنه يشتهيه و يريده فأفاضوا فيه بالتسهيل و ذكر من كان يسمعه فقال سليمان فهل بقي أحد يُسمع منه الغناء؟ فقال رجل من القوم: عندي يا أمير المؤمنين رجلان من أهل أبله مجيدان محكمان قال: و أين منزلك؟ فأومأ إلى الناحية التي كان الغناء منها قال: فابعث إليهما ففعل فوجد الرسول أحدهما فأدخله على سليمان فقال: ما اسمك؟ قال: سمير فسأله عن الغناء فاعترف به فقال: متى عهدك به؟ قال: الليلة الماضية قال: و أين كنت؟ فأشار إلى الناحية التي سمع سليمان منها الغناء قال: فما غنيت به؟ فأخبره الشعر الذي سمعه سليمان فأقبل على القوم فقال: هدر الجمل فضبعت الناقة و نب التيس فشكرت الشاة و هدر الحمام فزافت الحمامة و غنّى الرجل فطربت المرأة ثم أمر به فخصي. و سأل عن الغناء أين أصله؟ فقيل: بالمدينة في المخنثين و هم أئمته و الحذاق فيه. فكتب إلى أبي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم الأنصاري و كان عامله عليها أن اخص من قبلك من المخنثين المغنين - فزعم موسى بن جعفر بن أبي كثير قال أخبرني بعض الكتّاب قال: قرأت كتاب سليمان في الديوان فرأيت على الخاء نقطة كتمرة العجوة. قال: و من لا يعلم يقول: إنه صحّف القارئ و كانت احصِ - قال: فتتبعهم ابن حزم
←

قال ابوعبداللّه: فقد جعل الغناء من أوصاف المخنثين و صارت حرفة لهم إلى يومنا هذا فلا يضاف ذلک الّا إلى أهل الاباطيل من أهل الفسق في مجالسهم حتى يقال: هذا مغنى فلان و مغنية فلان و ذلک خارج من احكامِ النسک و التقشف فوجب على أهل الورع و الدينِ ترک ما اشتبه و التجافي عما اختلف فيه إذ السلامَة في ذلک و قد قال صلّى اللّه عليه و سلّم: «دَعْ مَا يَريبُک إلى مَا لا يَريبُکَ» و «حسنِ اسلام المرء ترکه ما لا يعنيه» حدّثونا عن أحمد بن عصام قال حدّثنى روح بن عبادة قال حدّثنى عبد العزيز بن ابي سلمة قال حدّثنى محمّد بن المنكدر قال: «ان اللّه عزّوجلّ يقول يوم القيامة: اين عبادِي الَّذين كانوا ينزهون أنفسهم و اسماعهم عن اللّهوِ و مزامير الشيطان؟ ادخلوهم رياض المسک و اخبروهم انى قد احللت عليهم رضوانى» فهذا جملة ما اعلمنا من أوصاف المنكرين و مذاهبهم و اللّه اَعلم.

ابتداء ذكر من اجاز الشعر و الغناء الملحن بالاصوات المطربة

اعلم أنّ الطائفة الَّتي أجازوا الشعر فانهم احتجوا بظاهر قوله صلّى اللّه عليه و سلّم حدّثونا عن القاسم بن نصر قال حدّثنى العباس بن الفضل عن حماد عن ثابت عن انس قال: «قال رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم: ان من الشعر لحكمة و ان البيان لسحر» و قالوا في معنى قول اللّه عزّوجلّ: «وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ»(۳۶:۶۹) ان النبي صلّى اللّه عليه و سلّم نسب انه شاعر يشعر ما يتلو عليهم من عنده من الآيات و الذكر الحكيم فاجابهم اللّه بابطالِ ما نسبوا إليه

فخصى منهم تسعة فمنهم: الدلال و طريف و حبيب نومة الضحى. و قال بعضهم حين خُصي: سلم الخاتن و المختون. و هذا كلام يقوله الصبيّ إذا ختن. قال: فزعم ابن أبي ثابت الأعرج. قال أخبرني حماد بن نشيط الحسني. قال: أقبلنا من مكة و معنا بدراقس و هو الذي ختنهم و كان غلامه قد أعانه على خصائهم فنزلنا على حبيب نومة الضحى فاحتفل لنا و أكرمنا فقال له ثابت: من أنت؟ قال: يا بن أخي أتجهلني و أنت وليت ختاني! أو قال: و أنت ختنتني قال: واسؤتاه! و أيهم أنت؟ قال: أنا حبيب فاجتنبت طعامه وخفت أن يسمّني. قال: و جعلت لحية الدلال بعد سنة أو سنتين تتناثر».

فقال: وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ»(۳۶:۶۹) ان يعلمه الشعر لانـا علمنـاهُ «ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُبِينٌ لِيُنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ»(۳۶:۷۰) و ليس ذلک بنفی الشعر عنه و إنّما نفی عنه انه الذي علمه شعرا و قد كان رسول اللّه صلّی اللّه عليه و سلّم يقول: «من الشعر البيت و البيتـين و الثلاثـة» مـن ذلک ما حدّثونا عن يحيی بن حكيم قال حدّثنی زفـر بـن عمـر قـال حـدّثنی شعبة عن ابی اسحاق عن البراء بن عازب قال: «كان رسـول اللّـه صـلّی اللّـه عليه ينقل معنا التراب يوم الاحزاب و لقد رأيت التراب و ارَی بياض بطنه و هو يقول:

اللّهم لولا انت ما اهتدينا	و لا تصـدقنا و لاصـلينا
فـــانزلن ســـكينة علينـــا	و ثبت الأقدام أن لاقينـا
[ان الالی قد بغـوا علينـا]	ان ارادوا فتنـــة ابينـــا[1]

و رفع بها صوته» و قد قيل ان ليس هذا من قولِ النبي صَلّی اللّه عَلَيْهِ وَ سَلّمَ. إنّما انشد عند النبي عليه الصلاة و السلام لانه لم اقترض الشعر من عنده.

حدّثونا عنِ الزبالی قال حدّثنی يحيی بن سعيد القطان قال حدّثنی يزيـد بن ابی عبيد قال حدّثنی سلمة بن الاكوع قال: «خرجنا مع رسول اللّـه صـلّی اللّه عليه و سلّم إلی حنين فقال رسول اللّه صلّی اللّه عليه و سلّم: ايا عامر ألا

---

۱. در تاريخ بغداد ابن خطيب بغدادی اين روايت بدين صورت ضبط شده است: «أخبرنا هلال بن محمد بن جعفر الحفار قال: أخبرنا ابو عبد الله الحسين بن يحيی بن عياش القطان قال: حدثنا عثمـان بن صالح الحذاء قال: حدثنا وهب بن جرير قال: حدثنا ابي قال: سمعت ابا اسحاق يحدث عـن البـراء بن عازب قال: لقد رايت رسول الله صلی الله عليه و سلم يوم الاحزاب نقل معنا التـراب حتـی مـا اری بياض بطنه مما غطاه التراب و هو يقول:

اللهم لولا انت ما اهتدينا	و لا تصدقنا و لا صلينا
فأنــزلـن سكيـنة عليـــنا	و ثبت الاقدام ان لاقينا
ان الالی قــد بغـوا علينا	و أن أرادوا فتـنة أبـــينا»

تسمعنا من هنيهاتک؟ فنزل يحدو بهم: واللّه لولا اللّه ما اهتدينا و ذكر الشعر» حدّثونا عن محمد بن سعيد بن عبدالرحمان الحراني قال حدّثنى محمد بن كثير قال حدّثنى محمد بن موسى بن اعين قال حدّثنى عبداللّه بن ادريس عن اسماعيل عن قيس قال قال عمر: «قال رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم لعبد اللّه بن رواحة: ألاحركت لنا الركاب؟ قال: فقال: قد تركتُ قولى فقال له عمر: اسمع و اطع فقال:

اللّهم لولا انت ما اهتدينا و لا تصدقنا و لاصلينا
فأنزلن سكينة علينا و ثبت الاقدام ان لاقينا

قال: فقال له النبي صلّى اللّه عليه و سلّم: اللّهم ارحمه فقال عمر: وَجَبَت واللّه» يقال انه يصحح عنه انه من قوله عليه الصلاة و السلام ما حدّثونا عن يعقوب قال حدّثنى آدم قال حدّثنى شعبة عن حميد قال سمعت انس بن مالک يقول: «كانت الانصار يوم الخندق يقول:

نحن الَّذين تابعنا محمدا على القتال ماحيينا ابدا

فأجابهم النبي صلّى اللّه عليه و سلّم:

أنه لا عيش إلا عيش الآخرة فارحم الانصار و المهاجرة»[1]

و قد قيل ليس هذا بشعر و لكن كلام صادف سجعا فصارت له قافية إذ له في كلامه مثل ذلک على غير الشعر حدّثونا عن يحيى بن حكيم قال حدّثنى بشر بن عمر عن شعبة عن ابي اسحاق: «انّ رجلا من بنى قيس قال للبراء أفررتم عن النبي عليه الصلاة و السلام يوم حنين؟ لكن رسول اللّه عليه

---

۱. در سنن سعيدبن منصور چنين آمده است: «حدثنا سعيد قال: نا عبد الرحمن بن زياد عن شعبة عن حميد الطويل عن انس قال: كانت الانصار تقول يوم الخندق:

نحن الذين بايعنا محمدا على الجهاد ما بقينا ابدا

فاجابهم رسول الله صلى الله عليه و سلم:

لا عيش الا عيش الاخرة فاكرم الانصار والمهاجرة»

الصلاة و السلام لم يفر ان هوازن كانوا قوما رماة فلمّا حملنا على القوم انهزموا و انهم اقبلوا على الغنائم ثُمَّ قال: فاقبلت هوازن ترمينا فلقد رأيت رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم على بَغْلة بيضاء و ان ابا سفيان بن حرب اخذ بلجامها و النبي عليه الصلاة و السلام يقول:

انا النبي لاكذب　　　انا ابن عبد المطلب»

فخرج ذلک على هذا الوزن و ذلک موجود في فصاحة العرب عن غير قصد إلى الشعر و لا تكلف و لكن على قدرِ التمكن من الفصاحة يخرج الكلام سجعاً و روى عن عبداللّه بن المبارک قال حدّثنى سليمان التيمى عن ابي عثمان النهدي قال: «ضرب رسول اللّه صلّى اللّه عليه يده في الخندق فقال:

بسم اللّه و به بدينا　　　و لو عبدنا غيره شقينا»

فهذا ما روى عنه صلّى اللّه عليه و سلّم في نفسه و لعلّ عند الاستقصاء يوجد غير ذلک الا انه قد اجاز بلفظه مطلقا و ان لم يكن قاله حدّثونا عن عمر بن الخطاب [السجستانى] قال حدّثنى محمد بن عبدالملک قال حدّثنى سليمان عن محمد بن سيرين عن ابي هريرة قال: «رخص لنا رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم في كل شعر الا قصيدتين للاعشى زعم انه اشرک فيهما» فقد اذن صلّى اللّه عليه و سلّم في الاشعارِ جاهلية و غيره و الذي منع منه هو ما اخرج إلى الشرک او الكفر او إلى خلاف مانع فلو كان محظورا لانكر صلّى اللّه عليه و سلّم من ذلک و لمنع منه إذ هو المبين عن اللّه عزّوجلّ.

و ما يريد جوازه ما حدّثونا عن ابي يحيى قال حدّثنى سهل بن عثمان قال حدّثنى حفص قال حدّثنى مجالد عن الشعبى قال: «قيل لعائشة: ان حسان بن ثابت هو الذي تولى كبره[1]؟ فقالت: معاذ اللّه سمعت رسول اللّه صلّى اللّه

---

۱. اشاره به قضيهٔ بهتان به عائشه همسر پيامبر ص و اين آيه دارد: « إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ ←

علیه و سلّم یقول: ان اللّه لیؤید حسان بروح القدس في شعره» حدّثونا عن عبداللّه بن احمد بن عبداللّه قال حدّثنی ابو هاشم زیاد بن ایوب قال حدّثنی ابوتمیله یحیی بن واضح قال: «سألت محمد بن اسحاق المدینی عن هذه الآیة: وَالشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ(۲۶:۲۲۴) قال: حدّثنی یزید بن عبداللّه بن قسیط عن ابي حسن البرادة قال: لما نزلت هذه الآیة: وَالشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ جاء عبداللّه بن رواحة و کعب بن مالک و حسان بن ثابت إلی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم فقالوا: یا رسول اللّه نزلت هذه الآیة و انت تعلم انّا شعراء قال: اقرؤا: إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَانْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظُلِمُوا(۲۶:۲۲۷)»

فقد اخبرتُ «ان حسان مؤید بروح القدس» و ذلک مدح و فضیلة و انه صلّی اللّه علیه قال الشعر في خاصیة نفسه قط فقد حدّثونا عن الرمادي قال حدّثنی سلیمان بن داود الهاشمي قال حدّثنی ابن ابي زائدة قال حدّثنی مخالد عن الشعبی قال: «ما من بني عبدالمطلب أحد الا و قد قال الشعر امرأة و رجلا غیر النبي علیه الصلاة و السلام» و قد روی: «ان حسنه حسن و قبیحه قبیح» فممن قالوا انه انشد صلّی اللّه علیه و سلّم ما حدّثونا عن ابن اخی الأصمعي و الزیادي جمیعا قالا حدّثنا سفیان بن عیینه قال حدّثنی الاسود قال حدّثنی الاسود بن قیس عن جندب عن عبداللّه البجلي قال: «کنّا مع النبي صلّی اللّه علیه و سلّم في الغار فدمیت اصبعه فقال:

هل أنت الا اصبع دمیت و في سبیل اللّه ما لقیت»

فاما ما روی عنه صلّی اللّه علیه و سلّم بقوله: «لان یَمتلئَ جوف احدکم قیحا» فان جابر بن عبداللّه ذکر في الحدیث لفظة لم یکن في حدیث الباقون فقال: «سمعت النبي صلّی اللّه علیه و سلّم یقول: لان یَمتلئَ جوف احدکم

لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ »(۲۴:۱۱)

قَيْحاً فيريه خير من ان يَمتلئَ شعرا» فقالت عائشة رحم اللّه ابا هريرة: «احفظ اول الحديث و لم يحفظ آخره ان المشركين كانوا يهاجون النبي صلّى اللّه عليه و سلّم فقال: لان يَمتلئَ جوف احدكم قيحا خير له من ان يَمتلئَ شعرا من مهاجاةِ النبي صَلّى اللّه عَلَيْهِ وَ سَلّمَ» فكانه حُرج الذم على هجو النبي صلّى اللّه عليه و سلّم لانه كفر و القليل و الكثير من ذلک باطل ممنوع فاما على سبيلِ الديانةِ و النسک و اظهارِ شرف أهل الاخلاص و الصدق فذلک جائز.

حدّثونا عن القنطري علي بن داود قال حدّثنى سعيد بن ابي مريم قال حدّثنى ابن لهيعة عن عقيل عن ابن شهاب قال: «اجتمع عبداللّه بن الزبير و مروان بن الحكم ذات يوم في حجرةِ عائشة و عائشة في بيتها و الحجاب بينها و بينهما و هما يحدّثانها و يسألانها و هي تكلمهما فجرى الحديث بين مروان و ابن الزبير ساعة عائشة تسمع من وراء الحجاب قال مروان و هو يقول:

من يشاء الرحمان يخفض بقدره   و ليس لما يرفع اللّه واضع

فقال عبداللّه بن الزبير:

ففوض إلى اللّه الامور إذا اعترت   و باللّه لا بالأقربين تدافع

فقال مروان:

و داو ضمير القلب بالبر و التقى   لا يستوي قلبان قاس و خاضع

فقال ابن الزبير:

و لا يستوي عبدان عبد مكلم   و عبد لارحام الاقارب قاطِع

فقال مروان:

و عبد تجافى جنبه عن فراشه   يبيت يناجى ربه و هو راكع

فقال ابن الزبير:

و للخير أهل يعرفون بهديهم   إذا اجتمعت عند الخطوب المجامع

فقال مروان:

و للشر أهل يعرفون بشكلهم   تشير إليهم بالفجور الأصابع

فسکت ابن الزبیر و قالت عائشة من رواء الحجاب: اي عبداللّه ما منعک ان تجیب الرجل؟ فواللّه ما احسبني سمعت محاورة بین اثنین قط في ساعة اعجب الي من محاورتکما فقال ابن الزبیر: انی خفت غول القلب فقالت عائشة: اما ان لمروان في الشعر ارب[1] لیس لک» حدّثونا عن یحیی بن حکیم قال حدّثنی ابوقتیبة قال حدّثنی شریک عن سماک بن حرب عن جابر بن سمرة قال: «کان اصحاب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم یناشدون الشعر في المسجدِ و یذکرون ایامهم في الجاهلیة و النبي صلّی اللّه علیه و سلّم ینظر الیهم لا یعیب ذلک علیهم» و الذي جری من ابن الزبیر و من مروان عن عائشة إنّما کان في وصف الصالحین و لیس ذلک من الاشعارِ المذکور فیه معالجات الفساق و أهل اللّهو و ذلک مثل ما روی عن الحسن حدّثونا عن احمد بن علی بن حسان قال حدّثنی عبداللّه بن معاویة قال حدّثنی صالح المري قال: «ما سمعت الحسن ینشد شعرا قط الا هذا البیت:

لیس من مات فاستراح بمیت إنّما المیت میت الاحیاء»

و مثل هذه الاشعار داخل في قوله صلّی اللّه علیه و سلّم: «ان من الشعر لحکمة» لان فیه ذکر الآخرة و الحث علی الخیر و الترغیب کما روی عن ابی بکر الصدیق رضي اللّه عنه:

«کلّ امرء مصبح في أهله و الموت ادنی من شراک نعله»

فکل من اباح ذلک و لم ینکر فلعله مثل هذه الابیات و ما دخل في معانیها لا ینکره لان الذي کره من ذلک مما تثیر منه الاطباع البشریة و یطرأ علی القلوب من آفات ایام غرته و جهالته ما یزیده بلاء علی بلاء و یرد علیه من الهموم الشاغلة و الاذکار المغنیة الملهیة ما یخرجه إلی العصیانِ فاما ما بحث علی الزهدِ و الورع و الترغیب في الآخرة فارجو ان یکون اسهل مع ما

---

۱. در برخی از منابع به جای «ارب»، «ارث» آمده است.

انه ليس من طريق الآخرة و لا من آلة الورعين و لا مـن صـفة الخاشـعين لان أحوالهم شاغلوا عن ذلک واللّه الموفق.

و عامة من اجاز الشعر فانهم قصدوا إلى تقويم حروف القـرآن و تعريـف معانيه كما كان ابن عباس يستشهد بالشعر على معانى القرآن لا لِإعيان الشعر لاظهارِ البراعة للتفاخر لان النبي صلّى اللّه عليه و سلّم قد ذم المتشدقون في الكلام حتى تكلم عنده رجل بالسجع فيما خاطبه في حال الجنين الذي سقط من بطنِ امها فقال: «لا شرب و لا اكل و لا صاح فاستهل»[۱] فقال النبي صـلّى اللّه عليه و سلّم: «هذا كهذا الشعر»[۲] فـانكر صـلّى اللّـه عليـه و سـلّم ذلـک لقصده لذلک فامّا على الاستشهاد لاستخراج كلام اللّه و معرفـة معانيـه كمـا حدّثونا عن ابي يحيى قال حدّثنى سهل قال حدّثنى محبوب عـن طلحـة قـال حدّثنى عطاء عن ابن عباس قال: «سئل عن الزنيم فانشد لهم:

زنيم تداعاه الرجال زيادة   كما زيد في عرض الاديم الاكارع

قال و الزنيم الملصق في القوم» حدّثونا عن يعقوب قال حدّثنى الحجاج قال حدّثنى جدّى عن الزهري قال قال السائب بن يزيد قـال: «بينـا نحـن مـع عبدالرحمان بن عوف في طريق مكة فاعتزل عبدالرحمان الطريق فقال لرياح: غننا ابا حسان و كان يحسن النصـب فبينمـا ريـاح يغنـيهم ادركهـم عمـر بـن الخطاب في خلافته فقال: ما هذا يا عبدالرحمان؟ فقال :غير ما بـأس نلهـو و نقصر عنا [سفرنا] فقال عمر: فان كنت اخذا فعليک بشعر ضرار بن الخطـاب

---

۱. در سنن نسائى چنين آمده است:« اخبرنا سويد بن نصر قال: اخبرنا عبد الله و هو ابن المبـارك عن شعبة عن منصور عن ابراهيم عن عبيد بن نضيلة عن المغيرة بن شعبة ان امراتين كانتا تحـت رجـل من هذيل فرمت احداهما الاخرى بعمود فسطاط فاسقطت فاختصموا الى رسول الله صلى الله عليـه و سلم فقالوا: كيف ندي من لا صاح و لا استهل و لا شرب و لا اكل فقال النبي صلى اللـه عليـه وسـلم: «اسجع كسجع الاعراب؟» فقضى بالغرة على عاقلة المراة " »

۲. اشاره به اين روايت كه در برخى مجامع حديثى آمده است:« وقد رأى النبي ـ صلى اللـه عليـه وسلم ـ رجلًا يسرع في القراءة فقال: «هذا كهذ الشعر؟!» أو قال: «كهذا الأعراب»»

و ضرار رجل من بنی محارب بن فهر» و حـدّثونا عـن یعقـوب قـال حـدّثنی الحجاج بن ابی منیع قال حدّثنی جدّی عن الزهریِ قال حـدّثنی ابـراهیم بـن عبدالرحمان بن ابی ربیعة ان الحرث بن عبداللّه بن عباس قال ان عبداللّه بـن عباس اخبره: «انه بینا هو یسیر مع عمر بن الخطاب في طریق مکة في خلافته معه المهاجرون و الانصار ترنم [عمر] ببیت فقال له رجل مـن أهـل العـراق لیس معه عراقی غیره: غیْرُک فَلْیَقله یا امیر المؤمنین! فاستحیا عمر من ذلـک و ضرب راحلته حتی انقطعت من الموکب» حدّثونا عـن یعقـوب قـال حـدّثنی الحجاج قال اخبرنی جدّی عن الزهری قال اخبرنـی عمـر بـن عبـدالعزیز ان محمد بن نوفل اخبره: «انه رأی اسامة بن زید في مسـجد الرسـول مضـطجعا رافعا احدی رجلیه علی الاخری یتغنی النصب».

حدّثونا عن جعفر بن درستویه قال حدّثنی الزبیر بـن بکـار قـال حـدّثنی محمد بن الضحاک قال حدّثنی عبد اللّه بن مصعب عن ربیعة بن عثمان عـن زید بن اسلم قال: «رأیت الحطیئة عند عبداللّه بن عمر قـد بسـط لـه نُمْرُقَـة و کسر له اخری و قال: غننا حطیئة فهـو یغنـی و ذکـر الحـدیث» حـدّثونا عـن الرمادي قال حدّثنی عبدالرزاق قال حدّثنی معمر عـن هشـام بـن عـروة عـن وهب بن غسّان قال: «قال عبداللّه بن الزبیر و کان متکئاً: تَغَنَّی بِلَالٌ قال فقـال له رجل: تغنی؟ فاستوی جالساً قال: و اي رجل مـن المهـاجرین لـم اسـمعه یتغنی النصب؟» فکان ذلک الغناء منهم علی ضرب من التسلّی بـه و التفـرج علی طیب الحال کما قال عمر: «ان الغناء زاد المسافر» لانـه یتسـلی بـه مـن وعثاءِ السفر و شدة حمل ما هو به النغم الطیبة و لم یوجد لواحد منهم نسـب ذلک الغناء إلی الدین او یتقرب بذلک إلی اللّه و إنّما الذي اضیف إلی الدیانة من طیب الحنجرة ما کان من تحسین القرآن و تزیینـه و مـع هـذا ایضـاً فلـم ینصب علی ذلک المجالس و المقاصد حتی صار لهم في ذلک دیوان یقصـد به السماع علی الدین لان ذلک منهم کان علی حسب ما سـنح لهـم فیـه مـن الطیبة فکانوا عن غیر قصد و ذلک ان المنع في ذلک ثابـت عـن رسـول اللّـه

صلّی اللّه علیه و سلّم من قوله: «ان الرجل لیجلس لیس بافقههم و لا بخیرهم یغنیهم» فانکر صلّی اللّه علیه و سلّم و جعل ذلک من اشراطِ الساعة فکل من روی عنه من الصحابة کان علی التفرج بل کلهم ینکرون ان یکون ذلک من الدین حاشا هَؤُلاءِ عن ذلک.

قال ابو عبداللّه: فهذا جملة ما ذکر لنا في الغناء و الشعر من السنة و الصحابة و اما ما ذکر من استماع الغناء من الجواز فقد روی في ذلک احادیث في الاستماعِ منهن عن غیر الدین و الاضافة إلی التقرب بهما إلی اللّه عزو جلّ بل هو علی سبیل التسلی و التفرج و الطیبة حدّثونا عن محمد بن المثنی قال حدّثنی الحسن بن محمد قال حدّثنی الحسین بن عبداللّه بن عبید اللّه بن عباس عن عکرمة عن ابن عباس: «ان النبي صلّی اللّه علیه و سلّم مرّ بحسان بن ثابت و قد رشّ فناء اطمه و جلس اصحاب النبي صلّی اللّه علیه و سلّم سماطین و جاریة یقال لها سیرین معها مزهرها تختلف بین القوم و هی تغنیهم فلمّا مرّ النبي صلّی اللّه علیه و سلّم لم یأمرهم و لم ینهاهم فانتهی الیها و هي تقول في غنائها:

هل عليّ ویحکم ان لهوت من حرج

فتبسم صلّی اللّه علیه و سلّم قال: لا حرج ان شا اللّه» و هذا الحدیث لا یعتمد علیه لان الحسن بن محمد ضعیفُ الحدیث عند أهل النقلِ و ایضا فمدار الحدیث علی عکرمة و قال ابن عمر لنافع: «لا تکذب عليّ کما کذب عکرمة علی ابن عباس».

حدّثونا عن جعفر بن درستویه قال حدّثنا محمد بن المثنی قال حدّثنی محمد بن جعفر قال حدّثنی هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة: «ان ابابکر دخل علیها و عندها رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم في یوم فطر او اضحی و عندها قینتان تغنیان بما تقاذفت به الانصار یوم بعاث قال[ابوبکر] مزمار من مزامیر الشیطان؟ فقال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم: ان لکل قوم عید و ان عیدنا هذا الیوم» و قد روی في هذا الحدیث لفظه اجمع للمعاني و ذلک مما

حدّثونا عن الرمالی قال حدّثنی عبدالرزاق قال اخبرنا معمر عن الزهـري عـن هشام بن عروة عن ابیه قال: «دخل ابوبكر علی النبي صلّی اللّٰه علیه و سلّم و عند عائشة قینتان تغنیان في ایام منا و النبي علیه الصـلاة و السـلام مضـطجع مسبحا ثوبه علی وجهه فقال ابوبكر: عند رسـول اللّـه یصـنع هـذا؟ فكشـف النبي صلّی اللّٰه علیه و سلّم عن وجهه ثُمَّ قال: دعهن یا ابا بكر فانها ایام عید و ذكر اللّٰه» قال معمر و اخبرني ایوب عن ابن ابي ملیكة مثله الا ان النبي صلّی اللّٰه علیه و سلّم قال: «دعهن یا ابابكر ان لكل قوم عیـد» فقـد ذكـر فـي هـذا الحدیث ان النبي صلّی اللّٰه علیه و سلّم كان في ناحیة مسبحا علی وجهه عن حمله ما هي علیها من السماع منهن و انه صلّی اللّٰه علیه و سلّم مستور الوجه فاجاز لها ان یفرح لان احكامهن غیر أحكام النبوة و عائشة فانها كانت حدیثة السن في تلک الایام و لو كان ذلک منها علی سبیل الدیانة و التقرب إلی اللّـه اَوْ لها استماع ذلک منهن حالة توجب الذكر لكانت تعمل بعد وفـاةِ الرسـول صلّی اللّٰه علیه و سلّم في ایّام تمكنها و حال بلوغها في العلم و المعرفة فلمّـا لم یوجد منها في تلک الاحوال علم ان ذلک منها علی طیبـة الحـالِ لحداثـةِ السن و قد كان صلّی اللّٰه علیه و سلّم لاتساع خلقه قد یبیح لها خاصیة اسباب كانت غیرها لا تفعل ألا تری انها كانت تلعب باللّعُبَ في ایامها فلمّا تمكنـت في حالها امتنعت فأجاز لها النبي صلّی اللّٰه علیه و سلّم مع قولـه صـلّی اللّـه علیه و سلّم: «ان الملائكة لا تدخل بیتا فیه صورة و لا تماثیل».

ألا تری إلی ما حدّثونا عن یعقوب قال حدّثنی علي بن المنذر قال حدّثنی حسین عن بریدة عن ابیه قال: «خرج رسول اللّٰه صلّی اللّـه علیـه و سـلّم فـي بعضِ مغازیه فلمّا انصرف جاءت جاریة سوداء فقالت: یا رسول اللّٰه انی كنت نذرتُ اِن ردک اللّٰه سالما ان اضرب بین یـدیک بالـدف فقـال لهـا: ان كنـت نذرت فاضربي و الا فلا فجعلت تضرب بالدف فدخل ابوبكر و هي تضـرب ثُمَّ دخل عليٌ و هی تضرب ثُمَّ دخل عثمان و هی تضرب ثُمَّ دخل عمر فالقت الدفّ عنها و قعدت علیها فقال رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و سلّم: ان الشیطان

ليخاف منک يا عمر انی کنت جالسا و هی تضرب فدخل ابوبکر و هی تضرب ثُمَّ دخل عليٌ و هی تضرب ثُمَّ دخل عثمان و هي تضرب فلمّا دخلت انت القت الدف» ألا ترى انه قال صلّى اللّه عليه لها: «ان کنت نذرت و الا فلا» فلم يجز لها الا عند لزوم فرض و انها حملتها على ذلک محبة رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم و محبة سلامته فعرف ذلک منها فاجاز لها على ما عرف منها و کانت عندها ان نذرها جائزة فجعل صلّى اللّه عليه و سلّم ذلک لها على صحة قصدها و محبة مرادها و ذلک من سعة خلقه و طهارته کذلک اجاز لخزيمة بن ثابت نذره ان يسجد على وجهه رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم فامضى ذلک له و لا يجوز لغيره لعصمته و نبوته صلّى اللّه عليه و سلّم مع ما ان النبي صلّى اللّه عليه و سلّم قد قال في اوصافهن في حال الغناء من المذمة مع جوازه ما يستغنى به عن الکشف لذلک حدّثونا عن النسائی قال حدّثنی هارون بن عبداللّه قال حدّثنی مکي بن ابراهيم قال حدّثنی الجعيد عن يزيد بن حذيفة عن السائب بن يزيد: «ان امرأة جأت إلى رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم فقالت: يا عائشة أتعرفين هذه؟ قالت: لا قالت: هذه قينة [بنی]فلان تحبين ان تغنيک؟ فغنتها فقال عليه السلام: قد نفخ الشيطان في منخريها» فجعل صلّى اللّه عليه و سلّم غنائها نفخة من الشيطان الا انه اراد ان تسرّ عائشة بذلک بل جعل القيان من اشراطِ الساعة و انه إذا ظهر ذلک في امته حلّ بها البلاء کذلک قال عليّ ابن ابی طالب رضى اللّه عنه قال: «سمعت رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم يقول: إذا ظهر في امّتی خمسة عشر خلة حل بها البلاء فذکر إلى قوله و يضرب بالمعازف و القيان فليتوقعوا عند ذلک ريحا حمراء او خسفا او مسخا».

حدّثونا عن احمد بن ابراهيم قال حدّثنی شريح بن يونس قال حدّثنی الفرج بن فضالة عن يحيی بن سعيد عن محمد بن الحنفية عن علي بن ابي طالب رضى اللّه عنه: «و ليس الشعر من الغناء في شیء لان الغناء حسن الصوت و الشعر فنظم الکلام المسجع» حدّثونا عن ابي داود السجستاني قال

حدّثنی محمد بن یحیی قال حدّثنی سعید بن محمّد قال حدّثنی ابو تمیلة قال حدّثنی ابوجعفر النحوي [عن] عبداللّه بن ثابت قال حدّثنی صخر بن عبداللّه بن بریدة عن ابیه عن جده قال: «سمعت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم یقول: ان من البیان سحرا و ان من العلم جهلا و ان من الشعر حکما و ان من القول عیالا» فقال صعصعة بن صوجان: «صدق نبی اللّه اما قوله من البیانِ سحرا فالرجل یکون علیه الحق و هو الحق بالحجج من صاحب الحق فیسحر القوم ببیانه فیذهب بالحق و اما قوله من العلم جهلا فیتکلف العالم إلی علمه ما لا یعلم فیجهل ذلک و اما قوله من الشعر حکما فهی هذه المواعظ و الامثال الَّتي یتیقّظ بها الناس و اما قوله من القول عیالاً فعرضک کلامک و حدیثک علی من لیس مِن شأنه و لا یریده» حدّثونا عن اسحاق بن راهویة قال حدّثنی عبدالرزاق قال حدّثنی بکار بن عبداللّه بن ماهل قال سمعت ابن ابی ملیکة یقول سمعت عائشة یقول: «کان عندي امرأة تسمعنی فدخل رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم و هي علی تلک الحالة ثُمَّ دخل عمر ففرّت فضحک رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم فقال عمر: فما یضحک یا رسول اللّه؟ فحدّثه فقال: و اللّه ما اخرج حتی اسمع ما سمع رسول اللّه علیه الصلاة و السلام فامرها فاسمعته صَلّی اللّه عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ» و لیس یظن به صلّی اللّه علیه و سلّم و لا علی اصحابه ان یسمعوا ذلک علی احکام الاباطیل إذ لا یجور ذلک علیهم لان القوم کانوا في استماعهم لذلک فالغالب علیهم العصمة و الحفظ من اللّه إذا الکلایة و السدید لا یخرجهم إلی تحریک البشریة و هیجان الطبیعة الثائر منهم الباطِل لان ذلک کانت بحقیقه التقوی خامدة و تحت العصمةِ محبوسة و في عبودّیته حابسة و إنّما البلاء ان یتحرک علی النفوسِ الشاردة من السماع ما کانت مُستکنّة إذ هی محشوة بالبلاء فیخرجهم إلی اللّهوِ و اللعب و نسیان ذکر المعاد إذ لا یوجد في زماننا ذلک الا عندحضور شرب الخمور و أهل الباطل.

حدّثونا عن نصر بن علي قال حدّثنی عیسی بن یونس عن خالد بن الیاس

عن ربيعة عن القاسم عن عائشة قالت: «قال رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم: اعلنوا عليها النكاح و اضربوا عليها بالغربال» فقد اجاز ضرب الدف على جهة من الجهات دون سائر الجهاتِ و لذلک کانوا یسمعون الغناء على احوالهم السنيّة في حالات معلومة حدّثونا عن يعقوب قال حدّثنى ابراهيم بن المنذر قال حدّثنى ابوالقاسم بن ابى الزناد عن عبدالرحمان بن ابى الزناد عن ابى الزناد عن خارجة بن زيد قال: «ما كانت تكون مأدبة إلا فيها الغناء ظاهراً» ثُمَّ يقول خارجة: «و لكن الناس يومئذ لا يحضرون بما يحضرونه اليوم من السفه و سوء الرأى و لقد رأيتنا يوما و جئنا إلى مأدبة كانت فيه الغبيط من بنى ساعدة انا و حسان بن ابى ثابت و ابنه عبدالرحمان بن حسان و هو فينا و ذلك بعد ان كف بصره» قال خارجة: «فلمّا جئنا قدم الطعام فقال حسان لابنه: أطعام يد ام طعام يدين؟ قال: بل طعام يد قال: و اكل حسان منه ثُمَّ اتى بالشواء فقال: أطعام يد أم طعام يدين؟ قال: بل طعام يدين فكف حسان عن اكلهِ و كان استقبح ان ينتهس و هو اعمى» قال خارجة: «ثُمَّ خرجت علينا قينتان فجعلتا تغنيان بشعر حسان و جعل حسان يبكي كلّما غنتا بشعره» قال خارجة: «فما نسيت غناءهما ابياتا يومئذ في شعر حسان قوله:

انتظر نهاراً بباب جلق هل   توقير دون البلغاء من احد»

قال خارجة: «فجعل حسان يبكى و يقول لقد أراني سميعاً بصيرا و جعل ابنه كلّما سكتتا يأمرُهمَا ان تغنيا بشعر ابيه و كلّما غنتا هما بكى حسان» فقال خارجة: «فجعى واللّه يومئذ من اين يبكى اباه» ألا ترى خارجة كيف يذكر ما احدثوا في السماع من السفه و الخناء الذي كانوا هَؤُلاءِ السادة منها منزهين و عنها ذاهبين لصحّةِ احوالهم و حقيقة تقواهم و علمهم بما لهم و عليهم في أحكام عبودية اللّه.

حدّثونا عن السلمي احمد بن يوسف قال حدّثنى عمر بن عبدالوهاب الرياحي قال حدّثنى عبد اللّه بن سعيد بن العاص عن ابيه سعيد قال: «قدم عبداللّه بن جعفر على معاوية فقالت له قرظة: انزلت معه رجلا يسمع الغناء

قال: فقال: إذا کان ذلک فاعلمینی فقام فاستمع فإذا هی جاریة تغنیه تقول:

انّک واللّه لذو ملة　　　　　　یطرفک الادنی عن الابعدِ

فقال: صدقت فهکذا قومی ملوک بالنهارِ رهبان باللیلِ»[۱] حدّثونا عن احمد بن الفراتِ الرازي قال حدّثنی الهشیم بن جمیل قال حدّثنی شریک عن ابی اسحاق عن عامر بن سعد قال: «شهدت صنیعا فیه ابومسعود و قرظة و جواري تغنین فقلت: سبحان اللّه أتفعلون هذا و انتم اصحاب محمد علیه الصلاة و السلام و أهل بدر؟ فقال: رخصّ لنا في الغناء في العرس» فهذه جملة ما ذکرنا من جواز الغناء من الجواز علی ما ذکرنا من الوصفِ الذي ذکره خارجة فاما غیر ذلک فهو منکرا من القول و زوراً و ان اللّه لعفو غفور.

و اعلم ان کل من حکینا عنهم استماع الغناء فانهم لا یجیزوا الربیعیات في حال سماعهم علی اللّه و الذي یقول به و یذهب إلیه ان القاصد إلی سماع الربیعیات ممّا یجري بین أهل الاطماع من المرئیات فان استماع ذلک علی الباریٔ جلّ ثناؤه کفر لامحالة و ما یخالفنی في ذلک من علمته من أهل العلم و الدیانةِ و ان کان سماعه لذلک یری حقا فهو فسق و خلاف فاما من جعل ذلک شرعا یدین اللّه به و یدعوا إلیه أهل الزمان و یذعن في ذلک التخصیص علی الخاص و العام و صال بذلک علی الآثام فذلک منسلخ من الدین و لم یکن لهم من الوزن عند أهل المعرفة ما یذکروا في احکام العلماء و ذلک الَّذي انکره الشافعي و یزید بن هارون و احمد و بشر رحمهم اللّه کان هذا

---

۱. ابن منظور در تاريخ دمشق چنین آورده است:« وفد عبد الله بن جعفر على معاوية فأنزله في داره فقالت له ابنة قرظة امرأته: إن جارك هذا يسمع الغناء قال: فإذا كان ذلك فأعلميني فأعلمته فاطلع عليه و جارية له تغنيه:

إنك والله لذو ملةٍ　　　　　　يطرفك الأدنى عن الأبعد

و هو يقول: يا صدقكاه. قال: ثم قال: اسقني قالت: ما أسقيك؟ قال: ماء و عسلاً قال: فانصرف معاوية و هو يقول: ما رأى بأساً. فلما كان بعد ذلك قالت له: إن جارك هذا لا يدعنا ننام الليل من قراءة القرآن. قال: هكذا قومي: رهبان بالليل ملوك بالنهار.»

النوع و شبهه و على هذا جرى اصول شيوخنا من أهل التحصيل و لـم ينكـروا الشعر الانيق باوصاف أهل الديانة و سندكر ذلک ان شاء اللّه.

و كلّ من روينا منهم من الصحابة و التابعين من الرجالِ و النساء فانهم لم يجاوز الغناء من حسن الصوت المكسابة لاشعار و إنّما الغناء حسن الصـوت و طيب النغم و كان قصدهم الاستلذاذ بطيب الصوت و لم يذكر لذكر البارئ في استماعهم ذكر و لا نقل عنهم على اختلافِ سماعهم و إنّما قال الشـافعيِ رحمه اللّه قال: «خلفتُ بالعراق قوما من الزنادقة قد احدّثوا القصائد لشـغلوا الناس عن القـرآن و الـذكر» مـع معرفتـه بسـماعِ القـوم فـاطلق ذلـک علـى المتأخرين لمعرفته بمقاصدهم و ادعائهم فـي ذلـک الـدين و النسـک حتـى حكى عن مالک: «انه قيل له: ان أهـل المدينـة يـرون السـماع فقـال مالـک: فساقنا يرون ذلک» فامّا كل شعر ذكر فيه وصف الصالحين و نعت المخلصين و كيفية قيام العاملين مع اللّه و فيهِ نشـو آلاء اللّـه و اظهـار فضـله و أوصـاف العابـدين مـن السـاهرين و البـاكين و الجـائعين اكبـادهم لـرب العـالمين و الخائفين و الراجين ممن طالت صحبتهم و كثـرت عبـادتهم فقـد رجـوت ان يكون ذلک اسهل إذا لم يكن ذلک على الدوام و يجعل لذلک ديوان او يعقـد عليه المجالس في الانام مع ما اني احبّ لمن فتح اللّه لـه شـيئا مـن العلـم و العبادة ان لا يشتغل بذلک و يكون على منهج احمد و بشر و ذلـک قـول مـن عرفناهم و سمعنا بذكرهم ان الاختار و الاحوط للنساء ذلک و لم يروا بأسا إذا كان على ما وصفت.

حدّثونا عن الحسين بن منصور المصيصي قال حـدّثنى عبـدالوهاب بـن نجده قال حدّثنى عثمان بن سعيد بن كثير عن عبداللّه بن عبد العزيز عن اخيه محمد بن عبدالعزيز عن الزهري و حدّثونا عن ابي موسي و محمد بن يعقوب الرادي قال حدّثنى عن عمرو بن عثمان قـال حـدّثنى عبداللّـه بـن عبـدالعزيز الليثى قال حدّثنى محمد بن عبدالعزيز –و اللفظ له– عن الزهري عن عائشـة و عن سعيد بن المسيب عن عائشة عن النبي صلّى اللّه عليه و سلّم: «انه كان

قاعدا و حوله نفر من المهاجرین و الانصار فقال: ایها الناس إنّما مثل احـدکم و مثل ماله و مثل اهله و مثل عمله کرجل له اخوة ثلاثة فقال لاخیه الذي هـو ماله حین حضرته الوفاة و نزل به الموت: ماذا عندک نزل بي ما ترى؟ فقال لـه اخوة الذي هو ماله: ما لک عندِي غناء و ما لک عندى نفع الّا مـا دمـت حیـا فخذ منّى الان ما اردت فاني إذا فارقتک سیُذهب بي إلى مذهب غیر مذهبک و سیأخذني غیرک فالتفت النبي صلّى اللّه علیه و سلّم فقال: هذا اخوة الـذي هو ماله فاى اخ ترونه؟ قالوا: لا نسمع طائلا یا رسول اللّه ثُمَّ قال لاخیه الـذي هو اهله: قد نزل بى الموت و حضر ما تـرى فمـاذا عنـدک مـن الغنـاء؟ قـال: عندي ان امرضک و اقوم علیک و اعینک فـإذا مـت غسـلتک و حنطتـک ثُـمَّ حملتک في الحاملین و شیّعتک احملک مرة و امیط اخرى ثُـمَّ ارجـع عنـک فاثنى خیرا عند من سألنى فقال رسول اللّه صلّى اللّه علیـه و سـلّم للـذي هـو اهله: اى اخ ترون هذا؟ قالوا: لا نسمع طائلا یا رسول اللّه ثُمَّ قال لاخیه الذي هو عمله: ماذا عندک و ماذا لدیک؟ قال: اشیعک إلى قبرک و أُونِسَ وحشـتک و اذهب غمّک و اقعد في کفتک فاشول بخطایاک فقالَ رسول اللّه صلّى اللّـه علیه و سلّم: اى اخ ترون هذا الذي عمله؟ قالوا: خیر اخ یا رسـول اللّـه قـال: فالامر هکذا قالت عائشة: فقدم عبداللّه بن کرز فقال: یاً رسول اللّه أتأذن لـي ان اقول على هذا شعرا؟ قال: نعم قالت عائشة: فما بات لیلة حتى غدا عبداللّه بن کرز و اجتمع المسلمون لما سمعوا من تمثیل رسول اللّه صلّى اللّه علیه و سلّم الموت و ما فیه فجاء ابن کرز فقام على رأس رسول اللّه صلّى اللّه علیه و سلّم فقال: إِیهِ إِیهِ یا بن کرز فقال ابن کرز:

انى و مالي و اهلى و الّذي قدّمت یدي ... کـداع إلیـه صـحبه ثُـمَّ قائـل
لاصـحابه إذ هـم ثلاثـة اخـوة ... أعِینوا عَلَـى أَمْـر بـي الیـومَ نـازلِ
فقال امرؤ مـنهم: انـا الصـاحب الَّـذي ... اطیعک فیما شـئت قبـل النزائـل
فامـا إذا جـد الفـراق فـانني ... لمـا بیننـا مـن خلـة غیـر واصـل
أبـدّل حبیـب فـلا تسـتطیعنى ... لـذلک احیانـا صـروف التـداول

فخـــذ مـــا اردتَ الآن منـــى فـــانني سبيلک بي في مهبل مـن مهابـلِ
و ان تُبقنــــى لا تبــــق فاســـــتبقنيه معجل صلاحا قبل حذفِ مواجل
و قـــال امـــرؤ قـــد كنـــت جـــدّا احبّـــه و أوثــره مــن بيــنهم بالتفاضـــلِ
غنـــائی انـــی جاهـــد لـــک ناصـــح إذا اجدَّ جدا الكذب غيـر مقابـل
و لكننـــــی بـــــاکٍ عليـــــک و معـــــول و اثنی بخير عند مـن هـو سـائل
و متبـــع الماشـــين امشـــي مُشّـــيعا اعـين برفـق عنـده كـل حامـل
الى بيـت مثـواک الـذي انـت مـدخل و ارجع حِيْنئـذٍ بمـا هـو شـاغل
كـان لـم يكـن بينـی و بينـک خلـة و لا حسـن وُد مـرة فـي التنـاول
و ذلِـک أهـــل المـــرء ذاک غنـــاؤهم وليسوا و إن كانوا حريصا بطائـل
و قـــال امـــرؤ مـــنهم انـــا الاخ لا تـــری أخاً لک مثلی عند جهد الـزلازل
لـــدی القبـــر تلقـــاني هنالـــک قاعـــدا اجادل عنک فی رجـاع التجـادل
و اقعـد يـوم الـوزن فـي الكفّـة الَّتـي تكون عليها جاهـدا فـي التثاقـل
فـــلا تنســـنی و اعلـــم مقـــامی فـــانني عليک شقيق ناصـح غيـر خـاذل
و ذلـک مـا قـدمت مـن كـلّ صـالح تلاقيه ان احسنت يـوم التفاضـل

فقالت عائشة: فما بقي عند رسول اللّه صـلّی اللّـه عليـه و سـلّم ذو عـين تطرف الا دمعت ثُمَّ كان عبداللّه بن كرز يمر على مجـالسِ اصـحاب رسـول اللّه صلّی اللّه عليه و سلّم فيستنشدونه فينشدهم فلايبقـی مـن المهـاجرين و الانصار احد الّا بکی»[1] و سنذکر قصّة القصائد و أحـوال المسـتمعين ان شـا

۱. ابوجعفر عقيلی مکی در الضعفاء الكبير چنين آورده است: «حدثناه جعفر بن محمد السوسـي قال: حدثنا عمرو بن عثمان قال: حدثنا ابي قال: حدثنا عبد الله بن عبـد العزيـز الليثـي قـال: حـدثني محمد بن عبد العزيز عن ابن شهاب الزهري عن عروة عن عايشة و عن ابن المسـيب عـن عايشـة عـن النبي صلى الله عليه و سلم انه كان قاعدا و حوله نفر من المهاجرين و الانصار و هـم كثير الـی ان قـال رسول الله صلى الله عليه و سلم: " ايها الناس انما مثل احدكم و مثل مالـه و مثـل اهلـه و مثـل عملـه كرجل له اخوة ثلاثة فقال لاخيه الذي هو ماله حين حضرته الوفاة و نزل به الموت: ماذا عندك فقد نـزل ←

بي ما قد ترى؟ فقال له اخوه الذي هو ماله: ما عندي لك غناء و لا عندي لك نفع الا ما دمت حيا فخذ مني الان ما اردته فاني اذا فارقتك سيذهب بي الى مذهب غير مذهبك و سياخذني غيرك" فالتفت النبي صلى الله عليه و سلم الى اصحابه فقال: «هذا اخوه الذي هو ماله فاي اخ ترونه؟» قالوا: لا نسمع طايلا يا رسول الله " ثم قال لاخيه الذي هو اهله: قد نزل بي الموت و حضرني ما قد ترى فماذا عندك من الغناء؟ قال: عندي ان امرضك و اقوم عليك و اعانيك فاذا مت غسلتك و حنطتك و كفنتك ثم حملتك في الحاملين و شيعتك احملك مرة و اميط اخرى ثم ارجع عنك فاثني بخير عند من سالني عنك" فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم للذي هو اهله: «اي اخ ترونه؟» قالوا: لا نسمع طايلا يا رسول الله " ثم قال لاخيه الذي هو عمله: ماذا عندك و ماذا لديك؟ قال: اشيعك الى قبرك فاونس و حشتك و اذهب همك و اجادل عنك و اقعد في كفنك فاشول بخطاياك" فقال النبي صلى الله عليه و سلم: «اي اخ ترون هذا الذي هو عمله؟» قالوا: خير اخ يا رسول الله قال: «فالامر هكذا» قالت عايشة: فقام عبد الله بن كرز الليثي فقال: يا رسول الله اتاذن لي ان اقول على هذا شعرا؟ قال: «نعم» قالت عايشة: فما بات الا ليلته تلك حتى غدا عبد الله بن كرز و اجتمع المسلمون لما سمعوا من تمثل رسول الله صلى الله عليه و سلم الموت و ما فيه قالت عايشة: فجاء ابن كرز فقام على راس النبي عليه السلام فقال النبي صلى الله عليه و سلم: «ايه ابن كرز» فقال ابن كرز:

←

اللّه.

فاني و مالي و اهلي و الـذي قـدمت … يـداي كـداع اليـه صـحبه ثـم قايـل

لاصـــحابه اذ هـــم ثلاثـــة أخـــوة … اعينـوا علـى امـر بـي اليـوم نـازل

فـــراق طويـــل غيـــر ذي مثنويـــة … فماذا لـديكم فـي الـذي بـي غايـل

فقال امرو منهم: انا الصاحب الذي … اطيعـك فيمـا شـيت قبـل النزايـل

فامـــا اذا جـــد الفـــراق فـــانني … لمـا بيننـا مـن خلـة غيـر و اصـل

ابـــذل حينيـــذ فـــلا يســـتطيعني … كـذلك احيانـا صـروف التـداول

فخـذ مـا اردت الان منـي فـانني … سيسـلك بـي مهيـل مـن مهايـل

و ان تبقنـــي لا ابـــق فاســـتيقننه … تعجل صلاحا قبـل حتـف معاجـل

و قـال امـرو: قـد كنـت جـدا احبـه … و اوثـــره مـــن بيـــنهم بالتفاضـــل

غنـــاي انـــي جاهـــد لـــك ناصـــح … اذا جـد جـد الكـرب غيـر مقاتـل

و لكننـــي بـــاك عليـــك و معـــول … و مـثن بخيـر عنـد مـن هـو سـايلي

و متبـــع الماشـــين امشـــي مشـــيعا … اعـــين برفـــق عقبـــة كـــل حامـــل

الى بيت مثـواك الـذي انـت مـدخل … و ارجـع حينيـذ بمـا هـو شـاغلي

كـان لـم يكـن بينـي و بينـك خلـة … و لا حســن و د مــرة فــي التبــادل

و ذلـــك اهـــل المـــرء ذاك غنـــاوهم … و ليسـوا و ان كـانوا حراصـا بطايـل

و قـال امـرو مـنهم انـا الاخ لا تـرى … اخا لك مثلـي عنـد جهـد الـزلازل

لـدى القبـر تلقـاني هنالـك قاعـدا … اجـادل عنـك فـي رجـاع التجـادل

و اقعـد يـوم الـوزن فـي الكفـة التـي … تكـون عليهـا جاهـد فـي التثاقـل

فـلا تنسـني و اعلـم مكـاني فـانني … عليـك شـفيق ناصـح غيـر خـاذل

فـذلك مـا قـدمت مـن كـل صـالح … تلاقيـه ان احسـنت يـوم التفاضـل

قالت عايشة: فما بقي عند النبي صلى الله عليه و سلم ذو عين تطرف الا دمعت قالت: ثم كان ابن كرز يمر على مجالس أصحاب النبي صلى اللـه عليـه و سـلم فيستنشـدونه فينشـدهم فـلا يبقـى مـن المهاجرين و الانصار احد الا بكى" »

ابتداء ذکر القصائد في استماعها

اعلم ان أصل القصائد من مشایخنا إنّما وضعوها علی حکمة و صواب و ذلک انهم لما نظروا إلی النساک قد کثروا و إلی المریدین قد اتسعوا و إلی المنتسبین إلی الدینِ قد شاعُوا و انهم عن التعلیم قد قصروا و بظواهر الاسم و السمة قد رضوا و انتحلو بحلّة أهل التحقیق فتخلفوا عن العنایةِ و التعلیم لافعالهم و اخلاقهم الشریفة و علومهم المستخرجة من معاملتهم الرفیعة فلم یعمل فیهم علاج العلماء و لم ینفذ فیهم سهام الحکماء فلم یجیبوا داعیهم و لا سمعوا شیئا من قولهم و ذلک لانفرادهم بآرائهم و تشامخهم بظواهر سمتهم و ما قد حلیوا به من تنسکهم فلا یعرفوا مقدار عالم اللبیب لا حکیم ادیب علی ما هم موصوفین به من قوله صلّی اللّه علیه و سلّم: «إذا رأیت شحّاً مطاعا و هویً متبعاً و اعجاب کل ذی رأی برأیه فعلیک بخاصة نفسک» فنظروا هَؤُلاءِ العلماء الیهم و لابد لهم فیما هم فیه من النصیحة مقدار ما ینقلهم من عالی البلاء إلی دانیها و من کبیر الموبقات إلی صغیرها فشاهدوهم في اجتماعهم و مجالساتهم الازراء بکل عالم خبیر و بکل طبیب حکیم و لا یمکن لهولاء الفرقة من دعاة العلم و خدمةِ اهله فانه یؤدیهم فساد ما هم علیه من الحقد و الحسد و الغیبة و الوقیعة في المسلمین لاعجابهم بما قد وسموا به من ظواهر لبستهم و اختلاف احوالهم مع ادعاءِ الفقر و الزهد و ترک الاسباب و الجلوس مع اللّه بلا معلوم فاعترض العدو علیهم من حیث ما امنوا و نصب احوالهم بین اعینهم و اوهم لهم درج ذلک انهم بالحق ناطقون و بالحکمةِ قائلون و انهم من الدعاة إلی اللّه فجعلوا الوقیعة من حکمتهم و الغیبة من علمهم و الوضع من الناسِ مواجیدهم و الحقد و الحسد من حقیقتهم و تبعهم علی ذلک الضعفاء من العامة و الجهال من الرعاع فلم یترکوا للعلماء عند تباعهم من المقدارِ و الوزنِ ما یسمع مقالتهم و لا للعلماء عندهم حالة یضعوا إلی نصحهم فلمّا غطت(؟) هذه الفتنة فیهم قصدُوا إلی الطفِ البلاء و اقلها ضررا و اجازوا لهم الاستماع إلی القصائد مما یدخل في

الديانةِ ليشغلوهم بذلک عما هم عليه و يقطعوهم عن ما هم فيه من الحالة المذکورةِ فيهم فلزمهم الدخول معهم هَؤُلاءِ الحکماء ليجولوا بينهم و بين کثير من خوضهم و فتنة مقالهم و ذلک انهم عند فراغهم من الخوض و التفکه في اعراضِ المسلمين إذا ارادوا ان يتکملوا في العلم خرجوا إلى ما سخط اللّه من مقالهم لکلامهم في أحوال انبياء اللّه و رسله الذِي لا يستجيز العالم ان يقتحم ذلک او يداخل انبياء اللّه فکان سبب استماع شيوخنا من أهل العلم للقصائد على ذلک فاما ان يکون احد علمائنا و أهل التحقيق من حکمائنا اباحوا ذلک و اجازوا لمن له شغل باللّه بضرب من التعليم و العبادةِ حاشاهم اللّه عن ذلک فقد روى هؤلاء الغلاطون من الظاهريين ان ذلک من تدبير علمائنا او برضا من حکمائنا بل قد صانهم اللّه عن ذلک و من صحب شيوخنا من الظاهريين فقد عرفوا ذلک منهم و علموا انکار ذلک الحال بينهم فثبتوا القوم معهم على المداراةِ لما لم يقدروا مخالفتهم خوفا من نفوسهم الشاردة و لبشريتهم المارقة مما قد اعجبته رونق حاله و ما قد تحلى به من ظاهر افعاله الذي شهد أهل زمانه عن حاله مقصرين فنصب اللّه هَؤُلاءِ المعالجة امثالهم على حسب ما علموا ايصال البيان شفقة منه عليهم بحسن مقاصدهم و خطأ ظنونهم على ملاطفة منهم بهم و رفقهم عليهم مما قد رفعوا إليه من فقرهم و فاقتهم فخافوا عليهم ما هو اعظم عليهم من ذلک إذ کل واحد منهم خرج إلى النسک و التقوى من سفک الدماء و اکل مالِ الحرام و رکوب الزناء و اخذ الربا و اخذ اموال الناس ظلما و لم يأمنوا الحکما ان يخرجوا اليهم بلسانِ النصيحة على مواجهةِ الغلظةِ و الجفوة فيخرجهم عن هذه الحالة إلى ما کانوا عليه و ذلک من صفه صلّى اللّه عليه و سلّم انه کان يبعث امّته على التألف و منع صلّى اللّه عليه عن التنافر و التفرق حتى غلظ صلّى اللّه عليه و سلّم فقال: «انّ منکم منفرين» حدّثونا عن احمد بن الفرات الرازي قال حدّثنى يعلى بن عبيد عن اسماعيل بن قيس عن ابي مسعود قال: «جاء رجل إلى النبي صلّى اللّه عليه و سلّم فقال: يا رسول اللّه اني لأَتأَخّر عن صلاة الغداةِ

مما يطيل بنا فلان فغضب النبي صلّى اللّه عليه و سلّم غضبا ما رأيته قطّ غضبا اشد منه فقال: يا ايها الناس ان منكم منفِّرين من أمَّ قوما فليوجز فان فيهم الضعيف و ذو الحاجة».

حدّثونا عن ابی مسعود قال حدّثنی ابوداود قال حدّثنی شعبة عن سعيد بن ابی بردة عن ابيهِ عن ابی موسی: «ان النبي صلّى اللّه عليه و سلّم بعثه و معاذ إلی اليمن فقال يسّروا و لا تعسّروا و بشّروا و لا تنفروا و تطاوعا» فبلغ صلّى اللّه عليه من شفقته و رأفته علی عالی المسلمين و دانيهم انه كان يری و يسمع الشیء الذي يكرهه ما يواجههم خوفا من تنافرهم إذ لم يكن قصدهم في الشیء المنهی عنه علی الخلاف بل كان يكون منهم علی الديانةِ فكانوا في مقاصدهم صادقين و في فعلهم مخطئين حدّثونا عن الفضلِ بن حماد قال حدّثنی حجاج قال حدّثنی حماد بن سلمة قال حدّثنی عبدالملک بن عمير عن ربعي بن حراش عن الطفيل بن سخبرة اخی عائشة لامها قال: «رأيت فيما يری النائم كانی مررت برهط من اليهود فقلت: من انتم؟ قالوا: نحن اليهود قال: قلت: انكم لانتم القوم لولا انكم تقولون: العزيز ابن اللّه قالوا: و انتم القوم لو لا انكم تقولوا: ما شاء اللّه و شاء محمّد و مررتُ برهط من النصاری فقلت: انكم القوم لولا انكم تقولون: المسيح ابن اللّه فقالوا: و انتم القوم لولا انكم تقولوا: ما شاء اللّه و شاء محمد قال: [لما] اصبحت اخبرت بها ناساً ثُمَّ اتيت النبي صلّى اللّه عليه و سلّم فاخبرته بهمَا فقال: أخبرتَ بها احدا؟ قلت: نعم فلمّا صلی الظهر قامَ خطيبا ثُمَّ قال اِنّ طفيلا رأی رؤيا فاخبر من اخبر منكم و انكم كنتم تقولون كلمة يمنعنی الحياء منكم ان انهاكم عنها فلا تقولوا: ما شااللّه و شاء محمد» فكان أحوال العلماء من أهل النحلة فيما كانوا يشهدوُا من هَؤُلاءِ النّساک علی هذه الجهَةِ و كانوا يرفقوا بهم إلی وقت يجدوهم عن نفوسهم و عن النظر إلی آرائهم خارجين فيعرفوهم مما عليهم ففارقته رفع ذلک فان العلماء منا اجازوا لهم استماع القصائد علی شرائط مرسومة و مراتب معلومة و ان يكونوا في حالِ استماعهم مجتمعين بقلوبهم

غير متفرقين لهمومهم بمفارقةِ اللّهو و اللعب و ترک الحياء و التزام المراقبة من تحتِ المعاملة و ترک الاضافة إلى الحق بما لم يبيح العلم من الاضافات من صفةِ المرئيات و ما يجري بين أهل المقابحات بل يكون على التعظيم و الترهيب و صحّة الوعد في الترغيب فيبتدئ للقوال إلى القصائد في الترغيب و الترهيب و نعت الصالحين و أهل الصِّدق و التحقيق و يكون القوال مستور معروف بالنسک و التقشف و مجالسة أهل الدين و الورع غير معروف بالغناء و لا ملهى محاکی و لا طناز مباهی فيکون الاستجماع على هذه الحالةِ قل ما يعدم منهم البركة الا و يعود عليهم من ذلک فائدة و على هذا جرى المتقدمين و سنذكر أوصاف القارئ وَ السامع ان شا اللّه.

و قد كان عند القاضي على بن احمد رحمة اللّه عليه حكاية قال لی يحتاج ان يكتبه بماء الذهب و ذلک انه: «حكى عن احمد بن حنبل انه قيل له: ان هاهنا رجل يقال له ابوعبداللّه حارث المحاسبي يتكلم في الاخلاص و الزهد و آفات الاعمال و يحتج عليه بالاخبار فقال احمد: احبّ ان اَرَاهُ من حيث لا يعرفنى قال: فدعاه بعض التجار إلى دعوته و حضر احمد و جلس حيث لا يعرفه حارث قال: فدخل حارث بعد المغرب و جلس و جلس اصحابه فقدموا إليه الوضوء فغسل يديه و قدم إليه المائدة فاكل و فرغوا قال: و جَعَل حارث يحدّثهم على المائدةِ بحكايات الصالحين فقال: هذا بسنة حتى قرب وقت العشاء الآخرة قال: فقام و اذن و اقام و صلى بهم و رکع ركعات خفاف و جلس فقال: من اراد ان يسأل فليسأل قال: فابتدأ و احد يسأل عن الزهدِ و آخر يسأله عن الورع و اخر يسأله عن الاخلاصِ و فسادِ الاعمال و غير ذلک حتى ذهب من الليلِ شطر قال: ثُمَّ سكت فقال: من يقرأ آيات من كتاب اللّه؟ قال: فقرأ رجل آيات على الحدرِ ثُمَّ سكت فدعا حارث بدعوات خفاف قال: و ابتدأ القول في قصيدة من نعتِ الصالحين قال: فمنهم من بكى و منهم من صرخ قال: ثُمَّ سكت القوال و نهض الحارث إلى الصلاة و نهضوا القوم معه قال: و احمد ينظر اليهم قال: فلمّا اصبحوا خرجوا فقال احمد: ان

کان قد بقی من المجالس الذکر فهولاء» قال: «و احمد في خشونته في السنة اجاز ذلک او کما قال» و کذلک أهل العلم من مشایخنا اجازوا مـا کـان هـذا سبیله و اللّه اعلم و قد روی عن بشر بن الحارث و قال له رجل: «اجـد قلبـی یصلح علی المعانیة یقولون هذه القصائد و البشر قـال: فـیحفظ منهـا شـیئا؟ قلت: نعم قال: فقل فقلت:

بوَدّه ان دینه لم یکن کلّما(؟) یرا(؟)   إذا لقی الرحمان غضبانا

قال بشر: اصلح قلبک فما وجدت السبیل الیه».

ابتداء أوصاف المستمعین للقصائد من أهل التقوی و التقشُف

اعلم أن أوصاف هؤُلاءِ المستمعین من أهل الذکر و النسک فإن صفاتهم بیّنه و حرکاتهم بشاهد العلم ثابتة علی اختلافِ ما یجدوا من الذکر فکان العالي بقوة علمه و مکین معرفته و الثانی راسخ بحقیقة حاله و جلالة مکانه و الثالث متوسط علی صحّة قصده و حدّة ارادته و آخر لستره و صلاحه و قصده إلی الخیراتِ جهده فامّا العَالی عند استماع القصائد فعلی اي حالٍ انکشف له فیها إذا کان الحق البسه المواجید المتناهیة في الاحوالِ فکان علمه یعلو حاله و وجوده دون علمه فهو یضبط شاهد ذاته بقوة علمه و لا یتحکم فیه الوجود فیزعجه عن حاله و ربما یعلو علیه أحکام المکاشفاتِ فیلبسه الیسیر من التغایر فیکسوه حاله فیحمار و یصفار و یقشعر جلده و یظهر بعض زفراته و حنین من لوعاته فهو شاهد التمییز شرف علی سماعه و قاهر لمواجیده و آخر یجري مواجیده علی موازنة علمه و یدرک فهمه علی مقدارِ انکشافه وزنا واحدا لا یزعزعه تصاریف الواردات و لا ینهضه سرعة المزعجات قد اکثفه تمکنه و هو غیر متکلف لما لیس به فهو علی بصیرة من وجده غیر غائب عما قام له في فهمه الا انه مجموع من الاحوالِ بحاله و ذاهب عن رؤیة الاغیار بوجده و هو غیر غائب عن مشهده و اخر راسخ بحقیقة حاله فهو الذِي تعالی وجوده و رسخ في شاهد سره لمصادفة صفاء ما وجد القلب محلا من الاکدارِ برفع

العلل على شرائط الطهارة و وجدانِ البصيرة فلصحّة صفائهم و ما رسخت الوجود فيهم تعلو عليهم الاذكار بسرعةٍ وروده على تعليق الوجل و الاشفاق فهم في عيونِ الكتمان يعملون و باخفاء ما يتحكم فيهم يجهدون إذ لم يكن الكشف عن احوالهم طويتهم و لا التعمّل لذلک من مقاصدهم فهم على ذلک من الصدق و الاخلاص و غلبة الاشفاق قائمين حتى يبقوا عليهم ذلک فيظهر احکام احوالهم الَّذي کاد ان يخفى على الحاضرين و قد قيل: «ان ابن عمر إذا وجد شيئا ظهر الدمعة فيقول: ما اشد الزکام» و آخر من المتوسطين الاخذين بطرفي الاحوالِ فان حقيقة ادراکهم ما وجدوُا من القولِ مختلفة فتارة يعلوهم الخيال فيخرجهم إلى البکاء و الصراخ و طول الخيب و اضطراب شديد عن غير تمييز و لا قوة لضبط النفوس فيها تحت القوى من الحال و تارة تمكنوا في الادراک لضبط النفوسِ و يباعده(؟) شجى البکاء من تحتها على حرق و حنين و شدة الاحتراقِ مع الانين و اما أهل الستر و العفاف و من به السلامة في القصد و الخيرات فان وجودهم الشفاء في كثرة الدموع المنسکبة على الخدودِ و راحته و ما يبدوا عليه من الاسترواح يبثّ الاحزان و الشکوى فيکون انتصاب التأسف منهُم باحوالهم مقرونة و شدة الکآبةِ في وجودهم مصحوبة فربما يقوى عليه من ذلک فيخرجه إلى اضطراب شديد و ذلک من اجل اوقاته و اسنى وجوده.

قال ابوعبداللّه: فهذا بعض نعوت السامعين و لم استقصى في کشف احوالهم لما قد تقدم اصول الواجدين في صدرِ الکتاب و فيه استغناء عن تکراره و ذلک صفة أهل العلم و القائمين بشرائط التحقيق و المأخوذين عليهم احکام الصدق من حيث ما مکنوا في العلم المرسوم و الشرعِ المبسوط ثُمَّ ينقلوا إلى صفات المحکومين عليهم فيخرجُون من اسماء الواجدين إلى نعوتِ الموجودين فيما حليوا به و اوسروا فيه فيبقى عليهم شاهد ما به حضروا فيندرج عند قوة آثار شغر(؟) الوجود افهامهم و يضمحل اوهامهم و يتلاشى عقولهم عن فهم ما ادرکوه فيکونوا على طبقات مختلفة و ذلک على قدر قوة

الوارد و تمکن ذلک في سرائرهم فیما یبدو علیهم من اختلاس احوَالهم و یختلف عقولهم عند مکاشفاته فیکون تیاهة الهموم علی قدرِ تمکن ذلک یکون فیها بقائهم فمن مستدیم له کثرة الاوقات و المقل له فیها و المکثر مِن الاوقات في حقیقتها الا انهم عند افاقتهم من غمرة الحال و سکرة الشرب یکون احکام نکایاته في قلوبهم و جوارحهم و تأثیرات ذلک عاملة في سرهم و علانیتهم و ذلک علی مقدارِ ما انکشف لهم من تجلی الحال ادمسُوا تحتها و علی مقدارِ مکاشفاتهم یکون صفاء قلوبهم و صفاء قلوبهم علی مقدارِ اسقاطِ الهموم منها و مقدارِ ذکرهم علی مقدارِ بذل نفوسهم و بذل نفوسهم علی مقدار صحّة صدقهم و مقدار صدقهم علی مبلغِ اخلاصهم و ذلک علی مقدارِ ما البس الحق قلوبهم من انوارِ هدایته و ما علقَ علی اسرارهم من رأفته و رحمته و ذلک قوله صلّی اللّه علیه و سلّم: «هب لي رحمة من عندک تهدی بها قلبی و تلم بها شعثی و تحفظ بها امری و تلهمنی بها رشدی و تجمع بها امری و تعصمنی بها من کل سوء» فیکون سماع القصائد لاهل التعظیم شرب معلوم و وجود مفهوم و کذلک أهل الصدق و الاخلاص فلهم في ذلک شرب معلوم و حقیقة مفهوم و أهل الخوف من الوجلین فلهم شرب معلوم و حقیقة مفهوم و أهل الرجاء من الاطماع فلهم في ذلک شرب معلوم و حال معلوم و أهل المحبة لهم في ذلک شرب معلوم و حال موجود و أهل التوکل لهم في ذلک حال موجود و فهم معلوم و أهل الصبر فلهم في ذلک حال معلوم و شرب معلوم و أهل الرضا في ذلک حال موجود و قد قال عزّوجلّ: «قَدْ عَلِمَ کُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ»(۷:۱۶۰).

ابتداء أوصاف الواجدین من القصائد ما لا یجدوا من القرآن و السبب في ذلک

قال ابوعبداللّه: اعلم انّ القوم الذي یجدوا من القصائد ما لا یجدوا في استماعِ القرآن فقلّ من یکون من أهل العلم و المعرفة الا و وجوده في القرآن

أعلى و أسنى من وجوده في القصائد إلا طائفة قد قدمت ذكرهم و نشرت عن وصفهم و هم قوم طالت في الغرّة و الجهالةِ ايامهم و كثرت منهم العصيان في اوقاتهم فرجعُوا تائبين منهن و خاشعين نادمين فلم يكن لهم من الفهم و قوة المعرفة بفصاحة معانى القرآن و تعظيم آياته و لا مكنوا من استدراک البيان على مقدارِ ما خرج عليه الخطاب بلبسة اجلال القرآن لجهلهم و قلّة العناية منهم به و كانت القصائد ملائماً لاطماعهم و قريبا من فهمهم لمجانسةِ اقوال المخلوقين فهشت إليه النفوس و أَوَتْ إليه الاطباع و استحلت البشرية لقرب ملائمتها و مجانستها فاسرعت التحكم و طارت في نفسه و استلبت طيبته و ازعجه نظم نغماته فظهرت عليهم آثار وجودهم حتى اخرجهم إلى البكاء و اشجاهم و احزنهم و اضناهم فهولاء وجودهم من القرآن اصم(؟) واقف الاطباع مما يكسى القراءة من طيب النغم الملذة و الحنجرة الطيبة عن غير دراية و لا لمعرفة فيهش إليه القلوب لعلة طيب النغم فإذا عرى التلاوة من الصوتِ الطيب فلا تراه يحبک فيه من ذلک لان علم القرآن مبنى على الفهم و الاستنباط بخالص الدراية و ادراک فهم المخاطبات و إنّما العلماء باللّه إذا صادفوا في التلاوة طيب النغم مع مكاشفات الفهم في لطيف الادراک فهنالک يقع المشارب الهنيئة و المواجيد القاتلة الَّتي تكون النفوس فيها تالفة و الأرواح تحتها زاهقة و الخطاب متحكمة و للّه المنة فلاهل العلم من القصائد الجائزة الصحيحة المعنى فائدة غير منحوسة و لا هم من مشارب ذلک خالية بل درايتهم بصحبتهم حيث ما كانوا و كيف كانوا و ذلک مما البس اصحاب النبي عليه الصلاة و السلام من قولِ عبداللّه بن كرز فابكى اصحابه صلّى اللّه عليه و سلّم و كان ذلک وقتا لهم حين سمعوه و سائر اوقاتهم كانوا على علم القرآن مواجيدهم و كذلک أوصاف ملائكته و رسله و المهاجرين و النصار و التابعين باحسان على ذلک كانت وجودهم لمعرفتهم و علمهم بفضل كلام اللّه عزّوجلّ فهذا جملة صفاتِ الواجدين في القصائد و الذكر من أهل الصدقِ و التحقيق.

و اما احكام المتواجدين فهم المستجلبين عند ما يطرء عليهم من احكام الاذكار على ما قال صلّى اللّه عليه و سلّم: «ابكوا فان لم تبكوا فتباكوا» فطالبهم بالبكاء الَّذي هو صحّة الحال فلمّا علم ان ليس الكل يقوموا بصحّة ذلک لقوة استشرافه على حالِ خلقه امرهم بالتباكی الذي هو من وصفِ الاستجلاب عند تكرار الوعيدِ و شدة التهديد كذلک احكام الواجدين على صحّةِ الحال فإذا لم يجدوا عملوا في التواجد على استجلاب ذلک بتكرار ما منه يكون الوجود فيكون ذلک حال رجل قد تقدم له العناية في قديمِ عمره و سالف ايّامه و قد كانت له من المواجيد و المكاشفاتِ أحوال سنية و اوقات رفيعة عالية فحضر السماع عند فقدانِ ما كان فيه و الانتقال منه إلى أوصاف البلاء فإذا سمع تجد لذة تذكار ما كانت لديه مذكورا فاستطاب الوقت فانبسط على طيب الحركات على مقدمات الخدمة و مشاهد السلامةِ و اوقات الاقبال و ساعات القبول فتجلى له حسن الظن و تجدد له طيب الاقبال فالبسه طيب السماع على تذكار الماضي و وجودِ الحرمةِ فكانت منه حركة هشت إليه و استأنست فالبس الحاضرين من حركته استئناسا بما هو عليه من وقته و لم يستوحش من فعله لمعرفة القوم باوقاته و سلموا له الحال لصحّة وقته فذلک وجود ابتدائه التواجد إلى حالة الوجودِ في حال التمييز عن غير استجلاب و لا احتياج بل على هدوء و طيبة فذلک لاهله مسلم و باللّه التوفيق.

فكانوا القوم على هذه الاحوال جرى اوقاتهم على السلامة على صحّة ما كانوا عليه قامت احوالهم إلى ان طائفة اظهرُوا في هذه الملاهي ادعى الديانات و التخصيص بما قدرُوا في خطاء توهمهم ان ذلک لهم دون غيرهم فخرجوا من العلم و احكام الشرع و فارقوا منهج أهل الحقيقة باستماعهم الربيعيات المطربات على البارئ جلّ و عزّ و اظهروا الرفض بالايقاعِ على محاكاة أهل الفرس من اللعّابين فاهل الدوداء من المارقين حتى جعلوا لهم استادين يتعلموا منهم ذلک و مشايخ يعرضوا عليهم ذلک و بذلوا الاموال على استجماعات على هذه الصورة الَّتي انا ذاكرها ان شاء اللّه.

ابتداء ذكر أوصاف الفرقة المفتتنة في سماعهم ممن بدّلوا و غيّروا

اعلم ان وفقک اللّه و ايانا ان طائفة يشتّ في جملة هذه الطائفة الَّتي قدمت اوصافهم فدخلوا في جملتهم و تحلوا بلبستهم و ادعوا البلوغ في النهايةِ في حقيقتهم على بطلانِ حقائقهم و كذبهم في دعواهم فتعلقوا بكل مختلف و باذلوا كل مشتبه و ادعوا في ذلک ان الحق جلّ ثناؤه مكنهم في ذلک من دون غيرهم قالوا و ذلک لما تحملنا معظم من المشاق و ما بذلنا الانفس و الأرواح افادنا ما عجز عنه غيرنا و ما دون لنا ما هو ممنوع منه غيرنا و من لم يكن منعوت بنعتنا فخرجوا إلى استماع الربيعيّاتِ و نصبوا عليها الاوتار من العيدانِ و الطنابير و جعلوا ذلک من الدين و ادعوا في ذلک التخصيص و مبانيه العامّة و ان الحق اباح لهم ما خطر على غيرهم لخروجهم من الاشياء و البشرية و النظر اليها بعين الاحدية فعظم حالهم عند العلماء من أهل النحلة و كثرت مصائبهم عند الحكماء منهم لركوبهم الخلاف بعينِ الوفاقِ و مناولتهم للمنوع منه بعين الاباحةِ فصحبهم على ذلک غثاء من المغترين و نغفة من المارقين ممن لا يعرفوا احكام الكتاب الا اماني و لا السنة الا بالظنون فاظهروا مع ذلک الشرب على التأويل و الاستماع إلى العيدانِ بالحديث و مجالسة النساء المحرمات بادعاء التخصيص و انهم مأذون لهم ذلک دون غيرهم و لا يؤثر عليهم ذلک لانهم قد بذلوا له المجهود فاخرجهم من رق العبودية إلى أوصاف الحرية بفناء البشرية و طالت فتنتهم على أهل زمانهم و كثرت بلاياهم على أهل الديانة من جملتهم و تحيروا المسلون في افعالهم و استعجم على أهل التقشف طرق انبيائهم و منهج صلحائهم فصاروا وبالا على الامة و سخطة على أهل النحلةِ و مسبة على كل من تقدم من أهل القصة الا ان بحمد اللّه و نعمه أهل الحق في كل الازمنة ظاهرين فشيوخ أهل القصة لهولاء مهاجرين و لهم مقصّئن و من مجالستهم ناهين و بافعالهم غير راضين و هم على ذلک الحال لهم هاجرين و ما تجرء واحد منهم ان يظهروا ذلک او بعض ذلک حتى ماتوا المشايخ و انقرضوا و بقوا كيف غثا يدنون

عنهم فیبصرون فعلهم من الاحداث الذي نشوا علی احوالهم کما قـال صـلّی اللّه علیه و سلّم لعبداللّه بن معقل قال: «لا یطلع من الجور شیئا الا ذهب من العدل مثله فیولد في الجورِ من لا یعرف العدل»[۱].

و حدّثنی ابوالحسن احمد بن محمـد بـن حکـیم قـال: «بلـغ ابوالقاسـم الجنید بن محمّد انهم استجمعوا موضع و کـان فـیهم بعـض مـا ذکـرت مـن الاسباب المنکرة قال: فقال لی العلاء: ما تعلم من مذهبي في الجماعة و کان عنده فرض؟ قال: لدخلت الدار و لطمت(؟) الباب علی وجهی حتی اموت» او کما قال و إنّما اتبعوا الشیوخ آثار الکتاب و السنة و منهج من تقدمهم منهم من الاوائل و تحریم ما لم یأذن اللّه فان ابا الهثیم روی عن دراج ابـي السـمح عن ابي سعید الخدری قال: «سمعت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم یقول: ان اللّه حرّم علیکم ثلاثة المزر و الکوبة و القنین» قال: «فقلت لابي سعید: ما المزر؟ قال: شراب یتخذ من العسل قال: فقلـت: و مـا الکوبـة؟ قـال: الـذي تسمونه الطبل قال: قلت: و ما القنین؟ قال: الَّذي یسـمونه الاعـاجم البـربط» حدّثونا عن ابی بکر بن العوام قال حدّثنی ابي قال حدّثنی اسماعیل بن عیاش قال حدّثنی عبداللّه بن میمون عن مطرف بن سالم عن ابیه عن علـی بـن ابـی طالب رضی اللّه عنه قال: «نهانا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم عن ضـرب الدف و لعب الطبل و ضرب المزمار» و حدّثونا عن عبداللّه بن سـلیمان قـال حدّثنی محمد بن خالد قال حدّثنی ابی قال حدّثنی مطعـم بـن المقـدام قـال حدّثنی نافع قال: «کنت ردف ابن عمر ذات یوم إذ مرّ براع و سمع صوت زمارة فوضع اصبعیه في اذنیه و تحول عن الطریق و جعل یقـول: یـا نـافع أتسـتمع؟

---

۱. در مسند ابوبکر الرویانی، صورتی دیگر از این حدیث آمده است:«حدثنا ابن اسحاق نا یحیی بن ابي بکیر نا خالد بن طهمان عن نافع شیخ من همدان عن معقل بن یسار قال: سـمعت رسـول اللـه صلی الله علیه وسلم یقول: «لا یلبث الجور بعدي الا یسیرا حتی یطلع کلما طلع من الجور شيء ذهب من العدل مثله حتی یولد في الجور من لا یعرف غیره».

فاقول: نعم حتی قلت: لا فعاد الطریق ثُمَّ قال: هکذا رأیت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم فعل» قال أهل المعرفة فان هذا حدیث لا اصل له مسند و إنّما هو عن ابن عمر و استعظموا ان یکون النبي صلّی اللّه علیه و سلّم یري المنکر فلا ینکر لان سماعه و سماع امته في المنع واحد و مطعم بن المقدام هذا لیس بذاک(؟) و الحدیث الاخر فان مداره علی سلیمان بن موسی و هو اسنده سمعت ابا علي الحسن بن حمویة بمکة یقول سمعت محمد بن المنذر یقول سمعت موسی بن هارون یقول في ضعف سلیمان بن موسی و یعتل بترکه اثبات خبر سلیمان بهذا و یستعظم ان ینسب إلی النبي صلّی اللّه علیه و سلّم انه یسمع منکرا فیعدل عن الطریق فلا یغیره و الدلیل علی صحّة ذلک ما حدّثونا عن ابي طالب عبداللّه بن احمد قال حدّثنی علی بن سعید بن شهریار الرقي قال حدّثنی عثمان بن عبدالرحمان قال حدّثنی عبدالرحمان بن ثابت بن یونان عن عکرمة عن ابن عباس: «ان رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم قال: بعثت بهدم المزمار و الطبل».

حدّثونا عن عبداللّه بن سلیمان بن الاشعث قال حدّثنی علی بن سهل قال حدّثنی ضمرة عن عمر بن سلیمان قال: «کتب عمر بن عبدالعزیز إلی أهل مصر ینهاهم عن الطبل و البَرْبط» حدّثنی ابویحیی قال حدّثنی روح قال حدّثنی هشام عن عباد عن شیبة بن مساور عن ابن عباس قال: «ان اللّه حرّم ستة الخمر و المیسر و المعازف و المزمار و الکوبة و الدف» حدّثونا عن ابي طالب عبداللّه قال حدّثنی محمد بن المثنی قال حدّثنی ابوداود الطیالسی قال حدّثنی سهل بن شعث قال سمعت عبدالاعلی و اثنی علیه خیرا قال سمعت نوف البکالی یقول سمعت علی بن ابي طالب رضی اللّه عنه یقول: «ان داود نبي اللّه علیه الصلام خرج ذات لیلة فقال: ان هذه ساعة لا یدعو اللّه فیها احدا الّا استجاب له الا ان یکون شرطیا او عریفا او صاحب کوب او صاحب عرطبة» قال عبداللّه بن احمد ابوطالب قال: «العرطبة الطنبور و الکوبة الطبل» حدّثونا عن احمد بن شاهین قال حدّثنی عبداللّه بن عبدالوهاب قال

حدّثنی اسحاق بن عبداللّه قال حدّثنی عبدالمجید بن عبدالعزیز عن مروان بن سالم عن فرقد السنجی عن نوف البکالی عن علی بن ابی طالب انه قال لنوف: «یا نوف ان داود نبی اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم خرج ذات لیلة فقال: لا یستغفر احد ربّه في هذه الساعة الا غفر له ما لم یکن ساعیا او صاحب کوبة» قال عبدالمجید: «الکوبة العود» حدّثونا عن احمد بن یونس قال حدّثنی یعلی بن عبید قال حدّثنی محمد بن اسحاق عن یزید بن ابي حبیب عن الولیدِ بن عبدة عن عبداللّه بن عمر و قال: «نهی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم عن الکوبة و الخمر» حدّثنی عن احمد بن شاهین قال حدّثنی اسماعیل بن یزید قال حدّثنی زید بن الحباب عن ابي مودود عن اسامة بن هلال قال سمعت عطاء بن یسار یقول سمعت کعبا یقول: «ان في الکتاب الذي انزله عزّوجلّ علی موسی علیه السلام في التوراة: انا انزلنا الحق لیبطل به الباطل المزامیر و الطنابیر و الخمر».

قال ابو عبداللّه: و امّا احتجاج من احتج باستماع العیدان و الطنابیر بحدیث عکرمة عن ابن عباس ان: «حسان اقام سرین و معها مزهرها»[1] فان مدار الحدیث علی الحسن بن محمد و هو ضعیف و الحدیث منکرا جدا و زعموا: «ان المزهر البربط» فکان ذلک منهم غلط عظیم و تأویل فاسد و ذلک اني لما کنت بمکة رأیت السودان علی جبل ابوقبیس و کانت معهم مزاهیر و کانت خشبة طویلة علی رأسه قطعة قرع یابس و مزاهیر علیه وتر طویل علی

---

[1] – اشاره به این حدیث است که پیش از این نیز در متن آمده بود: «حدّثونا عن محمد بن المثنی قال حدّثنی الحسن بن محمد قال حدّثنی الحسین بن عبداللّه بن عبید اللّه بن عباس عن عکرمة عن ابن عباس: «ان النبي صلّی اللّه علیه و سلّم مرّ بحسان بن ثابت و قد رشّ فناء اطمه و جلس اصحاب النبي صلّی اللّه علیه و سلّم سماطین و جاریة یقال لها سیرین معها مزهرها تختلف بین القوم و هی تغنیهم فلمّا مرّ النبي صلّی اللّه علیه و سلّم لم یأمرهم و لم ینهاهم فانتهی الیها و هي تقول في غنائها:

هل عليّ ویحکم ان لهوت من حرج

فتبسم صلّی اللّه علیه و سلّم قال: لا حرج ان شا اللّه».

صورةِ قوس الندّافين و مع كل واحدٍ منهم خشب يضرب على ذلک الـوترِ و ليس من العيدان في شيء لا صورة و لا صوتا و بالغوا عليّ و على كل مستور ان يتناظر أهل الدين في العيدان و الطنابير و استماع الدفوف و الاغاني حتى صار هجنة و غارا على المتقدمين و ذلک لاختلاف ما يظهر منهم و سوءِ اختيارات يكون فيهم مما احدّثوا من الاسباب المنكرة من نصب العيدان و اتخاذ الجوار المُرَنيّات و احضار الشبان الملاح و ما قد البسوهم من المعصفرات و قد اقاموهم للرقصِ بالايقاع فابتدأ القوال تلک الربيعيات مما يجرى بين هَؤُلاءِ المنسلخين فنفلوا سماعهم إلى البارئ جلّ و عزّ فترى الواحد منهم يريد و آخر يهيم و آخر يضطرب بلاء اللّه فيرى(؟) يعقوب الصائغ الدمشقى ما هو اولى به و قارنه باشكاله و نظرائه و قد كنت كشفت عن عوار ذلک في كتاب المحنة و بينت اوصافهم و كرهت اعادة ذلک على الوجه الا انى اشير إلى جملةِ احوالهم ليكون تذكرة و زجرا لاولى النهى و المتمسكين بالعروة الوثقى.

و ذلک انهم خرجوا في السماع على اوجه ثلث فطائفة ادعت فيما شاهدت رؤية الولدان تشبها بالرحمان جلّ و عزّ بظهورِ الامتزاج في الوجوه النضرة و وجودِ الحلول من الحق في ذوات البهية على مصادفة ما هم عليه من الحال بنعت الروحانية من الناظر و وجود الالوهية في المنظور على تأويل و قوله عليه الصلاة و السلام: «رأيت ربي في احسن الصورة» جلّ و تعالى عن ذلک علوّا كبيرا و خسروا خسرانا مبينا و ضلّوا ضلالاً بعيدا و كان ذلک النظر وجودهم و ما انكشف لهم من ذلک حالهم و كنت قرأت في كتاب الشعاع هذا الفصل على اختلاف ما يشيروا إليه و يتنحلوه حاشا سيدي و مولائى عن ذلک علوّاً كبيرا و كان كفر هَؤُلاءِ الفرقة عند أهل العلم ظاهرة و مذاهبهم في مضاهاةِ قول النصارى واضحة و للّه المنة و اما الفرقة الثانية فانها شاهدت ذلک على الديانات باستدلالِ الشاهد على ما ادخر الحق لاوليائه في الغائب من الولدان المخلدون و الروح و الريحان فصادفوا ذلک على تعجيل الزلفى

لدی الحق لخروجهم عن احکام الدارِ و الامتحاء آثـار النسـب مـنهم و فنـاء البشرية قد امتحی بالامحاق منهم و انهم يتلقفوا ذلک بالعينِ الَّتي عنها و بهـا و منها لشبت و ذلک لاهل الخصوص من العاملين فغلطوا غلطا بينـا و نـاولوا مع منع اللّه الانبياء و الصالحين قبلهم لانهم خرجوا من الدنيا علـى الزهـق و بذل الروح في حق المعبودِ و لم يسقط عنهم تحمل المشاق إلى يوم التلاق و اما الفرقة الثالثة فانها قصدت السماع على أوصـاف الاطبـاع و التلهـى علـى طيب الاوقات و لم يضف ذلک إلى الدياناتِ و اسقط ذکر اللّه في تلک الحالِ و الاشارات تعظيما للّه و اجلالا لربوبيّته و صيانة لشريعته خوفا من الضلالِ و الاحداثِ في دينه لمعرفته ببطلانِ ذلک فکان هذا اسهل الثلاثة لعلمه ببطلان ذلک فکان عنده عاصی او ملهی بفعلـه و غيـر ذلـک اولـی بـه و يسـيل اللّـه الانقلاع منه إلى ما يحب و يرضى فکان فضيحة هذا الفرقة ظاهرة يدفع ذلک عن الدين و الدخول في ذلک باوصافِ المتقين و التبرّی من ذلک نصرة للدين و اتباع السنة و منهج المتقدمين و باللّه التوفيق.

و امّا احتجاج من احتج بالحرکاتِ بفعلِ الحبشةِ فلم يحـتج بـذلک احـد من اصحابنا من أهل العلم لمعرفتهم بذلک و انه لم يکن ذلـک منسـوبا إلـى الديانةِ لان ذلک على اللّهو و اللعب ليس مما يقتدی به في الدين لان الاقتداء برسول اللّه صلّی اللّه عليه و سلّم و بالمهاجرين و الانصارِ و الَّـذين اتبعـوهم باحسان إذ وصف النبي صلّی اللّه عليـه و سـلّم التبـری مـن اللّهـوِ و اللعـب کذلک قال: «ما انا بدد و لا دد منی» قال ابوعبداللّه في حـديث النبـي صـلّی اللّه عليه و سلّم ما انا بدد و لا دد منی قال: «ما انا باللعب و لا اللعـب منّـی» حدّثونا عن يعقوب عنه و عن علی بن عبدالعزيز عنه حدّثونا عـن محمـد بـن عبد اللّه البصري قال حدّثنی زيد بن الحبار قال اخبرنی خارجة بن عبـد اللّـه قال حدّثنی يزيد بن رومان عن عروة عن عائشة قالت: «کان رسول اللّه صـلّی اللّه عليه و سلّم جالسا فسمعنا لغطا و صوت الصبيان فقام رسول اللّـه صـلّی اللّه عليه و سلّم فإذا حبشية تزفن و الصـبيان حولهـا فقـال: يـا عائشـة تعـالي

فانظري فجئت انظر اليها ما بين المنكب إلى رأسه فقال لي: أما شبعت؟ فجعلت اقول: لا لانظرَ منزلتى عنده إذ طلع عمر فارقُوا النّاس عنها فقال رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم: اني لانظر إلى شياطين الجن و الانس قد فروا من عمر قالت: فرجعت» قال و حدّثونا عمرو بن منصور قال حدّثنى الحكم بن نافع قال اخبرني شعيب عن الزهري عن عروة عن عائشة قالت: «واللّه لقد رأيت رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم يقوم على باب حجرتى و الحبشة يلعبون بحرابهم في المسجد يسترنى بردائه لكي انظر إلى لعبهم ثُمَّ يقوم من اجلى حتى اكون انا الذي املّ فاقدروا قدر الجارية الحديثة السن الحريصة على اللّهوِ» ألا ترى صلّى اللّه عليه و سلّم كيف يصفهم بكينونة الشياطين معهم من الجنّ و الانس الذي كان قد احتوشهم فاخبر انه باقبال عمر فرقوا و بذي سمّى الفاروق و ذلك الفعل منهم على ما وصفهم عائشة لهو و لعب و ليسَ ذلك من أوصاف العلماء باللّه و لا من حال أهل المعرفةِ فالمحتج بفعل الحبشة مخطِئ إذ قد يحل أوصاف من يكون حركته من احكام التجلى على نعوت الاذكار ان يكون ذلك وصفه لان أوصاف الممدوحين فيما يغشاهم من العلم باللّه حتى يكون منهم الاضطراب و الخفقان غير ما توهموا هؤلاء الغلاطون إذ يقول عزّوجلّ: «فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا»(۷:۱۴۳) و قال صلّى اللّه عليه و سلّم: «إن الله ما تجلّى لشيء إلا خشع له» و قال: «إذا اراد ان يزلزل ارضا تجلى له» فصفات أهل الحق في التغيير قد تقدم قولنا في اوصافهم.

و امّا نعوت اللعابين من الجهال و المارقين من الدين على اللّهوِ و اللعب فقد حدّثونا عن احمد بن الحباب قال حدّثنى مكى بن ابراهيم قال حدّثنى بهز بن حكيم عن ابيه عن جده قال: «قال رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم: ويل للذى يحدّث فيكذب ليضحک الناس ويل لهم ويل لهم» حدّثونا عن عبداللّه بن احمد قال حدّثنى عبدالاعلى بن حماد البريص قال حدّثنى حماد بن سلمة عن محمد بن اسحاق عن محد بن ابراهيم عن عيسى بن طلحة عن

ابي هريرة: «ان رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم قال: هل عسى رجل يتكلم بالكلمة يضحک بها اصحابه يهوى بها في النار سبعين خريفا» حدّثونا عن جعفر بن درستويه قال حدّثنى محمد بن الوزير بن الحكم قال حدّثنى داود بن الجراح قال حدّثنى بقيّة عن سعد بن ابراهيم عن سواد عن ابي هريرة قال: «قال رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم: ألا اعلمک كلمات ينفعک اللّه بهن و ينفع بهن من حدّثت بعدي؟ كن ورعا تكن من ازهد الناسِ و ادّ ما افترض اللّه عليک تكن من اعبد الناسِ و احسن جوار بمن جاورک تكن مسلما و احب لاخيک ما تحب لنفسک تكن مؤمنا و اياک و كثرة الضحک فانه يقسى القلب» و حدّثونا عن ابي موسى قال حدّثنى علي بن مسلم الطوسي قَال حدّثنى سيار قال حدّثنى جعفر قال حدّثنى المعلي بن زياد عنِ الحسن قال: «قال غزوان الرقاشي: للّه عليّ ان لا يرانى ضاحكا حتى اعلم اي الدارين داري قال الحسن: فعزم غزوان ففعل فواللّه ما رُئِيَ ضاحكا حتى لقى اللّه» و على هذه الحالةِ جرى أوصاف شيوخنا من أهل العلمِ دوُن هَؤُلاءِ اللعَّابين.

حدّثونا عن عبداللّه بن احمد قال حدّثنى الفضل ابن ابي حسان قال حدّثنى خلف بن تميم قال: «ما رأيت ابراهيم بن ادهم ضاحكا قطّ» و حدّثونا عن محمد بن يحيى بن بشر قال حدّثنى سليمان بن ايوب قال حدّثنى عبداللّه بن داود عن عبداللّه بن حميد عن يزيد بن العبسى: «ان ابن مسعود رأى رجلا يضحک في جنازة قال: فقالَ له: تضحک و انت في جنازة؟ لا اكلمک ابدا» حدّثونا عن عبداللّه بن محمد قال حدّثنى السرى بن عاصم قال حدّثنى بشير بن زاذان قال حدّثنى رشدين عن ابن حازم عن ابن عباس انه قال: «الكتاب الذي ذكر اللّه في كتابه لوح من ذهب مكتوب فيه: عجبا لمن اتقن بالموت كيف يفرح؟ و عجبا لمن يوقن بالنار كيف يضحک؟ و عجبا لمن يرى الدنيا و تقلبها باهلها كيف تطمئن اليها؟ و عجبا لمن يؤمن بالحسابِ كيف يعمل بالخطايا؟ لا اله الا اللّه محمّد رسول اللّه».

قال ابوعبداللّه: فهذا نعت القوم الَّذين وصفناهم و كل من حكى عنه

الغناء و الاستماع فانما لعلّ في طول دهرهم المرّة او المرتين على حال من الاحوال لم يجعلوا ذلک شرعا و دينا بل الذي عرف منهم كثرة البكاء و قلة الضحک و استدامة الحزن و ترک اللّهو و اللعب و لم يجعل حسان و فعله مما تقتدى به لان حال حسّان عندهم ليس بذلک حدّثنا عن ابى يحيى قال حدّثنى سهل العسكرى قال حدّثنى عبيدة عن الاعمش عن مسلم بن صبيح عن مسروق قال «دخل حسان بن ثابت على عائشة و هو يقول:

حصان رزان ما تزن بريبة و تصبح غرثى من لحوم الغوافل

قال: فقيل لها يا امّ المؤمنين أليس اللّه يقول: «وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ»(۲۴:۱۱) قال: فقالت عائشة: أَوَ ما تَراه في عذاب عظيم؟ و قد كان حسان قد اصيب ببصره» و الدليل على ابطالِ القيان ما رواه محمد بن الحنفيّة عن على بن ابي طالب قال: «قال رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم إذا ظهر في امّتى خمسة عشر خلة حلّ بها البلاء إذا كان الفيء دُولًا و الامانة مغنما و الزكاة مغرما و اطاع الرجل امرأته و عق امه و برّ صديقه و جفا اباه و ارتفعت الاصوات في المساجد و كان زعيم القوم ارذلهم و لبس الحرير و شربت الخمور و ضرب المعازف و القيان و لعن آخر هذه الامة اولها و يتوقعوا عند ذلک ريحا حمراء اوخسفا او مسخا» حدّثونا عن ابن الفرات قال حدّثنى عبداللّه بن صالح حدّثنى معاوية بن صالح عن حاتم بن حرث عن مالک بن ابى مريم عن عبدالرحمان بن عثمان: «انه قدم دمشق قال: فاجتمع إليه عصابة فتذاكروا الطلاء فمنا المرخص فيه و منا الكاره و اتيته بعد ما خضنا فيه فقال: اما انى سمعت ابا ملک يحدّث عن النبي صلّى اللّه عليه و سلّم قال: ليشربن ناس من امّتى الخمر يسمونها بغير اسمها و يضرب على رؤوسهم المعازف و القينات يخسف اللّه بهم الارض و يجعل منهم القردة و الخنازير».

حدّثونا عن يعقوب قال حدّثنى سعيد بن منصور قال اخبرني ابراهيم بن سويد قال حدّثنى هلال بن يزيد بن شاذ بن بولا قال اخبرنى بن مالک ان

رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم قال: «بعثنى اللّه رحمة و هـدى للعـالمين و بعثنى لامحق المعازف و المزامير من امر الجاهليـة و الاوثـان و حلـف ربّـي بعزته لا يشرب عبد من عبيدى الخمر في الدنيا الا حرمتها عليه يوم القيامة و لا يتركها عبد من عبيدى في الدنيا الا اسقاه اللّـه فـي حظيـرة القـدس و ذكـر الحديث» فقد اخبر صلّى اللّـه عليـه و سـلّم ضـرب المعـازف و القيـان مـع الخمور و صدق صلّى اللّه عليه و سلّم إذ لا يوجد ذلک الا مـع الفسـاق مـن شراب الخمور و الظلمة من ابناء الدنيا و طلابها المتهاونين بالدين و التاركين لحرمة الاسلام و الاعراضِ عن الجمعةِ و الجماعات مع ما يكثـر اوصـافهم و إلى يومنا هذا ما عرف لاحد من المتقدمين من عالى أهل العلم و دانيهم ممن كانوا على منهج الرسولِ و يقفوا آثاره نصب قيان و ضرب عليه العيدان و تغنوا بالربيعيات و جعلوا ذلک شرعا و دينا بل اجمعوا امة محمد صلّى اللّه عليـه و سلّم على ابطالِ ذلک لعلمهم بفساده و لو كان فعل حسان ممـن يجـوز بعـد الوقت لم يخلوا الصالحون منها في اوقاتهم بل صار ذلک حالا للطالحين من المنسلخين و قد كان في اول الاسلام اسباب و امور قد كان في اتساع الشـرع مباح لاسباب اوجب ذلک ثُمَّ نقلهم صلّى اللّه عليه و سلّم و الخلفاء بعده إلى ما كان اولى و احوط مما لا يخفى ذلک على أهل العلم و لو كان الامر علـى ما ظنوا هؤلاء الفرقة المارقـة المنسـلخة لكـانوا الفسـقة قـد اصـابوا السـنة و التاركين لذلک قد اماتوها فكانوا مأثومين فهولاء مـأجورين و هـذا لا يعتقـده مسلم عرف طريق الاخرة او جاهل باحكام الديانة و اصـل الشـريعة و قبـل و بعد فان هذه الحالة ما حكى عن احد يجوز لمسلم ان يذكره مع العلمـاء فـي الدين او مشهد الفقهاء و الحكماء في الشريعة لان أوصاف هَؤُلاءِ بحمداللّـه اوضح من ان يجرى اذكارهم في احكام العلماء باللّـه او فـي شـريعَة محمـد صَلّى اللّه عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ.

قال ابوعبداللّه: و في حديث صفوان بن امية لما استأذن النبي صـلّى اللّـه عليه و سلّم الغناء في غير فاحشة و منعه اياه و ما اقصـاه و الزامـه الوعيـد ادل

الدليل على بطلان ذلک و كذلک في حديث عابس الغفاري ما وضح و بين المنع بقوله: «يقدمون رجلا ليس بافقههم الّا ليغنيهم» حدّثونا عن احمد بن عمرو بن ابي عاصم قال حدّثنى ايوب بن محمد الوزان قال حدّثنى الوليد عن ابن ثوبان عن يحيى بن الحرث عن القاسم عن ابي امامة قال: «سمعت رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم يقول: والذي نفسى بيده ما رفع رجل عقيرة صوته بالغناء الا بعث اللّه عند ذلک شيطانين يرتد فان على عاتقه ثُمَّ لا يزالان يضربانه بارجلهم على صدره و اشار النبي صلّى اللّه عليه و سلّم إلى صدره حتى يكون يسكت» حدّثونا عن محمد بن عاصم قال حدّثنى يحيى بن آدم قال حدّثنى ابوبكر بن عياش عن يزيد بن ابي زياد عن سليمان بن عمرو بن الاحوص عن ابيه قال: «كان رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم سمع رجلين احدهما يتغنى و الاخر يرد عليه او قال تمسک عليه فقال رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم: اللّهم اركسهما في الفتنةِ [ركسا] و دعهما في النار دعاً» فقوله عليه الصلاة و السلام مع ما خلف بقوله: «و الذي نفسى بيده ما من رجل رفع عقيرته بالغناء و علق عليه الشيطان» مَا كان من دواعيه و اوامره بقوله: «لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ»(۲۴:۲۱) فالفاعل لما كان من أوصاف الشيطان فمذموم على السنة النبي عليه الصلاة و السلام فالقاصد إلى ان ينصب على ذلک مجالس و جمع على تلک باظهار القيان فلست آمن ان يكون ذلک الحال مما يسخط اللّه.

حدّثونا عن عبداللّه بن محمد بن النعمان قال حدّثنى زيد بن عوف او ربيعة قال حدّثنى حماد بن سلمة عن علي بن زيد بن جدعان عن يوسف بن مهران عن ابن عباس قال: «اول من تغنّى ابليس لما غضب اللّه عليه» حدّثونا عن احمد بن عاصم روح قال حدّثنى حماد عن علي بن زيد عن يوسف بن مهران عن ابن عباس قال: «اول من تغنّى ابليس لما غضب رنّ به سمعها أهل السماء و الارض» حدّثونا عن ابي مسلم محمد بن حميد بن زياد قال حدّثنى على بن شعيب قال حدّثنى ابوبكر الجعفي عن الربعى عن يزيد بن عبداللّه

بن میمون عن عکرمة قال سمع سالم بن عبداللّه بن عمر عن ابیه قال: «سمعت عمر بن الخطاب یقول: ملعون من تغنی و تغنی له» فکل هَؤُلاءِ الَّذین یذکرون منهم المنع هم الَّذین قد عرفوا أحوال المتقدمین و ما جری في صدرِ هذه الامةِ مما اجاز ذلک کانوا من الاتقیاء الابرارِ فمنعوا ذلک معرفتهم باحوالهم أهل الباطل فالی وقت ما یوجد الابرار الاتقیاء ممن إذا المنع إلی الغناء فیعلم ما له مما علیه فقد هلک في ذلک عالم من الناس حدّثونا عن احمد بن شاهین قال حدّثنی اسماعیل بن یزید العطار قال حدّثنی الطالقاني قال حدّثنی ضمره عن مکحول قال: «الاستماع إلی الملاهی معصیة و اتخاذهن کفر».

و کل هَؤُلاءِ الَّذین ذکرناهم بانهم کرهوا فقد تبینوا فساد ما یلحق السامعین من القول عند مباشرة أوصاف الطبیعة فازالوا الکل صیانة و شفقة لانهم لم یأمنوا الفتنة و خاصة علم السماع فان ذلک بحر عمیق لا یکاد ینجو من خلجانها الا من اذن له الرحمان علی شرائط ثلاث احدها أوصاف السامع کیفیة احواله و اختلاف مقاصده و الثاني وصف المسموعات من الاقوال و ماجاز ان یضاف إلی الباریٔ جلّ و عزّ و ما لا یلیق ان یضاف إلی الباریٔ جلّ و عزّ و ما لا یلیق ان یضاف إلیه و ما یستحق من نشر آلائه و احسانه و اللائق باسمائه و صفاته و الثالث نعت القوال المسموع منه ذلک و کیف یلزمه ان یکون متحلیا به من أوصاف الحقیقة و ان لا یکون معروفا باوصاف أهل الباطل من القوالین علی ما وصف عابس الغفاری قال: «یقدمون الرجل لیس بافقههم و لا باعلمهم الا لیغنی لهم».

فاما أوصاف القوال فعلیه ان یکون قد أعطی من المعرفة ما یقول من الحکمة ما لا یجهل احکام مودعات ما علق علی القولِ و لا یکون جاهلا ما یطلق علی الباریٔ عزّوجلّ ما لا یلیق به من التعظیم و الاجلالِ له و تنزیها له عزّوجلّ من السوء و ان لا یطلق ما یجوز بین المخلوقین و یسمع علی المرنیات مما یدخل تحت احکام التشبیه و التصویر و التمثیل و التخییل جلّ

عما قالوا علوا كبيرا و لا يكون ممن يلحن كلام اللّه و يقرأُ بالالحانِ المقطعة حروفها فقد بلغنى عن اسحاق بن ابراهيم الموصلي و كان صاحب الغناء و صنف كتاب الاغانى انه اجتمع مع محمد بن سعيد الترمذي في دارِ بعض السلاطين قال: «فقام محمد بن سعيد لحاجة فقال اسحاق: من هذا؟ فقيل: محمد بن سعيد فقال: هذا الَّذي تغنى بالقرآن واللّه لا كلمته حتى يتوب» و قال ابراهيم الجرى: «القراءة بالالحان بدعة» فاسحق في بلائه و كثرة نكاله يحل القرآن ان يغير من جهته بادخال نغم يتكلف له حتى يزيل معناه فكيف باهل الصدق و الاخلاصِ و المشيرين إلى الحقائق في الدين.

حدّثونا عن محمد بن عيسى بن ديزک قال حدّثنى ابوعبد محمد بن ابراهيم الطيالسى الرازي قال سمعت الحسن بن على الحرفة يقول سمعت محمد بن ادريس الشافعى يقول: «تركت بالعراقِ شيئا يقال له: التغنى هو شيء وضعه الزنادقة يشتغل به عن القرآن» قال الرازى سمعت الحسن يقول: «سمعت الزبيرى يقول لمالک بن انس: ألا يُصلى الليلة في مسجد رسول اللّه صَلّى اللّه عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ؟ فانه ليلة يختم فيها القرآن قال: فخرج فلمّا وقف خلف الامام فرجع فضرب بيده إليه و اخرجه من المحراب و بعث به إلى الحبس فكلم فيه بعد شَهْرين فقال: لا او يتوب إلى اللّه من تلک القراءة» قال الرازى: «سمعت سعيدا يقول: كتب يزيد بن هارون فدخل ابنه فقال: يا ابه ان بالباب رجلاً يقال: ان ليس احد احسن قراءة منه للقرآن فقال: ادخله فادخله فابتدأ يقرأُ و يطرب فصاح يزيد: هذا فسق هذا فسق اخرجه اخرجه».

فيقول القوال في قراءته للقران على الحدر و الترتيل حذرا على ما تقدم و صنفا في اوّل الكتاب و لا يتحلى باوصاف اللعابين بل بنعت المذكرين لاهل اللّه فيفارق أوصاف غير النساک مع معرفته بما يطلق على البارئ مما يطلق على الجنة و نعيمها و النار و تعذيبها و ما يجوز من التحف(؟) و الكرامات لاولياء اللّه و ما يخصهم من الزيادةِ و ما يكرههم في مقعد صدق عند مليک مقتدر فيكون القوال هذا علمه و معرفته و يكون حَاله الصيانة و الديانة و الستر

و العفاف من سجیّته و النثرة من مداخلة أهـل الاباطيـل مـن همتـه و مجانبـة معاشرة الفساق من طويّته و ترک الخناء و النزاهة مـن سـمته و خليقتـه بـل لا يسامح نفسه في القولِ عند هَؤُلاءِ المارقين و للكتبةِ و السلاطين فيطرئ بقوله على اسرارهم تذكار ما كانوا ناسين من البلاء فيولد علـيهم الفتنـة و الفحـش العظيم و لا يتشبه بهم فانه يحشر معهم بل يجعـل قولـه منـه تـذكرة و ذكـرى للمتقين و يجعل من احد القربات إلى اللّه عزّوجلّ فاخذ ما يعتقد الانتفاع به للضعفاء و المساكين و ينوى ببذل نفسه ايثار الفقراء و أهل المسكنةِ على ابناء الدنيا فيجعل اوقاته بذكرهم عامرة و ترک الترفع و التصـاول علـيهم منـه لهـم باذلة حسب الامكان و الطاقة بعد ان تقدم له المعرفة بمقادير السامعين و علم بمراتب اختلاف مقاصدهم فيخرج القول منـه الـيهم علـى الاولـى و الاشـبه فيكون قوله من الحكمة في القصائد لاهل التوبـةِ و الانابـة علـى احـوالهم و وصف أهل الارادة من المشـمرين السـائرين علـى مقـدارِ هممهـم و لاهـل الخوف و الوجل علـى مـا لا يليـق بهـم و لاهـل الرجـاء و الاطمـاع حسـب الاصلح لهم و لاهل المحبة على ما يليق بشربهم و كذلک نعت المجاهـدين و أوصاف المكابدين و أهل السياسة من القاصدين على ما هو اولـى و الانيـق منهم فيكون قد أعطى كل ذى حـق حقّـه فـان جهـل ذلـک مـنهم قصـد مـن القصائد ما يجمع فيها صفات من تقدمت ذكره على اختلاف الاحوال ليأخـذ كل ذى الحق من حاله ليقواهم على ما هم عليه و يعنيهم على ما دفعـوا إليـه من البلاء العظم و شدة الفقر الجهيد حدّثونا عن احمد بن الفرات الرازي قال حدّثنى ابو سلمة قال حدّثنى جعفر بن سليمان عن المعلى بن زياد عن عـلاء بن البشير عن ابى الصديق عن ابـي سـعيد قـال: «جلسـت إلـى عصـابة مـن ضعفاء المهاجرين و ان بعضهم ليستتر من بعـض مـن العُـرى و قـارئ يقـرأُ القرآن إذ جاء رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم فقـام علينـا فقـال: ابشـروُا يَـا معاشر صعاليک المهاجرين بـالفوزِ التـام يـوم القيامـة تـدخلون الجنّـة قبـل الاغنياء بنصف يوم و ذلک خمس مائة عام».

و اما صفة السامعين فيكون تقوى اللّه و ايثار طاعته من سجيّته و مطيّته فيكون قبل استماعه باداء فرائضه و اجتناب محارمه مشغولين بالكّدِ و الاجتهاد اوقاتهم عامرين و بالمحاسبةِ و المجاهدة نفوسهم آخذين و بمعالجة اصلاح الهموم و القلوب عاملين و بالجوع و الظمأ متعلقين و بالسهر و قيام الليل مجتهدين و سرائرهم للّه مراقبين و للّه نفوسهم في خدمته باذلين و لاتباع الرسول في اوصافه متبعين و عن استماع الملاهي المطربات نفوسهم منزهين و على ما لا يليق بالاضافة إلى الحق في استماعهم غير راغبين(؟) و لما قَد افْتَتَنَ به أهل البطالة من أهل النحلةِ مفارقين و في مجالسهم غير مستجمعين و بافعالهم غير راضين فإذا حصل السامع هذه الاوصاف و تفرد قصده في حالِ سماعه التماس الفائدة و تقوية على ما هو عليه من الحقيقةِ و يكون نيته قوله: «الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ»(٣٩:١٨) و لا يكون قصده تسلّى النفوس و متعتها و اعطاء حظها و بلوغ مناها بل يجعل سماعه زيادة على الحقيقة و تقوية على العبودية و لا يبيح لنفسه الاستماع مِن كل مَن لم يكن التقوى حالته و الديانة سجيّته و لا يجعل سماعا من كل مارق مفتون و كل خاسر مغرور فيصير سماعه منه فتنة على المريدين و حجابا على المؤمنين فيستعجم حاله و قصده على من لا يعرفه فيكون قد أعطى نفسه مناها و شهوتها و ازال الهيبة و الوقار من قلب القوال الذي قد الزمه العلم الحبّ في اللّه و البغض فيه و قد طالبه العلم ان يتقرب إلى اللّه ببغض أهل المعاصي و يسبق إلى قلب القوال ان مثله في جدالته في الدين و صيانته و زهده و ورعه لم يتحاشا عن السماع منى الا برضا من وصفى و جوازا لما انا فيه من فعلى فيزداد عتوا و استكبارا و رجع ضرر سماعه على أهل اللّه و مريديه و ارتفع النصيحة و ضيع الامانة و ينبت الخيانة و عرض نفسه لانتزاع ستر اللّه عليه و ما قد نشر اللّه من الفضل في الدين و ما نصبه اماما للمتقين.

ألا ترى كيف غضب عليه الصلاة و السلام على صفوان بن اميّةَ لما استأذنه الغناء من غير فاحشة فمنعه و اقصاه و زبره و سماه عدو اللّه و الزمه

الوعید و اخرجه إلی البقیع لان سمته دال علی فضیحیتهِ و نسبته مخبرا عن شریعته و قد سمع علیه الصلاة و السلام الجاریتان اللتان کانتا عند عائشة الغناء فلم یردعهما و اقرهما علی حالتهما عند انکار ابی بکر ثُمَّ یسمع الشعر من القصائد فیبکی و یبکی اصحابه لصحّة قول عبداللّه بن کرز و صحة حاله و صحّة قوله و شعره فلمّا اجتمع هذه الشرائط اجاز له علیه الصلاة و السلام و لما فقد من صفوان ذلک بل وجده بضدّه منعه و اقصاه ثُمَّ سمع صلّی اللّه علیه و سلّم القول فیلبسه من الفرح و الاستبشار ما یظهر احکام ذلک علی ظاهره حدّثونا عن ابي بکر احمد بن یوسف قال حدّثنی محمد بن اسماعیل البخاری قال حدّثنی عمرو بن محمد بن جعفر قال حدّثنی ابوعبید معمر بن المثنی قال حدّثنی هشام بن عروة قال حدّثنی جدي قال حدّثتنی عائشة قالت: «کان رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم یوما قاعدا یخصف نعله قالت: و انا قاعدة و اغزل فجعلت انظر إلی سالفته و خده قد عرق فجعل یتولد عرقه نورا فبهت فرفع رأسه فنظر إلی فقال: یا عائشة إلی ما تنظرین قد بهت؟ قلت: یا رسول اللّه ما انظر إلی شیء منک الا تولدنی عینی نورا اما واللّه ان لو رأک ابوکبیر الهذلي لعلم انک احق بشعره من غیرک فقال: و اي شیء قال ابوکبیر؟ قلت: یقول:

و مبّرأ من کل غبُرحیضة   و فساد مرضعة وداء مغیل
و إذا نظرت إلی أسرة وجهه   برقت کبرق العارض المتهلّل

فوضع رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم ما کان في یده و قام فقبل ما بین عینی قال: جزاک اللّه یا عائشة خیرا ما اذکر منی سررت کسروري بکلامک» و قد کان اجلة الناس من صدر هذه الامّةِ یحذقون الشعر و یقولون الغناء علی سهولة من الحالِ دون ان یجعلوا ذلک دینا او شرعا ینصبوا علیها المجالس او یضیفوا ذلک إلی الدیانةِ.

حدّثونا عن ابن ابی الدنیا قال حدّثنی ابوالاحوص قال حدّثنی هشیم عن عمر عن ابي زائدة عن الشعبی قال: «کان ابوبکر شاعرا و کان عمر شاعرا و

كان علي اشعر الثلاثة» حدّثونا عن جعفر بن درستويه قال حدّثنى احمد بن مسعده قال حدّثنى عبيداللّه بن سميط قال حدّثنى عبيداللّه بن الاخنس عن عبداللّه بن ابي مليكة عن ابن عباس: «ان رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم قال: ليس منا من لم يتغن» و ليس من هذه الحديث اباحة الغناء الَّذي لا يرقاه اللّه بل كان للقوم اتقاء للّه و احلّ حلالا عند اللّه بان يغنوا الّا على طيبة و سهولة على غير الديانةِ حدّثونا عن يعقوب بن سفيان قال حدّثنى الحجاج بن يوسف بن أبي منيع –و اسم أبي منيع عبيداللّه بن ابي زياد– قال حدّثنى جدّى عن الزهريِ قال اخبرني عبيداللّه بن عبداللّه بن عتبة بن مسعود ان اباه عبداللّه بن عتبة اخبره: «انه سمع عبداللّه بن ارقم رافعا عقيرته يتغنى قال عبداللّه بن عتبة: واللّه ما رأيت رجلا قط ممن رأيت و ادركت اراه كان اخشى للّه من عبدِ اللّه بن الارقم» فعلى هذا المعنى كانوا القوم من الخشيةِ و التقوى و لم يكن يحملهم على ذلک الخناء و سوء الرأي و الحرق في الدينِ من اللّهوِ و اللعب بل كان ذلک على ما وصفت من احوالهم.

حدّثونا عن يعقوب قال حدّثنى حجاج قال حدّثنى جدي عن الزهري قال حدّثنى عمر بن عبدالعزيز ان محمد بن نوفل اخبره: «انه رأى اسامة بن زيد في مسجد رسولِ اللّه مضطجعا رافعا احدى رجليه على الاخرى يتغنى النصب» فهم القوم الَّذين سمعوا قول رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم في النهى و هم الَّذين كانوا يغنوا فيحملوا ان المراد و المقصد ما ذكرنا ان القوم لم يقصدوا ذلک على ما قد نصبوا عليه في هذا الزمان لانهم اعلام الهدى و يخل احوالهم عن مخالفة منهم عليه الصلاة و السلام و ذلک ان الناس في زماننا انتحل هذانِ صنفان من الناسِ احدهما وضعوا ذلک على اللّهو و اللعب و الانكماش في الغفلةِ باظهارِ الفرح و المرح و الشامخ على مقارنة المعازفِ و القيان و شرب الخمور و ذلک منوطا بعضها ببعض مولد عليهم من ذلک ما سخط اللّه و الثاني جعلوا ذلک دينا يتقربوا به إلى الرحمان فيسمعوا على اللّه ما هو منزه منه جلّ ثناؤه مما لا يضاف إليه إذ هو المُتبرَّأ

المنزه من جميع ذلک جلّ اللّه عن ذلک علوّا کبيرا و خرج الثالث من جملتهم و هم الموصوفون بالعلمِ باللّه و المعرفة فعلموا من ذلک ما يجوز في الديانةِ و ما وافق الشريعة مما لا يخرجهم إلى التخرج کما انشد عبداللّه بن کرز عند النبي صلّى اللّه عليه و سلّم و اصحابه فحلّ بهم من البکاء ما ذکر ذلک من اوصافهم و ذلک داخل في صفاتِ المتقين و نعوتِ الصالحين إذ هم العلماء باللّه و العارفين بما يسمعوا و المدرکين[...][1]

[...]« وَمَا قَدَرُوا اللّه حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ»(۳۹:۶۷) فرجعت إلى المنبر فقلت: أساقط هو برسول اللّه عليه الصلاة و السلام؟»[2] قال فجعل يتمايل يمينا و شمالا فذلک حرکة من جرى عليه من شاهد التعظيم و لم يغمره التجلى على احکام الغلبةِ و الاستيلاء و هو غير غائب عما يجده عليه الصلاة و السلام ثُمَّ ما نعت اللّه المؤمنين و مدحهم على ما کان منهم عند استماع ذکره فقال: «الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ»(۸:۲) و قال: «تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ»(۳۹:۲۳).

قال ابو عبداللّه: و قد تقدم شرحنا في صدرِ هذا الکتاب و بينا اقدامهم حسب ما انکشف لنا من احوالهم و إنّما ذکرنا صفاتهم في هذا الفصل لما بدأنا بنعت المتحرکين فاجتنبنا ان نبدأ باوائل الصادقين و نعت المتحققين ليکون اسهل على الناظر و اقرب للمتأمل و طالعنا في آخر الکتاب الحرکات

---

۱. دو صفحه افتادگی دارد.

۲. اشاره به این حدیث دارد که نسائی در النعوت الأسماء والصفات آن را چنین نقل کرده است: «اخبرنا الحسين بن حريث قال ثنا عبد الله بن نافع الزبيري قال حدثني عبد العزيز بن ابي حازم عن ابيه عن عبيد الله بن مقسم عن عبد الله بن عمر قال سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول: ياخذ الجبار سماواته و ارضيه بيده و قبض يديه فجعل يقبضهما و يبسطهما ثم يقول: انا الجبار و اين الجبارون؟ اين المتکبرون؟ قال: و يميل رسول الله صلى الله عليه و سلم عن يمينه و عن شماله حتى نظرت الى المنبر تحرك من اسفل شيء منه حتى اني لاقول اساقط هو برسول الله صلى‌اللهعليه وسلم؟».

البادي على الظواهر لتحكم الواردات في القلوب و قوة سلطانه في النفوس فاختلفت حركاتهم و ذلک ان طائفة كانت حركاتهم لرؤية التعظيم و الاجلال و الهيبة و طائفة كانت حركاتهم لشدة الخوف و الرهبة و ما اخبر اللّه من اختلافِ المخوفات من اليمِ عذابه و شدة نكاله و طائفة تحركت لرؤية عظيم جناياته و كثرة عصيانه بشدة الحياء منه و طائفة تحركت لرؤية آماله و صحة اطماعه و طائفة تحركت لطيب مناجاته و نسيم روائحه و الاستلذاذ بذكره و طائفة تحركت لقوة تمكن احكام خطابه و صحّة مكاشفاته و كل فصْل من ذلک ينقسم على فروع مختلفة و معانى متباينة حدّثونا عن ابن ابي الدنيا قال حدّثنى فضل بن عبدالوهاب قال حدّثنى جعفر بن سليمان عن هشام عن الحسن قال: «كان عمر يمر بالآية من ورده بالليل فيسقط حتى يعاد منها أياما كثيرة كما يعاد المريض» حدّثونا عن ابن ابى الدنيا قال حدّثنى محمد بن الحسين قال حدّثنى الحمدي قال حدّثنى ابوالزفر بن عيسى قال: «بينا رجل يطوف بالبيت إذ سمع رجلا يصلى خلف المقام و يردد هذه الآية: ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقِّ أَلَا لَهُ الْحُكْمُ وَهُوَ أَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ(۶:۶۲) فجعل الرجل يصرخ و يضطرب حتى مات» حدّثونا عن محمد بن محمد بن نصر قال حدّثنى محمد بن اسحاق الثقفي قال حدّثنى احمد بن موسى الانصارى عن منصور بن عمار قال: «حججت حجة فنزلت سكّة من سكک الكوفة فخرجت في ليلة مظلمة فإذا انا بصارخ يصرخ في جوفِ الليلِ و هو يقول: الهى وعزتک و جلالک ما اردت بمعصيتى مخالفتک و لقد عصيتک إذ عصيتک و ما انا بنكالک جاهل و لكن خطيئة عرضت اعانني عليه شقائى و غرّنى سترک المرخى علي و قد عصيتک بجهدي و خالفتک بجهلى و الان من عدلک من يستنقذني؟ و بحبل من اتّصل ان انت قطعت حبلک منى؟ واشباباه واشباباه فلمّا فرغ من قوله تلوتُ آية من كتاب اللّه: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللّه مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ(۶۶:۶) فسمعت حركة شديدة ثُمَّ

لم اسمع بعدها حسّا فمضيت فلمّا كان من الغدِ رَجعت في مدرجتى فإذا بجنازة قد وضعت و إذا عجوز كبيرة فسألتها عن امر الميت و لم تكن عرفتنى فقالت: هذا رجل لا جزاه اللّه اخيرا مرّ البارحةِ فقرأ آية من كتاب اللّه فلمّا سمعها تقطّرت مرارته فوقع ميتا».

حدّثونا عن ابي بكر بن الجنيد قال حدّثنى احمد الدورقي قال حدّثنى ابوبكر بن عياش قال حدّثنى عيسى بن سليم عن ابي وائل قال: «خرجنا مع عبداللّه بن مسعود و معنا الربيع بن خثيم فمررنا على حداد فقال عبداللّه: لينظر إلى حديدة في النارِ فنظر الربيع اليها فتمايل ليسقط فمضى عبداللّه حتى اتينا على أَتُونٍ على شَاطِئِ الفراتِ فلمّا رأى عبداللّه النار يلتهب في جوفه قرأ هذه الآية: إِذَا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظًا وَزَفِيرًا وَإِذَا أُلْقُوا مِنْهَا مَكَانًا ضَيِّقًا مُقَرَّنِينَ دَعَوْا هُنَالِكَ ثُبُورًا(۱۳-۱۲: ۲۵) قال: فصعق الربيع فاحتملناه فجئنا به إلى اهله قال: ثُمَّ رابطه عبداللّه إلى الظُهرِ فلم يفق ثُمَّ رابطه إلى العصر فلم يفقِ ثُمَّ رابطه إلى المغرب فلم يفق ثُمَّ انه افاق فرجع عبداللّه إلى اهله» و قال حميد بن هلال: «قدمت الكوفة من البصرة اريد الربيع بن خثيم فوجدته في مسجد الجامع فلمّا بصرني قام على قدميهِ ثُمَّ قال: يا اخا بنى عدىّ كيف خلفت عمال اللّه بالبصرة؟ فقلت: يا بايزيد قد اهلكتهم خشية اللّه قال: فصرخ صرخه خرّ مغشيا عليه يحور كما يحور الثور عند ذبيحته فلمّا ان افاق من غشيته قرأ ذلك: لِمَنْ خَافَ مَقَامِي وَخَافَ وَعِيدِ وَاسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ(۱۵-۱۴: ۱۴) ثُمَّ صرخ اشد من الاولى فنظرت إلى اضلاعه يختلف فسعيت إلى المُتَوَضّأُ فبللت كساء كان عليّ فاتيته فعصرته على وجهه فلمّا افاق من غشيته قال لى: يا اخا بنى عدىّ احفظ عنى بعقلك و اوعيه بسمعک و لا يضجر و لا يعقل فان للعلماء غدا بين يدى اللّه مقاما سبقوا مرّة ثُمَّ بكى الربيع بن خثيم حتى انتفخا منخراه دما ثُمَّ قال: يا اخا بنى عدىّ انه من عرف مقام اللّه عليه و مقامه بين يدي اللّه استحيا منه فلم يخالفه يا اخا بنى عدىّ عليک لعماد الدين فقلت: يا ابا يزيد و ما عماد

الدين؟ فقال: الخروج من كل شهوة و محاسبة النفس على كل طرفة و التجافى عن دارِ الغرورِ و الانابة إلى دار الخلود و الاستعداد للموت قبل نزول الموت يا اخا بنى عدىّ من عرف اللّه اتقاه و من اتقاه فانه يخافه و من خافه استحياه و من استحيا عقل و من عقل علم و من علم عمل و العالم بلا عمل كالبغل في الطاحونة يا اخا بنى عدىّ لا تصحب من المخلوقين ألا تقى يخاف اللّه حيث لا يرى الا اللّه فان لم تجد احدا يصحبه فاصحب القرآن».

و روى عن صالح المري قال: «صليت ذات ليلة في محرابي عشاء الآخرة جلست لاذكر اللّه ساعة فإذا انا بهاتف يهتف بى و هو يقول: يا صالح المري إذا كان غدا فانطلق إلى عبادان فان للّه بها وليا قد سأل ربه النظر اليک قال صالح: فلمّا ان اصبحت تجهزت بجهازي و اخذت عكازتي و ركوتى و انطلقت إلى عبادان فبينا انا اجول في ازقتها فإذا انا بعجوز كبيرة قد سقط حاجبها على عينها فدنوت منها فسلمت عليها فردت على السلام فقلت: يا عجوز ألا تدلنى على بيوت الصالحين؟ فقالت: يا صالح ما انا و الصالحين؟ و لكن في منزلي انبالى يقال له دينار كثيرا لخوفِ و الاجتهاد فقال صالح: فقلت: اراه و اردت فادخلنى عليه فقال: يا صالح ادخلک عليه على شريطةِ ان لا يقرأُ عليه شيئا من القرآن قال: فقلت لها: يا عجوز و لم ذلک؟ ألا تحبين ان تسمعى القرآن؟ فقالت: بلى و لكن ولدى إذا استمع قراءة القرآن يتمايل و يبكى فاخاف عليه الموت قال صالح: فقلت لها: لک يا عجوز و اقبلت العجوز و انا معها حتى وقفت على الباب فقرعته فخرج الينا و هو يقول: صالح المري و ربّ محمد صلّى اللّه عليه و سلّم فقال: يا صالح اخبرک انّى بى جرح قد اعبا الاطبّاء و المعالجين فدواه برفقک و الصق عليه من بعض مراهمک قال صالح: فقلت له: حبيبى لو علمت لاتيتک بمتطيب من البصرةِ فقال يا صالح: ما اضعف يقينک المتطيب ربّ العالمين و الدواء معک قال صالح: فقلت له: حبيبى و ما الذي تريد؟ فقال: اقرأ علىّ آية من كتاب اللّه قال صالح: فقلت له: حبيبى فاني قد ضمنت العجوز اني لا اقرأ شيئا عليک من

القرآن فقال لی: یا صالح ما اغفل العجوز عنی غدا إذا اخرج من قبري احمل اوزاري علی ظهري و انا متحیر في عرصات القیامة یا صالح اقرأ علیّ آیة من کتاب اللّه قال صالح: فاستفتحت و انا اقول: کَلَّا إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ(۲۳-۲۱: ۸۹) قال: فصرخ صرخة خرّ مغشیا فلمّا ان افاق من غشیه اقبل بمسح التراب من وجهه و لحیة و هو یقول: یا صالح اعد علیّ فقد واللّه داؤک دائی قال صالح: فقرأت هذه الآیة: وَقَدِمْنَا إِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا(۲۵:۲۳) فما فرغت من الآیة حتی شهق فمات فاخذت في جهازه و حملته إلی ضریح قبره رحمه اللّه» حدّثونا عن محمد قال حدّثنی محمد بن یحیی قال حدّثنی عبداللّه بن محد بن اسمان عبید قال حدّثتنی جویریة عن مالک عن الزهري ابی عبداللّه بن عبد اللّه بن عتبة اخبره ان عبداللّه بن عباس اخبره: «انه کان یقرأ عبدالرحمان بن عوف في خلافةِ عمر فلم ار رجلا یجد من الاقشعرار ما یجد عبدالرحمان عند القراءةِ».

قالَ ابو عبداللّه: قد ذکرت جملا من أوصاف المتحرکین عندما ورد علیهم الاحوال فاخرجهم إلی ظواهر الفعلِ علی اختلاف ما علق علی سرهم و علانیتهم و هم في لبسةِ الظاهر عند ما یحل بهم من قوة الحالِ و تمکنها فیهم حتی یخرج بعضهم إلی الزهل و الوله و الهیمان بفناء التمییز و ذهاب الدرایة فاما شواهد صفات من بقوا علیه الوعید یحقق بالتهدید فیلبسه شدة الخفقان و حلول الاقشعرار فیحرکه إلی البکاء و التخیب ممیز لما بدا علیه لصحّة الوارد غیر متکلف[...][۱]

[...] من احکام النبوة و أوصاف الرسالة فکان إذا نزل علیه الوحی نعط عطیطا شدیدا و یأخذه البرحاء قالت عائشة: «و لقد رأیته في یومِ الشاتي

۱. متن دو صفحه افتادگی دارد.

الشدید البرد و هو یرشح عرقا صَلّی اللّه عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ».

قال ابوعبداللّه: فهذا جملة أوصاف المتحرکین من أهل الامانة في الدین و أهل الصدق و التحقیق و حاشا هَؤُلاءِ الموصوفین من المتحرکین عن صفات المُتأخّرین من الرفافین اللعابین بالدین کلا ان یکون اردنا باظهارِ ذلک من ذکر الفاضلین شیئا من ذکر هَؤُلاءِ المتشبهین او یکونوا لشيء من اوصافهم متعلقین او ببعض حالاتهم آخذین بل عن حقائقهم خالین و من وجودهم ذاهبین و عن معاملتهم خارجین و إنّما انکر عبداللّه بن عمر فقال: «بیننا و بینهم الحائط» لما طالع من اوصافهم فظهر له من شاهدهم و اراد بذلک امتحانهم ان یظهروا الفناء و هم بنعت التمییز قائمین و یدعوا الهیمان و هم بنعتِ الصحو موصوفین و یدعوا الوله و هم باوصافِ الشهوات و اللذات مغموسین فکلما اظهروا من ذلک کانت النسبة منهم بالکذب و الزورِ متلبسین و قد قال: «وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ»(۲:۴۲) فلذلک قال عبداللّه بن عمر: «بیننا و بینهم الحائط» یرید بذلک استخراج الحقیقة لمعرفته بذلک ان الفاني بالحق لا یبالی الحیطان و لا البحر العمیق و لا الشاهق من الجبال فیصادفوا الحال علی تلک الأرواح و زهق النفوس ألا تری صفة أهل الحقیقة لما ان شاهده الصحبی عبداللّه بن مسعود مع الربیع في حالِ سقوطه و ترکه الصلوات و جواز عند اللّه له و قیامه علیه حتی افاق فغاب بحاله عن سمائه و ارضه و عن تمییزه و درایته لما کان علیه من استیلاء حاله لان من احکام ذلک ان یعدم العلم و یفنی التمییز و یتلاشي الافهام و یضمحل الاوهام و تخرس الالسنة و تفقد الدرایة و قد قال: «مَا تَذَرُ مِنْ شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلَّا جَعَلَتْهُ كَالرَّمِيمِ»(۵۱:۴۲) فکل مظهر لشيء من ذلک و فیه من القوی بمقدار ما یضبط نفسه تحت جلاله فاظهر الذهاب و هو بنعت الداریة و ابدا الفناء و هو بنعت التمییز کان بمقدار ما اظهر منقوصا و باحکام الکذب في الحالِ منعوتا حتی یغمره الذکر فیتلاشی عنه الفهم و یضمحل التمییز و کلّ حرکةٍ انصدرت من ذلک کانت صحیحة فان بقی علیه من شاهد التمییز و لم یغمره الحال کان

كل حركة هذه نعته فهو اخذا عن وصف كل متحرك و موثر في وجودِ كل واحد لاظهارِ الهيمان و الهيجان و هو بنعتِ الافاقة في المكان و ذلک خارج من نعت الصدقِ و بذلک كان منقوصا.

فامّا القيام باظهار حركة على طيبة الوقتِ على ان يجول جوله يتسلى بجولته عن كبدة و يطيب روائح نسيم حالته في حركته غير متكلف في ذلک أوصاف التياهة فذلک سائغ لاهله و عند يعرف ذلک جائز و قد روى في ذلک حديثا انا بريء من عهدة صحته و ذلک انه روى عنه صلّى اللّه عليه و سلّم: «في ليلة المعراج و مسْراه إلى الدالي ان قال: ثُمَّ رفع بي حتى انتهاني إلى اللّه قال: و ذلک قوله: فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى(۵۳:۹) فقال لی: يا محمّد اُدن فسمعت كلامه قال: فمشيت طرباً» حدّثونا عن محمود بن محمد الجلبي قال حدّثنی الازهر بن عبداللّه عن عبداللّه بن المثنى قال سمعت ابا نصر بشر بن الحارث يقول: «دخل علي ابن ثابت على الثوري و هو يجول في البيت يقرأُ: أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لَا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ بَلَى(۴۳:۸۰) فخرجنا و لم نكمله» و سنذكر بعض ذلک ان شاء اللّه روى عن داود عليه السلام: «انه لما نزل السكينة استقبله بالدقن و هو الرقص عندهم و اللّه اعلم بذلک» و ذلک مما رواه الحسن بن يحيى قال حدّثنی عبدالرزاق قال حدّثنی عبدالصمد بن معقل انه سمع وهب بن منبه يقول: «ان ارميا لما خرب بيت المقدس و حرق الكتب وقف في ناحيةِ الجبل فقال: أَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ(۲:۲۵۹) ثُمَّ ردّ اللّه من رد من بنى اسرائيل على رأس سبعين سنة من حين اماته يعمرونها ثلاثين سنة تمام المائه فلمّا ذهبت المائه ردّ اللّه إليه روحه و قد عمرت فهي على حالتها الاولى فلمّا اراد ان يرد عليهم التابوت اوحى اللّه إلى نبّي من انبيائهم اما دانيال و اما غيره: ان كنتم تريدون ان يرفع عنكم المرض فاخرجوا عنكم هذا التابوت قالوا بآية ماذا؟ قال: بآية انكم تأتون ببقرتين صعبتين لم تعملا عملا قط فإذا نظرتا إليه وضعتا اعناقهم للنير حتى يشد عليهما ثُمَّ يشد التابوت على عجل ثُمَّ يعلق على البقرتين ثُمَّ تخليان

فتسيران حيث يريد اللّه ان يبلغهما ففعلوا ذلک فوکل اللّه بهما اربعة من الملائكة يسوقونهما فسارت البقرتان سيرا سريعا حتى إذا بلغتا طرف القدس كسرتا نيرهما و قطعتا حبالهما و ذهبتا فنزل اليهما داود و من معه فلمّا رأى داود التابوت حجل إليه فرحا -فقنا لوهب: ما حجل اليه؟ قال: شبيه بالرقصِ- فقالت له امرأته: لقد خفقت حتى كاد الناس يمقتونک لما صنعت قال: أَتُبَطِّئِينَنِي عن طاعةِ ربي؟ لا تكونين لي زوجة بعد هذا ففارقها» و حدّثنا ابن الاعرابي قال حدّثنى ابو عبدالرحمان بن الدرفس قال حدّثنى احمد بن ابى الحوارى قال سمعت عبدالعزيز يقول: «ضرب عتبة الغلام بيده احداهما على الاخرى حتى تقطرت اصابعه دماً و لم يدري».

تمت و الحمد للّه و صلّى اللّه على محمدٍ النبي و آله و سلم في السابع و العشرين من رمضان المبارک لسنه تسع و ثمانين و سبعمائه بدار الملک شيراز حفّت بالنصر و الاعزاز و له الفضل و المنة.

Awsāf al-qulūb and auctorial texts of Ibn Khafīf in his compilation of transmitted prayers

Florian Sobieroj

The two volumes presented by Dr. Moein Kazemifar (Muʿ īn Kāẓ imīfar) of Shiraz University include، besides the Arabic-language *Awṣ āf al-qulūb*، the major extant works of Ibn Khafīf (d. 371/982) in the original Arabic and in Persian translation made by himself or by others. He thereby intends to awaken the interest of his fellow-Iranians and other readers of Persian language for the work of a Sufi scholar who he says regretfully، has largely been forgotten in Iran، while in Europe a number of researchers have directed their attention to Ibn Khafīf for some time already، such as Annemarie Schimmel in particular. Schimmel has edited Daylamī's biography of Ibn Khafīf، extant in a Persian translation only، a destiny it has shared with some other works authored by Ibn Khafīf such as the tract on poverty titled *Sharaf al-faqr (al-fuqarāʾ)*. Kazemifar has placed in the centre of his presentation a treatise that has been traditionally ascribed to Ibn Khafīf although his name is not mentioned in the unique manuscript housed in Āstān-i Quds-i Rażawī، Mashhad (shelved under the benchmark 3444). Likewise، the title by which the work is known، is not mentioned in the text but seems to be based on the recurrence of an expression discussed in the text، i.e. *qalb*، "heart".

In the following I will try to give an English summary of the main points of the editor's discussion in his introduction while concentrating on that of the correctness of the attribution of *Awṣ āf al-qulūb* to Ibn Khafīf. This summary —it is hoped — will be of use to those readers who are not familiar with the Persian language but are interested in the Arabic Sufi literature of Iran in the early period.

As Kazemifar has aimed at offering a complete edition of the literary work of Ibn Khafīf، I have considered it apposite to contribute a piece of research of mine relating to another work of Ibn Khafīf of which I have found a manuscript in the Süleymaniyye library of Istanbul. The text is a collection of prayers transmitted from Prophet Muḥ ammad and from some early religiosi، belonging mainly to the first three generations after the emergence of the Islamic religion. The short study to be submitted as the second part of my contribution deals with the

"paratexts" or auctorial texts that Ibn Khafīf has added to his collection of prayers.[1]

I.
Awsāf al-qulūb

The text in the archives of the library of Āstān-i Quds-i Rażawī is recorded under the name of Abū ʿ Abdallāh Ibn Khafīf-i Shīrāzī and the name *Awṣ āf al-qulūb* has been given to it as its title. The dimensions of this text (in length and contents) go far beyond that of any other of Ibn Khafīf's works. Kazemifar points out that while Schimmel has ignored the text in her German-language introduction to Daylamī's biography، Brockelmann has mentioned it in GAL (suppl. vol. 1، second ed.، Leiden، 1996، p. 359) among the works ascribed to Ibn Khafīf. As for Fuat Sezgin، he mentions three works of Ibn Khafīf of which manuscripts are extant but he ignores the *Awṣ āf al-qulūb* (GAS، Leiden، 1967، vol. 1، p. 664). As the work-title does not seem to be included in the text it may be considered as being tentative only. Kazemifar proposes a title that differs from the one in circulation and، as a result of his examination، he has arrived at the conclusion that the text is authentic.

The first volume includes the edition of *Awṣ āf al-qulūb*، while the second volume offers the opera minora; where Persian translations are extant the texts are given in translation (e.g. the short *Muʿ taqad Ibn al-Khafīf* and the *Waṣ īyyat Ibn al-Khafīf* of which the Persian translations have been edited by Schimmel; the middle-size texts *al-Iqtiṣ ād* and *Faḍl al-taṣ awwuf* are offered in Persian translation made for the first time by Kazemifar. The *Sharaf al-fuqarāʾ* ، only extant in Persian translation، is also offered in the second volume.

As for the manuscript text of *Awṣ āf al-qulūb*، it is made up of 269 folios (540 pages). It is nearly complete but lacks the first folio at the beginning and a few leaves are missing at the end.

---

1. A more extensive study of this little-known text of Ibn Khafīf will be included in a collective volume dedicated to marginalia in Arabic manuscripts to be edited by Stefanie Brinkmann and Boris Liebrenz.

The colophon however is extant (fol. 269a) and accordingly the copy has been made in Shiraz on 27. Ramaḍ ān 789/11. October 1387. The name of the scribe seems to be lacking but there is a note indicating that one Sayyid Ḥusayn donated the manuscript to the library of Āstān-i Quds. The author's name، throughout the text، is given only in the form Abū ʿ Abdallāh which of course does not contradict the authorship of Ibn Khafīf.

The text in the manuscript lacks a division into chapters or sections except for the beginning where a few headings، *faṣ l*، have been highlighted with red colour. The editor has made an effort of structuring the text. Accordingly، the text may be divided into one introduction and four sections.

As for the introduction of *Awṣ āf al-qulūb*، the author states that he was asked by some unspecified person to inform him about four matters each of which forms the subject of one of the four sections.

The four sections are all arranged systematically، consisting of definition، proofs in Qurʾ ān and ḥ adīth. The Qurʾ ānic occurrences are treated one by one; as for the Prophetic traditions، they are accompanied by their chains of transmitters. Eventually، the author voices his own view relating to the subject under discussion.

The four sections، in some detail: firstly، the hearts، their conditions (*aḥ kām*)، stages (*marātib*) and states (*aḥ wāl*); second، listening to Qurʾ ān (*samāʿ*); thirdly، ecstasy (*wujūd*، *wajd*)، including the ecstasies of the angels and prophets (the author of the manuscript text thereby evinces an effort of aiming at comprehensiveness that can also be detected in Ibn Khafīf's collection of prayers). The last section of the text is dedicated to listening to poetry.

Turning to the proofs in favour of the ascription of the work to Ibn Khafīf، Kazemifar studies three subjects: firstly، the isnāds that show which individuals have transmitted the ḥ adīths cited in *Awṣ āf al-qulūb*; secondly، a few literary parallels; third، journeys mentioned in our text that seem to concur with the travel accounts in Daylamī's *Sīrat*.

As for the isnāds، in most cases، the last link، i.e. the author's immediate source، is not mentioned. Yet، there are some exceptions: five individuals quoted transmitted ḥ adīth to the

author directly and it is shown that three of them are listed among the authorities of Ibn Khafīf in Prophetic tradition in the pertinent section of Daylamī's *Sīrat* (ed. Schimmel، p. 208)، namely ʿ Alī b. Aḥ mad al-Qāḍ ī، al-Nuʿ mān b. Aḥ mad al-Wāsiṭ ī and Muḥ ammad b. Yaḥ yā; the other two transmitters، i.e. Abu l-Ḥ asan b. Muḥ ammad b. Ḥ akīm and Ibn al-Aʿ rābī، are not included in Daylamī's list of teachers in ḥ adīth but they are mentioned elsewhere in the biography among Ibn Khafīf's authorities in Sufism.[1]

By making an inventory of the earlier chain links Kazemifar has observed that from among hundreds of names four authorities stand out prominently، namely Muḥ ammmad b. Naṣ r، Yaʿ qūb b. Sufyān، Ibn Abi l-dunyā، Dāwūd al-Sijistānī. As Daylamī has noted، among Ibn Khafīf's teachers in ḥ adīth there were individuals who were known as students of the above four authorities، namely Qadi ʿ Alī b. Aḥ mad، ʿ Abdallāh b. Jaʿ far Arzkānī، Aḥ mad b. Muḥ ammad ʿ Umar Iṣ fahānī and Abū ʿ Abdallāh (cf. *Sīrat*، p. 208)، which means that the author of *Awṣ āf al-qulūb* has transmitted ḥ adīth from individuals with whom Ibn Khafīf was connected through their disciples.

The other thematic cluster Kazemifar has looked at in order to corroborate the authenticity of our manuscript are literary parallels، namely Abū Nuʿ aym al-Iṣ fahānī (d. 430/1038) and Rūzbihān al-Baqlī (d. 606/1209). As for Abū Nuʿ aym، Kazemifar has found a number of parallels between sayings of Ibn Khafīf relating to the remembrance of God (*dhikr*) adduced in the tenth volume of *Ḥilyat al-awliyāʾ* (chapter on Ibn Khafīf) and corresponding statements included in the *Awṣ āf al-qulūb*. The correspondences، both in terms of content and expression، are strikingly similar and this agrees with the fact that Abū Nuʿ aym was a direct transmitter of Ibn Khafīf who attended the latter's teaching sessions. I assume that correspondences of this type could also be found in the numerous works of Abū ʿ Abd al-Raḥ mān al-Sulamī (d. 412/1021) who likewise was a direct transmitter of Ibn Khafīf who had received *ijāza* to transmit his

---

[1] For the encounter with Abu Saʿīd b. al-Aʿrābī، in Mecca، see my „Eine neue Quelle für die Biographie Ibn Ḫafīf's"، in: *Der Islam*، 1997، vol. 74، p. 319.

works.[1]

As for al-Baqlī، in his K. *al-Maknūn fī ḥ aqā ʾ iq al-kalām al-nabawiyya* (also known as *ʿ Arā ʾ is al-ḥ adīth*)، a collection of about 400 Prophetic traditions accompanied by his own Sufi-tinged interpretations، he adds in the final section of this text pertinent views of certain Sufis، including excerpts from a work of "Abū ʿ Abdallāh Ibn Khafīf". Kazemifar shows that the quotations are indeed excerpts from *Awṣ āf al-qulūb* of which writing Baqlī may have possessed a manuscript. Kazemifar adduces three examples in extenso، contrasting Baqlī's quotations with their parallels in *Awṣ āf al-qulūb*. The subjects of the quotations include things such as the Sufi's indifference to extreme heat and cold under the impact of the mystical states.

While the abovementioned literary excerpts are obviously of great probative value، the set of proofs offered by Kazemifar subsequently seem to be less convincing. He mentions two travels that the author of *Awṣ āf al-qulūb* says he had performed to Jerusalem and Mekka، and this agrees with the facts of Ibn Khafīf's biography as narrated in Daylamī's *Sīrat*. However، the details of the author's sojourns in these places do not seem to be reflected in the *Sīrat* (but they also do not contradict Daylamī's accounts).

Kazemifar thereafter tackles the question why the *Awṣ āf al-qulūb* traditionally ascribed to Ibn Khafīf has not been included in the bibliographical lists of Ibn Khafīf's works —largely identical —drafted by Daylamī (*Sīrat*، pp. 212-213) and Junayd-i Shīrāzī (d. 1451 (?); *Shadd al-izār*). Daylamī groups the works in fifteen extensive and fifteen short texts and adds the statement that the first work authored by Ibn Khafīf is the *Sharaf al-faqr* while the last is the *Jāmiʿ al-rashād* (typo: *Jāmiʿ al-irshād*). In Daylamī's classification، the *K. al-Iqtiṣ ād* (edited by myself and translated into Persian by Kazemifar)، the text on training

[1] Cf. Sulamī، *Ṭabaqāt al-Ṣūfiyya* (ed. Shurayba)، 1986، p. 462; for the *ijāza* granted to al-Sulamī to transmit the *K. al-Iqtiṣād*، cf. Basharī، Jawād، "Āthār-i bar jāy-mānda az Ibn-i Khafīf wa-dastnavīsī az bakhsh-i ibitidā'ī-i K. al-Iqtiṣād"، in: *Āyīna-i mīrāth* XVII.64، 2019 (pp. 41-58)، p. 48.

novices، ranks among the short texts. The title of another work of Ibn Khafīf، written as *K. al-Iʿāna*، in my view ought to be changed to *K. al-Ighāna* since the "veiling of the Prophet's heart" has been among the issues discussed between Ibn Khafīf and his colleague Bundār b. al-Ḥusayn al-Arrajānī (d. 353/964-5; and by other Sufis) in the context of the concept of the Prophet's infallibility (*ʿiṣma*).[1]

Kazemifar answers his question by mentioning two alternatives: 1. Either the bio-bibliographers were not aware of the existence of the text (unlikely، in view of the scope and usage of the text by celebrities such as al-Baqlī) or 2. the original title، included in the lists، differs from that of *Awṣāf al-qulūb*. The latter title may have been ascribed to the text since the pertinent expression occurs in the beginning of the text (a device popular with cataloguers of Islamic manuscripts). The codex، being acephalous، may have contained the real title but lost it with the first leaves that are missing in the manuscript. As the "hearts" and their "qualities" are treated prominently in the text only in the first of the four sections constituting the text، Kazemifar considers it likely that *Awṣāf al-qulūb* is only a tentative title chosen by the previous owners of the manuscript or the bibliographers. Selecting from among the titles in the two lists، Kazemifar favours the title *al-Fuṣūl fi al-uṣūl* which reflects the fact that the principles of Sufism (*al-uṣūl*) are treated in this text. Without disputing the justification of this choice، my personal favorite is *Jāmiʿ al-irshād*. The work of this title، according to Daylamī، has been the last one authored by Ibn Khafīf and the attribute *jāmiʿ* corresponds to the holistic approach of the text under scrutiny which appears to me like a seal put on the series of his less prestigious previous works.

In a final section of his introduction dedicated to his methodology as an editor، Kazemifar mentions، i.a.، that the text — apparently a unique manuscript — was copied by an anonymous scribe who completed his work in Shiraz in 789/1387.

---

[1] Cf. Sulamī، *Ṭabaqāt al-Ṣūfiyya* (ed. Shurayba)، Cairo، 1986، p. 469. Likewise، the *Radd ʿalā Ibn Zaynān* may be a spelling mistake already transmitted in the manuscripts and it may reflect the name of the controversial Sufi Ibn Yazdānyār (al-Urmawī; fourth/tenth century).

II

The *Sharḥ khāṣ ṣ iyyat al-āyāt*

Ibn Khafīf’s compilation of prayers traced back to the Prophet and the pious successors in the first three generations (*ṣ aḥ āba*، *tābiʿ ūna* and *tābiʿ ū al-tābiʿ īna*)، in particular (seldomly an early Sufi is mentioned as the source)، is extant in the Süleymaniye manuscript Fe 1296 and carries the title *K. Sharḥ khāṣ ṣ iyyat al-āyāt al-bayyināt wa-jawāmiʿ al-daʿ awāt fi-l-awqāt al-mukhtalifāt* (there are title variants given in the manuscript and on the flyleaves such as *Ḫawāṣ ṣ al-āyāt al-Qurʾ āniyya*). There is a lacuna in the beginning of the manuscript due to paper damage but the name of the author and title of work is preserved. The compilation of prayer traditions is similar to any of the ḥ adīth collections; however، at a number of places there can be observed pieces of text integrated into the compilation in which Ibn Khafīf intervenes as a commentator of his traditions. These "para-textual" insertions will be analyzed and categorised in the following. The compilation was designed by its author as a commentary (*sharḥ*) on the "special qualities" of the Qurʾ ānic verses (*khawāṣ ṣ al-āyāt*) and the transmitted prayers. As a matter of fact، many of the prayers recommended to be memorised and recited include Qurʾ ān quotations — and they are accompanied by stories serving to prove the efficacy of the *daʿ awāt*.

Author’s paratexts

Paratexts that Ibn Khafīf added to the prayer traditions of his collection have been made discernible as such by way of introductory phrases such as *qāla l-Shaykh raḥ imahu llāh* (e.g. fol. 69b) or *wa-l-muṣ annif raḥ imahu llāh ka-dhālika* (“the author has acted in the same way”; fol. 133a).

These are not marginalia but form part of the main textual body. It cannot be ruled out however that at an earlier stage of text composition some of the additions were written in the margins and eventually found their way into the main text — that the text was reorganised is indicated by the author’s mention in the preface that he shortened the isnāds of his

traditions.[1]

1. Evaluating traditions

In some instances Ibn Khafīf comments on a tradition he adduced by evaluating its reliability. Relating to a laudatory prayer to be recited before the morning prayer from each word of which God creates an angel that praises him until Doomsday، he writes: "A very strange tradition and it lacks the isnād" (*hādhā ḥadīth gharīb jiddan wa-laysa lahū isnād*).

2. Commenting on transmitters

More often however the author's additions constitute explanatory glosses that are related to the transmitters of a tradition.

A comment related to a transmitter can be found in chapter 27 ("what also has to be said in reciting the *shahāda*"): The gloss refers to a tradition of one Ḥaṣīn who claims to have heard the Prophet say to him in a dream that the recitation of the *shahāda* in ritual prayer is to be preceded، according to the Sunna of Ibn Masʿūd (d. 32/652-3)، by the words *al-taḥiyyāt li-llāh wa-l-ṣalawāt wa-l-ṭayyibāt*. Ibn Khafīf (*al-Shaykh raḥimahu llāh*) adds that the Sunna of Ibn Masʿūd، i.e. his interpretation of the law، has been adopted by the great scholars of the garrison cities (*amṣār*) and the most important traditionalists and that it is also the *madhhab* of Abū Ḥanīfa (d. 150/767 or 151)، Sufyān b. Saʿīd al-Thawrī (d. 161/778)، ʿAbdallāh b. Mubārak (d. 181/797) and Aḥmad b. Ḥanbal (d. 241/855).

A comment relating to an individual apparently added by Ibn Khafīf implies that the transmitter ʿAmr b. Shuʿayb was a descendant of the Prophet's companion ʿAbdallāh b. ʿAmr.[2] ʿAmr is quoted with a saying on the mode in which a table grace of the Prophet has been transmitted: "My grandfather wrote it down for us and we learned، i.e. memorised it، in the

---

[1] As the paratexts in question are not scribal glosses but interventions by the author، the employment of this term proposed in this paper deviates from the standard usage.

[2] Cf. Dhahabī، *Siyar aʿlām al-nubalāʾ* (ed. Shuʿayb Arnaʾūṭ et al.) 25 vols. (Beirut، 1981-85)، vol. 5، p. 165.

same way in which we learned the Koranic Suras" (fol. 62b).

A relevant gloss has also been added on fol. 154b where the heading *Duʿāʾ Abi l-Aḥwaṣ* has been provided with the comment that the transmitter mentioned in the genitive connection was a companion of ʿAbdallāh b. Masʿūd called ʿAwf b. Mālik (d. 73/692).

The commentator's remarks relating to persons who checked their traditions by asking an informant about his transmitters ("from whom have you received it?") were obviously meant to underpin the claim of authenticity of a given tradition. To confirm the soundness of a relevant tradition (about the promise of a specific reward for reciting a particular prayer)[1] an isnād is adduced that the sceptical informant of Ibn Khafīf traces back to Muḥammad via the Prophet's companion Abū Ayyūb al-Anṣārī.

Elsewhere Ibn Khafīf quotes a source identified as Ṭalq b. Ḥabīb al-ʿAnazī (d. before 100/718) with the statement that a charm (*ruqya*) used for therapeutic purposes[2] has been applied by ten generations of transmitters successfully، and he adds that he himself has done it too (fol. 133a). The recommended prayer text is an obvious variation of the Christian Lord's prayer: "Our Lord who thou art in heaven. Hallowed be thy name in earth as it is in heaven. Thy will be done as in earth as it is in heaven. Forgive us our trespasses etc." (*Rabbunā lladhī fi-l-samāʾ - taqaddasa smuka fi-l-samāʾ wa-l-arḍ - kamā jaʿalta raḥmataka fi-l-samāʾ fa-jʿal raḥmataka fi-l-arḍ - ighfar lanā ḥawbanā wa-khaṭāyānā*; fol. 133b، l. 4 from below).

3. Cross references

Other paratexts include cross references by Ibn Khafīf to other relevant places in his collection: Discussing a prayer (fol. 155a، l. 6-7) ascribed to Ḥasan al-Baṣrī (d. 110/728) that God is said to have taught Idris when sorcery was spread widely among

---

[1] The tradition contains the promise of a reward said to be equivalent to the remuneration for releasing four slaves (*ʿadlu arbaʿ riqāb;* fol. 107b).

[2] According to this tradition، an old man who suffered from *yabs* [„dryness"] had been treated with this charm in the first place (for medical significations of *ya/ubs* [i. a. deafness]، see W. Lane، *Lexicon*، Beirut، 1997 [repr. of the edition of 1893]، vol. 8، p. 2975،b).

his people، Ibn Khafīf refers to his chapter on the prayers of the prophets: "Ḥasan has communicated the ḥadīth in extenso and it is adduced [by me] among the prophets' prayers".

Likewise، relating to a sermon (*khuṭba*) that، according to Abū ʿUbayd al-Kūfī، by all likelihood ("I do not know if this marriage is valid or not")، needs to be included in a marriage contract in order for the conjugality to be legally valid، Ibn Khafīf (*qāla al-Shaykh raḥimahu llāh*"; fol. 69b) refers to a previous place in his text.

4. Variance

Many insertions that seem to originate with Ibn Khafīf show his interest for different versions of an adduced tradition، i.e. for variance regarding the *rāwī*، and for textual variants. — Sometimes however it cannot be ruled out that the comment forms part of the informant's quotation copied alongside it. An example is the comment added to a tradition about the traveller's morning prayers (chapter 81): "I don't consider this except when travelling" (*wa-lā aḥsibu dhālika illā fi-l-safar*).

The motivation for quoting different versions seems to be the effort to underpin the claim of a prayer tradition to authenticity.

4.1. Variance relating to transmitter's identity

Ibn Khafīf quotes traditions in several versions which are distinguished from one another by the identity of the *rāwī* of a transmitted prayer — a version deviating from the reference tradition and being traced back to a different transmitter may of course also contain textual variants.

Relating to a supplication of ʿAlī، adduced in the chapter dedicated to the supplications of the Prophet's son-in-law، *Daʿawāt ʿAlī b. Abī Ṭālib*، Ibn Khafīf explains that there also exists a variant of the prayer without mention of ʿAlī's name. He claims however that the correct tradition is the one traced back to ʿAlī (*ʿan ʿĀṣim b. Ṣamra min ghayr dhikr ʿAlī، wa-l-ṣawāb ʿan ʿAlī annahū qāla: tamma nūruka fa-hudītu* [your light has become complete and I have been guided rightly]) and، to corroborate his statement، he refers to his notebook: "Thus I have found the tradition in my notebook" (*hākadhā raʾaytu hādhā l-ḥadīth fī kitābī*; fol. 150a، l. 6 from below).

4.2. Textual variance

Ibn Khafīf also used to quote traditions which differed from one another in a few textual variants only.

The prayer tradition quoted on fol. 121a includes a long and a short introduction transmitted in the name of ʿĀʾisha، Muḥammad's spouse، to a prayer of the Prophet which was popular with Sufis in particular،[1] namely، *aʿūdhu bi-riḍāka min sukhṭika ... aʿūdhu bika minka* ("I take refuge to your contentment from your wrath … I take refuge to you from you").[2]

Where the author wished to indicate that the text of a tradition has also been transmitted in a deviating form، he employed formulations such as *wa-dhakara l-ḥadīth naḥwahū* ("he quotes the ḥadīth in a similar form"، fol. 121a) or *wa-ʿanhu ayḍan mithluhū sawāʾan* ("he mentions the ḥadīth also in a similar version"; fol. 122a).

Relating to a tradition on prayers which Prophet Muḥammad used to recite over a deceased person، Ibn Khafīf offers both، the reference tradition، transmitted by Abū Hurayra (the prayer starts، "God forgive our living and our dead" etc.; fol. 102a)، and a variant version on the authority of the same companion which however includes a textual addition. The author explains: "Something similar has also been transmitted by Abū Hurayra (ʿ*an Abī H. mithlu dhālika*); he adds [at the beginning of the prayer]: 'God، whomever from amongst us you allow to live on، let him live in Islām'" (fol. 102b).

In another addition there is included a comment by Ibn Khafīf relating to the textual variance of a prayer that the Prophet recommended to the would-be traveler to recite when bidding farewell (*ʿinda al-widāʿ*): "Saʿīd، one of the

[1] Cf. the word of Abū Bakr al-Shiblī (d. 334/945): "I have no rest with you. The place of refuge from you to you is [only] with you" (Ibn Khamīs، *Manāqib*، MS. Staatsbibliothek zu Berlin - SBB-PK [Pet. 376]، fol. 81b).

[2] Likewise، there is textual variance in the transmission of an incantation (with alliteration) recited by the Prophet and transmitted by 'Ā'isha (*kāna yarqā li-hādhihi al-ruqya*; fol. 132a). The introductory imperative *imsaḥ* ("wipe") is replaced، in another version (from the same transmitter)، by the variant *adhhib* ("remove"): *imsaḥ al-baʾs rabb al-nās bi-yadika al-shifāʾ* („wipe away/remove the harm، lord of mankind; through your hand [there occurs] the cure").

transmitters of this tradition was not certain، which of the two [variants] is correct" (end of quotation)، *ḥaythu* or *ayna* both of which words mean "where" (*shakka Saʿīd aḥad ruwāt hādhā al-ḥadīth fī ayyatihimā*). Therefore، Saʿīd transmitted the prayer by juxtaposing the two question words pleonastically: "God forgive you your sins and turn you to [do] the good wherever you are or wherever you may be" (*wa-ghafara dhanbaka wa-wajjahaka fi l-khayr ḥaythu mā kunta aw ayna-mā kunta*).[1]

1. The emphasis on insignificant variance that caused Ibn Khafīf to repeat traditions several times has defeated the author's purpose to offer the text as a prayer manual (vade-me-cum)، and perhaps for this reason the text، in the course of time، has been supplanted by more popular works such as the *Ḥilyat al-abrār wa-shiʿār al-akhyār fī talkhīṣ al-daʿawāt wa-l-adhkār al-mustaḥabba fi-l-layl wa-l-nahār* (MS. Staatsbibliothek zu Berlin - SBB-PK، Ms. or. quart. 1705) of Muḥyī al-Dīn Yaḥyā al-Nawawī (d. 676/1277).

نمایه
(آیات قرآن، احادیث، نام اشخاص، مکان‌های جغرافیایی)

الف) آیات قرآن

ب) احادیث نبوی

ج) اشخاص

د) اماکن